

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۳۳ تأسیس یافت
و این اثر چهارصد و چهلمین نشریهٔ آن است

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

ابراهیم خواجه‌نوری ، محمد سعیدی ، احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۴۴۰

مجموعهٔ متون فارسی

۴۷



از این کتاب دوهزار نسخه با شرکت انجمن کتاب
درچاپخانهٔ بانک ملی ایران به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر : احسان یارشاطر

شمارهٔ ٤٧

فرهنگ قوّاس

تألیف

فخرالدین مبارکشاه قوّاس غزنوی

باهتمام

نذیر احمد

استاد و رئیس قسمت فارسی دانشگاه علیگر هند



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ، ۱۳۵۳

بنگاه ترجمه و نشر کتاب از آقای علی اصغر عمران که درغیاب مصحح
در تصحیح این کتاب اهتمام نموده سپاسگزار است

توضیح

مقصود از انتشار « **مجموعه متون فارسی** » آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم ونثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و یا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، وگاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا میکاهد، خاصه آنکه

زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار میشود، وکار را برپژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هریک تألیف جداگانه‌ایست. از این گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعه متون فارسی**» است همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است و براساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قراردارد. کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، و یا درتهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد ، ادراك وسلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش‌آنست که مصحح ، نخست می‌کوشد تابهمهٔ نسخ معتبراثردست بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بی‌فایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن را برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد. معمولا معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متن‌هائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحث‌های مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است. امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانترشود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

دیباچه

فرهنگ قواس که باهتمام آقای دکتر نذیر احمد از دانشمندان ادیب و محقق هندوستان توسط **انجمن کتاب** انتشار می‌یابد از فرهنگهای کهن فارسی است که در اواخر سدهٔ هفتم و یا اوایل سدهٔ هشتم در هندوستان تألیف شده. مؤلف آن فخرالدین مبارك قواس غزنوی را باید پایه‌گذار فرهنگ‌نویسی در هندوستان محسوب داشت. برخی فرهنگ نویسان دیگر هند، خاصه حاجب خیرات دهلوی صاحب **دستورالافاضل** (سال۷۴۳) و بدر ابراهیم صاحب **زفان گویا** (سال۸۳۷) و ابراهیم بن قوام فاروقی صاحب **فرهنگ شرفنامهٔ منیری** (سال ۸۷۹) از آن سود جسته‌اند. با آنکه این فرهنگ، بطوری که در مقدمهٔ فاضلانهٔ مؤلف تشریح شده، از برخی نقایص و اشتباهات خالی نیست و نیز قسمت مهمی از آن مبتنی برفرهنگ اسدی است، فواید آن نیز بسیار است، ازجمله در آن عدهٔ زیادی لغات و ترکیبات تازه که در دوران مؤلف در میان فارسی‌دانان هند متداول بوده است میتوان یافت.

مقدمهٔ محققانهٔ آقای دکتر نذیر احمد بسیاری از مشکلات متن و نقایص آن را برطرف ساخته و ارتباط فرهنگنامه قواس را با فرهنگهای مقدم و مؤخر آن روشن نموده است.

امید است اهل پژوهش را بکار آید.

احسان یارشاطر

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

فرهنگ قواس ظاهراً در اواخر سدهٔ هفتم یا اوائل سدهٔ هشتم هجری تألیف شده. نویسندهٔ آن فخرالدین مبارك قواس غزنوی یکی از گویندگان بزرگ دورهٔ علاءالدین خلجی (۶۹۵-۷۱۶ هـ) پادشاه هندوستان بوده است. از این جهت است که ماحدس زده‌ایم که این فرهنگ درهمین دوره نوشته شده باشد، بنابراین در میان فرهنگهای مکشوف بعد از لغت فرس اسدی طوسی (فوت ۴۶۵ هـ) فرهنگ قواس کهن‌ترین فرهنگ فارسی بفارسی می‌باشد و بهمین علت قول زیر از آقای طاعتی مصحح صحاح‌الفرس تألیف محمدبن هندوشاه دربارهٔ صحاح که در سال ۷۲۷ هجری تألیف شده، معتبر نیست:

«لغت نامهٔ صحاح الفرس تصنیف محمدبن هندوشاه نخجوانی پس از کتاب لغت فرس تألیف .... اسدی طوسی، کهن‌ترین فرهنگ فارسی بفارسی موجود شناخته شده است.»

فرهنگ قواس در هندوستان نوشته شد و در مدت کمی شهرت بسزا یافت و سرمشق نویسندگان بعد قرارگرفت چنانکه به پیروی این فرهنگ دراین کشور فرهنگهای دیگری مانند دستورالافاضل تألیف حاجب خیرات دهلوی (۷۴۳ هـ)، لسان‌الشعرا، ادات الفضلا تألیف بدر دهلوی (۸۲۲ هـ)، زفان‌گویا تألیف بدر ابراهیم (قبل ۸۳۷)، بحرالفضائل تألیف محمدبن رستم (۸۳۷ هـ)، شرفنامه تألیف ابراهیم بن‌قوام فاروقی (قبل ۸۷۸ هـ) تنظیم شده است.

دربارهٔ مؤلف فرهنگ قواس اطلاعات بیشتری بما نرسیده است. در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته فخر قواس در زمرهٔ گویندگان معروف آن دوره شمرده شده؛ پس از ذکر امیر خسرو (وفات ۷۲۵ هـ) و حسن سجزی (وفات ۷۲۷ هـ) و ضیاء برنی آمده است:

«صدرالدین عالی و فخرالدین قواس وحمیدالدین راجه و مولانا عارف و عبیدحکیم و شهاب انصاری وصدربستی که‌شعرای عصر علائی بودند واز دیوان عرض مواجب شاعری یافتند وهریکی را درنظم شیوه و طرزی بوده، و دیوانها دارندو نظم و نثرایشان براوستادی و شاعری ایشان حاکی است.»

محمد قاسم فرشته درتاریخ خود همین عبارت را عیناً نقل‌کرده اما درنسخهٔ چاپی آن بجای عبید حکیم اشتباهاً عبدالحکیم وبجای شهاب انصاری وصدربستی شهاب‌الدین

صدرنشین نوشته شده است؛ از جملهٔ اخیر که در تاریخ مزبور مندرج است: چنانکه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنرشان شاهد است میتوان قیاس کرد که تا سدهٔ یازدهم که در آن سده تاریخ فرشته نوشته شده ، دیوانهای شاعران دورهٔ علائی موجود بوده است ؛ اما اینچنین نیست ، زیرا در این تاریخ مندرجات تاریخ فیروزشاهی عیناً نقل شده و این اشتباه تاریخی توجه فرشته را نتوانست جلب کند که «دیوانها دارند» زیرا دراصل بدورهٔ ضیاءالدین برنی نویسندهٔ تاریخ فیروزشاهی علاقه دارد نه بدورهٔ فرشته.

ضیاءبرنی پس از معرفی گویندگان و نویسندگان و مورخان این جمله را اضافه کرده است:

«اگر بخواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان و شاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بسیاراند نتوانم و از عرض بازمانم... الخ.»

از این بیان روشن میشود که شاعرانیکه ذکرشان رفته در دورهٔ خودشان معروف و نام آور بوده‌اند.

فخرقواس در زندگانی خود شهرت فراوان داشته. چنانکه حاجب خیرات دهلوی درتألیف خود بنام دستورالافاضل که به پیروی قواس در ۷۴۳ هجری[1] تنظیم کرده است، فخرالدین را مورد ستایش قرار میدهد:

« چنین میفرماید: استاد جهانیان ، مقتدای عالمیان، سلطان سخنوران عصر،افضل فاضلان دهر، اول‌عقل افاضل، واسطهٔ عقل فضایل ، مبین مشکلات ،کاشف غوامضات، منشی‌نظم و نثر، مفخر وملجای فخر ، فخرالحق والدین که دارای ایرمانخانه این صاحب اورنگ سخنوری و مالک دیهیم مهتری را عمر نوح وخشور دهاد».

حاجب خیرات دفعهٔ دوم در دیباچه دستور فخرقواس را چنین معرفی میکند:

« دعاگوی ذکر فرهنگ‌نامهٔ‌آن نهنگ دریای فضایل فخرالدوله والدین مبارکشاه غزنوی عرف کمانگر که از چاشنی کمان سخن بلند او قوس قزح رنگ آرد، در میان‌آورد، وبرزبان‌راند وشمه‌ای ازبزرگی تألیفات ومنشآت اوبرخواند ویک بیت ازابیات مولانا شهاب‌الدین جوهری که گوهرسخن او را قیمت‌جز اوکسی

[1] - این بیت از فرهنگ شامل تاریخ اتمام است: زهجرت بود هفصد با سه‌وچهل   مرتب‌گشت دستورافاضل؛ مانند نسخهٔ فرهنگ قواس نسخه‌ای منحصر بفرد از این فرهنگ در کتابخانهٔ ایشیاتک سوسایتی کلکته نگاهداری میشود.

ندانست که بمدایح آن ذات درها سفته و قطعهٔ آبدار گفته ، در این سلک منسلک گردانید :

فخردین کان کرم گنج هنر دریای فضل
ای ز طبعت یک سخن سرمایهٔ صد جوهری»

ظاهراً نام فخرقواس که بنام فخرالدوله والدین مبارکشاه غزنوی عرف کمانگر (دستورالافاضل)، فخرالدین قواس (مؤیدالفضلا) ، مولانا فخرالدین کمانگر (ایضاً) ، مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور بفخر قواس (فرهنگ جهانگیری)، بنده مبارك غزنوی معروف بقواس (فرهنگ‌قواس)، فخرقواس (زفان گویا و غیرآنها) مبارك یا مبارکشاه ، فخرالدین لقب و قواس ویا کمانگر عرف بوده؛ اما حاجی خلیفه درکشف الظنون نامش باینصورت ضبط نموده است:

«فرهنگنامه فی اللغة فارسی لفخرالدین ابراهیم بن القواس ولاستاذه الشیخ محمد بن الشیخ لالا .»

واضح است که حاجی خلیفه دچاراشتباه شده؛ ظاهراً او میان ابراهیم بن قوام صاحب شرفنامهٔ منیری و فخر قواس فرق نگذاشته است. فرهنگنامهٔ قواس را تألیف ابراهیم بن قواس و استادش شیخ لالا قراردادن خیلی عجیب است ؛ دربارهٔ این استاد و شرکت او در این تألیف هیچ اطلاعی بما نرسیده است.

و این فخر قواس که در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته یکی از شاعران معروف دورهٔ علائی قرارداده شده، همانکسی است که فرهنگنامه را نوشته، بنابرین صاحب فرهنگنامه چنانکه از فرهنگ برمی‌آید در هندوستان میزیسته و فرهنگ را پیش از سال ۷٤۳ (سال تألیف دستورالافاضل) باتمام رسانیده است . پس روشن می‌شود که فخر قواس مذکور در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته و نویسندهٔ فرهنگنامهٔ معاصراند و این قرینهٔ دیگری است بریکی بودن صاحب فرهنگ و قواس مذکور در تاریخها.

دربارهٔ سن‌وسال وفاتش ما هیچ اطلاعی نداریم؛ اما ازگفتهٔ حاجب خیرات صاحب دستورالافاضل برمی‌آید که در موقع تألیف این فرهنگ فخرقواس زنده بود و از همین جاست که حاجب برای بقای طول عمر او دعا میکند : عمر نوح و خشور دهاد . دستور الافاضل درسال ۷٤۳[1] باتمام رسیده، بنابرین واضح است که فخر قواس پس از این سال فوت شده. همچنین راجع به‌اینکه او غزنوی بوده مطالبی تازه نداریم؛ او خود از وطن خویش بهندوستان آمده بود و بااجدادش اینجا اقامت نموده بودند ، هیچ اطلاعی در دست نیست.

۱ ـ اگرچه این تاریخ خود از بیت مندرجهٔ فرهنگ واضح است ، اما درکتاب «پنجاب مین اردو ص ۳۷۳ و مجلهٔ مخزن‌لاهور ، ۱۹۲۹ ، اشتباهاً ۷۷۳ درج شده است

اینست اطلاعات مختصری دربارهٔ زندگانی نویسندهٔ فرهنگنامه که بما رسیده است. ذیلاً گزارش مفصلتری راجع بفرهنگنامه درج میشود.

فرهنگنامهٔ قواس عنوان مخصوصی ندارد ؛ در دیباچهٔ این فرهنگ این جمله درج شده: «فرهنگنامه برپنج‌بخش است». بنابرین، این را بنام‌فرهنگنامه یا فرهنگ‌فخر قواس یاد کرده‌اند؛ در زفان گویا و مؤیدالفضلا بنام فرهنگنامه و فرهنگ فخر قواس ذکر شده و همین نام در فرهنگهای متأخر نیز درج شده است.

فرهنگ قواس شامل: پنج بخش است، بدینجهت در بعضی موارد بنام فرهنگ پنج‌بخشی یاد شده است؛ صاحب زفان گویا به پیروی این فرهنگ، فرهنگ خود رابه‌هفت بخش قسمت کرده است بنابرین باید آنرا بنام هفت بخشی یادکرد اما در مدارالافاضل فرهنگ زفان گویا مکرراً به‌پنج‌بخشی معرفی شده است، ولی واضح است که این اشتباهی است که صاحب مدار کرده است.

وجه تألیف: فخرقواس در دیباچهٔ مختصری تذکر داده که روزی در مجلسی با دوستان نشسته بود؛ ایشان دشواریهائی را که درخواندن متون کهنه مخصوصاً شاهنامه پیش‌می‌آمد، ذکرکردند و ضمناً از قواس استدعای نوشتن فرهنگ جامع نمودند. قواس التماس ایشان را قبول کرده فرهنگ مذکور را مرتب ساخت؛ مثلا می‌نویسد:

> «روزی در انجمنی نشسته بودم. یاران همدل وهم‌منش گردآمده بودند ... روزی خواندن کارنامه در دل ایشان راه‌یافت شاهنامه که بهترین نامه‌هاست‌پیش آوردند ... دوستی روی بمن آورد و گفت ... مارا از این زبان بهره‌مندکن ... در پوزش را بربستم و سخن را درسخن‌پیوستم ... پس از آن جوش گرفتند که آنچه زبان پارسی و پهلوی است می‌باید که همه رایکجا کنی و ترزفان بنویسی تا هرکس از این زبان بهره‌ای گیرد .... مرا چون از گفت او ... گریز نبود خشنود شدم و دربستوه‌واستوه را برخود بستم و خواست منش و اندیشهٔ دل در آن پیوستم تا فرهنگنامها را باهم‌کنم. نخست شاهنامه را که شاه‌نامه‌هاست پیش آوردم واز سرتاپا بخانه فروخواندم ؛ آنچه از سخن‌پهلوی بود همه را جداگانه برکاغذی بنوشتم. فرهنگنامه‌های دیگر ... همه را فرونگریستم و یکان‌یکان درخانهٔ کاغذنگارآوردم، و آنرا بخش‌بخش و گونه‌گونه وبهره‌بهره کردم.»

از این عبارات واضح میشود که فخر قواس این فرهنگ را مخصوصاً برای شاهنامهٔ فردوسی نوشته و بهمین علت است که در بعضی موارد فرهنگ قواس را فرهنگ شاهنامه

دانسته‌اند مثلا شادروان حافظ محمودشیرانی تذکر[۱] داده که در مطالعه شاهنامه ، فرهنگ قواس خیلی مؤثر و سودمند است؛ یا مثلا فهرست‌نگار کتابخانهٔ ایشیاتک سوسایتی کلکته می‌نویسد[۲]: « (فرهنگنامه قواس) کتابی کهنه در فرهنگ‌نویسی فارسی ، شامل واژه‌های نادر و کمیاب از شاهنامه که در این‌جا پهلوی قرار داده شده».

برای ما این امر چندان مهم نیست که فخر قواس شاهنامه را کاملا خوانده یا خیر، اما دعوای مؤلف که او فهرست مفصلی شامل واژه‌های پهلوی و فارسی از شاهنامه تهیه نموده بپایهٔ تحقیق نمی‌رسد، زیرا در فرهنگ حاضر ابیات شاهد از دیوانهای رودکی وسوزنی بیشتر از شاهنامه نقل شده؛ بنابرین واضح است که قواس از این دوشاعراخیر بیشتر استفاده کرده. همچنین استفاده او از گفته‌های عنصری و نظامی و خاقانی تقریباً بهمان درجه است که او از فردوسی استفاده کرده است.

ناگفته نگذریم که اکثر ابیات شاهنامه که در فرهنگ قواس درج شده قبلا در لغت فرس اسدی آمده است، چنین معلوم است که لغت فرس یکی از منابع عمدهٔ قواس بوده و از اوضح واضحات است که او اکثراین ابیات را مستقیماً از اسدی گرفته نه از شاهنامهٔ فردوسی. در فرهنگ قواس بیتی از فردوسی برای شاهد واژه پروز بمعنی پیوندآمده

۱ - رك : مجلهٔ مخزن لاهور ، مارچ ۱۹۲۹ .   ۲- فهرست نگار در بارهٔ نام شاعران دچار اشتباه شده است مثلا : (الف) بعضی نام ها را غلط خوانده مثلا شاعری بنام خمخانه مذکور است ، حال آنکه بیت شاهد از سوزنی‌است‌و نامش باینصورت ضبط شده : سوزنی بهجوخر خمخانه گوید. سوزنی‌در هجو خرخمخانه منظومهٔ کاملی‌دارد که در دیوان ص ۶۷ باینصورت شروع میشود:

خر خمخانه را ناسور پیداگشت و بیطارم   به نیش از سغبه آن ناسور در یک هفته بردارم

بیتی از این قصیده که در فرهنگ قواس درجست موجب اشتباه فهرست نگار شده است .

(ب) دقیقی و رفیقی را دو شاعر جداگانه قرار داده، حال آنکه اشعار که بنام رفیقی درجست. درلغت فرس وصحاح‌الفرس و غیر آنها بنام دقیقی آمده است ، بنابراین واضح است که رفیقی تصحیف دقیقی است .

(ج) ازعنوان حکیمی گفته است یا حکیمی گوید حدس زده که حکیمی نام یا تخلص شاعر بوده و این اشتباه صریحی است ، زیرادر کلمهٔ حکیمی یای وحدت است بمعنی یک حکیم . چون بعضی از شاعران بعنوان حکیم مذکور شوند این کلمه برای شاعران عموماً بکار برده شد . منظور صاحب فرهنگ از حکیم شاعر است نه غیر او ؛ مراد از حکیمی شاعر معروفی است چنانکه از لغت فرس ص ۳۴۸ و صحاح ص ۲۲۳ تصدیق می‌شود.

(د) ازیدی غلط کاتب است ، نام شاعرنیست ؛ همینطور سهیل غلط وشهید درست است ؛ قطرب تصحیف قطرت است ؛ عروضی باید بنام یوسف عروضی معرفی شود.

(ه) سوزنی و فردوسی را در ردیف شاعرنی قرار داده که ابیات ایشان کمتر نقل شده و این غلط است ؛ ابیات سوزنی تقریباً برابر ابیات رودکی می‌باشد و شواهد از فردوسی از خاقانی و نظامی و عنصری کمتر نیست.

(و) فهرست نگار نوشته‌است کهشاهدی ازانوری نیامده و حال آنکه برای کلمهٔ اول یزدان این بیت انوری شاهد آمده : ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته الخ . این‌امر یقیناً در خور توجه است که از این شاعر معروف شواهد خیلی کمی آورده شده است. همچنین هیچ شاهدی از سعدی شیرازی مندرج نشده و حال آنکه قواس معاصر این شاعر بزرگ فارسی زبان بوده است.

همین بیت در صحاح‌الفرس محمد بن[1] هندوشاه و فرهنگ جهانگیری[2] انجوی شیرازی و فرهنگ رشیدی[3] برای شاهد پروز بمعنی اصل و نسب درج شده اما اسدی[4] نیز مانند قواس بمعنی پیوند و جامه‌پوشیدنی شاهد آورده است. بنابرین واضح است که این اشتباه اسدی عیناً در فرهنگ فخرقواس راه یافته است. از اینجاست که ما قیاس کرده‌ایم که در اکثر موارد فخرقواس ابیات فردوسی را از لغت فرس گرفته است نه‌مستقیماً از شاهنامه نا گفته نماند که در فرهنگ حاضر بیت زیر از شاهنامه (هجومحمود) درج است:

کسی کز نژاد بزرگان نبود حدیث بزرگان نیارد شنود. اما بعلاوه شاهنامه، این بیت درچهارمقاله ص ۵۰ وتاریخ طبرستان ج ۲ ص ۲٤ باینصورت آمده: چواندرتبارش بزرگی نبودندانست نام بزرگان شنود. ظاهراً قواس برحافظهٔ خوداعتمادکرده بیت راخیلی مغلوط نقل نموده. واز اینجهت است که ماقیاس می‌کنیم قواس مستقیماً از شاهنامه استفاده نکرده است. خلاصهٔ سخن اینست که فرهنگ قواس فرهنگ مخصوص بشاهنامه فردوسی نیست.

انتساب فرهنگ: فخرقواس در دیباچه فرهنگ توضیح داده است که این فرهنگ نامه بنام «دستور روشن هش» اتمام یافته است؛ اما بطور قطع معلوم نیست که این دستور که بوده وبدرگاه کدام شاه منسوب بوده است. این دستور در دیباچه باینصورت معرفی‌شده است:

«آنرا چون نوباوه بدرگاه دانا پناه بزرگ [دستور] شاه هفت‌کشور آزاده و آزاده‌پرور باید برد ویژه خدایگان روی زمین خواجه و راستکار راستین، ستوده دین پیامبر، ستودهٔ دارای داور ... خداوند خامه و تیغ، بخشنده کامهٔ بیدریغ، دستور روشن هش دوست‌پرور دشمن‌کش آصف برخیاپیشکارش بزرجمهر نیاخوالستان‌دارش‌سزد»

مندرجات فرهنگ: از فهرست کاملی که از مندرجات فرهنگنامه در دیباچه مندرج شده ترتیب و تنظیم کتاب را می‌توان دانست. فرهنگنامه در پنج بخش است و هربخش در چند گونه و بعضی گونه در بهره قسمت‌یافته، خود فخر قواس گوید:

«فرهنگنامه برپنج بخش است، هربخشی برچند گونه و هرگونه برچند بهره.

بخش نخستین درنام چیزهائیکه بهری از آن سوی بالا راه دارد، بر پنج گونه:

گونهٔ نخست در نام خدای تعالی، گونهٔ دوم در نام چیزهای پراکنده مانند فرشته و پیغمبران وکتابها و دینها و غیرآن، گونهٔ سوم در نام آسمان و ستارگان، گونهٔ چهارم در نام آتش و باد و خاك و آب، گونهٔ پنجم در نام چیزهائیکه درآسمان و زمین پیدا آید.

---

۱ - ص ۱۲٤ ۰ ۲ - ج ۱ ص ۳۱٦ ۰ ۳ - ص ۲۹۳ ۰ ٤ - لغت فرس ص ۱۷۰

بخش دوم در نام چیزهای بربسته (جماد).
بخش سوم درنام چیزهای بررسته (نبات)؛ برچهارگونه:
گونهٔ نخست در نام گیاه وسبزه، گونهٔ دوم در نام گلها، گونهٔ سوم در نام درختان تنه‌دار، گونهٔ چهارم در نام کشت‌وغله ها.
بخش چهارم در نام جانوران، برپنج گونه:
گونهٔ نخست در نام پرندگان؛ بردوبهره: پرندگان بزرگ، پرندگان خرد.
گونهٔ دوم در نام جانوران آبی، گونهٔ سوم در نام خزندگان، گونهٔ چهارم در نام چهارپایان، گونهٔ پنجم در نام آدمیان، بردوبهره: اندام آدمیان، آدمیان و کردابشان
بخش پنجم درنام چیزهائی که ازکار آدمی و آدمی را بکارآید، بر نه گونه:
گونهٔ نخست درنام جایها، گونهٔ دوم در نام آوندها، گونهٔ سوم در نام خوردنیها، گونهٔ چهارم در نام پوشیدنیها، گونهٔ پنجم در نام بیماریها، گونهٔ ششم در نام جنگ وجنگ‌آوران، گونهٔ هفتم در نام کارگران، گونهٔ هشتم در نام تفاریق هرچیزی (ناتمام)، گونهٔ نهم در نام مصدر (کاملا افتادگی دارد).»

منابع فرهنگنامه: اگرچه فخرقواس نه در دیباچه منابع خودرا تذکر داده ونه درمتن کتاب هیچیک از کتابهای مورد استفاده را نام برده، اما او از لغت فرس اسدی استفاده کلی کرده، و در ترتیب و تنظیم کتاب ازکتاب پیشرو ادب یا مقدمةالادب زمخشری پیروی کرده است. زمخشری در کتاب خود مندرجات‌را باعتبار مطالب در پنج بهرهٔ ذیل قسمت نموده است[1]:

بهرهٔ نخستین: در نامها
بهرهٔ دوم: در فعلها
بهرهٔ سیم: در حرفها
بهرهٔ چهارم: درگردانیدن نامها
بهرهٔ پنجم: درگردانیدن فعلها

قواس نیز مطالب خود را در پنج‌بخش قسمت کرده؛ اما این پنج بخش فقط شامل مندرجات بهرهٔ نخستین از مقدمةالادب یعنی نامها ست؛ از مابقی چهار قسمت صاحب فرهنگنامه صرف‌نظر کرده، بعلاوه آن قسمتهای فرهنگ قواس چنان دقیق نیست زیرا بهرهٔ اول کتاب زمخشری که راجع باسم است در ۹۸ باب تقسیم شده است. دربارهٔ استفاده نمودن فخر قواس از لغت فرس اسدی قراین زیر درخور توجه است:

۱ - رك: مقدمهٔ فارسی.

۱ - اکثر معنی واژه‌ها و ابیات شاهد در هردوفرهنگ عیناً یکی است مثلا:

فرهنگنامه	لغت فرس
گرگر: نام خداست ؛ گروگر نیز گویند. دقیقی گوید :	گرگر: نام‌خدای است وگروگر نیزگویند. دقیقی‌گوید:
چو بیچاره گشتند و فریاد جستند الخ	چوبیچاره‌گشتندوفریادجستندالخ (ص۱۲۸)
وخشور: پیغامبرباشد. عنصری(صح دقیقی) گوید:	وخشور پیغمبر را گویند . دقیقی گوید :
یکی از حال بگذشته یکی ازنامده‌فردا الخ	یکی‌حال ازگذشته دی دگر ازنامده فردا الخ (ص ۱۶۴-۱۶۵) .
زکاب : حبر را گویند. بهرامی گفته است: جز تلخ وتیره آب ندیدم در این زمین الخ	زکاب مداد و حبر باشد . بهرامی گفت: جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین الخ (ص ۲۴)
چشم پنام : تعویذ . شهید گفته : بتانگارا ازچشم بد بترس یکی الخ	چشم بنام : تعویذ بود . شهید گوید : بیانگاراازچشم‌بدبترس‌ومکن‌الخ (ص . ۳۴)
فرهست: هم‌جادوئی‌باشد . بونصرمرغزی گوید: نیست را هست کند تنبل وی الخ	فرهست:جادوئی‌باشد .ابونصرمرغزی گوید: نیست راهست‌کند تنبل اوی‌الخ (ص ۳۵) .
سرواد : شعرباشد بزبان پارسی. لبیبی گوید: دگر نخواهم‌گفتن ثناومدح و غزل الخ	سرواد : شعر بود . لبیبی گفت : دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل الخ (ص ۱۰۷) .
کستی : زنار را گویند . خسروانی (صح خسروی) گوید: برکمرگاه توازکستی جوراست‌بتا الخ	کستی : زنار باشد بزبان پهلوی . خسروی گوید: برکمرگاه تو ازکستی جوراست بتا الخ (ص ۵۱۸) .

۲ - بعضی تسامحات که در لغت فرس در بعضی موارد روی داده، در فرهنگ قواس نیز راه یافته‌است؛ مثلا درپیروی فرس دربعضی‌جاها بیت شاهد غلط درج شده؛ در چند جای شعر شاهدکه در فرس غلط درج شده بود ، در فرهنگنامه باهمان اشتباهات درآمده ؛ در بعضی موارد در فرس معنی غلط نقل گردیده ، عیناً همان معنی مغلوط در فرهنگ قواس دیده میشود؛ این همه اشتباهات در حاشیهٔ متن حاضر در جای خویش نشانداده شده است ، باید به‌آن مراجعه شود.

مزایای فرهنگنامه: این فرهنگ فارسی بفارسی است وکاملا از لغات عربی معرا ؛ اما از بعضی مندرجات مؤیدالفضلا میتوان قیاس کرد که فرهنگ شامل واژه‌های عربی نیز بوده است ؛ مثلا صاحب مؤید می‌آورد:

اظفارالطیب: نان[1] خوش که بهندوی جیه کهر گویند ، کذافی[2] زفان گویا ، و در فرهنگنامه است که اظفارالطیب خرف[3] و آن جانوری است از حشرات بحری که هندش دکه و مکه نیز گویند؛ و نیز در فرهنگنامه مسطور است که اظفارالطیب را ناخن[4] پریان گویندش ، هندش نکه نامند و آن داروئی است. (ج ۱ ص ۱۰).

اثیر : کرهٔ آتشین ... و در فرهنگ فخر قواس و فرهنگ علی‌بیگی ... آفتاب و در دستور مذکور است[5]: اثیر آسمان و فلک و سرشک و آتش. (ج ۱ ص ۲۹).

صمصام : تیغ برنده و هرچیزی[6] و میانهٔ دل و در فرهنگ علی‌بیگی و فخر قواس بمعنی باغ است.

عفن[7] : بفتحتین وکسر دوم آنکه درهوای برشکال از زمین سرگین ناك و امثال آن برآید، هندش اچهانه گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس. (ج ۲ ص ۲۷).

محاوره : باحاءحطی وراءقرشت روی خوب کذا فی فرهنگ مولانا فخر قواس ، و در صراح است پاسخ دادن یکی مر دیگری را. (ج ۲ ص ۲۰۵).

این هرپنج واژه در مؤیدالفضلا ذیل لغات عربی درج است اما هیچیک از اینها در کتاب حاضر یافته نمی‌شود؛ بنابراین بطور قطع می‌توان گفت که قول صاحب مؤید اشتباه بوده است اما معلوم نیست که این اشتباه ناشی از کجاست زیرا بنحو یقین می‌دانیم که نویسندهٔ مؤیدالفضلا مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده ننموده است.

ناگفته نماند که در ذیل واژهٔ اول اظفارالطیب فرهنگ قواس بنام فرهنگنامه یاد شده. اما بطور قطع معلوم است که در زفان گویا و مؤیدالفضلا منظور از فرهنگنامه بجز از فرهنگ قواس فرهنگ دیگری نمی‌باشد.

بعلاوهٔ پنج کلمهٔ متذکرالصدر واژه‌های چند ذیل حرف 'ق' در مؤیدالفضلا بگفتهٔ فرهنگ قواس درج شده اما هیچیک از اینها نیز شامل کتاب حاضر نیست. بنابرین میتوان

---

۱ - زفان: ناخن‌خوش داروئی است بتازی اظفارالطیب گویند، هندوی‌جیه‌کهر؛ نیز (رك) : مؤید (ج ۲) ص ۲۲۸، برهان‌ص ۲۰۹۰؛ نسخهٔ اصل: نانخورش. ۲ - رك: زفان بخش چهارم درسخنان‌تازی. ۳ - مؤید (ج ۱)ص ۳۶۲ : خرف در قنیه میگوید حیوانی است ازحیوانات دریا که بتازیش اظفارالطیب وهندنکه‌ونکهوتری (مدار: نکهتری) گویند. ٤ - رك: مؤید(ج ۲)ص ۲۳٦، برهان‌ص ۲۰۹۰. ٥ - رك : دستورالافاضل نسخهٔ کلکته ص ۱۳.
٦ - کذا در اصل. ۷ - مدار(ج ۳) : ص ۱۱۲ : عفن بفتح یکم وکسر دوم ،آنچه درهوای برشکال مانند چتر برآید و آن را سماروغ نیزگویند.

گفت که صاحب مؤید در این خصوص دچار اشتباه شده است اما معلوم نیست که این اشتباه ازکجا پیدا شده. در مؤید آمده است:

قفاهیر[1] : بروزن مشاهیر روی خوب کذا فی فرهنگ فخر قواس. (ج ۲ ص ۷٤).

قزاغند : نوعی از اسلحه که هنگام جنگ[2] پوشندش ... کذا فی شرفنامه، و هند آنرا سیاهه نامند؛ و در فرهنگنامه است زور، و در زفان [3] گویا بمعنی طاقت است واین لغت نبطی[4] است (ج ۲ ص ۷۲).

قاقله[5] : بار درختی است که از آن نانخورش میشود ... هندش الایچی[6] گویند کذا فی فرهنگ فخرقواس. (ج ۲ ص۸۸).

قفاهیره : بوزن سراسیمه روی که بتازی وجه خوانند... و در فرهنگ فخرقواس قفاهیر بوزن تباشیر باهای هوز و بغیرهای اخیره بمعنی روی خوب نوشته است(ج ۲ ص۸۸).

قفاحیره[7] : بروزن سراسیمه روی که بتازیش وجه خوانند ... و در فرهنگ‌علی‌بیگی با های هوز مذکور است بمعنی خوبروی و در فرهنگ فخرقواس بدین معنی قفاهیر بوزن تباشیر با های هوز و بدون های اخیره. (ج ۲ ص۸٦).

اگرچه واژه قفاهیر شامل دستنویس حاضر از فرهنگ قواس نیست اما درمؤیدالفضلا این کلمه سه‌بار بگفتهٔ فخر قواس آمده؛ بنابراین واضح است که صاحب‌مؤید از مأخذسهمی این قول را گرفته است. اما درحال حاضر دربارهٔ این امر هیچ نمی‌توان گفت ومنشاء اشتباه را نمی‌توان معلوم کرد.

۳ ـ مندرجات این فرهنگ باعتبار مضامین ترتیب داده شده است؛ این ترتیب وتنظیم

---

۱ ـ رك : مدارج۳ ص۲۸۷، برهان‌ص۱۵۳٤ .دکترمحمد معین این را اشتباه محمدحسین‌برهان‌صاحب برهان قاطع میداند، چنانکه در مقدمهٔ برهان (ص۹۲) می‌نویسد: و ظاهراً این اشتباه از غلطخواندن شعر نصاب براو عارض شده است در این بیت :

ریمشش ، قفا هیره و وجه روی فخذ ران عقب پاشنه رجل پای.

که قفا بمعنی هیره یعنی پس‌گردن است ، واین لغتی است در فارسی قدیم ، و صاحب برهان هردوکلمه را بایکدیگر ترکیب نموده و یکی پنداشته و آن را بمعنی صورت و روی خوب ضبط کرده است. در این ضمن گزارش بنده اینست که‌اولا محمدحسین‌برهان این واژه را ترکیب نکرده بلکه خیلی پیش از اودرقنیه ومؤید وحتی درمداد ج ۳ ص۲۸٦ درج گردیده است ثانیاً دربارهٔ تصحیف‌این کلمه در مؤیدباینصورت‌آمده است: قفاهیره بروزن سراسیمه روی که بتازیش وجه خوانند واین‌معنی میان ابن قاضی نصیرالدین‌گنبدی نقل کرده کذا فی قنیه..... اما در نصاب بعضی گویند کمحیره بزبان بخارا بمعنی قفااست، مجموع یک لغت نیست و بعضی گویند مجموع یک لغت است بمعنی روی اما بدین‌وزن لفظ عربی نیامده الخ: مدار (ج۳) ص ۲۸۷ قفاهیر روی خوب اما در نصاب قفاهیره‌بهاست و هیره را ترجمه قفا گفته‌اند. ۲ ـ رك : مدار (ج۳)ص ۲۷۱. ۳ ـ در بخش پنجم‌در سخنان آمیخته‌از تازی و ترکی و عجمی آمده. ٤ ـ همین است قول مدار بگفتهٔ زفان رك‌ج ۳ ص۲۷۱. ۵ ـ رك : برهان‌ص۱۵۱۵. ٦ ـ رك ; مدار(ج۲) ص ۲٤۳ و برهان ایضاً. ۷ ـ رك : مدار (ج۳) ص ۲۸٦ - ۲۸۷.

از جهاتی سودمند است و آن اینست که همه واژه‌ها که بیک نوع باشد یکجا جمع شده. اما استفاده از اینگونه کتاب، ازکتابهائی که ترتیب الفبائی دارد چندان آسان ترنیست.

٤ - در فرهنگهای کهنه معانی کلمه‌ها باختصار بیان شده، و از اینجهت فرهنگ قواس بالغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس نخجوانی خیلی مشابهت دارد.

٥ - در این فرهنگ از اشعار بعضی از شاعرانیکه پس از تألیف لغت فرس اسدی بوده‌اند، استشهاد شده مانند مسعود سعد سلمان (م: ٥١٥)، معزی (م: ٥٢١ یا ٥٤١)، سنائی (م: ٥٢٥)، ادیب‌صابر (م: ٥٤٢)، سوزنی (م: ٥٦٢)، شرف‌شفروه (م: بعد ٥٧٣)، انوری (م: ٥٨١)، مجیربیلقانی (م: ٥٨٦ ﻫ)، خاقانی (م: ٥٩٥)، ظهیرفاریابی (م: ٥٩٨)، نظامی گنجوی (م: ٦١٤)، عطار نیشابوری (م: ٦٢٧) و غیر آنها.

٦ - فرهنگ قواس شامل اشعار بعضی از گویندگان هند می‌باشد مانند تاج‌ریزه، شهاب‌مهمره، عوفی، ناصری، از اشعار ایشان بعضی از اشکالات ادبی و تاریخی رفع میشود مثلا:

الف - این امر بپایهٔ تحقیق میرسد که تاج‌دبیر و تاج‌ریزه یکی می‌باشند.

ب - بعضی از منظومه‌های تاج‌ریزه اشتباهاً شامل دیوان[1] انوری شده. در دیوان انوری چاپ نول‌کشور (لکهنو) و چاپ نفیسی (تهران) قصیده‌ایست بمطلع زیر:

ساقی بیا که وقت می‌لعل روشن است — میدان خاك تیره کنون سبزگلشن است.

این قصیده در مدح سلطان غیاث‌الدین محمد پسر سلطان شمس‌الدین التتمش (٦٠٧-٦٣٣ ﻫ) سروده شده وبنابرین ممکن نیست که این از انوری باشد. دوبیت از همین قصیده بنام تاج‌دبیر عرف‌ریزه در فرهنگ قواس آمده است؛ یکی ذیل بهمنجنه:

بهمنجنه گذشت و بهار است گل‌فشان — برخسروی که خاك درش تاج بهمن است

دیگری ذیل شیون:

سوری گرفت باغ ز دور فلك و لیك — قمری‌نگر که شیوهٔ او باز شیون است.

در دستنویس حاضر بجای مصراع اول مصراع دیگری درج شده است:

در فصل گل چو سوسم سور است باغ را

این مصراع، مصراع نخستین از بیت زیر است:

درفصل گل‌چوسوسم‌سور است باغ را — آخر چرا بنفشه نشسته بماتم است

و این بیت شامل قصیده‌ایست بمطلع[2] زیر:

ساقی بیاربادە که نوروز عالم است — روزی‌خجسته‌چون‌رخ‌شاه معظم است.

۱ - درباره الحاق اشعار تاج‌ریزه در دیوان انوری رك: نذیراحمد، الحاق و دیوان انوری: مجلهٔ فکرونظر، دانشگاه علیگر، هند ج۳ شماره۱ ص۱۰۶ ببعد.

۲ - رك: دیوان انوری ص۱۵.

این قصیده در دیوان انوری بنام رکن‌الدین فیروزشاه آمده، و این رکن‌الدین فیروزشاه (وفات ٦٣٤ه) پسر سلطان التتمش بوده‌و بنابرین این قصیده نیز در دیوان انوری الحاقی است. ناگفته نگذریم که این هردو قصیده از دیوان انوری چاپ مدرس رضوی خارج است.

ج ـ محمدعوفی در این کتاب بلقب سدیدالدین ذکر شده؛ ازینجهت میتوان قیاس کرد که لقب واقعی او سدیدالدین بوده است.

۷ ـ از اشعار هجویهٔ فردوسی بیتی دراین فرهنگ نقل شده و این سند کهنه‌ای است که درباره صحت و صداقت اشعار هجو فراهم میکند.

۸ ـ فرهنگ قواس از اینجهت خیلی جالب است که در این کتاب بعضی از کلمات هندی که در آن دوره در هندوستان رایج بوده، برای توضیح واژه‌های فارسی شامل شده است. این واژه‌های هندی از لحاظ زبان شناسی هندی سودمند است. پروفسورشیرانی در رسالهٔ مشهور خود «پنجاب‌میں‌اردو» بعضی از واژه‌های هندی فرهنگ قواس را جمع‌آوری نموده و در بارهٔ آنها یادداشتی سودمند افزوده است، اما اکثر از این واژه‌ها در دستنویس حاضر که مأخذ پروفسور شیرانی نیز همین بوده، یافت نمی‌شود، و بنده دراین خصوص مقالهٔ مختصری نوشته‌ام که در دهلی زیر چاپ است. بنظرم فقط این هشت واژه هندی در فرهنگ وجود دارد:

بهتل، کهیل، جهج، یکه، کنیر، چهپر، گاله، لدو

۹ ـ از فیروزشاهی و تاریخ فرشته واضح میشود که قواس شاعر بوده؛ در این فرهنگ مؤلف[1] دوشعر در متن کتاب و ظاهراً پنج شعر در دیباچه از آن خود درج نموده‌است

۱۰ ـ از دیباچه فرهنگ واضح می‌شود که خود قواس نویسنده معروف بوده و درنثر نویسی سبک مخصوصی داشت. او فارسی سره می‌نوشت و دراین خصوص مهارتی کامل بهم رسانیده است.

۱۱ ـ فخرقواس بنیان گذار فرهنگ نویسی در هندوستان است؛ از تألیف این فرهنگ بنای فرهنگ نویسی در هندوستان گذارده شده زیرا پس از چندسال به پیروی همین کتاب حاجب خیرات دهلوی دستورالافاضل را در سال ۷٤۳ باتمام رسانید؛ قاضی‌خان بدر محمد دهلوی در ۸۲۲ هجری اداة‌الفضلا را مرتب ساخت و از فرهنگ قواس استفادهٔ کاملی نمود. در همین دوره چندی پیش از ۸۳۷ بدر ابراهیم زفان گویا را ترتیب و تنظیم کرده و دیباچه آن بفارسی سره نوشته و در اکثر موارد نام این کتاب را برده است. محمدبن‌قوام

[1] ـ بعلاوه اینها بیتی بنام فخرقواس‌درجهانگیری (ج ۲) ص ۹٤ و رشیدی‌آمده، همان بیت درصحاح‌الفرس ص ۲٦۲ وسروری‌ص۳۰۱ بنام غواص‌و در فرهنگ‌قواس بنام‌فرخی درج‌است.

بلخی کرئی که در ۷۹۰ هجری شرح مخزن‌الاسرار را نوشته بود، در سال ۸۳۷ فرهنگی بنام بحرالفضایل باتمام رسانیده و از فرهنگ قواس نیز استفاده نموده. ابراهیم بن قوام فاروقی پیش از سال ۸۷۹ فرهنگ شرفنامه منیری را نوشته و درفرهنگ‌نویسی یکی از منابع عمدهٔ او فرهنگ قواس بوده است. اگرچه شیخ لاد در موقع تألیف سویدالفضلا (۹۲۰ ه) فرهنگ قواس را تحت مطالعه نداشته اما از مندرجاتش استفاده کاملی نموده است. فیضی سرهندی بواسطهٔ زفان گویا از مندرجات فرهنگ قواس آگاه شده. اما جمال‌الدین انجوی شیرازی مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده کرده چنانکه این فرهنگ یکی از منابع، مهم فرهنگ جهانگیری بشمار میرود. پس از جهانگیری نام این فرهنگ شنیده نمی‌شود.

اقلا دوفرهنگ‌نویس یعنی حاجب خیرات صاحب سویدالفضلا و بدر ابراهیم صاحب زفان گویا دیباچه های فرهنگ خویش را تحت‌تأثیر فرهنگ‌قواس نوشته بودند. حاجب‌خیرات تقریباً همهٔ دیباچه را در مقدمهٔ فرهنگ خود آورده است. امابدرابراهیم کلمات و فقرات حتی بعضی جمله های کوتاه را از فرهنگ قواس گرفته و در پیروی آن کوشش نموده که زبان او فارسی سره باشد. بعلاوه مندرجات زفان گویا تحت تأثیر قواس، به‌بخش‌وگونه وبهره قسمت شده است. ذیلا بعضی از فقرات و جملات مشابه از دیباچهٔ هردو فرهنگ نقل میشود:

فرهنگ‌قواس	زفان گویا
برگزین کردگار و بهین و مهین آفریدگار هزاران هزار با یاران و یاوران ایزد تعالی در کار این پی روی ازکاهه آهوگیران ونارائی دژبرازان یارونگاهدارش باد	برگزین آفریدگارو برگزیده کردگار دل و روان بر یاران و یاوران ایزد درکارو گفتار او را یار و از آهوگیران و دژبرازان نگاهدار باد
و هوش و گوش برآن استوار گماشتند... آنچه‌دردل‌داشتندهم سوی یکدیگرمیدیدند اما کسی آن درباز نمی‌کرد و داد سخنها بسزا نمیداد	پس هوش و گوش برآن آرزوگماشتند و دل‌برآن کام وبست داشتند وبسوی یکدیگر میدودند ... کسی از درباز نمی‌گشاد و داد آن سخنهابسزا نمیداد
درپوزش را بربستم وسخن را در سخن پیوستم، دربستوه و استوه را برخود بستم	در استوه را برخود بستم و سخن رادر سخن پیوستم
بابزرگان هم‌نشین و همراز و نامه خوان و غم‌پرداز باشند	دوستان همدل و همراز و هم‌نشین و غم‌پرداز بودند

و خواست‌منش و اندیشه‌دل در آن پیوستم تا فرهنگنامه‌ها را با هم کنم

و منش برآن داشتم و آز برآن گماشتم که‌فرهنگنامه‌ها راباهم وسخنان‌پراکنده را فراهم کنم

در زبان تازی و پارسی ترجمان کرده همه را فرو نگریستم و یگان‌یگان درخانهٔ کاغذ نگارآوردم و آنرا بخش‌بخش و گونه گونه وبهره‌بهره کردم برین هنجار . . .خدای‌عزوجل داناتراست برراستی وناراستی آن‌ازناآگاهی و گمراهی نگاهدارد و برراه درست و راست گذارد

هرچه در زبان تازی و پارسی و پهلوی و دری . . . بود همه را فرو نگریستم و یگان‌یگان درخانهٔ نگارآوردم . . .وآنرا بخش‌بخش وگونه‌گونه وبهربهر کردم نهادم برین‌هنجار، ایزد داناتراست و بردرستی ونادرستی آن از گمراهی و بی‌آگاهی نگاه دارد .

اگرچه در منابع مویدالفضلا نام فرهنگ دیده‌نمی‌شود اما در متن‌کتاب نام این فرهنگ بکرات آمده؛ در مطالعهٔ ما تقریباً در ۸۲مورد ذکر فرهنگ بنام فرهنگنامه قواس، فرهنگ فخرقواس،فرهنگ مولانافخرالدین قواس یاکمانگر، یا فقط فرهنگ‌نامه آمده است.

۱۲ - بواسطهٔ فرهنگ قواس بعضی از اشکالات دربارهٔ مسائل لغوی رفع میشود مثلا واژهٔ گوشاسپ‌بمعنی خواب و بدخوابی دراکثر فرهنگها آمده؛ دکتر محمدمعین در حاشیهٔ برهان‌قاطع ص۳۱۷ حدس زده‌که گوشاسپ از لفظ اوستائی Bushastha بمعنی دیو خواب سنگین گرفته شده است. در فرهنگ قواس بجای گوشاسپ گوشاست است‌که نسبت بگوشاسپ ویوشاسب باصل خود یعنی «گوشاست» نزدیکتر است.

کلمهٔ دیگری مرغزن است‌که بشکل مرزغن نیز آمده؛ در لغت فرس (ص ۳۶۲) و صحاح‌الفرس (ص۲۰۳) مرزغن را اصل قرارداده واز بیت عسجدی یا عنصری استشهاد نموده[1] است؛ اما مرغزن نیز درست بنظر می‌آید زیراکه سنائی در[2] بیت‌زیر حتماً همین قرائت را درنظر داشته است:

هیچ نندیشی که‌آخرچون بودانجام کار   مرغزار آید جزای فعل تو یا مرغزن

چون از لحاظ مناسبات لفظی مرغزن از مرغزار نسبت به‌مرزغن نزدیکتر است بهمین جهت حدس بنده اینست‌که سنائی مرغزن را آورده نه مرزغن‌را؛ در فرهنگ قواس بیت دیگری از عنصری شاهد مرغزن آمده است، اگرچه قرائت‌کلمه در آن بیت مسلم نیست اما از آن میتوان بطور قطع قیاس کردکه این واژه بشکل مرغزن متداول بوده است. بیت مذکور اینست: اگرهوش‌داری، صف مردگان   بدیدن بروزود در مرغزن.

۱ - بیت اینست: هرکه را راه بر زغن باشد   منزل او بمرزغن باشد.

۲ - این بیت در جهانگیری ج ۱ ص ۴۰۷و رشیدی ص ۱۳۳۱ شاهد آمده.

کلمهٔ دیگری خشینه بمعنی سفید است؛ قواس این واژه را جداگانه نیاورده اما در ذیل واژه نیز باینصورت می‌نویسد:

«تزمرغکی بود کوچک وخشینه یعنی سپید، وقت‌بهار درباغهانشیند.» در فرهنگهای بعد، واو عطف‌را که در جملهٔ بالا پیش از خشینه آمده جزء کلمه پنداشته «وخشینه»را کلمهٔ جداگانه قرار داده‌اند. مثلاً در زفان گویا خشینه ذیل حرف خ و وخشینه ذیل حرف واو باینصورت آمده است:

خشینه: سپید ضد سیاه و گویند سپید رنگ.

وخشینه: مرغی است سپید وقت‌بهار در باغها نشیند.

اکنون قولهای بعضی فرهنگ‌نویسان درج میشود:

شرفنامه: خشینه سپید سپید وقیل سپید خود رنگ و خشی نیز گویندش.

وخشینه بالفتح سپید.

مؤیدالفضلا: خشینه سپید و سپید خود رنگ.

وخشینه سپید کذافی شرفنامه و در زفان گویا مذکور است:

وخشینه مرغی است سپید در وقت بهار در باغها نشیند الخ.

فرهنگ جهانگیری: خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند... وخشینه، دو معنی دارد، اول نام جانور است، دوم چیز سفید را گویند.

برهان قاطع: خشینه هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد الخ .... وخشینه، نام مرغیست سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها باشد الخ.

عبدالرشید تتوی ظاهراً نخستین فرهنگ نویسی است که باین غلطهای فرهنگنامه‌ها توجه کرده، واو وخشینه را واو عطف قرار[1] داده است:

« خشین و خشینه وخشی سفید و کو، خشین یعنی سفید از برف؛ وخشینه ظاهراً واو عطف را اصل کلمه پنداشته.»

اما او منشأ اشتباه را نمی‌توانست معلوم کند؛ از فرهنگ قواس واضح میشود که این اشتباه چگونه شروع شده وبعداً درفرهنگهای متأخر راه یافته است. ناگفته نماند که در فرهنگهای کهنه مانند لغت فرس، صحاح‌الفرس، معیار جمالی وادات، کلمهٔ وخشینه وجود ندارد.

۱۳ - در بعضی موارد اشتباهاتی که از غلطخوانی متون پیدا شده بواسطهٔ فرهنگ قواس رفع می‌شود. مثلاً در مؤیدالفضلا[2] آمده: نارد بفتح را جانوریست خرد که در سگ و بهایم چسپد و آنرا کنه نیز گویند، هندش کلنی نامند. در فرهنگ فخر قواس است:

۱- ص ۱٤٥۲. ۲- (ج ۲) ص ۲۲۱.

ناردسازچک وروزنه‌ونیش پشه . در دستنویس فرهنگ قواس باینصورت‌آمده: نارد کنه سارخک پشه روزنه نیش پشه (در یک سطر). دراصل این سطر شامل سه واژه وسه معنی بدینقرار است:

نارد : کنه

سارخک : پشه

روزنه : نیش پشه

در نتیجه همین غلط‌خوانی است که دربرهان[1]، نارد بمعنی نیش پشه هم آمده است مثلاً

نارد : ...وکنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسپدو خون بمکد؛ و نیش پشه و شپش وکنه را هم گفته‌اندالخ .

در مدارالافاضل بگفته قواس[2] سارخک بمعنی پشه وکنه است حال آنکه در قواس نارد بمعنی کنه است نه سارخک .

خلاصه اینکه در رفع بعضی اشتباهات غلط خوانی متون ، فرهنگ قواس تأثیری زیاد دارد .

با وجود این همه خصایص عمدهٔ فرهنگ قواس ، این کتاب خالی از نقایص نیست که بعضی از آنها بقرار زیر است :

۱) بنابرترتیب مندرجات این کتاب در جستن الفاظ ولغات خوانندگان دچار زحمات میشوند زیرا معلوم است استفاده از فرهنگهای الفبائی آسانتر است .

۲) فرهنگ قواس عموماً شامل واژه‌های مفرد است ، از واژه‌های مرکب صرف نظر شده است .

۳) چنانکه قبلاً ذکر شده این فرهنگ فقط از واژه‌های اسم بحث میکند وازمابقی کلمات خودداری شده است .

٤) در توضیحات واژه‌ها اختصار زیاد بکار بسته شده ، بنابراین در بعضی موارد بیت شاهد طبق معنی مندرج نمی‌باشد ، مثلاً :

آخشیج بمعنی ناهمتا بدین بیت نظامی استشهاد شده است :

توئی گوهرآبای چارآخشیج مسلسل کن گوهران در مزیج

در اصل آخشیج دو معنی دارد ، اول ضد و ناهمتا ، دوم عنصر و چارآخشیج بمعنی عناصراربعه . درصحاح الفرس ص ۵۰ ومدارالافاضل ص ۲۰ همین بیت نظامی که درفرهنگ قواس برای شاهد معنی ناهمتا آمده ، برای شاهد معنی عناصر اربعه درج شده و همین درست است . و در لغت فرس ص ۵۹ معنی ضدو ناهمتااز این بیت ابوشکور بلخی استشهاد شده‌است:

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیجش بر آن برگمار

خلاصه اینکه اگر قواس هر دو معنی آخشیج را درج می‌نمود از این اشتباه مصون می‌ماند .

۱ - ص ۲۰۹۲ . ۲ - (ج ۲) ص ٤۱۱ .

نوند بمعنی اسب‌نیک بااین بیت شاهد از رودکی آمده:

چرخ چنین است برین ره روند لیک زهرنیک و زهربد نوند .

در اصل نوند دومعنی دارد، اول پیک‌وخبرآور و خبرگیر، دوم اسب؛ درلغت‌فرس(ص۹٦) وصحاح‌الفرس(ص۸٤) و اشعار رودکی، این بیت رودکی شاهدمعنی پیک است نه اسب. وبرای شاهد معنی اسب بیت دیگری از رودکی در فرس و صحاح درج شده است :

روز جستن تازیان همچو نوند روز دن چون شصت‌ساله سودمند

در فرهنگ قواس نوند بمعنی اسب ذیل بهره‌جنبندگان در جای درست درج شده؛ و این بهره ذیل آن بیت چرخ چنین است الخ ، آمده دربارهٔ آدمیان است و واضح است که دراینجا واژه نوند را بمعنی اسب آوردن خطاست. معلوم میشود که قواس از معنی درستش یعنی پیک خبردار بود اما معلوم نیست چرا دراین خصوص دچار اشتباه شده است.

انبره در فرهنگ قواس شرح شده است: شتران آبکش و غیره را گویند ؛ بیت شاهد اینست: برکران‌جوی‌بینم‌رستهٔ‌بادام‌وسیب راست‌پنداری قطار اشتران انبره
در صحاح‌الفرس (ص۲٦۲) معنی درست انبره باینصورت آمده است: شتران آبکش که موی ایشان افتاده باشد. ودر اصل بیت شاهدچنانکه در جهانگیری (ج۲ص۹٤) آمده است در ذکر خزان است و شاعر درختان برگ ریخته را به‌شتران موی ریخته؛ بمناسبت کلمهٔ جوی شتران آبکش نیز لطافتی دارد. اما قواس معانی کامل را درج ننموده بنابرین مناسبت و ربط که میان بیت شاهد و معنی بود از بین رفته است.

کهبد در دومعنی‌آید: اول گزین پادشاه که بتازیش ناقد گویند؛ دوم‌آن مرد که زروسیم‌بدو سپارند و اوبخزانه برساند (مویدج۲ص۱۰۰). اما در فرهنگ قواس فقط معنی اول و در لغت‌فرس(ص۲۱۱) وصحاح‌الفرس(ص۹۳)فقط معنی‌دوم‌آمده. در فرهنگ قواس برای شاهد معنی گزین پادشاه این دوبیت از منجیک شاهد آورده است :

مرا ز کهبد زشت است غبن بسیاری رهامکن سر او تا بود سلامت تو

زتوهمی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد سلامت تو

همین دوبیت برای معنی دوم در لغت فرس و صحاح‌الفرس درج شده و آن درست است. بنابراین واضح است که قول فخر قواس خالی از اشتباه نیست.

یشک در فرهنگ قواس باینصورت توضیح داده شده است:

چهار دندان پیش باشد . عنصری گوید:

بسپاریم دل بجستن جنگ در دم اژدها ویشک نهنگ.

این واژه ذیل بهرهٔ اندام آدمی آمده بنابرین منظور از یشک چهاردندان پیش آدمی باشد

نه‌نهنگ اما از بیت عنصری دندان آدمی مراد نمی‌باشد. در لغت فرس (ص۲٦٥) و صحاح‌الفرس(ص. ١٤١) یشک بمعنی دندان سباع آمده نه‌دندان آدمی و دراین هردو فرهنگ بیت مذکور شاهد درج شده است.

وژنگ ، پروز، فراویز در فرهنگ قواس بمعنی پیوند، باین بیت شاهد از فردوسی:

بدو گفت من خویش گرسیوزم که از مام و از باب باپروزم

در لغت فرس (ص.۱۷۰) پروز باین‌صورت شرح شده است: جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود الخ. وپس از آن بیت مذکور فردوسی برای شاهد این معنی درج شده‌است اما مصراع دوم کمی مختلف است. درحاشیهٔ فرس و صحاح‌الفرس (ص١٣٤) مانند فرهنگ قواس است اما در فرس (متن) وجهانگیری ج۱ص ۳۱٦ و رشیدی ج۱ ص ۲۹۳ مصراع باینصورت ضبط شده است: بشاه آفریدون کشد پروزم.

در اصل پروز دومعنی دارد؛ اول جامهٔ پوشیدنی که سجاف گویند، دوم اصل‌ونسب مردم. بیت فردوسی شاهدمعنی دوم یعنی اصل‌ونسب است نه‌معنی پیوند یا جامه، چنانکه در فرهنگ قواس درج شده و همین است اقوال صحاح‌الفرس و فرهنگ جهانگیری وفرهنگ سروری و فرهنگ رشیدی و لغت‌نامهٔ دهخدا. در جهانگیری و رشیدی برای شاهد پروز بمعنی سجاف این بیت‌آمده: بتی که مرکز مه لعل‌آبدارکند مهی که‌پروزگل‌مشک‌آبدارکند سروری (ص.۲۳) می‌آورد: «پروز بوزن مرکز سجاف باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید: گوی گریبان توگر بنماید فروغ زربن‌پروز شود دامن روح‌الامین. وبمعنی اصل و نژاد آمده، در نسخهٔ وفائی این بیت فردوسی موید خود آورده است:

بدوگفت من خویش گرسیوزم الخ. وصاحب تحفه وشمس‌فخری بمعنی سجاف آورده‌اند وبهمین بیت‌متمسک شده‌و این مناسبتی ندارد.»

در این‌خصوص باید افزودکه شمس‌فخری[1] بیت خودرا آورده نه‌بیت فردوسی را. قول زیر از انجمن‌آرای ناصری[2] نیز در خور توجه است: «پروز بروزن صبور بمعنی پیوند، چه پیوند درخت بدرخت چه پیوند انسان بانسان، وبروزن زرگر فراویز و سجاف جامه را گویند، و از برهان نقل شده وعهده براوست، همانا پروز را پرور خوانده.»

خلاصه‌اینکه فخر قواس هردومعنی پروز را درج نکرده مناسبت و ربطی‌راکه در معنی و بیت شاهد وجود داشته، ازبین برده است.

کیفر: سنگ‌سرکنگرهٔ‌حصار. اسدی طوسی گفته است:

بنا گفته‌برچون‌کسی غم‌خورد ازآن به‌که برگفته‌کیفر برد ـ روشن است که‌این

۱- ص ۱۶۹-۱۷۰ بیت اینست: ای قضا کسوت بقای ترا داده از اطلس فلک پروز.

۲- ص ۲۲۷ .

بیت شاهد معنی سنگ نیست بلکه پشیمانی یا مکافات بدی می‌باشد. درسروری ص ۱۰۵۰
و جهانگیری ج ۲ ص ۳۱۹. بنابراین واضح است که مؤلف فرهنگ دچار اشتباه شده یا نسخهٔ فرهنگ افتادگی دارد.

زیغ در فرهنگ قواس باینصورت توضیح داده شده است:

بوریا که از دوخ بافند. ابوالعباس گوید: زیغ بافان را باوشی بافان چه کار الخ اسدی طوسی نیز گفته: ز دردخزان در دل زاغ زیغ الخ. بیت دوم شاهد زیغ بمعنی بوریا نمی‌باشد؛ در این بیت منظور از زیغ نفرت است نه بوریا و برای همین معنی بیت طوسی درجهانگیری ج ۲ ص ۳۰۶، رشیدی ص ۸۰۸، انجمن آرای ناصری ص ٤٤۱ شاهد نقل شده. در جهانگیری این بیت بنام فردوسی و در رشیدی و ناصری بنام اسدی‌طوسی آمده. خلاصه اینکه در توضیح زیغ فخر قواس دچار اشتباه شده یااینکه معنی دوم آن بوجهی از وجوده‌از قلم افتاده است.

۵) قواس از ضبط تلفظ کلمه‌ها صرف‌نظر نموده؛ همچنین دربارهٔ اشتقاق‌واژه‌ها هیچ توجهی نکرده‌است: اما در این‌خصوص او تنها نیست؛ اسدی و محمدبن هندوشاه نیز از ضبط تلفظ و تعیین اشتقاق واژه‌ها کاملا صرف‌نظر کرده‌اند؛ و از همین‌جهت است که باعتبار تلفظ و املای الفاظ در فارسی اختلافهای زیادی وجود دارد و درنتیجه آن‌تصحیفات و غلط خوانیها بآن‌درجه رسیده است که شاید در هیچیک از زبانهای دنیا بآن‌درجه نرسیده باشد.

۶) از بعضی ابیات شاهد چنان معلوم میشود که فخر قواس مستقیماً از دیوانهای شاعرانیکه ازکلامشان استشهاد شده است، استفاده‌نکرده، بلکه از فرهنگها ابیات شاهد را گرفته است. مثلا در استناد معنی «برخور» این بیت از فرخی درج شده است:

زبس عطا که دهد هرکه زوعطا بستد گمان برد که مراو را شریک وبرخوراست

و این بیت در دیوان شامل قصیده‌ایست[۱] بمطلع زیر:

دلم همی‌نشود برفراق یار صبور همی بخواهد پرسیدن وسلام از دور

و بیت شاید باینصورت آمده است:

زبس عطا که دهد هرکه زوعطا بستد گمان برد که من او را شریکم و برخور

وبنابرین واضح است که فخر قواس دیوان فرخی را مورد استفاده قرار نداده بلکه این بیت از لغت‌فرس[۲] گرفته که درآن بیت مذکور عیناً همان‌طور ضبط شده که در فرهنگ قواس است

برای استشهاد معنی کلمه نیرو این بیت عنصری درج شده:

چون هست هنر بگوباهوچه کنم چون کارگشاده گشت نیروچه کنم

۱ ـ ایوان‌چاپی ص ۱۹۶ ۲ ـ ص ۱٤٦

در اصل این بیت عبارت است ازمصراع دوم و سوم رباعی که درلغت فرس(ص۶ ۱ ٤) و دیوان (ص۹۳ ۱) باینصورت ضبط شده است:

خوش خودارم بکان بدخو چه کنم چوهست هنر ....

چون کار .... بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم

اگر مؤلف از دیوان استفاده می‌نمود دچار اشتباه نمی‌شد.

برای کلمه تکژ این بیت از سوزنی شاهد درج شده است:

دیدهٔ حاسدبتوچون غژم انگوراست سرخ در لگدکوب عنابادا جدا آب ازتکژ.

همین بیت درصحاح الفرس(ص۲ ٤ ۱) شاهدتکس ، در مدارالافاضل ج ۱ ص ۳۸٤ شاهد تکش و در جهانگیری ج ۱ ص ٤۳۰ شاهد غژم (بقرائت تکش) آمده. اما در دیوان سوزنی (ص۲۲۲) این بیت شامل قصیده‌ایست بمطلع زیر:

ای به‌نظم آراستن باسعد اکبرهمنفس مدح سعدالملک مسعودبن اسعد گوی بس

و بیت شاهد در دیوان باینصورت آمده است:

دیدهٔ حاسد بتوچون غژب انگوراست سرخ در لگدکوب عنابادا جدا آب ازتکس

واضح است اگر قواس دربارهٔ این کلمه دیوان سوزنی راتحت مطالعه خود داشته، او قافیهٔ بیت را که تکس بود به تکژ بدل نمی‌کرد.

۷) در فرهنگ قواس در بعضی موارد در شرح واژه‌ها اشتباهات راه یافته‌است، مثلا ولانه بمعنی ریش (مقابل بروت) درج شده. قواس این واژه را شامل اندام آدمی نموده چنانکه واژهٔ پیش آن بلمه بمعنی دراز ریش و پس آن یفج بمعنی لعاب دهن‌است. بنابراین واضح است که او ولانه را بمعنی ریش مقابل بروت دانسته است و حال آنکه معنی‌این کلمه ریش وجراحت است چنانکه از موید ج ۲ ص ۲۵۸ ، جهانگیری ج ۲ ص ۶۶ ، رشیدی ص ۱٤۲۶ ، برهان ص ۲۲۹۰ ، ناصری ص ۷۸۳ واضح میشود.

غوشاد جایگاه کاروانست. ابوالعباس گوید:

سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه فلان و ماچو گاوان گردآمده بغوشادی.

از بیت شاهد واضح است که غوشاد جائی باشد که آنجا گاوان گردمی آیند. بنابراین حدس می‌توان زد که کاروان شاید غلط کاتب باشد بنابر وجوه ذیل:

۱ ـ در فرس[۱] و صحاح[۲] بجای کاروان گاوان و گوسفندان است.

۲ ـ همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج شده است.

۳ ـ اگر در مصراع دوم گاوان بکاروان بدل شود مصراع از وزن ساقط باشد.

۱ ـ ص ۱۱۷ ۲ ـ ص ۹۱

٤ ـ گردآمدن برای گاوان مناسبت دارد.

چنان معلوم می‌شود قرائت نادرست در فرهنگهای بعد راه یافته وبنابرین در معنی کلمهٔ غوشاد لفظ کاروان افزوده شده چنانکه در ادات‌الفضلا و زفان گویا و شرفنامه و مویدالفضلا و فرهنگ سروری وبرهان‌قاطع همین معنی نادرست دیده میشود. اما تکرار این معنی غلط دراکثر فرهنگها شکی‌ایجاد میکند که شاید این اشتباه‌ازکاتب نباشد بلکه از خود مؤلف باشد.

در فرهنگ قواس است: کت‌تخت‌هندوان باشد میان بافته. فرخی گوید:

خلافت جدا کرد جیپالیان را زکتهای زرین وشاهانه زیور

کت از واژه هندی‌کهات یاکهت گرفته شده اما در این معنی مستعمل نیست. کهات یاکهت بمعنی تخت‌خواب وکت بمعنی تخت‌زرین یا تخت شاهی آمده. معنی کت که قواس نوشته از این لحاظ درست نیست‌که اوکت را مترادف کلمهٔ هندی میداند که میان بافته باشد، وحتی آن را مخصوص بهندوان کند. اما بیت شاهد باین معنی مناسبتی ندارد. در صحاح‌الفرس (ص٤٦) کت بمعنی تخت (شاهی) آمده و همین بیت فرخی که قواس درج نموده ، در این فرهنگ نیز شاهد آمده است. اما این واژه در زفان گویا باینصورت شرح شده است:

کت تاج‌وتخت و درفرهنگ فخر قواس کت تخت هندوان باشد میان بافته ، گوئی تفریس کهت است.

در مویدالفضلا ج ۲ص ٥٩ نیز قول بالا بتکرار آمده:

کت بالفتح تاج‌وتخت و در فرهنگنامهٔ فخر قواس کت تخت‌هندوان باشد میان‌بافته گوئی مفرس کهت است کذا فی‌زفان گویا.

صاحب زفان گویا درمعنی کت تاج را افزوده و واضح است که این اشتباه‌فاحشی‌است؛ و این معنی در نسخهٔ حاضر از زفان گویا وجود دارد ونیز همین معنی بگفتهٔ همین فرهنگ در موید نقل شده، بنابرین واضح است که صاحب‌زفان عالماً عامداً این معنی را نوشته اما در غلط بودن این هیچ اشکالی نیست.

بعلاوهٔ صحاح‌الفرس در لغت فرس (ص٤٤) کت بمعنی تخت آمده و بدین بیت استشهاد شده است:

روز اورمزداست شاها شادزی بر کت‌شاهی‌نشین‌وباده‌خور

این بیت از ابوشکور بلخی است و در مدح یکی از پادشاهان ایران گفته شده. بنابرین واژهٔ کت نه‌مخصوص بهندوان است ونه مترادف کلمهٔ هندی‌که بمعنی تخت‌خواب آید؛ از جمله «برکت‌شاهی نشین» واضح میشود که کت را باتاج هیچ مناسبتی نیست.

خلاصه اینکه معنی کت که در فرهنگ قواس و زفان و موید درج شده غلط است.

در فرهنگ قواس فرسب باینصورت شرح شده است:

فرسب: جامه‌ای باشد که بدوبام را پوشند. رودکی گوید:

بامها را فرسب، خردکنی   از گرانیت گر شوی بر بام

همین معنی بدون بیت شاهد در زفان آمده؛ اما در اکثر فرهنگها فرسب را دومعنی قرار داده‌اند: اول چوب‌سطبر که بدان سقف کنند؛ دوم جامه‌های رنگین که بجهت‌آرایش بر درودیوار وسقف‌خانه‌ها کنند(رك : موید ج ۲ ص ٤٨ ، برهان ص ١٤٦٠) ؛ لیکن در فرهنگهای کهنه مانند لغت‌فرس (ص۳۲)وصحاح‌الفرس (ص۹۳) فرسب‌بمعنی چوب‌سطبرآمده نه جامهٔ پوشش. از بیت شاهد نیز واضح میشودکه فرسب چیزی باشدکه براثر سنگینی زیاد می‌شکند واین خاصیت جامه نیست، بعلاوه جامهٔ پوشش زیرسقف باشد نه‌بالای سقف و بام؛ خلاصه اینکه معنی فرسب که در فرهنگ قواس و زفان‌گویا درج شده طبق‌معنی بیت شاهد نیست؛ پس خالی از اشتباه نمی‌باشد.

۸) درانتساب اشعار، فخرقواس در بعضی موارد دچار اشتباه شده است؛ اینست فهرست ابیاتی که انتساب آنها درست نیست:

گنده دماغی بنفس بوی نه کالوخ الخ.	این بیت از سوزنی است نه از رودکی.
دم سلامت گرفته خاموش الخ.	این بیت از ابوالعباس است نه‌از رودکی.
هندچون دریای‌خون‌شد چین دریابار اوالخ.	این بیت از عسجدی است نه از عنصری.
اندرآن ناحیه بمعدن کوچ الخ.	این بیت از کسائی است نه از عنصری.
نیفکنی خورش پاك را زبی اصلی الخ.	این بیت از بهرامی است نه از رودکی.
ای همچو یك‌پایدوچنودیده‌ها برون الخ.	این بیت‌ازسوزنی‌نیست،ازدقیقی‌یالبیبی‌است
فرخچ کوری بد طلعتی چنانکه به است‌الخ.	این بیت ازسوزنی است نه از ابوسعید.
زمیغ و نزم که‌بد روز روشن از سه تیر الخ.	این بیت از عنصری است انتساب‌بفردوسی غلط است.
کجا بیور از پهلوانی شمار الخ.	این بیت ازفردوسی است نه از دقیقی.
بدیشان نبد زآتش مهر تیو الخ.	این بیت از عنصری است نه از فردوسی.
دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن الخ.	این بیت از مسعودسعد سلمان نیست؛ از مسعود غزنوی است.
من سخن گویم تو کانائی کنی الخ.	این بیت ازرودکی است نه از کسائی.
شد بگرمابه درون استاد غوشت الخ.	این بیت از رودکی است نه از فرخی.
مجلس پراشیده همه میوه بپاشیده همه الخ.	این بیت‌ازشاکر بخاری است‌نه‌ازابوشکور
آنرا بسکه بدکرد بگذاشتم الخ.	این بیت از ابوشکوراست نه از فردوسی.

ای منظره و کاخ برآورده بخورشید الخ .	این بیت از دقیقی است نه ازکسائی.
گفت نقاش چونکه نشناسم الخ .	این بیت از عنصری است نه از صاحب.
صف دشمن ترا نایستد پیش الخ	این بیت از شهید است نه از سنائی.
شهریاری که خلافش طلبد زود فتد الخ .	این بیت از فرخی است نه از خسروی.
ببازی کریزی بماندم همی الخ .	بظاهر از رودکی است نه از ابوالمثل.
برآن باره کوباره انگیخته الخ .	در فرهنگ بنام نظامی است اما درمدار بنام فردوسی.
بیرون شد پیرزن سوی تره الخ .	ظاهراً از رشید نیست‌بلکه از اسماعیل رشیدی باشد، بروایتی ازکمال اسماعیل است
اندر اقبال آبگینه خنور الخ .	از فرخی نیست شاید از عنصری باشد.
ای‌خوش نبیندغارچی بادوستان یکدله الخ .	ازکسائی نیست، ازشاکربخاری یا بوسلیک گرگانی است.
زباد گردش گردون همه پر از آشوب الخ .	بنام خسروانی است؛ در فرهنگ رشیدی بنام ظهیر آمده.
نگر زسنگ چه‌مایه بهست گوهر سرخ الخ .	این بیت از معروفی است نه ازکسائی.
بجوشید لشکر چو سوروملخ الخ .	ازفردوسی نیست، ظاهراً ازعنصری است اما درصحاح ص ۷۰ حاشیه منسوب بعسجدی است
ز فرزند برجان و تنت آذرنگ الخ .	درصحاح ص ۱۹۲ حاشیه مانندفرهنگنامه بنام فردوسی است امادرلغت‌فرس ص ۲۶۴ و صحاح ص ۱۹۲ (متن) بنام ابوشکور آمده
برروی پچسک‌زن میندیش الخ .	از لبیبی است نه از اسدی.
گرچه گردن به‌بندگی نه‌نهی الخ .	از ابوشکور است نه از خسروی.
بر دل چو تاولست و تاول هرگز الخ .	از منجیک است نه از سوزنی.
بوقت کارزار خصم و روزنام الخ .	از فرخی است نه ازکسائی.
تو هیدخی و همی‌نهی مخ الخ .	از منجیک است نه از خسروی.
سوار بوده براسبان چوشیر برسرکوه الخ .	از عماره مروزیست نه از عنصری.
من آنچه‌مدح تو گویم درست باشدوراست الخ .	ظاهراً بنام دقیقی درست است نه‌رودکی.
نفرین کند بمن بردارم آفرین الخ .	از بوطاهر خسروانی است نه از عسجدی.
چندین دهی وعده دروغ مرا الخ .	از عنصری یا اورمزوی است نه‌ازفرخی؛ درجهانگیری اشتباهاً بخاقانی نسبت دادهشده.
چوگلبن از بن‌آتش نهادوعکس‌افکند الخ .	از خسروانی است نه خاقانی.
جور خصمان کشا بدست کینها الخ .	ظاهراً از فردوسی نیست.

فهرست بالاشامل بیتهائی نیست که آنها را بتوان غلط کاتب قرار داد مانند ابیات زیر:

فدای آن قدو زلفش الخ .	بجای ازیدی لبیبی درست است.
برفتم بدر تا بیارم کنشتر الخ .	ظاهراً بجای علی فطرت علی قرط درست بنظرمیآید
ملوم مردم کالوس بی‌محل باشد الخ .	ظاهراً ابوالمزید تصحیف ابوالموید باشد.
بانیکوان برزن اگر برزند بحسن الخ .	بجای یوسف قاضی یوسف عروضی درست باشد.
مال فراز آری ونگاه نداری الخ .	بجای عاصم بوعاصم درست می‌نماید .
در بفلجی کرده بودم استوار الخ .	علی رید گانی غلط ،علی قرطاندکانی درست است
بامرغ هفت‌رنگ همی‌ماند این خلشک الخ .	بجای ابوالخیر ابوالخطیر درست است.
گهی سماع رباب‌و گهی زبربط‌و چنگ الخ .	زیری غلط زینبی درست‌است. ممکنست از فرخی باشد.

۹) در بعضی موارد فخر قواس نام شاعر را ننوشته‌است، مثلا:

بدار دنیا چون بربروخت آتش‌ظلم الخ .	شاعر سوزنی است، این بیت در دیوان‌چاپی ص ۷۲ موجود است و نیز همین بیت بنام سوزنی در فرهنگ‌رشیدی ص ۸٦۸ شاهد آمده
یخچه بارید و پای بفسرد الخ .	این بیت از رودکی نیست.
چون گل سرخ از میان پیغلوش الخ .	این بیت از رودکی است و در فرس ص ۲۱۰ و صحاح ص ۱٤۸ شاهد نقل شده.
گربیا رندوبسوزند و دهندش برباد الخ .	ازلبیبی است‌ودرفرس ص ۱۷۹ شاهدنقل شده.
می‌برآن ساعدش از ساتگینی سایه‌فگند الخ .	این بیت از معروفی است و در فرس ص ۳٤۸ وصحاح ص ۲۲۳ شاهد نقل شده.
سوس پرورده بمی بگداخته الخ .	این بیت از رودکی است و درصحاح ص ۱٤٤ نقل‌شده ، نیزرك : اشعار رودکی ص ۱۰۹۲
بچاه سیصد بازاندرم من از غم او الخ .	این بیت از شاکر بخاری است ؛ رك : فرس ص ۱۷۳ ، صحاح ص ۲۲۱.
باغنا کودکا مترس اکنون الخ .	این بیت از ابوالعباس است؛ رك: فرس ص ٤۸۷
پیری و درازی وخسک‌سنجی الخ .	این بیت از منجیک‌ترمذیست؛ رك : فرس ص ۷۰ ، صحاح ص ۵۳ .
چون شدم نیم‌سست‌و کالیوه الخ .	این بیت از خطیری یا از منجیک‌است؛ رك صحاح ص ۲۸٦

نباشد میل فرزانه بفرزندوبزن هرگز الخ .	این بیت از کسائی است؛ رك : فرس ص ٤٦٣ صحاح ص ٢٨٤
آیم چون کخ بگوشه بنشینم الخ .	این بیت درفرس ص ۸۱ بنام فرخی و در صحاح ص ٦٨ بنام معروفی آمده .
نه‌دروی آدمی را راه رفتن الخ .	این بیت‌درفرس ص ۸۹ بنام ابوالعبیرعنبر آمده .
بخاست درد کمرگاه و پشتت ازسرما الخ .	این بیت از سوزنی است، وبعلاوهٔ دیوان چاپی ص ۸۰ بنام همین شاعر درجهانگیری ج ۱ ص ٧٤، سروری ص ۱۰۷، رشیدی ص ۱۲۹ شاهد درج شده.

۱۰) فخرقواس در بعضی موارد بیت شاهد را بجای واژه‌های اصل ، برای معانی آورده است، مثلا:

سرشت : مایهٔ طبع و بپارسی طبع، منش باشد. نظامی گفته‌است:

منش چوبهم گشته آمیخته الخ

شب‌چراغک وآتشک: کرم‌شب‌تاب، واین را چراغک نیز گویند. رودکی گفته‌است:

شب زمستان بودکپی سردیافت کرمکی شب‌تاب ناگاهی بتافت

واضح است که بیت‌مذکور شاهد کرمک‌شب‌تاب است وحال‌آنکه واژه‌های‌اصل شب‌چراغک و آتشک است. در فرس (ص۲۳) و صحاح (ص٤٨) همین بیت شاهدکرم شب‌تاب آمده نه شب‌چراغک و آتشک.

شنگ: شاخ درخت سرو. حکیمی گفته است:

زهی سروبالاسهی سروقد به‌پیش قدش باد هردوست‌بد

این بیت‌شاهد سروبالاست نه شنگ.

جلو : چوب سیخ کباب ، و بابزن نیز گویند. خاقانی گفته است:

تنگدل مرغم گرم بربابزن کردی‌فلک برمن‌آتش‌رحم کردی بابزن‌بگریستی

واضح است بیت مندرجه شاهد کلمهٔ بابزن است نه‌جلو.

گاودم : بوق، کرنای نیز گویند. خاقانی گوید:

شاهی که دهد دمدمه‌کرنای فتوحش گوش کر پیران فلک را شنوائی

واضح است که بیت مذکور شاهد برای گاودم است نه برای کرنای که واژهٔ اصل نیست.

۱۱) در این فرهنگ بعضی واژه‌ها درجای غلط درج شده است، مثلا:

گونهٔ اول از بخش اول دربارهٔ خدای تعالی است، و در ذیل آن کلمهٔ‌آخر سامه

بمعنی عهدوسوگند است و این کلمه در اینجا بی‌محل بنظر می‌آید. ممکنست این اشتباه ناشی از آن باشد که بیت شاهد شامل لفظ جبار است که یکی از اسمای صفاتی خدای بزرگ است. بیت اینست:

کسی که سامهٔ جبار آسمان شکند چگونه باشد در روز محشرش سامان

در ذیل بهرهٔ جماد کلمهٔ کنغاله بمعنی روسپی وبارگی‌وقحبگی با این بیت شاهد درج‌شده‌است:

که آنرا پیرو برنا شادخوارند همه کنغالگی را جان سپارند.

کنغاله نام کوهی است در خراسان و از لحاظ معنی این واژه ذیل جماد درست است، چنانکه فخر قواس این واژه را بدین معنی نیز آورده، وپس از آن کنغاله را برای معنی دیگری آورده است که در این‌جا هیچ مناسبتی ندارد.

در فرهنگ‌قواس بعضی واژه‌ها که دومعنی داشته، دوجای جداگانه، ذیل دوبهره نوشته شده است، برین قیاس کلمه کنغاله را باید ذیل دوبهرهٔ جداگانه نوشت.

بهره‌جماد شامل کلمه سرزبان بمعنی زمیندار است. این کلمه دراین‌جا هیچ مناسبتی ندارد؛ جای درستش بهره‌ای باشد که دربارهٔ پیشه‌وران است. در فرهنگ قواس مقابل این واژه سرز بمعنی زمین آمده و این درست است اما متعاقباً سرزبان را دراینجا آوردن طبق ترتیب و تنظیم این فرهنگ نمی‌باشد.

در ذیل بهره خانه‌ها و جایها واژه‌خرند بمعنی گیاهی مانند اشنان در این بیت شاهد درج شده است: تذرو تاهمی اندرخرندخایه‌نهد گوزن تاهمی ازشیر پرکند پستان دراین فرهنگ بهره‌ایست مخصوص به برسته‌ها (نبات)و ذیل آن‌بهره اقسام نبات درج‌است، خرند را باید ذیل همین بهره جاداد، نه ذیل‌جماد.

ذیل پوشیدنیها واژه‌ساز بمعنی رژه‌آمده؛ حال‌آنکه ساز بمعنی رژه‌ریسمانی است که برآن چیزها اندازند. پس واضح است که جای این واژه اینجا نیست. درهمین فرهنگ کلمهٔ رژه جداگانه آمده بمعنی ریسمانی که برآن چیزها اندازند؛ پس واضح است که این کلمه را در اینجا نباید آورد.

سبک و زبان فرهنگ‌قواس: چنانکه فخرقواس فرهنگ فارسی سره نوشته و اهتمام نموده که فرهنگش شامل واژه‌های تازی نباشد؛ همان‌طور او لازم دیده که زبان فرهنگ نیز فارسی سره باشد چنانکه در دیباچهٔ مختصری که براین کتاب نوشته کوشش کرده است که کلمات عربی را نیاورد وتاحدی دراین کوشش نیز موفق شده است‌زیرا بجز چندواژهٔ عربی که حداکثر از ده‌تا تجاوز نمی‌کند، هیچ اثری از این زبان پیدانیست اما درشرح واژه‌ها در بعضی مواردکلمات عربی دیده میشود و دراین خصوص بطورکلی احتراز از استعمال لغات عربی ممکن نبود زیرا زبان متداول فارسی شامل کلمات عربی است وهیچ نویسنده‌ای از این امر نمی‌تواند صرف‌نظر کند.

از بعضی فقرات و جملات که قبلا نقل شده واضح است که دیباچهٔ فرهنگ در زبان فارسی سره است. قطعهٔ چهاربیتی که در دیباچه‌آمده است. نیز یکسره خالی از الفاظعربی است. سه‌بیت از آن قطعه بقرار زیر است:

زهی از خامه و تیغ‌تو خام دشمنان پاره وزینسان دیگ اندوه پخته اندرکینه همواره
زگیتی بهرهٔ ایشان چه آید هیچ میدانی اگر در خانه پیغوله دگر درکوی پیغاره
بکامت دوست ودشمن‌بدامت پای‌مردوزن بنامت گفته‌های سن دم گویای گهواره

۲) در ذیل شرح واژه‌ها، بعضی الفاظ و اصطلاحات که در آن دوره متداول بوده، درج شده است. ذیلا فهرست مفصلی از لغات درج میشود:

کاهه، آهوگیر، دژبراز، پیغاره، پیغوله، یارویاور، دم‌دردم، پی‌روی، هم‌منش، ترزفان، ویژه، رنج‌برد، رایگان، خوالستان‌دار، بستوه، استوه، یگان‌یگان، ناراستی، ناآگاهی، آوند، فریشته، پرستش(نماز)، بیدخت، انگشت(زغال)، سرشک آتش، مژه، کمان‌رستم، خرمن‌ماه، سوارگان‌آب، رنگ‌آب، کاریز، آیدان وآبگیر، خلاب، کوراب، ریگناك، چرب‌وچفسان، سنگستان، دك، فلاخن، روسپی، تگاو، بارگی، زمیندار، رستنی، تلخك، آفتاب‌پرست(نیلوفر)، یواز، خرمای‌ابوجهل، نغن‌خوالان، خوب‌کلان، شترغار، شترخار، انگزد، مشکك‌زیرزمین(سعد)، شترگیاه، مردم‌گیا، زبان‌بره، اوشه، بوستان‌افروز، نهال، بقم، اسپرگ، سرخ‌سروا، چوب‌اندام‌خارك، سگ‌انگور، شدیار، درسل، باقلی، مشنگ، کال، خارگیا، کلك، گیاه‌جاروب، لبلاب، قبره، شپرك، فراشتك، دینارسر، سبزك، شارك، خبزدوك، کنه، خرمگس، باخه، ویوچه، پنج‌پایك، مشك‌در، گوش‌خزك، اسب‌جنیبت، رمه، زرافه، سرزن، فج، پیخال، چشم‌کاز، دره‌دهان، نوگوشاسب، آرنج، بدست، چوبك‌پشت، شتالنگ، پاشنه‌پای، زچه، بوی‌ناك، شکنبه، زاهدان، دوگونه، کوه‌نشین، دوموی، زورناك، زفت، لجوج، میانجی‌گری، نبیسه، خشو، بناغ، بی‌اندام، حرامزاده، فسوس، نیلك، خام‌درای، ستیهنده، نودارانی، مژدگانی، شاگردانه، لاغ‌وسخر، دیوخانه، راز(بنا)، فانه، پیرامن‌در، گدارهٔ چهارپهلو، کلیدان، پره‌قفل، دهلیز، بیمارستان، پرواری، پرچین، تنسته، خانهٔسبیلی، خشت‌زده، تغار، غراره، مژك‌دوغ، دبهٔ‌روغن، کوزهٔ‌بانول، گروهه‌کمان، خمره، آفتابه، آبدستان، غله‌افشان، تنگبیز، بابزن، سرگین‌زده، قضیز، کندو، کپان، دستینه، ناطف، اکرا، قدید، گاورسین، چربو، اچار، لابر، گوشتابه، کتخ، چکیده‌کماران، دامنی، داسك، نهالی، زخمهٔ گریبان، بقچهٔ‌جامه، تنهٔ گریبان، پاافزار، تملیت، سرموزه، پیوند(سجاف)، جامه‌دارو، ریم، کلفه، فاژه، آروغ، پیچاك‌شکم ژخ، دمیدگی، آبلهٔ‌هلاك، بانگ‌وشغله و غیرآنها

۳) اصطلاحات و اصطلاح گونه‌ها که در فرهنگ قواس درج شده است اکثر از فارسی گرفته شده است نه ازعربی یا زبان دیگر مثلاً:

بربسته : جماد
بررسته : نبات
بخش : باب
گونه ، بهره : فصل
دارنده : دارا
دهنده : دادار
آنکه همه ازوست : کردگار
پدیدآرندهٔ همه : آفریدگار
آنکه میان تونیک‌وبدیکسونهد : داور
آن‌جهان : آخرت

٤) در سبک و روش استعمال الفاظ کهنگی را میتوان دریافت ؛ مثلا در جمله زیر بعضی واژه‌ها به‌روش مخصوص استعمال شده است:

ساو وباژ : چیزیکه از زبردستی زیردستی قبول کند.

در این جمله از زبردست فاتح یاحاکم و از زیردست محکوم یا رعیت مراد است. قبول کردن بمعنی رضا برای باج گزاردن ، معنی جمله اینست:

ساووباژ خراجی باشد که از طرف فرمانده یا پادشاه بررعیت تعیین‌شود وایشان برای گزاردن رضا دهند وبالاخره می گزارند. تقریباً همین فقره منهاج‌السراج در طبقات[۱] ناصری باینصورت آورده است :

فیقونوین که داماد چنگیزخان بود ... بالشکر بپای قلعه تولک آمد، حبشی نیزه‌ور (محافظ قلعه) ازوی مالی قبول کرد و از قلعه فرودآمد، او را خدمت کرد و بقلعه بازگشت وحبشی‌نیزه درآن مال که قبول کرده بود براهل تولک قسمت کرد و بعنف‌بستد.

٥) در دیباچه فرهنگ گاهی سجع دیده میشود ، مثلا:

سپاس و ستایش و نیاز و نیایش
پدیدآرندهٔ گیتی و سپهر و دارندهٔ ماه‌ومهر
برمهتر و بهتر پیام‌آوران وسرور پیغمبران
برگزین کردگار وبهین‌ومهین آفریدگار بصدهزاران‌هزار
با یاران و یاوران
یاران همدل‌وهم‌منش بی‌هیچ پیغاره‌وسرزنش
درپوزش را بستم و سخن را درسخن پیوستم
سخنی‌بازجوید آنچه برسد پاسخ آن بازگوید

۱ - چاپ کابل ص ۳٦۲

چون آفتاب پیدا و چون روز هویدا
به از گنج شایگان ومایه‌بخش‌تهی مایگان است از میان رایگان بیرون نرود
شاه‌هفت کشور، آزاده و آزاده‌پرور؛ خدایگان روی زمین، خواجه
و راستکار راستین؛ ستودهٔ کیش پیامبر، ستوده دارای داور؛
شکننده کام بارگیران، فکندهسرهای برهنه‌سران،
خداوندخامه‌وتیغ، بخشنده کامه بیدریغ؛ دستور روشن هش،دوست‌پرور دشمن کش؛
آصف برخیاپیشکارش و بزرجمهر نیا خوالستان دارش

دستنویس فرهنگ قواس: نسخه‌ای منحصربفرداز فرهنگ قواس در کتابخانهٔ ایشیاتک‌سوسایتی کلکته (مجموعهٔ کرزن) زیر شماره ۵۱٦ نگاهداری میشود. این‌نسخه بواسطهٔ فهرست کتابخانهٔ مذکور در ص۳٦۸ مختصراً معرفی شده؛ ذیلا یادداشتی‌مفصل راجع به‌این نسخه درج میشود:

اوراق : ٦۸
سطور : ۱۸ هرصفحه
خط : نسخ
قطع : ۲۵، ۱۰×٦؛ ٤×۵، ۸
کاتب : نامعلوم
نسخه : ناتمام بعداً نام کاتب افزوده شد، اما اکنون آن عبارت ناخواناست.
فقرهٔ آخر کتاب که‌تقریباً در وسط صفحه قرار گرفته باینصورت است:

کشخان قرتبان را گویند. خاقانی گفته است. مثال مثنوی.

وپس از آن صفحه‌ساده گذاشته. باوجود این نقص واضح، شخص جعلسازی کوشش نموده که نام کاتب را درج نماید.

این دستنویس قدیم است، ظاهراً در اوائل قرن دهم هجری نوشته شده؛ اما فهرست نگار حدس‌زده که در قرن نهم یا دهم هجری رونویس شده باشد؛ ولی اعتقاد بنده اینست که این نسخه را نباید بسدهٔ نهم انتساب داد.

بعد از بسمله این نسخه باینصورت شروع می‌شود:

«برگزین آفرید (کذا) و بهین‌وهمین (کذا) آفریدگار بصدهزاران هزار با یاران و یاوران پی‌درپی و دم دردم چنین گوید بنده مبارك غزنوی الخ.»

اما این ابتدا ناقص است، چندفقره که دربارهٔ حمد خدا ونعت رسول است، افتادگی دارد. کاتب بدون اینکه باین موضوع توجه کند نسخه راکامل دانسته پس از بسم‌الله شروع کرده‌است. اما این دستنویس عیناً از نسخهٔ اصل که مفقود شده، تهیه شده است؛

بنابراین واضح است که نسخهٔ اصل هم ناقص بوده است. خوش بختانه این افتادگیها از روی نسخهٔ دستورالافاضل که در آن نسخه ، دیباچه فرهنگ‌قواس نقل شده، رفع گردید و مطالبی که از دستورالافاضل افزوده شد در متن بین قوسین گذاشته تامعلوم شود که این عبارت در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

دستنویس حاضر پر از اغلاط فاحش است؛ هیچ‌سطری خالی از اشتباه نیست. کاتب خیلی کم‌سواد بوده و از وزن شعر هیچ اطلاعی نداشت. رونویس فرهنگها عموماً کاری مشکل است و در اینجا چندچیز جمع شده؛ نسخهٔ اصل ناقص بوده، کاتب کم‌سواد و کار استنساخ دشوار، درنتیجه آن دستنویس حاضر یکی از ناقص‌ترین متون است که بنده بآن برخورده‌ام. بعلاوهٔ عدم توجه دربارهٔ نقطه‌گذاری وغیرآنها.

این دستنویس دارای نقایص دیگری نیز می‌باشد. مثلا در بعضی موارد سقطو افتادگی دیده می‌شود، گونهٔ اخیر کاملا افتادگی دارد، جزء آخر از گونهٔ هشتم بخش پنجم از قلم افتاده است. در میان کتاب دربعضی‌جاها عبارات نوشته نشده؛ بعضی موارد جمله‌ها وعبارتهامقدم ومؤخر شده است. ظاهراً در نسخهٔ اصل برگها پس‌وپیش شده است وکاتب بدون اینکه بدین‌نکته توجه کند عیناً نقل نموده بنابرین در دستنویس حاضربرگها بهم خورده است. همچنین یکی از بزرگترین نقایص نسخهٔ موجود اینست که دراین دستنویس واژه‌های چند بامعانی آنها دریک‌سطر نوشته شده. درنتیجه آن اکثر خوانندگان در شناخت واژه و معنی دچار زحمات می‌شوند. ذیلا بعضی از تفصیلات دراین زمینه درج میشود:

سقطها و افتادگیها:

۹ ب : ذیل بهمنجنه بیت شاهد افتادگی دارد.

۲۰ب : شته‌انگور را گویند. عسجدی‌گفته است: چوبشک‌بویا الخ. این بیت شاهد باشنگ است نه شته؛ و همین بیت در لغت فرس (ص ۲۶۱) شاهد باشنگ نقل شده. بنابرین واضح است در میان «گویند» و «عسجدی» این عبارت افتادگی دارد: باشنگ خوشهٔ انگور بود.

۱۳ب : ذیل واژه شلک بعد از «سوزنی گفته است» و پیش از «چوپیش‌آرندالخ». عبارت‌ذیل «درازپای چوکلک وسیاه‌چرده‌چوشلک........شلک را رودکی گفته است» افتادگی دارد.

۱۸الف: ذیل‌غرو....پیش از بیت آخر: چشم تو آذر است‌الخ عبارت بقدر: «سوزنی گفته‌است.» افتاده است.

۱۸ب : ذیل کلکنک : بعد از حفرح «وتخم‌پرپهن» افتادگی دارد.

۱۹ب : معنی نارخور یعنی «گل‌انار» افتادگی دارد.

۲۱ب : نوو بمعنی خرما نوشته؛ «نوین‌خوشه» پیش از خرما افتاده است.

۲۲الف: ذیل شنگرف پیش از خوار«کشت» افتاده است.

۰٤ب : شرم یکسوفکن ای عاشق باز، پیش ازاین فقراتی چندکه شامل اسم شاعر بوده افتادگی دارد.
٤۲الف: ذیل ربوخه بیت لبیبی ازقلم افتاده.
۰ه الف: معنی ورزن یعنی کوزهٔ پرآب بعداً افزوده شده.
٤ه ب : ذیل کلمه بوب از 'باشد' تا 'روزباع' در نسخهٔ اصل افتادگی داشت، بعداً افزوده شده.
٤ه ب : شنگله بمعنی ریش نوشته؛ حال آنکه ریش‌دامنی باید.
۹ه الف: بیت شاهد معنی واژه ژغاره افتاده است.
٦۳ب : «که ستوران.... کپه» در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.
٦۸ب : بیت شاهد کشخان افتاده است وبرین دستنویس حاضر تمام میشود.

تقدم و تأخر عبارتها :

۲۸الف: پس از بیت منجیک بیت اسدی‌طوسی باین جمله آمده :
ستاغ نیز کرهٔ اسب است. اسدی طوسی گوید. مثال: هزاران دگرالخ
این عبارت باید پیش از بیت منجیک آورده شود.
٤٤الف: مندرجات پس از ایلیا: «بهارخانه‌ایست.....بزرگ» در ذیل گنگ باید آورده شود؛ بهار کلمهٔ جداگانه نیست؛ این عبارت مشتمل است برچهارمعنی‌لفظ گنگ.
۹ه ب : مصراع رودکی (ذیل‌نستوه) از مصراع عنصری (ذیل‌سرپاش) عوض‌شده.
٦۳ب : هردو مصراع بیت‌منجیک (ذیل کناغ) بالعکس شده.
ترتیب برگهای بعد از ٦۳الف بهم‌خورده؛ این برگها را باید باینصورت ترتیب‌داد؛
٦۳ب، ٦۷ب، ٦۷الف، ٦٤الف، ٦٤ب، ٦ه الف، ٦ه ب، ٦۸الف، ٦۸ب.

تکرار عبارتها :

۱۳ب : باره زمین کشت‌زار را گویند. ابوالعباس گوید: گفتی بدوست جای الخ.
این عبارت پیش از زراغن قبلا نقل شده، و در اینجا تکرار شده است.
مندرجات برگ ٦٦الف و ٦٦ب: «راشکر مطرب. رودکی گوید.............
....فرخی گفته است: چنددهی وعده‌دروغ سرا چندفروشی تو برمن این سروا»
در برگ ٦٤الف (س۸ ببعد) و ٦٤ب قبلا نقل شده.

تجدید نظر و اضافه‌ها :

درنسخهٔ‌حاضر ازطرف کاتب نسخه دربرگهای ۳ب، ۳۰ الف، ۳٤ الف . ٤۰الف، اضافه شده‌بعداً شخصی‌دیگردرآن‌تجدیدنظر کرده ودربعضی موارد درحاشیه‌یازیرلغات تلفظ‌ومعانی آنها را از روی مؤیدالفضلا افزوده است؛ بعضی‌جاها تصحیح کلمات نیز دیده میشود مثلا دربرگهای زیر تصحیح و تجدیدنظر وجود دارد: ٤ب، ه‌الف، ه‌ب، ٦الف، ۷ الف،

۷ب ، ۸ب ، ۹الف، ۹ب ، ۱۰الف ، ۱۰ب ، ۱۱الف، ۱۱ب ، ۱۲الف ، ۱۳الف، ۱۳ب ، ۱۴الف ، ۱۵ الف ، ۱۵ب ، ۱۶الف ، ۱۶ب ، ۱۷الف ، ۱۷ب ، ۱۸الف ، ۱۸ب ، ۱۹الف ، ۱۹ب ، ۲۰الف ، ۲۰ب ، ۲۱الف ، ۲۱ب ، ۲۲الف ، ۲۲ب ، ۲۳الف ، ۲۳ب

مندرجات فرهنگ قواس در زمان گویا و مؤید الفضلا :

قبلا ذکر شده که نویسندگان زفان گویا و مؤیدالفضلا از فرهنگ قواس بسیار استفاده نموده‌اند؛ صاحب زفان گویا از این فرهنگ مستقیماً استفاده کرده است چنانکه در منابع آن فرهنگ نام فرهنگ قواس دیده می‌شود؛ اما صاحب مؤیدالفضلا این فرهنگ را تحت مطالعه خود قرار نداده است و باواسطهٔ از فرهنگ دیگر مانند لسان‌الشعرا یاغیرازآن از مندرجات فرهنگ قواس اطلاع یافته است اما از مقایسه مندرجات فرهنگ قواس شامل زفان گویا بامندرجات دستنویس حاضر واضح می‌شود که نسخه‌ای که مأخذ زفان گویا بود بانسخهٔ موجود اختلاف داشته واین اختلاف بردونوع است:

اول : بعضی لغات که در زفان گویا بگفتهٔ قواس درج است از نسخهٔ موجود خارج است. اگرچه نسخهٔ حاضر کامل نیست و در بعضی موارد افتادگیهائی دارد اما مندرجات زفان شامل بهرهٔ ناقص نبوده، بنابراین یا نسخهٔ حاضر از میان کتاب افتادگیهائی دارد یا مطالب زفان بپایهٔ تحقیق نمی‌رسد.

دوم : دربارهٔ املا و تلفظ بعضی لغات، نسخهٔ حاضر ازفرهنگ قواس قول زفان را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. ممکنست تفاوت دربیان ازینجهت باشد که از زفان گویا فقط نسخه‌ای تقریباً منحصر بفرد (نسخهٔ‌دیگری که درلنین‌گراد است در دسترس‌مانیست) که در پتنه[1] (هندوستان) مغلوط وکرم خورده و در بعضی موارد ناخواناست. بنابرین صورت واژه‌ها که ازروی این نسخه معین شده خالی از نقص نیست.

ذیلا بعضی از واژه‌ها که شامل زفان گویا و ازنسخه حاضر خارج است، درج‌میشود:

بیکن : سرباز زدن از خوان از غایت سیری و در فرهنگنامه آورده است.

پدرام : آراسته وخوش‌وخرم چون باغ ومجلس‌وخانه آراستن و در فرهنگنامه‌است.

راغ : دامن کوه که بجانب صحرا فرو رود و در فرهنگنامه است: صحرا گویند.

شال : گلیمی‌خرد و فخرقواس گوید شال‌نمدی که زیربرگستوان کنند الخ .

کبشک : سنبه تیزکردن آسیا و بعضی بفتح کا وکسر با گویند و در فرهنگنامه فخرقواس کبستک کرده است.

گریان : فدا، و این زبان سیستان وبکاف عربی نیز گویندو فخرقواس گوید: گریان‌فدا

نیوشه : گوش داشتن بود بسخن و گریستن ... و در فرهنگنامه است.

یوز : درفرهنگنامه یوز برای گریختن هم آمده است.

۱ ـ نسخهٔ این فرهنگ تازه خریداری شده و بنابراین شامل فهرستهای انگلیسی چاپی نمی‌باشد .

توز : .....وفخرقواس گوید آنچه ازکسی‌بکسی رسیده باشد باز باو رسانیدن.
ذب : بفتح ذال نگاهداشت بدفع و در فرهنگنامه است ذب ذب نگاهداشت.
این واژهٔ اخیر عربی است پس ممکن نیست که شامل این فرهنگ قواس باشد ، شاید که زفان دچار اشتباه شده است یا اینکه مراد از فرهنگنامه اینجا فرهنگ قواس نیست

فهرست ذیل شامل واژه‌هائی است که در تلفظ یا در معانی آنها در منبع زفان و در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس اختلافست:

ازینه : آسیازنه یعنی آلتی که بدان آسیا را دندانه راست کنند و در فرهنگنامه: اژینه منقار آسیا.
اما در نسخهٔ حاضر کثرینه (غلط کاتب) بمعنی منقار آسیا آمده .

بردك : افسانه و لغز که جنسی است از معما و بعضی بضم‌با گویند و در فرهنگنامه است نردك بنون لغز و افسانه.
درنسخهٔ حاضر در این‌جا عبارت بدینقرار است:
گروك و بردك : افسانه
نردك وچربك : لغز و چیستان

اگر چه نسخهٔ‌حاضر چندان معتبر نیست اما معنی نردك (یعنی لغز و افسانه) که در زفان گویا بگفتهٔ قواس آمده کمی اختلاف دارد از نسخهٔ حاضر که لغز و چیستان دارد وهمین نسخه بردك بمعنی افسانه آورده ولی صاحب زفان ازاین صرف نظرنموده است. درهرحال درمیان نردك و بردك یکی ازآن دومصحف است. در مؤیدالفضلا (ج ۱ ص ۱۰۰) ذیل بردك از زفان گویا نام نبرده، اما ذیل نردك (ج ۲ ص ۲۳۱) باینصورت آمده است:
نردك بفتح یکم‌وسوم لغزوافسانه کذا فی‌زفان گویا.
این قول صاحب مؤید خالی از اشتباه نیست زیرا نردك اصلا در زفان گویا نیامده؛ در این فرهنگ بردك آمده و ذیل آن معنی نردك بگفتهٔ قواس نقل شده است؛ پس در موید هرچه بگفتهٔ زفان آمده در اصل قول قواس بوده است.

ترندك : صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه رای مهمله است و بعضی با دو کسر گویند.
در فرهنگ قواس (نسخه‌حاضر) ترندك است کمافی زفان گویا.

توشکان : ایوان حمام یعنی آنجا که آتش سوزند یعنی آتشدان گرمابه و در فرهنگنامه فخرقواس ترشکان آتشدان گرمابه.

درنسخهٔ حاضر ازفرهنگ قواس وسکال تصحیف توشکان است. درمؤید ج ۱ ص۲۶۸ ذیل توشکان آمده: با واو و کاف فارسی وشین موقوف آتشدان گرمابه و در لسان‌الشعرا مذکور است ایوان حمام یعنی آنجا که آتش‌سوزند و در فرهنگ‌فخری‌بمعنی آتشدان گرمابه.

واضح است که در این مندرجات قول لسان‌الشعرا عیناً مانند قول زفان گویاست ؛ فرهنگ فخری اشتباه کاتب است. منظور صاحب مؤید فرهنگ فخرقواس است زیرا اولا فرهنگی بنام فرهنگ فخری وجود ندارد. شمس فخری مؤلف فرهنگی بنام معیار جمالی است اما نویسندهٔ مؤید این فرهنگ را ازاینجهت درنظر نداشته که فخری نام پدر مؤلف معیار جمالی بوده است نه نام خود مؤلف ؛ ثانیاً در فرهنگ معیار جمالی واژه توشکان وجود ندارد ثالثاً واضح است که مؤید از زفان استفاده نموده و در این فرهنگ همین معنی بگفتهٔ فرهنگ فخرقواس گرفته شده است.

جفته : طاق که بناها کنند و بعضی گویند گونهٔ از تخت است و در فرهنگنامه فخرقواس جفته طاق انگور؛ در نسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس پس از واژهٔ کت بمعنی تخت آمده، بدینقرار: جفته: هم نوعی‌ازو. بنابرین معنی جفته تخت‌باشد نه‌طاق انگور. نمی‌دانم که این اشتباه از کجا پیداشده است.

دژخی : بفتح دال و بلغتی مکسور دال، گرفته روی و در فرهنگنامه بندیان. درمؤیدالفضلاج ۱ص ۱۷ ٤آمده: دژخی بالفتح وقیل بالکسر بازای فارسی گرفته روی ودر زفان گویا بمعنی بندیان نیزهست.

واضح است که صاحب مؤید از زفان کاملا استفاده نموده اما هرچه قول صاحب‌زفان بود از آن صرف‌نظر کرده است، هرچه بگفتهٔ قواس در زفان درج بود آنرا بزفان گویا منتسب نموده است. درنسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس دژخی بمعنی گرفته روی (مانند قواس) آمده. اما واژه‌ای که پس‌ازآن آمده بیخست بمعنی بندی است، چنان معلوم میشود که از نسخهٔ فرهنگ‌قواس که تحت مطالعه صاحب زفان بود، کلمه دژخی خارج بود، بنابراین معنی بیخست بکلمهٔ اول یعنی دژخی منسوب شده؛ اما معلوم نشد که چطور کلمه‌بندی بصیغهٔ جمع 'بندیان' آمده. و چنانکه دیدیم همان صورت در مؤیدالفضلا نیز یافت می‌شود. اما در برهان ص۸۵۳ دژخی‌بمعنی بندیوان وزندان‌بان نیز آمده. خلاصه‌اینکه درمعنی دژخی در نسخه‌ای که منبع زفان بود و نسخهٔ حاضر اختلاف وجود داشته است.

سکار : انگشت‌افروخته و در فرهنگ‌نامه است سکارطعامیست مالیده.

دراین بیان مؤلف‌زفان را از نسخهٔ ناقصی از فرهنگ‌قواس که مورد استفاده‌اش بوده، اشتباهی روی داده است. در اصل دوواژه جداگانه است، یکی‌سکار بمعنی انگشت‌افروخته، و دیگری سکارو بمعنی انگشتو. و در فرهنگ قواس این دولغت در دوجای جداگانه آورده شد مثلاسکار ذیل بخش اول گونهٔ چهارم: در نام آتش و بادوآب‌وخاك؛ سکار وذیل بخش‌پنجم گونهٔ سوم: درنام خوردنیها. معلوم نیست منشاءاشتباه زفان‌چیست زیرا دراین فرهنگ‌نیز مانند فرهنگ قواس هردولغت بدومعنی جداگانه آمده. شاید بواسطه‌همین اشتباه باشد که در فرهنگهای بعد سکار بمعنی طعام نیز آمده است. برای آگاهی بیشتر (رك): تصحیفات و لغات فارسی (مجله علوم‌اسلامیه، علیگر، دسامبر ۱۹٦۷ ص٤٦ - ٤٨).

رنگ: بزکوهی .... و در فرهنگ‌نامه است جلاجل و بعضی بزای معجمه گویند. هرچه صاحب زفان نوشته صاحب مؤید آنرا مورد تأیید قرار می‌دهد؛ بنابرین واضح است که در زفان اصلا همان بوده که در نسخه حاضر آمده است. اما نویسنده این فرهنگ دچار اشتباه شده؛ اول اینکه ژنگ بزای معجمه در هیچ فرهنگ دیده نمی‌شود؛ ثانیاً در فرهنگ قواس دو کلمهٔ جداگانه است یکی رنگ بمعنی بزکوهی مانند زفان و دیگری زنگ (زای‌عربی) بمعنی جلاجل. نمی‌دانم چه طور صاحب زفان این هردو را تحت یک واژه جمع کرده است.

شم: پای‌افزار... و در فرهنگنامه است: شم بضم‌شین پای افزار مسافران آذربائیجان است.

در نسخهٔ حاضر شم واژه جداگانه نیامده بلکه زیر کلمه‌جمجم باینصورت آمده‌است: جمجم کفش جامگی که درویشان سازند وشم نیز گویند. منجیک گفته است:

چندین‌مدیح کردم وچنین عذاب دید گرسیم‌نیست باری جفت‌شمم‌فرست.

همین بیت منجیک درلغت فرس(ص. ۳٤) و صحاح‌الفرس(ص. ۲۲) شاهد شم‌است بمعنی پای‌افزار مسافران و روستائیان آذربائیجان.

خلاصه‌اینکه دراین‌خصوص درمیان نسخهٔ فرهنگ قواس که مأخذ زفان بوده و نسخهٔ حاضر اختلاف صریحی وجود دارد.

کلخچ: ریم‌اندام ... و در فرهنگ‌نامه است کلخچ احمق و معجب و خویشتن ستابود مؤید ج۲ص ۹۷ بگفتهٔ زفان همین معنی محولهٔ فرهنگ قواس را آورده است. اما واضح است که صاحب زفان دچار اشتباه شده است. در فرهنگ قواس دو کلمهٔ جداگانه‌است یکی کلخچ بمعنی ریم اندام بابیت شاهد از بوسعید؛ دیگری کنج‌بمعنی احمق و خودستا؛ واضح است که قول صاحب زفان غلط است.

غداره: پیکان‌بزرگ واین را غراده و غراره هم گویند و گویند دبهٔ‌برنجین، و در فرهنگ قواس است غژاره بزای معجمه مانند شریطه. اما در فرهنگ قواس (نسخهٔ‌حاضر) ذیل «بهرهٔ‌آوندها» دو واژه نقل شده: یکی غراره مترادف کش (جوال بزرگ)، دوم غداره بمعنی پیکان. اما معنی اخیر ازاین جهت غلطست که پیکان باوندها مناسبت ندارد؛ معنی‌غداره‌دبه برنجین نیز آمده (رك: زفان و مدار ج۳ ص۱٤۷) بنابرین اعتقاد بنده‌اینست که این معنی دراینجا افتادگی دارد. صاحب زفان از غداره صرف‌نظر نموده فقط غراره را درنظر داشته و آن را نیز از روی نسخهٔ مورد استفاده خود غزاره‌خوانده‌نه‌غراره. خلاصه‌اینکه نسخهٔ فرهنگ‌قواس که قول صاحب زفان مبنی‌برآنست بانسخهٔ حاضر تفاوت دارد.

فانه: چوبی که میان چوب نهند یا زیرستونی بوقت پاره‌کردن برای آنکه بشکافند و در فرهنگنامه است: فانه آنست که چوبی در درها می‌خلانند تاکسی در را به‌تعجیل نتواند شکست الخ.

اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس فانه لغت‌جداگانه نیست ؛ در ذیل بغازباینصورت آمده است:

بغازفانه که میان دوچوب نهند بجهت پاره کردن.

در لغت‌فرس (ص٤٥٤) و صحاح‌الفرس (ص٢٨٤) فانه بهمان معنی آمده که در زفان‌گویا درج است؛ اما در زفان هرچه بگفتهٔ فرهنگ قواس درج شده نه در نسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس و نه در هیچیک از فرهنگهای فارسی یافت‌نمی‌شود. بنابرین واضح است که صاحب زفان را اشتباهی رخ داده است اما منشاء اشتباه معلوم نیست؛ در مؤیدالفضلا (ج۲ ص ٦٦) مانند زفان‌گویا مندرجات فرهنگنامه درج شده است.

کالوخ : گیاهی است و در فرهنگنامهٔ قواس کاکوخ بدوکاف است. اما درنسخهٔ حاضر مانند زفان‌کالوخ است نه‌کاکوخ یعنی حرف سوم لام‌است نه‌کاف. در مؤید ج۲ ص۹۸ مانند زفان بگفتهٔ فرهنگ‌کاکوخ.

کنشتو : انگورخام، و در فرهنگنامه کنسوبسکون نون وضم‌سین بغیرتا. اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس کنشتو است مانند زفان، نه کنسو چنانکه صاحب زفان درنسخه قواس که مأخذ او بوده یافته است.

کنجده : بضم و فتح جیم انزروت و آن داروئیست و در فرهنگنامه است کنجده بکسرجیم پازهر وگویند آن داروئی است.

درمؤید (ج ۲ ص۱۳۱) بگفتهٔ فرهنگ نامه کنجده بمعنی پازهر آورده اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگنامه قواس باینصورت آمده است: کنجده و زنجبر و انزروت.

هف : بفتری یعنی کارگاه بافنده و فخرقواس گوید: هف‌چوبی است که در بافتن برجامه‌زنند در مؤیدالفضلا ج ۲ ص ۲٦۷ نیز آمده است:

هف: بالفتح کارگاه‌جولاهه که آنرا بفتری گویند و فخرقواس گوید: هف‌چوبی که جولاهگان دربافتن برجامه زنند و معنی اخیر از زفان‌گویاست.

اما درنسخهٔ فرهنگ حاضر فقط همین است : بفتری‌هف. و هیچ نشانی از شرحی که در زفان و مؤید بگفتهٔ قواس درج شده در نسخهٔ حاضر پیدانیست ؛ معلوم نیست این اشتباه ناشی از کجاست.

بهمنجنه : اول روز از بهمن‌ماه است و در فرهنگنامه است: آن‌موسم دوم روز است از بهمن‌ماه و دراین‌روز طعام کردندی واین درست‌تر است.

اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگنامه این واژه باینصورت شرح شده است:

بهمنجنه : اول روز بهمن ماه است. معلوم نیست بین نسخه‌ای که مأخذ زفان گویا بود ونسخه حاضرچرا این‌قدر تفاوت است ؛ مؤید ج۱ص ۱۸٤ نیزبگفتهٔ قواس معنی مندرج زفان را نقل می‌نماید.

دالپوزه : نوعی از فراشتک است و در فرهنگنامه است دال‌بوزه بیای عربی گونه‌ای از فراشتک. اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس دال‌یوزه (یای‌حطی) آمده است. در مؤیدالفضلاج۱ ص۴۱۲ ذیل دالبوزه ودالپوزه علاوه شده: درشرفنامه بایای‌تحتانیه نوعی‌از فراشتک. در برهان ص۸۱۶ آمده است: دالبوزه و دالپوزه.... و درهردو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است. خلاصه‌اینکه نسخهٔ حاضر با نسخه‌ای که مورداستفادهٔ صاحب زفان بود، اختلاف دارد.

شبان‌فریوك : شب‌پرك و فخرقواس شب‌فریوك گفته است و در محلی است که این جانور را شب فریب نیز گویند.

در نسخهٔ حاضر اولا شبان وفربوك بود، بعداً بقلم مصحح به شبانورفربوك عوض شده؛ شبانور بمعنی شپرك است اما فربوك هیچ معنئی ندارد. در موید ج۱ ص۵۳٤ بگفتهٔ قواس شبان فریوك بروزن کمان دیوك نوشته. خلاصه‌اینکه نسخهٔ حاضر یانسخه‌ای که تحت مطالعه صاحب زفان‌گویا بوده است دراین مورد اختلاف دارد.

اینست بعضی از مندرجاتی که در زفان‌گویا بگفتهٔ قواس نقل شده است. اگرچه نسخهٔ حاضر بانسخه‌ای که مورد استفاده صاحب‌زفان گویا بود، اختلاف بیشتری دارد اما اکثر ازاین اختلافها مبتنی است برنقص متن هردو فرهنگ که نسخه‌های آنها منحصر بفرد است.

محمدلاد نویسندهٔ مؤیدالفضلا از فرهنگ فخرقواس استفادهٔ بیشتری نموده ؛ اما در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس و نسخه‌ای که مورد استفادهٔ صاحب مؤید بوده (اگرچه او مستقیماً از این فرهنگ استفاده نکرده است) اختلاف اساسی وجود دارد؛ و بنابرین حدس بنده اینست که در این مورد صاحب مؤید مسامحه کرده است. این اختلاف بقرار زیر است:

واژه‌هائی است که درمؤید بگفتهٔ فرهنگنامهٔ قواس نقل شده اما آنها از نسخهٔ حاضر خارج است؛ و این واژه‌ها برسه گونه است:

(الف) واژه‌های عربی یامعرب. فرهنگ قواس فرهنگ فارسی بفارسی است و بنابراین شامل واژه‌های عربی نیست. درمؤیدالفضلا پنج‌واژهٔ عربی یعنی **اظفارالطیب، اثیر، صمصام، عفن، محاوره،** و پنج‌واژه ذیل حرف ق یعنی **قفاهیر، قفاخیره، قفاهیره، قاقله، قزاغند** بگفتهٔ قواس درج شده ؛ این همه واژه‌ها از نسخهٔ حاضر خارج است چنانکه قبلاً دربارهٔ آن صحبت کردیم.

(ب) واژه‌هائی که مترادفات هندی‌آن بحوالهٔ فرهنگ قواس‌درمؤید درج شده‌است اما نسخهٔ حاضر اصلاً شامل این واژه‌ها نیست؛ هشت است، از آنجمله سه‌واژه در ذیل عربی مذکور شده است: یعنی **اظفارالطیب، عفن، قاقله** ؛ بقیه پنج واژه از اینقرار است:

۱ - **ابرنیسان ...** ابربهار را گویند که اهل هند آنرا باران سواتی نامند، و آن ابتدای زمستان و انتهای برشگال است کذافی فرهنگ فخرقواس (مؤید ج ۱ ص ۷۵).

۲ - **پرستو.** بفتحتین مرغیکه هندش بهکراج گویند کذافی فرهنگ فخرقواس؛ و در شرفنامه است مرغکی‌است سیاه وسپید... او را فراشتک نیز گویند. (ایضاً ج ۱ ص ۲۲۱).

۳ - **تاك...** ونیز آنچه از رسن راست می‌کنند و در چهپر و امثال آن آویزند وبرآن چیزها میدارند، وبهندی چهیکا نامند کذافی فرهنگ فخرقواس. (ایضاً ج ۱ ص ۲۵۸).

٤ - **شبه:** بفتحتین مهره‌ایست‌سیاه.... و درفرهنگ مولانا فخر قواس است که بهندی ریتهی نامند و در ادات مذکور است که آن‌مهرهٔ یمانی است و هندیها پوته نامند. (ایضاً ج ۱ ص ۵٤۷)

٥ - **هفوش** چیزی است خوردنی ...بهندی بهاك نامند، کذا فی‌فرهنگ فخرقواس. (ایضاً ج ۲ ص ۲٦٦).

بعلاوه، واژه‌هائی است که در مؤید بگفتهٔ قواس آمده است، اما آنها درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس وجود ندارد؛ بعضی از آنها اینست:

تمرقزك: یعنی قرآن مجید کذافی فرهنگ علی‌بیگی و در فرهنگ فخر قواس‌هم بدین‌معنی بفتح یکم و چهارم و پنجم و کسر دوم مرقوم است. (مؤیدج ۱ ص ۲٦۰)

توزك: در فرهنگنامهٔ فخر قواس بمعنی چشم آمده است. (ایضاًج ۱ ص ۲٦۱)

خزیر: بروزن حریر آن خاکستر که از پاچک‌ریزه و امثال آن باشد، بهندی‌بهوبهل گویند کذافی‌القنیه، و در فرهنگ فخرالدین کمانگر بمعنی آتش مذکور است. (ایضاًج ۱ ص ۳۵۵)

دمار: آرنده دم یعنی آرنده خون و در فرهنگ مولانافخرالدین کمانگر بمعنی دود که تازی آن دخان است، آورده. (ایضاًج ۱ ص ۳۹۳).

زمخت: .... گره‌بسته و چیزی‌سخت و درشت کذافی شرفنامه، و در فرهنگ‌مولانا فخر قواس بمعنی نیشکر است. (ایضاًج ۱ ص ٤٥۰)

سباط: بالضم نام شهر به رومی لغت، و در فرهنگنامه باشین مثلث مندرج است (ایضاًج ۱ ص ٤۹۰)

مری: در فرهنگ فخرقواس مری چوب گران. (ایضاًج ۲ ص ۲۱٤)

نگهبان آن پیکران درفش: و در فرهنگ فخرقواس زهر و خرمای ابوجهل آمده (ج ۲ ص ۲۲۹) صاحب سوید دچار اشتباه شد؛ در فرهنگ مذکور **پیس** بمعنی زهر وخرمای ابوجهل آمده اما منظور صاحب سوید این واژه نیست زیرا که واژه بمعنی زهر و غیره زیر حرف آن نوشته شده است:

وشکل : گوسپند کذا فی‌فرهنگ قواس. (ایضاً ج ۱ ص ۲۵۴)
دراین واژه تصحیف‌خوانی شده؛ واژه درست **تگل** بمعنی دنبهٔ سرزن است ؛ واو عاطفه را جزء کلمه پنداشته (و 'ت' را 'ش' خوانده) زیرا در فرهنگ قواس تگل همراه با واو عطف آمده (اگرچه نسخهٔ حاضر خیلی مغلوطست). ناگفته نماند که نویسنده مؤیدالفضلا تگل را نیزآورده بمعنی دنبهٔ‌سرزن (ج ۱ ص ۲۶۳) چنانکه درفرهنگ قواس و زفان گویا آمده است.

یغام : غول بیابانی کذا فی فرهنگ مولانا فخرقواس. (ایضاً ج ۲ ص ۲۸٤).
در مؤیدالفضلا بعضی از مندرجات فرهنگ قواس بطور واضح از زفان گویا گرفته شده است مانند این واژه‌ها:

بهمنجنه: .... در زفان گویاست اول روز از بهمن‌ماه است و آن اهل‌عجم راسوسمی است....و در فرهنگنامه است که آن موسم دوم روز از بهمن‌ماه است. (ج ۱ ص ۱۸٤).

توشگان : باواو وکاف فارسی و شین موقوف آتشدان گرمابه و در لسان‌الشعرا مذکور است ایوان حمام یعنی آنجا که آتش‌سوزند و در فرهنگ فخری بمعنی آتشدان گرمابه (ج ۱ ص ۲۶۹).

دربارهٔ این قول یادداشتی که ذیل زفان گویا نوشته شده، واضح است که همین قول زفان گویا است.

جفته : بعضی گویند چوب‌بندی تاك‌انگور و در فرهنگنامه فخرقواس جفته شاخ انگور است کذا فی زفان گویا.

از مقایسه این قول با زفان گویا واضح میشود که صاحب مؤید مندرجات فرهنگ قواس را از زفان گویا گرفته؛ و طاق‌انگور که در زفان آمده در مؤید شاخ انگور شده واین تصرف اشتباه است.

ناگفته نماند چنانکه قبلاً نوشته شده هرچه در زفان بگفتهٔ قواس نوشته شده خالی از اشتباه نیست زیرا که در فرهنگ قواس جفته بمعنی تخت و در زفان بگفتهٔ قواس بمعنی طاق انگور آمده است.

چغوك: ... و در فرهنگنامه است چغوك یعنی سانورك و بهندوی متره گویند و بواو فارسی نیز گویند کذا فی زفان گویا.

درنسخهٔ حاضر از زفان ذیل‌چغوك نام فرهنگنامه نیست مثلاً: چغوك قبره یعنی سانورك و بهندوی متره گویند و بواوپارسی نیز گویند.
و در فرهنگ قواس آمده است:
چغوك وسانورك : قبره

ظاهراً نسخهٔ حاضر از زفان دراین‌جا ناقص است؛ از مقایسه مندرجات مؤید واضح میشود که در نسخهٔ اصل، چغوك باینصورت شرح شده است:

چغوك : در فرهنگنامه است مانورك یعنی قبره، وبهندوی متره گویند و بواو پارسی نیز گویند.

شیشک : و در فرهنگنامه است: شیشک تیهو کذا فی‌زفان گویا. در نسخهٔ فرهنگ قواس آمده : **شوشک‌وشیشک** : تیهو. زفان‌نیز می‌آورد: شیشک سبزك یعنی عکه و در فرهنگنامه است: شیشک‌تیهو. واضح است که مراد از فرهنگنامه فرهنگ‌قواس‌است و نیز صاحب مؤید مندرجات فرهنگنامه را از زفان گویا گرفته است.

فانه : چوبی که میانهٔ شکاف چوب‌سطبرنهند در وقت پاره کردن کذا فی‌الادات؛ و درفرهنگنامه است که فانه‌آنست که چوبی در درها می‌خلانندتا کسی در را به‌تعجیل‌نتواند شکست و اسدی گوید فانه بغاز یعنی چوبکی که در شکاف چوبی شکافته نهند تامحکم کند کذا فی زفان گویا. (مؤید ج ۲ص ٦٦).

چنانکه قبلا نوشته شد در فرهنگ قواس فانه ذیل بغاز آمده ومعنی آن همانست که در لغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس وحتی زفان آمده ، نه‌آنچه بگفتهٔ قواس در زفان ومؤید آمده باشد.

کت : ..... و در فرهنگ فخرقواس است کت تخت‌هندوان باشد میان بافته، گوئی مفرس کهت است کذافی زفان گویا. (ج ۲ص ۹۵)

کنجده : بضم یکم وسوم و قیل بفتح سوم داروئیست بتازیش عنزروت خوانند کذا فی شرفنامه ودر قنیه است بالضم کلفه و درفرهنگ فخرقواس پازهر را گویند (ج ۲ ص ۱۳۱).

در زفان بگفتهٔ فرهنگ‌قواس همین معنی نوشته بنابرین حدس زده‌ایم که صاحب مؤید اینرا از زفان گرفته باشد.

کلخچ : بوزن فرخچ ریم‌اندام و در زفان گویا است که درفرهنگ‌نامه مذکور است کلخچ احمق ومعجب و خودستا بود.

اما چنانکه نوشته شده صاحب زفان را اشتباهی روی داده زیرا در فرهنگ کلخچ بمعنی ریم اندام وکنج بمعنی احمق است چنانکه درمؤید نیز هست (ج ۲ص ۹۷).

کالوخ : نوعی از رستنیها؛ در فرهنگ *فخرقواس* کاکوخ بدوکاف (ج ۲ص ۹۸) همین است قول صاحب‌زفان.

کیلیز : ....ودر فرهنگنامه کیکیز بدوکاف مکسوره ویای اول فارسی رستنی‌است زیبا کذا فی زفان گویا.

هف: بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بفتری گویند. و فخرقواس گوید: هف چوبی که

جولاهگان برجامه زنند. این معنی اخیر از زفان گویاست. (ج ۲ ص ۲۶۷).
ماقبلا نوشتیم که صاحب زفان دچار اشتباه شده زیرا فخرقواس هف و بفتری را بدون‌شرح مترادف قرار داده است.

یوز: نام درندهٔ مشهور که در هند آنرا چیته نامند، ونیز معنی جستن‌آید وسگ کوچک را نیز گویند کذافی شرفنامه، وبرجستن چنانچه راه‌یوز، جنگ‌یوز و در بسی‌ولایت‌پارسی گویان سگ‌خرد را گویند که چون کبک در سوراخ بود اندر فرستندش تا کبک را از سوراخ بیرون‌آرد و آن سگ را یوزك گویند؛ و در فرهنگنامه افظ یوز برای گریختن هم آمده است.

اگرچه صاحب زفان مأخذ خود را نشان نداده اما بطور واضح این از زفان گرفته شده؛ چون نسخهٔ زفان عام نیست بنابرین مندرجات آن ذیلا آورده میشود:

یوز درنده است معروف وآن‌جانور شکار کننده‌است که هندوی چیته گویند ویمعنی جستن چنانک گویند راه‌یوز و چاه‌یوز و جنگ‌یوز و رزم‌یوز، و در بسی ولایت‌پارسی سگ خرد را گویند که چون کبک در سوراخ شود اندر فرستند تا کبک را ازسوراخ بدرآورد، آنرا یوزك گویند: در فرهنگنامه لفظ یوز برای گریختن هم آمده است.
اما چنانکه قبلا ذکر شد نسخهٔ حاضر از فرهنگنامهٔ قواس شامل لفظ یوز نیست.
ذیلا دربارهٔ واژه‌هائی که در تلفظ و یا در معنی آنها در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس و در اقوال مؤیدالفضلا محولهٔ فرهنگنامه،اختلافی هست گزارشی داده می‌شود.

خاد: جانور پرنده... که آنرا غلیواز نیز گویند کذا فی شرفنامه و در فرهنگ مولانا فخرالدین کمانگر مذکور است که باز را گویند الخ. (ج ۱ ص ۳۰۱)
در نسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس اینست:
خاد: نیز غلیواز را گویند الخ.
و همین است قول زفان که در زیر است:
خاد: غلیواز است در فرهنگنامه الخ.
از مندرجات بالاواضح است که قول زفان طبق قول فرهنگنامه قواس است اما قول مؤیدالفضلا باوجوداینکه شاید از زفان مستفاد باشد، بافرهنگنامه اختلاف دارد.

بادغد: ... در لسان‌الشعرا مذکور است که این لغت درفرهنگنامهٔ اسدی در باب‌الراء است و در فرهنگنامه مولانا قواس بادال است‌الخ. (ج ۱ ص ۱۲۳).
در نسخهٔ موجود از فرهنگ قواس مانند لغت فرس (ص ۲۳۵) وصحاح‌الفرس (ص ۱۰۰) بادغر است نه بادغد.

تبفوز: ... و در فرهنگ فخرقواس باطاء مطبقه آورده است. (ج ۱ ص ۱۳۸).

درنسخهٔ حاضر ازفرهنگ مزبور مانند مؤید وسائر فرهنگها تبفوز با تای‌قرشت است نه‌طای سطبقه.

گاورس: بفتح واو کال و در زفان گویا بمعنی ارزن که به هندی چینه نامند ، و در فرهنگ فخر قواس گفته: گاورس غله‌سندوه را گویند.ج ۲ص ۱۴۳ در فرهنگ قواس مترادف هندی نیامده مثلا: گاورس کال را گویند؛ نظامی گفته است: چون طبع باشتها الخ .

نسر : سایهٔ کلاه کذا فی‌فرهنگ فخرقواس . (ج ۲ص ۲۲۵) نسر : سایبان باشد.

نسیرم : بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد . . .و در فرهنگ فخرقواس بدین معنی نسرم‌است آنجا که برآن آفتاب نیفتد. (ج ۲ص ۲۳۵).

درنسخهٔ حاضر نسیرم است نه نسرم وبدینصورت شرح شده است:

نسیرم از آنجا که آفتاب نیفتد. واضح است که 'از' اشتباه کاتب است.

نوسه : باواو فارسی قوس‌قزح و در فرهنگ فخرقواس باشین قرشت.

(ج ۲ص۲۴۳).

درنسخهٔ حاضر نوسه است نه‌نوشه، اما درمعنی کمی متفاوت است وآن تفاوت ناشی از غلط کاتب است. درفرهنگ قواس آمده است :

نوسه : نیز کمان باشد .

دراین فرهنگ پیش از نوسه دو واژه آمده است: **رخش و سد کیش** وهردو بمعنی قوس‌قزح است. بنابراین نوسه بمعنی قوس‌قزح یعنی کمان رستم باید آورد و الا کلمهٔ که پیش از کمان آمده، نیززائداست. پس از نوسه دراین فرهنگ سرویسه باینصورت شرح شده است: **سرویسه** نیز کمان باشد. از زفان گویا واضح است که سرویسه‌نیز بمعنی قوس‌قزح (یعنی کمان‌رستم) است. بنظرم کلمهٔ رستم پس ازکمان در هردوصورت افتادگی دارد . زیرا که این گونه لغات درباره چیزهائی است که میان آسمان و زمین پدید آید، نه دربارهٔ سازجنگ.

ونگ : رسنی که یک‌سراو بجائی‌بندند و سردوم بجائی؛ به‌هندی الگنی نامند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آوند مذکور است. (ج ۲ص ۲۵۴).

درنسخهٔ حاضر از فرهنگ مزبور این واژه دوبار آمده است. اول همراه **آونگ** بمعنی آنچه خوشه‌های انگور برو اندازند؛ ثانیاً ذیل بهرهٔ آوندها باینصورت است: ونگ انگور. و در هردوصورت از بیت زیر سوزنی استشهاد شده:

احسان تو بسان ونگی سبیله است الخ .

واضح است که در دفعهٔدوم معنی و ننگ غلط درج شده زیرا ونگ بمعنی انگور نیست بلکه چیزی است که بروانگور اندازند. در این شکی نیست که قواس این لغت را که معنی یکی داشته در دوجا آورده است و این خالی از نقص نیست؛ اولا ذیل درختان

تنه‌دار پس از **غژب‌وغژم** (بمعنی خوشهٔ انگور) سه‌لغت یعنی وادیج و ونک و آونک (چیزی باشد که برآنها انگور آویزند). آورده شد. ثانیاً ذیل آوندها آورده؛ اگرچه ونک وهمچنین وادیج و آونک را اصلا آوندنتوان قرارداد اما چون انگور را برآن گذارند، قواس آن را ذیل آوندها نقل نموده است. در هرحال ممکن است معنی دوم اشتباه کاتب باشد، نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس از نسخه‌ای که مأخذ اطلاع مؤید باشد، متفاوت است.

وخشینه : سپیده کذا فی شرفنامه و در زفان گویا مذکور است: وخشینه بالفتح باخاء وشین معجمه مرغیست سپید در وقت بهار در باغها نشیند و درفرهنگ قواس **وخششینه** است.(ج ۲ص ۲۵۷).

در نسخه موجود از فرهنگ‌قواس دراین‌مورد آمده است.

تز مرغکی بود کوچک وخشینه یعنی سپید، وقت‌بهار در باغها نشیند.

از مقایسهٔ مندرجات فرهنگ قواس بامؤید الفضلا واضح میشود که صاحب مؤید بنابر مأخذ غلط خود دچار اشتباهات شده است مثلا:

۱) کلمهٔ اصل وخشینه نیست بلکه خشینه است؛ واو عطف جزء کلمه شمرده شده‌است.

۲) **خشینه** اسم نیست صفت است؛ تز پرنده‌ایست با دوصفت: اولا کوچک است، ثانیاً خشینه یعنی سفید.

۳) ظاهراً اول کسی که از مندرجات قواس دچار اشتباه شده صاحب **زفان گویا** بوده‌است. او «وخشینه» را کلمهٔ جداگانه‌ای دانسته و بمعنی پرنده آورده وحال‌آنکه قواس‌فقط تز را شرح داده است؛ خشینه صفت آن‌مرغ است یعنی او سفید می‌باشد.

۴) درنسخه‌ای که بنای اطلاع مؤید برآنست، وخششینه غلط کاتب است؛ کلمهٔ درست خشینه است بحذف واو بایک شین.

ناگفته نماند که ظاهراً از غلطخوانی صاحب زفان یک کلمهٔ نادرست وخشینه بوجود آمده و در فرهنگهای بعدی تکرار شده است. مثلا:

شرفنامه : وخشینه بالفتح سپید

فرهنگ جهانگیری : وخشینه دومعنی دارد اول نام جانور است، دوم چیزسفید را گویند. **خشین‌وخشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته است: کوهسارالخ

برهان قاطع : وخشینه نام مرغی است که در بهار پیدا میشود و درباغها می‌باشد و هرچیز سفید وسفیده‌صبح و بمعنی اول بجای نون، شین نقطه‌دار هم بنظر آمده.

خشینه هرچیز سیاه‌رنگ مایل بکبودی باشد وبازی را گویند، مرغابی سیاه‌رنگ، بمعنی سفید و خودرنگ.

فرهنگ رشیدی : خشین وخشینه وخشی سفید وکوه‌خشین یعنی سفید از برف. وخشینه ظاهراً واوعطف را اصل کلمه پنداشته.

فرهنگ نظام : خشینه رنگی‌بود میان کبود وسیاه، کسائی گفته :

کوهسار خشینه را به بهار   که فرستد لباس حورالعین

جهانگیری معنی خشین‌وخشینه را رنگ سیاه آورده وشعر مذکورکسائی را شاهد قرارداده‌است که در واقع نمی‌چسپد......رشیدی خشین وخشینه را بمعنی سفید از برف و شعرکسائی را شاهد آورده است..معنی رشیدی به‌شعرکسائی بهتر می‌چسپدکه کوهسار در زمستان از برف سفید است...ریشهٔ این لفظ در سنسکرت کرشنه است یعنی سیاه.

وخشینه دومعنی دارد اول نام جانوری، دوم چیزی راگویند. چون خشینه را جهانگیری ضبط کرده رشیدی احتمال میدهد وخشینه همان خشینه است با واو عطف که از آن جدا نیست. لیکن جهانگیری از مؤیدالفضلا نقل کرده و او هردو را ضبط کرده است ...ممکنست وخشینه هم درست‌باشد چه درسنسکرت‌پکشین بمعنی یالدار ومطاق مرغ است.

برای آگاهی‌بیشتر دربارهٔ خشینه‌و وخشینه‌مراجعه شود به‌مجله علوم‌اسلامیه، علیگر، دسامبر ۱۹۶۷- ص۴۲ تا ۴۶.

هیلوی : گردون‌بازی کذا فی شرفنامه ؛ اما در فرهنگ فخرقواس آمده است : هلوی بغیر یای اول ومعنی آن گردون بازی است. (ج۲ص۲۷۶).

اما درنسخه حاضر از فرهنگ قواس هیلوی به همان معنی آمده است نه **هلوی** چنانکه صاحب مؤید آورده. بجای هلوی در فرهنگهای متأخر **هلیوی** نیز آمده است مثلا: نگاه کنیدبجهانگیری (ج۲ص۲۷۶) رشیدی ص۱۴۹۸، ۱۵۱۳، برهان‌ص۲۳۶۱، ۲۴۰۹ وغیرآنها خلاصه‌اینکه نسخه‌ای از فرهنگ قواس که قول‌مؤید مبنی برآنست با نسخهٔ حاضر اختلاف دارد.

روش تصحیح متن فرهنگ قواس

نسخه های فرهنگ قواس مانند بسیاری از نسخه های آثار ادبی و تاریخی‌دستخوش تحولات روزگار گشته و از بین رفته است. خوش‌بختانه نسخه منحصر بفرد این کتاب در کلکته باقی مانده و متن حاضر مبین آنست . اما نسخه آن از طرف کاتب خیلی مغلوط استنساخ شده است. شاید هیچ‌سطری‌نیست که از اشتباه خالی باشد مثلا اگر واژه درست باشد معنی غلط است؛ اگر واژه ومعنی هردو درست است‌شعر شاهد ازنادرستیها خالی‌نیست اشکال دراینست که در یک سطر واژه و معنی وحتی‌بیت شاهد بدون حدفاصلی نوشته شده است در نتیجه آن اکثر بزحمت معلوم میشودکه واژه چیست و معنی کدام وشعرشاهد ازکجا شروع می‌شود؛ واضح است که‌تهیه متن علمی و انتقادی از روی چنین‌دستنویس ناقص وناکاملی که منحصر بفرد باشد چه قدر اشکال دارد. درهرحال بنده تا حدامکان کوشش کرده‌ام که متن فرهنگ صحیح تر و درست‌تر تنظیم گردد ، و در ترتیب وتصحیح این کتاب موارد ذیل درنظر گرفته شده است:

۱) واژه‌هائیکه شرح شده در بعضی موارد غلط رونویس شده است، آنها ازروی فرهنگهای دیگر مانند لغت فرس وصحاح‌الفرس و دستورالافاضل ومعیارجمالی واداتالفضلا و زفان گویا وبحرالفضائل وشرفنامه و مؤیدالفضلا وغیرآنها تصحیح گردیده است؛ صورت واژه‌ای که در نسخهٔ اصل است اگر مورد تائید نسخه‌ای‌یانسخه‌هائی‌قرار گرفته باشد، آن را در متن باقی گذاشته در غیر اینصورت در حاشیه نوشته‌ام. مثلا کلمه **خشیشار** که در لغت فرس و صحاح‌الفرس وغیرآنها بصورت **خشنشار** آمده (باهمان‌شعر شاهد که در فرهنگ قواس است) بهمین صورت در متن گذاشته شده زیرا این‌تلفظ را اقلا بعضی فرهنگها مانند مؤیدالفضلا وبرهان قاطع مورد تأیید قرار میدهد. مثال دیگر کلمه **پون** است؛ این کلمه بصورت **یون** دوبار در اشعار شاهد ویکبار بشکل واژه آمده؛ اما بطور قطع معلوم است که کلمه صحیح یون است نه‌پون زیرا بعلاوهٔ لغت فرس ص۳۷۳ و صحاح‌الفرس ص۲۰۶ و رشیدی ص۱۵۳۲ ابیات عنصری (یاعماره) واسدی‌طوسی که شاهد آمده درگرشاسب‌نامه ص۹۲ یون نوشته است نه بون(پون). اما چون بعضی فرهنگها مانند اداتالفضلا، مؤید ج۱ص۲۱۹، مدار ج۱ص۳۲۳، برهان‌ص۴۲۹، این‌واژه‌بشکل‌پون‌بهمین معنی‌آمده، بنابرین ممکنست که همین اشتباه قواس شاید در فرهنگهای بعدی راه یافته باشد. ازاینجهت است که کلمه پون در متن و یون در حاشیه گذاشته شده است. لیکن اگر هیچیک از فرهنگها صورت واژهٔ مندرجهٔ فرهنگ را تأیید نمی‌کند کلمهٔ درست درمتن‌درج شده و نسخهٔ اصل درحاشیه. مثلا در نسخهٔ فرهنگ قواس **توسه** بمعنی کوشک درج است. این واژه باینصورت در هیچیک از فرهنگها یافت نمی‌شود. در فرهنگها **جوسه و جوسته** بمعنی کوشک‌آمده و صاحب مؤید بگفتهٔ فرهنگ قواس همین تلفظ را ضبط نموده است بنابرین درمتن جوسه و در حاشیه توسه نوشته شده است.

۲) معانی واژه‌ها از روی فرهنگها مقایسه و مقابله شده. اگر درمواردی معنی واژه درست درج نگردیده دربارهٔ تصحیح آنگونه کلمات همان روش بکار بسته شده‌که دربارهٔ واژه‌های اصل بکار آمده است. دربعضی موارد یک یا چند کلمه افتادگی دارد. اگر این افتادگی جزء اساسی باشد رفع شده والا فقط درحاشیه نشان داده شده است. مثلا **کلج** بمعنی سبد گرمابه درج است. واین درست نیست؛ کلج سبد گرمابه‌بان را گویند. این 'بان' که افتاده است جزءاساسی است بنابرین در متن‌و میان قوسین افزوده شده‌است.

۳) بمنظور کمک بیشتر به‌محققان شکلهای مختلف از واژهٔ اصل راکه در فرهنگها آمده، درحاشیه بضبط نام فرهنگها مفصلا اهتمام گردیده تا استفاده از آن آسانتر شود.

۴) ابیاتی که از آنها استشهاد معانی و تلفظ شده و در نسخه موجودمغلوط استنساخ شده است، از روی فرهنگهای قدیم مانند لغت فرس وصحاح‌الفرس وشرفنامه و در بعضی موارد از روی فرهنگهای متأخر مانند مدارالافاضل و فرهنگ سروری و فرهنگ جهانگیری

و فرهنگ رشیدی وانجمن‌آرای ناصری وآنندراج و فرهنگ نظام تاحد امکان مقابله و تصحیح شده است؛ اگر روایت مندرجه نسخهٔ فرهنگ قواس بی‌معنی نیست آن را درمتن و روایتهای دیگر در حاشیه اضافه شده است. در تصحیح ابیات بمجموعه اشعار گویندگان مراجعه‌شده بعلاوهٔ دیوانهای‌قصیده وغزل بمنظومه‌های دیگر مانند شاهنامه فردوسی، گرشاسب‌نامهٔ اسدی، وامق وعذرای عنصری، تحفةالعراقین خاقانی، خمسهٔ‌نظامی و غیرآنها تحت مطالعه قرار گرفته است.

۵) اگر بطور قطع معلوم است که اشتباه در نقل ابیات از طرف نویسنده است نه از طرف کاتب، آن اشتباه درمتن حاضر باقی گذاشته شده است زیرا منظور از متن‌علمی وانتقادی متنی است که خود از آن نویسنده باشد نه‌غیر او. بنابرین‌غلط کاتب را باید درست کرد نه‌غلط مؤلف را ، وهمین روش درمتن حاضر بکاربرده شده است. مثلا بیت زیر از فرخی در نسخهٔ فرهنگ‌قواس باینصورت آمده است:

زبس عطا که‌دهد هر که زو عطا بستد گمان برد که مر او را شریک وبرخوراست.

این بیت یکی از ابیات قصیده رائیه است بنابرین درغلط بودن متن شکی باقی نمی‌ماند اما چون همین قرائت در لغت فرس یافته می‌شود قواس نیز همین را اختیار نموده. بنابرین این صورت غلط درمتن باقی گذاشته شده است. همچنین است بیت زیر از تاج‌دبیر:

از فصل گل چوموسم سوریست‌باغ را قمری نگر که شیوه او بازشیونست.

هردو مصراع آن از دوبیت از دوقصیدهٔ مختلف گرفته شده است؛ در اصل بیت درست بقرار زیر است:

سوری گرفت باغ ز دور فلک ولیک قمری‌نگر که شیوه او باز شیونست.

چون این غلط کاتب نیست بلکه تسامح مؤلف است بنابراین بیت غلط درمتن باقی گذاشته شده و در حاشیه‌توضیحی مفصل درباره این تسامح درج شده است.

۶) چنانکه قبلا ذکر شده نسخهٔ حاضر افتادگیهائی دارد ؛ اینها را تا حد امکان از روی فرهنگها و دیوانهای شاعران رفع نموده‌ایم.

۷) اگر نام شاعر در بیت شاهد درج نیست، درحاشیه درج شده؛ اگر نام شاعر غلط درج شده آن را بهمان صورت درمتن باقی گذاشته‌ام زیرا معلوم است این اشتباه ازکاتب نیست. بلکه از خود نویسنده کتاب است.

۸) درصورت تقدم‌وتأخر ابیات یاحذف مصراع صورت صحیح درمتن درج شده است.

۹) کلمات، فقرات‌یا مصراعی که درمتن درست خوانده نشده ، درحاشیه نشانداده شده است.

چون‌نسخهٔ فرهنگ قواس که منحصر بفرد است از طرف کاتب بسیار مغلوط‌استنساخ

شده، در تصحیح متن کتاب حاضر فرهنگهای دیگر و دیوانهای شاعران تأثیر فراوان داشته است. اما اقلا چهار واژهٔ زیر: **فرخونج** ،**کلاد** ، **سیز** ، **قربیل** باین صورتها در فرهنگها پیدا نشده ، بنابرین تصحیح آنها میسر نگشته است. همچنین در تصحیح بعضی ابیات شاهد که نه در فرهنگها نقل شده و نه در دیوانها وجود دارد ، موفق نشده‌ام. امیدوارم وقتی که نسخهٔ درست و کامل از این فرهنگ بدست آید متن کتاب بصورت بهتر وصحیحتری تهیه و طبع خواهد شد.

نظر باشکالات گوناگون بدون شک متن حاضر از سهو وخطا خالی نیست بنابراین از خوانندگان محترم استدعا می کنم که هنگام برخورد خطاها بنده را مطلع فرمایند تا از نظراتشان استفاده شود.

در پایان این مقدمه وظیفه خود میدانم که از دانشمند گرامی آقای ایرج افشار که وسیلهٔ چاپ ونشر این کتاب را فراهم کرده‌اند و نیز از دوست و همکارم آقای دکتر سیدنبی هادی که در تهیه متن بنده را کمک و یاری نموده‌اند، سپاسگزاری کنم.

نذیراحمد
استاد و رئیس قسمت پارسی و
رئیس دانشکده ادبیات ،دانشگاه
اسلامی علیگر - هند

٢٤ نوامبر ١٩٦٩ مطابق ١١ رمضان ١٣٨٩ ه و
٣ آذر ١٣٤٨

فرهنگ قواس

«(متن)»

بسم الله الرحمن الرحیم

(دیباچه[۱])

[سپاس[۲] و ستایش و نیاز و نیایش[۳] مر پدید آرندهٔ گیتی و سپهر و دارندهٔ ماه و مهر را بیرون از اندازه و افزون از شمار ؛ و درود و آفرین ستوده[٤] و برترین بر مهتر و بهتر پیام آوران و سرور[۵] پیغمبران] ، برگزین کردگار[٦] و بهین[۷] و مهین آفریدگار بصدهزاران[۸] هزار با یاران ویاوران پی‌درپی[۹] و دم در دم . چنین گوید[۱۰] بنده مبارك غزنوی‌المعروف بقواس که‌ایزد تعالی درکار این پی روی ازکاهٔ[۱۱] آهوگیران[۱۲] و نارائی دژ برازان[۱۳] یار و نگاهدارش باد، که روزی درانجمنی نشسته بودم ، یاران همدل و هم‌منش بی‌هیچ[۱٤]

---

۱ - در اصل نیامده ۲- ازینجا تا پیغمبران و در اصل ندارد ، اما این نقص درنسخهٔ اصل واضح نیست زیرا این نسخه بسملهٔ نیز دارد . این جملات از روی مقدمه دستورالافاضل که عیناً شامل همین دیباچه است ، افزودمشد
۳ - دستورالافاضل ثنایش (تصحیح قیاسی) ٤ - در دستورالافاضل ندارد ٥ - در دستورالافاضل ؛ خوانده میشود
٦ - اصل : آفرید ، دستورالافاضل : آفریدگار و نیز (رك) مقدمهٔ زفان گویا که تحت تأثیر همین دیباچه نوشته شده و نسخهٔ منحصر بفرد ازین کتاب درکتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه‌هند محفوظ است (از نامهٔ مورخ ٥/۲/٦٦ که آقای بایفسکی نامزد علوم فیلولوژی ، ببنده نوشتند معلوم میشود که نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ مؤسسه ملل آسیائی فرهنگستان علوم شوروی در لنین‌گراد موجود است) بعضی‌اجزای این مقدمه در مجلهٔ فکر و نظر علیگر ژوئیه ۱۹٦۲ ، ص ۸۲-۸٤ چاپ شده است زفان گویا: برگزین آفریدگار و برگزیدهٔ کردگار ۷- اصل بهین و همین ، زفان : نیاز بهین و آخرین، متن مطابق دستورالافاضل ۸- دستورالافاضل: آنصدهزاربار ؛ زفان: دل وروان بر یاران ۹- زفان : پیاپی و دمادم
۱۰ - درین جا در دستورالافاضل آمده : چنین می‌فرماید استاد جهانیان‌مقتدای عالمیان ، سلطان سخنوران عصر ، افضل - فاضلان دهر . . . . صاحب اورنگ سخنوری مالك دیهیم‌مهتری را عمر نوح ... دهاد ۱۱- اصل : کاهه ، متن مطابق دستورالافاضل ۱۲- آهو بمعنی عیب . خاقانی گفته :

دیدی آن‌جانور که زاید مشك — نامش آهو واوهمه هنر است

(جهانگیری ج ۱ ص ۸۷) ، آهوگیر بمعنی عیب‌جو ۱۳- دژ بمعنی بدوزشت وخشم ، و دژآباد و دژآگاه و دژبراز بمعنی بدخوی و بدکردار و عیب‌جو(رك: جهانگیری ۱ ص ٤۳۳و برهان ج ۲ ص ۸٥۷) زفان : ایزد درکار و گفتار او را یار و از آهو و دژبرازان نگاهدار باد
۱٤- پیغاره‌بمعنی طعنه و سرزنش و بهتان (مدارص ۱۳۳) اصل پنجه پیغاره : متن مطابق دستورالافاضل

پیغاره و سرزنش گرد آمده بودند. آرزوی[۱] خواندن کارنامه دردل[۲] ایشان راه یافت. شاهنامه که بهترین نامه هاست، پیش آوردند و درخواندن آن کام[۳] وکسته[۴] استوار کردند وهوش[۵] وگوش برآن استوار گماشتند تا آنچه از او پوشیده‌های آن در دل داشتند بپرسند[۶]، هم سوی[۷] یکدیگر میدیدند[۸]، اما کسی آن در باز نمی‌گشاد[۹] وداد آن سخن ها بسزا نمی‌داد - دوستی بمن روی آورد وگفت بیت:[۱۰]

گویای[۱۱] جهان چرا خموش است
برجوش[۱۲] کنونکه[۱۳] جای جوش است

ما را از این زبان بهره‌مند وازین هستی دنه[۱۴] پسند کن. درپوزش[۱۵] رابربستم وسخن را درسخن پیوستم، چنانچ گهر سفت آن بگفت. دردل ایشان گاه گیر آمد[۱۶] و اندرون ایشان راه پذیر[۱۷] شد پس ازآن جوش گرفتند که آنچ[۱۸] زبان پارسی و پهلوی است، می‌باید که همه را یکجا کنی و ترزفان[۱۹] بنویسی تا هرکس ازین زبان بهره گیرند*، ویژه کسی که با بزرگان همنشین و همراز[۲۰] و نامه‌خوان وغم پرداز باشند. هرکه از این زبان ازو سخنی بازجوید آنچ برسد[۲۱] پاسخ آن بازگوید، بنزد همه ارجمند وگرامی و نام‌آور بدانا نامی[۲۲] شود.

پس از آن چون ساخته و پرداخته کنی این رنج سخن را چون گنج کهن درکنج خانه از خویش و بیگانه پنهان نداری، بلکه چون آفتاب پیدا و بر همه چون روز هویداداری،

تاریخ برد تو برین که به از گنج هزار[۲۳] شایگان و مایه بخش تهی مایگانست از میان رایگان بیرون نرود، آنرا چون نوباوهٔ[۲۴] بدرگاه دانا پناه‌بزرگ‌تر بود ساره[۲۵] هفت کشور و آزاده و آزاده‌پرور[۲۶]، ویژه خدایگان روی‌زمین، خواجه و راستکار

۱- اصل روزی؛ دستورالافاضل: از روی، متن تصحیح قیاسی ۲- در دستورالافاضل، در دل.. شاهنامهٔ نیامده ۳- اصل: کار، متن مطابق دستورالافاضل ۴- کذاست در اصل: دستورالافاضل: کست ۵- زفان: پس هوش و گوش بر آن آرزو بگذاشتند و دل بر آن کام و بست داشتند؛ اصل: در وهوش و گوش: متن مطابق دستورالافاضل و زفان ۶- اصل: بزسعد؛ متن مطابق دستورالافاضل ۷- دستورالافاضل: بسوی: زفان: وبسوی ۸- زفان: میدویدند. دستورالافاضل: میدیدند وبر تشبیهای آن از یک دیگر می‌پرسیدند ۹- اصل نمی کرد: متن مطابق دستورالافاضل و زفان ۱۰- اصل: مثنوی؛ متن مطابق دستورالافاضل ۱۱- این بیت در اصل از لیلی و مجنون نظامی گرفته و در آن مانند دستورالافاضل مصراع بیت بالعکس آمده است ۱۲- اصل: برحور؛ متن مطابق لیلی ومجنون ۱۳- لیلی و مجنون: دلا که ۱۴- اصل رنه؛ متن مطابق دستورالافاضل؛ دنه بمعنی آوازی که ازغایت خوشی سرزند. کمال اسماعیل گوید:

حاشالله گر کند پیوند باطبع توغم طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه

۱۵- در زفان گویا آمده است: دراستوه را برخود بستم و سخن را در سخن پیوستم ۱۶- دستورالافاضل «آمد» ندارد ۱۷- نسخهٔ اصل: راه به برسد؛ متن مطابق دستورالافاضل ۱۸- دستورالافاضل «زبان»، را ندارد ۱۹- رک: به مجلهٔ فکر ونظر ژوئیه ۶۲ ص ۸۴ س ۱۰، ۲۹ ۲۰- زفان: دوستان همدل و همراز... غم پرداز ۲۱- زفان: بدانچ میرسیدند میپرسیدند، چون پاسخ می‌یافتند ۲۲- کذاست در نسخهٔ اصل. * تا اینجا شامل مقدمهٔ دستورالافاضل است.
۲۳- نسخهٔ اصل: بهزار شایگان. ۲۴- نسخهٔ اصل: نوباده.
۲۵- کذاست در اصل. ۲۶- کذاست در اصل؛ ممکنست «شاه»، درست باشد.

راستین ، ستودهٔ کیش پیامبر[1] ، ستوده دارای داور ، شکنندهٔ کام بارگیران ، فکنده[2] سرهای برهنه سران ، خداوند خامه و تیغ ، بخشندهٔ کامهٔ بیدریغ ، دستور روشن هش ، دوست‌پرور[3] دشمن کش ،آصف‌برخیا پیشکارش ،بزرچمهرنیا خوالستان[4] دارش سزد ؛ همیشه کردگار کارسازش[5] و آفرید گارکام بردارش باد .

زهی از خامه و تیغ تو خام[6] دشمنان پاره
وزینسان دیگ‌انده پخته‌اندر سینه همواره
نمود[7] از شرزه آنکه بادا همی ایشان ؟
نشسته در دل ایشان چوکینه در دل خاره
زگیتی بهرهٔ ایشان چه آید[8] هیچ سیدانی
اگر درخانه پیغوله وگر درکوی پیغاره
برایت گشت[9] چرخ و رفت مهرویرون گیتی ؟
بچاره[10] سازی وزین هرسه برخواه بریبچاره ؟
بکامت دوست ودشمن بداست پای مردوزن
بناست گفتهای من دم گویای گهواره
مرا چون ازگفت‌اوگزیر[11] وگریز نبود،

خشنود[12] شدم ودر بستوه[13] واستوه را بر خود بر بستم ، و خواست منش[14] و اندیشهٔ دل در پیوستم تا فرهنگنامها را با هم کنم . نخست شاهنامه را که شاه نامهاست ، پیش آوردم و از سر تا پا بخانه فرو خواندم ، آنچه از سخن پهلوی بود همه را جداگانه برکاغذی بنوشتم. پس آنگاه او را بنوشتم فرهنگنامهای دیگرکه آنرا فرهنگنامه نبشته‌اند در زبان تازی‌وپارسی‌ترجمان‌کرده‌همه‌را فرونگریستم[15] و یگان یگان در خانهٔ کاغذ نگار آوردم. و آنرا بخش بخش وگونه گونه وبهره بهره کردم برین[16] هنجار. خدای عزوجل[17] داناتر است، بر درستی و ناراستی آن از ناآگاهی وگمراهی نگاهدارد و بر راه درست و راست گذارد و همچنین و اینچنین با یاستی فهرست:

فرهنگنامه[18] بر **پنج بخش** است ، هر بخشی بر چندگونه و هرگونه چندبهره. **بخش نخستان** در نام چیزها که بهری از آن سوی بالا راه دارد ؛ بر **پنج گونه** است.

---

۱ - نسخهٔ اصل : پیامبرد ۲ - رک : تحفةالعراقین ص ۲۱ :

افکنده سرم که جای آنست پیش توبپای دست‌بر دست

۳ - نسخهٔ اصل : دوست پرورد ۴ - خوالستان بمعنی دوات (جهانگیری‌ج ۲ ص ۱۸٤) .

۵ - نسخهٔ اصل : کردگارسازش . ۶ - خام بمعنی چرم دباغی نکرده (جهانگیری ج ۱ ص ۱۳۹) .

۷ - این مصراع از وزن ساقط ، و معنی‌اش روشن نیست. ۸- نسخهٔ اصل : رند .

۹ - معنی این مصراع روشن نشد ۱۰- مصراع از وزن ساقط است و معنی‌اش روش نیست.

۱۱ - اصل : کرند ؛ متن تصحیح قیاسی ۱۲ - یعنی خوشنود ۱۳- زفان‌گویا (مجله ص۸٤ س ۱٤) : در استوه را برخود بستم ۱٤ - زفان‌گویا (مجله ص۸٤ س۱۵) : ومنش برآن داشتم و آز بدان گماشتم که فرهنگنامه‌ها را با هم و سخنان پراکنده را فراهم کنم . ۱۵ - زفان‌گویا (مجله ص ۸٤ س ۱۶) : و هرچه در زبان تازی و پارسی و پهلوی و دری و یونانی و ترکی وجز آن بود همه را فرونگریستم و یگان‌یگان درخانه نگارآوردم . اصل : فرنگ متن مطابق زفان‌گویا . زفان‌گویا (مجله ص۸۳ س ۲۰) : آنرا بخش بخش و گونه گونه وبهربهرکردم

۱۶ - ایضاً : نهادم برین هنجار ۱۷ - ایضاً : یزدان داناتر است و بر درستی و ناراستی آن از گمراهی و بی‌آگاهی نگاهداراد ۱۸ - ایضاً فرهنگ‌نامه بر هفت بخش است ؛ زمخشری درکتاب پیشرو ادب یا مقدمة الادب راکه شاید کهن سال‌ترین فقه‌اللغة می‌باشد در پنج بهره تقسیم نموده است.

گونهٔ نخست : درنام خدای تعالی که آن از همه سزاوارتر است.

گونهٔ دوم: درنام چیزهای پراگنده چون فریشته و پیغامبران وکتابها و دینها و مانند آن .

گونهٔ سوم : در نام آسمان و ستارگان و ساهها

گونهٔ چهارم : در نام آتش وباد وآب و خاك

گونهٔ پنجم : درنام چیزهاکه درآسمان و زمین پیدا آید

بخش دوم در نام چیزهای بر بسته که آنرا جماد خوانند چون زمین وکوه و سنگ وگل و خاك و مانند این ، و این **همین گونه** است.

بخش سوم در نام چیزهای بر رسته که آنرا نبات خوانند چون گیاه و درخت و مانند آن ؛ وآن **چهارگونه** است :

گونهٔ نخست : در نام گیاه و سبزه

گونهٔ دوم : در نام گلها .

گونهٔ سوم : در نام درختان تنه‌دار.

گونهٔ چهارم : در نام کشت و غله‌ها

بخش چهارم در نام جانوران از پرنده وخزنده و جنبنده و مانند آن، آن **بر پنج گونه** است :

گونهٔ نخست: درنام پرندگان بر **دو بهر**

بهر نخست : در نام پرندگان بزرك

بهر دوم : در نام پرندگان خرد چون کرم ویژه و مانند آن.

گونهٔ دوم : در نام جانوران آبی .

گونهٔ سوم[١] **:** در نام خزندگان زمین .

گونهٔ چهارم : در نام جنبندگان و چهار-پایان.

گونهٔ پنجم:درنام آدمیان ، وآن **دو بهره** است.

بهرهٔ نخست : در نام اندام آدمیان .

بهرهٔ دوم : در نام آدمیان وگرد ایشان و مانند آن .

بخش پنجم در نام چیزهاکه ازکار [آدمی[٢] است و] آدمی را بکار آید بر **نه گونه:**

گونهٔ نخست : در نام جایها و خانه‌ها

گونهٔ دوم : در نام آوندها و مانند آن.

گونهٔ سوم : درنام خوردنیها و جز آن.

گونهٔ چهارم : در نام پوشیدنیها.

گونهٔ پنجم : در نام بیماریها

گونهٔ ششم: درنام جنگ آوران وسازهای جنگ

گونهٔ هفتم : در نام کاریگران و سازها

گونهٔ هشتم : در نام تفاریق هر چیزی که باشد

گونهٔ نهم[٣] **:** در[٤] مصادر

١- در اصل : جانوران آبی مکرر آمده ؛ تصحیح از روی متن کتاب است ٢ - رك: اصل ٣- در متن این گونه افتادگی دارد ٤-نسخه اصل : برراه مصدر ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ در زفان گویا بخش سوم که در بارهٔ مصادر است بدین عنوان آمده : در سخنان پهلوی ودری که از آن کردارها بیرون آید یعنی مصادر

بخش نخستین

بخش نخستین در نام چیزها که بهری از آن سوی بالا روی دارد ؛ بر **پنج گونه** است:

گونهٔ اول

گونهٔ نخست : در نام خدای[1] تعالی .

یزدان : خدای تعالی است چنانک انوری گفته [2] است :

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هرچه جسته جز نظر از فضل یزدان یافته .

دارا : دارنده[3] باشد چنانکه نظامی[4] گفته:

دارای زمین و آسمان اوست
دارندهٔ[5] انس و جان اوست

دادار : دهنده[6] را گویند. خاقانی گفته[7] است:

یادت ز غایات هنر بر عرش رایات خطر
درشانت آیات ظفر از فضل دادار آمده

کردگار : آنکه [8] همه ازوست . انوری گفته[9] است :

کردگارا مشته[10] رندی ده جهانرا خوش تراش
تا کی از قومی که هم ایشان وهم ما تیشه ایم

آفریدگار : پدید[11] آرندهٔ همه . مؤلف گوید:

خلقت چنانچه از همه افعال او بود
هم آفریده راضی و هم آفریدگار .

داور[12] **:** آنکه میان نیک و بد یکسو کند. خاقانی گفته[13] است :

زهد شما و فسق ما چو همه حکم داور است
داورتان خدای باد[14] این همه چیست داوری .

۱- در اصل افتاده؛ اضافه از روی فهرست دیباچه است ۲ - رک : دیوان انوری چاپ نفیسی ص ۲۸۰
۳- رک : برهان ج ۲ ص ۸۱۰ ؛ زفان گویا : دارا دارندهٔ همه ونام پادشاهی ٤- این بیت که در بحر لیلی و مجنونست شامل مثنوی مزبور نیست ، اما بیت زیر شاهد دارا می‌باشد : دارای سپهر و اخترانش + دارنده نعش و دخترانش (مثنوی لیلی و مجنون ص ۱۹۱) . ٥- کذاست در اصل . ٦- رک: برهان ج ۲ ص ۸۰۸ متن و حاشیه۲ ؛ زفان: دادار دهنده ونام خدای تعالی . ۷ - دیوان ص ۳٦٤ . ۸ - رک : موید ج۲ ص ۱۰٥ . ۹- دیوان ص ٤۳٥ .
۱۰- نسخه اصل: مشت؛ متن مطابق دیوان . ۱۱- دستور الافاضل: آفریدگار ، پدیدآرندهٔ همه ، (موید ج ۱ص۳۲): آفریدگار بمعنی پدیدآرندهٔ همه موجودات است. ۱۲ - رک: (مویدج ۱ ص ۳۹۱) ؛ زفان: داور آنک میان نیک وبد یکسو کند یعنی حاکم، و داوری حکومت است ۱۳- دیوان خاقانی ص ۳۸۸ . ۱٤- دیوان خاقانی بس .

گرگر[1] : نام خداست ، گرو[2] گر نیز گویند . دقیقی[3] گفته است :

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند
بر ایشان ببخشود یزدان گرگر .

سامه[4] : عهد و سوگند باشد. کسائی[5] گفته است :

کسی که سامه جبار آسمان شکند
چگونه باشد در روز محشرش سامان

گونهٔ دوم

در نام چیزهای پراگنده چون پیغامبران و دینها و کتابها و آنچه[6] بدان ماند و کار آید.

سروش : فریشته را گویند . فردوسی طوسی[7] گفته است :

بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش.

روان : جان باشد . دقیقی گفته است:

چنین گفت جمشید روشن روان
که این را مدارید چندین توان .

مینوی[8] : بهشت است . فردوسی[9] گفته است:

گر ایدون که آید زمینو سروش
نباشد به‌آن[10] فر[11] وافرند[12] وهوش .

سرای[13] جاوید و جاودان[14] : آن جهان

ایرمانخانه[15] وسرای سپنج: این جهان . رودکی

---

۱ - کذاست درفرس ص ۱۲۸ و درصحاح ص ۱۱۳ با کاف عربی بهمین معنی - در برهان حاشیه ۲ ص ۱۶۲۳ کرکر مصحف گرگر دانسته شده ؛ در زفان گویا ذیل کاف فارسی آمده بدین تفصیل : گرگر نام خدای عزوجل یعنی صانع‌الصناع ای جبار وجهاندار ، وگروگر نیز گویند؛ واضح است که این توضیح از فرهنگ نامهٔ قواس گرفته شده است. در حاشیه نسخه اصل بعداً صانع‌صناع افزوده شده.

۲ - اصل گرکر ، تصحیح ازروی فرس ص ۱۲۸ و زفان و برهان ص ۱۸۰۳ - در برهان حاشیه ۳ ص ۱۸۰۳ این بیت ناصرخسرو شاهد آمده است :

فرزند توامروز بود جاهل وعاصی   فردات چه فریاد رسد پیش گروگر

(دیوان ص ۱۷۳)   ۳- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است و در صحاح و برهان حاشیه ۱۷۹۹ یک بیت از ناصرخسرو شاهد آمده و در برهان همین صفحهٔ یک بیت از خاقانی علاوه شده است.   ٤- رک: زفان گویا، جهانگیری ج ۱ ص ٦٧-١٦٦ ؛ رشیدی ج ۲ ص ۸۲۱ سروری ص ۸۰٦   ٥ - نسخه اصل: کسی؛ تصحیح از روی جهانگیری و رشیدی و سروری ؛ همین بیت شاهد در مدارج ۲ ص ٤١٨ (بدون نام شاعر) نقل شده است.

٦- درمقدمهٔ کتاب نسخه اصل: ومانند آن   ۷ - رک: شاهنامه چاپ نفیسی ج ۳ ص ۷۱۱ ؛ همین بیت درفرس ص ۲۱۰ وصحاح ص ۱۵۳ شاهد آمده‌است   ۸- فرس ص ٤٠٦، صحاح ص ۲۹٦ : مینو (بحذف یا)   ۹- رک: شاهنامه ج ۳ ص ٦٢٨ ؛ همین بیت درفرس ص ٤٠٦ و وفائی (صحاح ۲۹٦ح) شاهد آمده است   ۱۰- وفائی: دران   ۱۱- شاهنامه: اورنگ؛ فرس : اورند ؛ وفائی: آرنده. افرند واورند هر دو بمعنی فرونیکوئی باشد، رک : برهان ج ۱ ص ۱٤٧-۱۸۳ ؛ در زفان گویا : اورند بمعنی فروزیب و خداع و فریب ، و افرند بمعنی مهتری و فرو زیبائی - آمده است   ۱۲- در نسخه اصل «و» نیامده است.

۱۳- موید ج ۱ ص ٤٧٩ بمعنی بهشت وآن جهان ؛ اما برهان ج ۲ ص ۱۱۱٥ بمعنی بهشت   ۱٤- رک: موید ج ۱ ص ٥٠٢   ۱٥- زفان : ایرمانخانه این جهان و خانهٔ مستعار ؛ در موید ج ۱ ص ۱۰۲ مرکب از ایرمان + خانه دانسته شده ؛ و ایرمان بمعنی حسرت و عاریت آمده ؛ در زفان گویا ایرمان بمعنی چیزی عاریت آمده ؛ ظاهراً حسرت که درموید بمعنی ایرمان آمده اشتباه چاپی است زیرا که ارمان بمعنی حسرت است چنانکه از زفان گویا واضح است.

فرموده[1] است :

بیش[2] مفکن بر این سرای سپنج
کین جهان[3] است بازی و نیرنج[4]

وخشور[5] : پیغامبر باشد. عنصری[6] گوید

یکی از حال[7] بگذشته یکی[8] از نامده فردا
همی گوید[9] توپنداری که وخشور[10] است[11] یا گندا[12]

خنیور[13] : قیامت[14] باشد. اسدی[15] طوسی گوید:

سیه روی خیزد ز شرم[16] گناه
بپول خنیور[17] نباشدش راه

نوی[18] و نبی[19] : قرآنست. ادیب[20] صابر گوید:

بسوره سورهٔ توریت و سطرسطر زبور
بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی[21]

۱- رک : اشعاررودکی ص۹۷۶ ۲- اشعار رودکی ــ مهر ۳- اشعار (متن) : پاک‌بازئی نیرنج اما حاشیه کذا در متن ٤- یعنی نیرنگ.

۵- رک فرس ص ١٦٤ - ١٦٥ ؛ صحاح ص۱۱۹ ؛ زفان گویا. ٦- فرس و صحاح : دقیقی ۷- یکی حال ازگذشته ۸- فرس : دی‌دگر ؛ صحاح : دیگری ۹ - فرس وصحاح : همی‌گویند پنداری ۱۰ - نسخهٔ اصل : وخشنود(بحذف که) ۱۱ - فرس وصحاح: اند ۱۲-گندابضم اول بمعنی فیلسوف ودانا(فرس) ؛ اما در زفان گویا کندا با کاف عربی بمعنی حکیم و منجم یعنی ستاره شمرو کاهن که اخترگوی باشد وفیلسوف یعنی دانا آمده است ۱۳- درباره قرائت این کلمه درمیان فرهنگ نویسان اختلاف زیادی روی داده‌است: دراصل کلمهٔ پهلوی Chinvat (بمعنی پل صراط) درفارسی چینود شده که بعداً بتصحیف آنرا چنیودچنیور وجنیور وخنپور و خنیور وخینور وغیرانها ضبط کرده‌اند. عنصری گوید:

ترا هست محشر رسول حجاز   دهنده بپول چنیور جواز

و از اسدی طوسی است :

بدانی که انگیز شست و شمار   همیدون بپول خنیور گذار

و درگرشاسب‌نامه این بیت آمده است :

رهاننده روز شمار از گداز   دهنده بپول چنیور جواز

اما او رمزدی شاعر قرن چهارم آنرا درست نقل نموده است :

اگر خود بهشتی و گردوزخی   گذارش سوی چینود پل بود

(مقدمهٔ برهان ص ٤٦ بطور خلاصه) ۱٤ -کذاست در زفان گویا و مولفش از بیت خود تمسک جسته ؛ اما در موید ج ۱ ص ۳۵٦ خنپور (ببای‌فارسی) بمعنی پل صراط و قیامت ، و در سروری ص ٤۳۵ خنپور بمعنی قیامت و نیز علاوه شده که در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنیور بنظر رسیده است. اما در همین فرهنگ ص٤۳۳ خینور بمعنی پل صراط آمده و بیت اورمزدی شاهد آورده و درص ۳٤۹ جنیور بحوالهٔ نسخهٔ وفائی با بیت عنصری درج شده و پس ازآن جینور بحوالهٔ نسخهٔ حلیمی آمده، از بیت اسدی : سیه روی خیزد الخ تمسک جسته ؛ نیز رک : رشیدی ص ٥٤٢ ۱۵- همین بیت در رشیدی و سروری شاهد کلمهٔ جنیور بمعنی پل صراط آمده ؛ و از اینجا واضح است که بیت مزبور شاهد معنی قیامت نمی‌باشد و شاید فخر قواس دوچار اشتباه شده باشد. ۱٦ - سروری و رشیدی : جرم ۱۷- سروری: سوی جینور پل ؛ رشیدی : سوی جنیور پل (درینصورت وزن نادرست است) ؛ گرشاسب‌نامه ص ۱۳۷ سوی چینود پل. پول که در متن آمده املای قدیمی پل است ، رک : فرس ص ۱٤٦ ۱۸ - برای نوی و نبی بمعنی قرآن رک:دستور الافاضل ص . ۵ ادات‌الفضلاوزفان گویاوموید ج ۲ ص۲٤٦ وبرهان قاطع ج ٤ ص۲۲۰۸-۲۱۱٦ ۱۹- عنصری گوید :

بلی نبی همه باشد نبی ولیک از وی   یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سور

(دیوان ص ۱۱٤) ؛ سنائی گوید :

نرم دارآوازبرانسان چوانسان زانکه حق   انکرالاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر

(دیوان ص ۱٦۳) . ۲۰- درسروری ص ۱٤۷۰ همین بیت شاهد آمده‌است . رک : دیوان ص ۲٦٤
۲۱ - دیوان: نبی .

فرشته[1] **:** رسول باشد . دقیقی [2] گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر
بد نام نامهٔ تو نوی و فرشته بد

اسدی [3] طوسی هم گفته است :

فرشته بدو هرچه دید و شنید
بگفت و نمود آنچه بروی رسید .

دیگر [4] همو گفته است :

فرشته کسی ساز و آتش پذیر
نهان بین و پاسخ ده و یادگیر .

ورشتان[5] **:** استباشد. دقیقی گفته است:

شفیع باش برشه‌مرا بدان زلت
چومصطفی بردادارمرورشتان را .

کیش : دین باشد. فردوسی گفته است:

نکو داستان زدخداوند کیش
که بوی بهشت‌آید از جان‌خویش .

پی[6] **:** سنت را گویند. حکیم‌سنائی گوید:

آنکه پی‌دار مصطفی باشد
در دل او همه صفا باشد.

دنگ : نقطه[7] ونشان ودیوانه‌وبیهوش[8] باشد.

کشه[9] **:** خط.

۱ - مویدج ۲ ص۶۶ بکسرتین روحانی علوی، فریشته بالیاء نیزگویندش و فرسته بکسرتین پیغامبر کذافی لسان‌الشعرا. و در زفان‌گویا و شرفنامه فرسته بمعنی پیغامبر و فرستاده و رسول درج است. و در جهانگیری ج۱ص۳۷۶ ، رشیدی ص ۱۰۳۰ ، برهان ج ۳ ص ۱۴۶۱ بمعنی رسول ، و در جهانگیری بیت دیگری از اسدی شاهد درج شده است. ۲- این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۳ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۷۹ ۴- رك: ایضاً ص ۲۶۵.
۵- کذاست دراصل؛ دستورالافاضل: ورشتان؛ رشیدی ص۱۴۵۷ : ورستان، رشیدی نیز علاوه کندکه بشین ونون نیزگفته‌اند اما صحیح بر پروشانست، و ذیل کلمهٔ بر بروشان (ص۲۶۹) بیت دقیقی باینصورت ضبط شده است : چو مصطفی بر دادار بر پروشان را ؛ و در سروری ص۱۸۱ همین بیت دقیقی شاهد کلمه برپروشان درج شده است؛ سروری نیز گوید که در نسخهٔ وفائی پروسنان آمده و در فرهنگ بروشنان نیز امت باشد و بیت دقیقی را باین صورت آورده است: بر دادار مر بروشانرا؛ و در مدار اگر چه بر روشنان و بر پروشان و پروسنان و پروشیان همه بمعنی است آمده اما در ص ۳۰۰ بیت دقیقی را شاهد کلمه پروشیان آورده است . در برهان ص ۲۴۹ بر پروشان و در ص ۷۳ - ۲ ۲۲۷ورستان و ورشنان بهمین معنی درج شده است؛ اما دکتر معین‌در برهان حاشیه ۲۴۹ این همه را تصحیف بر روشنان قرار می‌دهد چنانکه در لغت فرس ص ۳۵۸ برروشنان بمعنی امت است و بیت دقیقی که شاهدآمده باینصورت ضبط شده است: چو مصطفی بر دادار بر روشنان را ؛ مصحح صحاح‌الفرس در ص ۲۳۶ همین قرائت را از روی فرس اختیار کرده است .
۶- رك: دستورالافاضل ص ۱۷ ۷- رك: دستورالافاضل زفان؛ بحرالفضایل، مویدج ۱ ص۴۰۱، مدارج ۲ ص ۲۶۱ و غیر آنها ؛ درجهانگیری و سروری و رشیدی بیت زیر شاهد معنی نقطه ونشان آمده است: تونی مانند دنگ و من چو پر کار الخ . ۸ - این معنی در حاشیه افزوده شده ؛ بظاهر از نسخهٔ اصل‌افتاده بود چنانکه در دستورالافاضل نیز فقط معنی اول یافته میشود؛ اما در زفان‌گویا بمعنی دیوانگی‌وبیهوشی نیز آمده‌است؛ در مدار بمعنی دیوانه و دیوانگی‌وبیهوشی درج شده است با بیت زیر از سلمان:

تا پری روی تو در دایرهٔ خط دیده چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ .

و در رشیدی این بیت ازکسائی شاهد همین معنی درج شده است:

درین کارگه مرد هشیارجوی نه دنگ و دژ آگاه بسیارگوی .

۹- در اصل: کشبه؛ سروری ص ۱۱۲۹ آورده: در موید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کشه بکسر کاف و فتح شین قرشت خط است یعنی نوشته ؛ اما نسخهٔ چاپی موید این را ندارد. رك: فرس ص۴۹۱، صحاح ص ۲۸۶، دستورالافاضل ص ۳۶، زفانگویاو در سروری و رشیدی ص ۱۱۶۰ بیتی از قاسم انوار شاهد معنی خط بطلان آمده است:

تو به سیه نامگی قاسمی گر کشهٔ عفو کشی حاکمی

زکاب[۱] **:** حبر را گویند؛ بهرامی گفته[۲] است:

جزتلخ وتیره آب ندیدم درین[۳] زمین
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب.

خامه : قلم باشد. سنجیک گفته[٤] است:

برادران سنا زین[٥] سپس سیه مکنید
بمدح خواجهٔ[٦] ختلان بجشنها خامه.

آمه[۷] **و خوالستان**[۸] **:** دوات.

نامه : کتاب باشد. نظامی[۹] راست:

ای نامهٔ [نام] تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

برنامه[۱۰] **:** عنوان باشد.

چشم پنام[۱۱] **:** تعویذ. شهید[۱۲] گفته:

بتانگارا از چشم بدبترس یکی[۱۳]
چرانداری باخود همیشه چشم پنام.

نسک : جزویست از کتاب اخبار[۱٤] گبران که ایشان سورهسوره وجزوجزو آنرا بخوانند. خسروانی[۱٥] گفته است:

چه‌مایه زاهدوپرهیزگار وصومعگی[۱٦]
که نسک خوان شده از عشقش وایارده گو[۱۷]

نیرنگ : سحروافسون باشد. خاقانی گفته[۱۸] است:

چنان جادوی بخل را بسته جودت
که جادو زبان را بنیرنگ بسته.

فرهست[۱۹] **:** هم جادویی باشد. بونصر[۲۰] مرغزی گفته است:

نیست را هست کند تنبل وی[۲۱]
هست را نیست کند فرهستش.

۱- فرس ص ۲٤ : زگاب؛ صحاح ص ٤۸ : زکاب بمعنی حبر یعنی مرکب؛ نیز رك: دستورالافاضل ص ۲٥؛ زفان گویا : زکاب سیاهی که بدان بنویسند و بعضی بضم زا گویند. ۲- همین بیت در فرس وصحاح و مدارج ۲ ص ۳۷۸ شاهد آمده ۳- فرس: بدان ؛ صحاح و مدار: در آن ٤ - فرس همین بیت راشاهد آورده است ٥ - کذاست در فرس؛ نسخهٔ اصل: برادران نامه بیهده سیه مکنید ٦- نسخهٔ اصل: مدح خواجه خندان بچشم رخام.

۷- رك: دستور الافاضل ص ۱٦، زفان گویا؛ سروری ص ۱۰۸ : آمه دوات باشد و آنرا خوالستان و خوالسته نیزگویند. حکیم طرطری گوید:

ای ترا تنبک آمه نی خامه لوح تعلیم و تختهٔ نرد است. نیز رك : سروری ص ۳٦٦.

۸- رك: دستور الافاضل ص ۲۱، زفان گویا. ۹ - مثنوی لیلی و مجنون نظامی از همین بیت آغاز میشود.
۱۰ - رك: زفان ،سروری ص ۲۰٤ ، برهان ص ۲٦٤. ۱۱ - کذاست در سروری ص ۳۹۹ ، رشیدی ص ٥۱۱، برهان ج۲ ص ٦۳۹. اما فرس ص ۳٤۰ چشم بنام ؛ در برهان ج۱ ص ۳۱۸ پنام بمعنی تعویذ بجهت دفع چشم زخم. در زفان گویا چشم پنام بدین معنی آمده اما معلوم نیست که پنام ببای فارسی است یا عربی. ۱۲ - نسخهٔ اصل: شریک، تصحیح از روی فرس و رشیدی. ۱۳ - فرس : و مکن ؛ رشیدی : بترس بترس. ۱٤ - فرس ص ۲٦٥ از کتاب گبران؛ صحاح ص ۱۸۸ : از اجزای کتاب گبران الخ ؛ اما متن با مندرجات دستورالافاضل ص ٤ و زفان گویا وبحرالفضائل کاملا توافق دارد ۱٥ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است ۱٦ - اصل : صومعی ؛ متن مطابق فرس وصحاح است ۱۷- فرس ص ٤۷٥ ایارده بمعنی پازند است وهمین بیت دفعه دیگر درفرس وصحاح ص ۲٦۳ شاهد نقل شده است. متن مطابق فرس و صحاح ؛ اما نسخهٔ اصل : برعشقش شد گیاره گو. ۱۸ - رك: دیوان خاقانی ص ۸٤۲. ۱۹- رك: فرس ص ۳٥، صحاح ص ٤٦، زفان گویا. ۲۰- همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است.
۲۱- فرس : اوی ؛ صحاح : او.

جدکاره[1] **:** راهای[2] مختلف باشد. شهید[3] گفته است:

جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
بسی بدیدم[4] از گونه گونه جدکاره.

نغوشاك[5] **:** ازکیش بکیش شونده راگویند. ابوشکور[6] گفته است:

سخن گوی گیتی[7] سلیمانت کرد
نغوشاك بودی مسلمانت کرد.

سرواد[8] **:** شعرباشد بزبان[9] پارسی. لبیبی[10] گوید :

دگر نخواهم گفتن ثنا و مدح[11] و غزل
که رفت یک‌سره[12] بازار قیمت سرواد.

چامه[13] **:** نیز شعر را گویند. فردوسی[14] گفته است:

۱- کذاست در فرس ص ۵۱۳ ، صحاح ص ۲۷۱، مدارج ۲ ص ۱۲، سروری ص ۳۶۳ . اما در جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۹ ، رشیدی ج ۱ ص ۴۹۵ ، برهان ج ۲ ص ۵۶۶ : جدگاره (بکاف فارسی). ۲- کذاست دردستور الافاضل، ادات ، زفان ، شرفنامه ، جهانگیری، رشیدی و غیر آنها. اما در فرس و صحاح و مدار وسروری بمعنی راه‌های مختلف آمده؛ و درسروری نیز علاوه شده است : و در فرهنگ جکاره بحذف دال آورده بمعنی راه‌های مختلف و با این بیت مولوی تمسک شده :

هر چند شلست خون جگرشان جستند درین رمجکاره.

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جدکاره و جکاره بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقوم نیز مؤید این معنی است. در مدار بدین بیت شاهد تمسک جسته :

ز رأی نکوکار گردد تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه

بنظرم معنی درست جدکاره راه‌های مختلف باشد و ظاهراً منظور فخر قواس همین بوده است زیرا این کلمه ذیل گونهٔ دوم که حاوی چیزهای پراکنده است مانند پیغامبران و دینها وکتابها و متعلقات آن ، نقل شده است . ۳- این بیت در صحاح و جهانگیری و سروری و رشیدی شاهد آمده است. ۴- صحاح و جهانگیری : ندیدم. ۵- نغوشا و نغوشاك را بمعانی مختلف آورده‌اند ؛ فرس ص ۶ : نغوشا مذهب گبرانست چنانکه دقیقی گوید... ص ۲۵۱ نغوشاك نیز مذهب گبرانست چنانکه ابوشکور گوید : سخن گوی الخ . تقریباً همین معنی در صحاح درج است رك: ص ۳۰ ، ۱۸۸ .اما معنی متن مطابق‌است بادستورالافاضل ص ۴۰ ، زفان گویا، مؤید ج ۲ ص ۲۳۱، جهانگیری ج ۱ ص ۴۰۵، رشیدی ص ۱۴۰۹ ، برهان ص ۲۱۵۲ . اما بگفته کرستنسن (ترجمه ۱۲۵)نغوشاك بمعنی شنونده است که عرب آنراسماعون ترجمه کرده و آن پنجمین طبقه از طبقه‌های مانویان بود ، نیز رك : اشعار رودکی ج ۲ ص ۱۲۸۸ . در حدودالعالم (چاپ تهران) ص ۶۶ آمده است : اندروی (سمرقند) جایگاه مانویانست وایشان را نغوشاك خوانند ؛ نیز رك: حاشیه برهان قاطع ص ۲۱۵۲ و مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ص ۳۲۱ . ۶- فرس ص ۲۵۱ وصحاح ص ۱۸۸ ، همین بیت را شاهد آورده‌اند. سوزنی نیز گوید:

ای نظامی کلکی بی سروسامانی به نغوشاك و جهود و مغ وترسانی (فرهنگ نظام).

۷- کذاست درحاشیه فرس ؛ امادرمتن وصحاح: گشتی. ۸- رك: فرس ص ۱۰۷ ،صحاح ص ۹۰ . ۹- رك: دستورالافاضل ص ۲۷ ، زفان گویا ، مؤید ج ۱ ص ۴۸۰ در زفان نیز علاوه شده است: و اسدی بذال معجمه گوید و سرود نیز ؛ نیز رك: مدارج ۲ ص ۴۶۴ ۱۰- همین بیت شاهد درفرس و صحاح ومدار نقل شده است. ۱۱- فرس ، صحاح ، مدار: همی ثنا و غزل. ۱۲- نسخهٔ اصل: یک‌ره. ۱۳- رك: فرس ص ۴۴۵، صحاح ص ۲۷۲. درمدارج ۲ ص ۳ چامه مترادف جام قرار داده شده است ۱۴- همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است.

یکی چامه[1] گوی و دگر چنگ زن
یکی‌پای‌کوبد[2] شکن برشکن

ارسنگ[3] : کتاب مانیست که نقشها درو نبشته بود. فرخی گفته[4] است :

هزاریک[5] که نهان درسرشت‌اوگبراست
نگارونقش[6] همانا نیست در ارسنگ.

دستینه[7] : توقیع بود. منجیک[8] گفته است:

که[9] کند کار برآن خط تو، روپاك[10] بزی
درکس‌زنت سزد[11] آن خطوآن دستینه.

ترزده[12] : قباله بود. کسائی[13] گفته است :

ای بکس[14] خویش ترزده[15] نهاده
وآن همه داده بمویه[16] و بوقایه.

نماز : پرستش بود : نظامی گفته[17] است:

نمازش برد چون هند و پری را
ستودش چون عطاردمشتری را

کنشت : پرستش [گاه][18] جهودان بود. شاعری[19] گوید:

مزکتی را طعنه‌ای بدکنشت
چه‌سود از پرستش‌چون کنشت!

کنیسه : پرستش[20] جای گبران‌باشد. آغاجی[21] گوید:

کنون‌که نام‌کنیسه‌بری دلم بطپد
کجا چنان دل بیدل طپد بروزجلال.

کستی[22] : زنّار را گویند. خسروانی[23] گوید:

برکمرگاه تو از کستی جور[24] است بتا
چه‌کشی بیهده‌کستی وچه‌بندی‌کمرا.

۱- متن مطابق فرس و صحاح و شاهنامه ؛ اصل: یکی چامه خوان و یکی.
۲- اصل : پای‌کوب و ؛ متن مطابق فرس و شاهنامه. ۳ - کذاست در اصل (متن) و در حاشیه: ارشنگ. اما درفرس ص ۲۶۱ وصحاح ص۱۹۲ به‌ثاء آمده ، و در فرس علاوه شده : اندرلغت دری همین یک ثاء دیده‌ام الخ. ۴ - درفرس وصحاح همین بیت شاهد آمده. ۵ - اصل: هزار رنگ رخت‌کاندر الخ ؛ فرس و صحاح : هزار یک زان‌کاندر سرشت او هنر است ؛ متن مطابق دیوان ص ۲۰۹ح
۶ - فرس وصحاح : نگار خوب ۷ - رك: فرس ص ۴۹۹ ، صحاح ص۲۷۷ ، دستورالافاضل‌ص ۲۲ ، زفان ، مدارج ۲ ص ۲۴۸. ۸- همین بیت در فرس وصحاح ومدارشاهد نقل است.
۹ - مدار : گر. ۱۰- صحاح و مدار : ای ابله‌خر. ۱۱- اصل : زد. ۱۲- کذاست در صحاح و زفان.
۱۳ - همین بیت در صحاح شاهدآمده است ؛ اما همین بیت را صاحب فرس شاهد کلمهٔ نورده (بجای ترزده) بمعنی قباله آورده (لغت فرس ص ۴۵۵). ۱۴ - اصل : ای توکس خود بترزده ؛ متن مطابق صحاح. ۱۵ - فرس: نورده. ۱۶ - اصل : بموزه و برقبایه ؛ متن مطابق فرس وصحاح؛ اما صحاح حاشیه ۱۵ : نموزه و مایزه. ۱۷ - رك خسرو و شیرین ص۲۱۶ ؛ همین بیت در صحاح شاهد آمده است. ۱۸- اضافه از روی فرس ص ۱۵ و دستورالافاضل ص ۳۶ وزفان‌گویا. ۱۹ - این شعرشاهد دراصل مغلوطست وتصحیح آن میسرنشد؛ درفرس بیت زیر بدون نام شاعر نقل است : سخن دوزخی را بهشتی‌کند سخن مزکتی راکنشتی‌کند.
۲۰ - کذاست در زفان گویا و برهان قاطع ج۴ ص۱۷۱۵ ؛ اما هدایت در مقدمهٔ انجمن آرای ناصری کنیسه را معبد یهود و نصاری قرار داده است. ۲۱ - این بیت را در فرهنگها پیدا نکردم. ۲۲ - کذاست در فرس ص ۵۱۸ وصحاح ص۳۰۶ و دستورالافاضل ص۳۶ ؛ ودرزفان‌گویا نیزعلاوه شده که ریسمانی که کشتی گیران خراسان درکمری‌بندند آنرا زنارگویند. ۲۳ - فرس وصحاح ووفائی : خسروی. وچنانکه معلومست خسروی وخسروانی هردوشاعر بوده‌اند.
۲۴ - نسخهٔ اصل : جود است بنا ؛ متن مطابق فرس و صحاح.

خاقانی[1] گوید :

ریسمان سبحه بگسستند و کستی بافتند
گوهر قندیل بشکستند و ساغرساختند.

چلیپا[2] **:** صلیب است که در زنار میکشند.
خاقانی[3] گوید:

شکل کمان[4] و تیر چلیپا کند برزم
تا اسم روم و رسم چلیپا برافگند.

زند[5] **و پازند**[6] **:** کتاب مغانست و استا[7] نیز گویند. آغاجی[8] گفته:

یکی زرتشت‌وارم آرزو هست[9]
که پیشم[10] زند[11] را برخوانی[12] ازبر

ایارده[13] **:** تفسیر پازند[14] باشد. دقیقی[15] گفته است:

ببینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم شهاگهی[16] خرده

کیرخ[17] **:** رحل را گویند که بروکتابها نهند و بخوانند. کسائی[18] گفته:

آنکه نداند همی سرود زیاسین
کیرخ و گلدانش خسروانی بین.

گونهٔ سوم

در نام آسمان و ستارگان و ماه‌ها و آنچه بدان ماند.

سپهر : آسمان باشد. چنانکه فردوسی[19] طوسی میگوید:

---

۱ - رك: دیوان خاقانی ص ۱۰۷ ؛ رشیدی ص ۱۱۵۰ مصراع اول‌شاهد آمده است.

۲ - زفان گویا : چلیپا صلیب که براهمه و نصاری در زنار اندازند یعنی کستی ۳- رك: دیوان قاخانی ص ۱۳۰. ٤- دیوان خاقانی: پشت کمان. ٥- نسخهٔ اصل : ژند ؛ اما بزای عربی اصح است چنانکه در اکثر فرهنگها یافته میشود و حتی در زفان گویا ؛ زند ، ذیل زای عربی درج شده است ٦ - کذاست در اصل ؛ اما بزای عربی درست است. ۷ - اصل ؛ استائی گویند ؛ متن تصحیح قیاسی است . تقریباً همهٔ فرهنگ نویسان دربارهٔ اوستا و زند و پازند و حتی زرتشت اطلاعات غلط و ناقص دارند ؛ اوستا کتاب زرتشت بوده ، و زندگزارش و ترجمهٔ آن بزبان پهلوی و پازند همان زند است بخط اوستائی نه‌بخط پهلوی. اقوال بعضی فرهنگ نویسان ذیلا درج میشود : صحاح ص۷۸ ؛ زند تفسیر پازند و اوستا بود ؛ زفان گویا : زند کتاب مغان و آن تصنیف زردتشت در آتش پرستی و آنرا زند استا نیز گویند و اسدی آورده است زند استا تفسیر زند است و بعضی فرهنگنامه گویند صحف ابراهیم صلوات‌الله علیه است ؛ پازند کتاب مغانست و اسدی گوید صحف ابراهیم علیه‌السلام و گویند آن تفسیر زند است ؛ دستورالافاضل ص۲٥ : زند نام کتاب که زرتشت ساخته بود. مدار ج۲ص ۳۹۰ زند کتاب مغان ، آنرا زند استا نیز گویند و درحل لغات است زند تفسیر پازند است. اصل کتاب صحف ابراهیم علیه‌السلام وژند بزای فارسی تفسیر او. ۸- صحاح : دقیقی. ۹- صحاح (متن) : خاست ؛ حاشیه آرزویست . ۱۰- صحاح : پیشت ۱۱- نسخهٔ اصل : ژند. ۱۲- صحاح : برخوانم. ۱۳- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده: وزن جفازده. ۱٤- کذاست در صحاح ص۲٦۳ ؛ اما فرس ص ٤۷٥ ایارده بمعنی پازند است و پازند تفسیر زند و اوستاست. ۱٥- همین بیت در مدار ج۱ ص ۱٥۰ شاهد آمده است ۱٦- مدار : خورده. ۱۷- کذاست در زفان گویا و مؤیدج۲ ص ۹۸ ؛ اما در دستورالافاضل بدون تصریح که کاف عربی است یا فارسی بمعنی رحل آمده است ؛ در برهان نوشته بکاف تازی هم آمده اما اصح بکاف فارسی‌است (رك: ص ۱۷٥٤) ؛ نیز رك: جهانگیری ج ۲ص ۳۲۱ ، رشیدی ص۱۲٦٦ . ۱۸- این بیت را در فرهنگها ندیدم.

۱۹ - این بیت درشاهنامه‌ص ۱۰۹۹ - ۱۱۲۰ دوبار باینصورت ضبط شده است :

بکام تو بادا سپهر بلند ‌‌ زچشم بدانت مبادا گزند.

یگانه توئی آن سپهر بلند
مبادا زچشم بدانت گزند.

گرزمان[۱] **:** پارسیان عرش را گویند و شعرا آسمان را گویند. دقیقی گفته[۲] است:

زحل باتیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند.

کیوان : زحل را گویند : فردوسی[۳] گوید:

شبی تیره یکسر[۴] بمانند قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر.

زاوش[۵] **:** مشتری باشد. حکیم[۶] ناصرخسرو گوید :

خوشا بهرام وخوش زاوش و کیوان
که خوش هستند برافلاك گردان.

اورمزو[۷] **اورمزد**[۸] **:** نیز مشتری است. خاقانی گفته[۹] است :

روز وشب گرگ آشتی کردندآنکه برفلك
آشتیشان اورمزد[۱۰] مهربان انگیخته.

هرمز[۱۱] **و هرمزد :** نیز مشتری است.

خورشید : آفتاب است. نظامی گفته[۱۲] است.

چو خورشید روشن برآمد[۱۳] باوج
بروشن[۱۴] جهان برزند[۱۵] نور فوج.

شید[۱۶] **:** تنها نیز آفتاب است و مقصود از

---

۱ - فرس ص ۳۵۷ : گرزمان پارسیان گویند عرش است و شعرا گویند آسمان است ؛ زفان گویا گرزمان عرش و این پارسیان گویند و نزدیك شعرا آسمان . اگر چه در زفان گویا ذیل کاف فارسی نقل شده است اما بعقیدهٔ صاحب برهان بکاف عربی نیز آمده است (برهان ج ۳ ص ۱۶۱۷). ۲ - در فرس قطعهٔ دوبیتی است :

مه و خورشید بابرجیس و بهرام — زحل با تیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند — که ایزد مرترا دادست فرمان.

اما در حاشیه نسخهٔ چاپی افزوده شده است : این قطعه بتمامی فقط در «چ» هست ، «ن» بیت اول را دارد ، و «س» مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت ثانی بهم چسپانیده و از آن بیتی ساخته است ؛ از این توضیح واضح است که فخر قواس از نسخهٔ مانند ، س ، این بیت را گرفته است. ۳- بیت شاهد از داستان بیژن با منیژه است . رك: شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۰۶۵ . ٤- شاهنامه : شبی چون شبه روی شسته بقیر. ۵- رك: فرس ص ۲۱۳؛ زفان : زاوش مشتری و بعضی بسین مهمله گویند. دردستور الافاضل بذیل «رای» مهمله نقل شده است وبرهان زاوش و راوش هر دو را آورده ؛ معیار جمالی بمعنی عطارد نقل نموده ؛ و برهان این کلمه را بروزن خاموش قرار داده است.

۶ - در روشنائی نامه دو سه بیت ، مانند بیت مندرجهٔ متن آمده است :

دگر گردون که باشد جای کیوان — دگر دارد درو زاوش زایوان (دیوان اشعار ناصرخسرو ص ۵۰۲)؛
خنك زاوش و خوش بهرام و ناهید — که ایشان برفلك هستند جاوید
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان — که دایم بر فلك هستند گردان (ایضاً ص ۵۲۶).

۷- رك: دستورالافاضل ص ۱٤ ، زفان، برهان ص ۱۸۳ . ۸- ایضاً . ۹- رك: دیوان خاقانی ص ۳۵۷ . اما درآنجا بجای اورمزد هورمزد آمده و در این صورت این بیت شاهد کلمه هورمزد می‌باشد . ۱۰ - دیوان : هورمزد.

۱۱- رك: دستورالافاضل ص ٤۲ ، زفان، برهان ص ۲۲۲۵ . درزفان وبرهان ص ۲۳۹۲ بعلاوه اینها هورمزد نیزبهمین معنی آمده است ۱۲- رك: شرفنامه ص ٤۸۸ ۱۳- شرف‌نامه : برآید. ۱٤- شرف‌نامه: ز روشن. ۱۵- اصل : برود؛ متن مطابق شرفنامه. ۱۶- فرس ص ۱۰۹ ، دستورالافاضل ص ۳۰ شید بمعنی آفتاب؛ صحاح ص ۱۹ چشمهٔ آفتاب، امادرزفان گویاست : شید روشن و آفتاب که مقصود از وی روشنی است و در فردوسی است شید چشمهٔ آفتاب

روشنی. فردوسی[۱] طوسی گفته است:

بدو گفت زآنسو که تابنده شید
برآید[۲] یکی پرده بینم سپید.

مهر[۳] : هم آفتابست. فردوسی[٤] گوید :

چواز چرخ گردنده افروخت[۵] مهر
بیار است روی زمین را بچهر[٦]

هور : هم آفتابست. نظامی[۷] گوید :

باد تا [۸] برسپهر تابد هور
دوستت [۹] شاد و دشمنانت کور.

هور را نیز فردوسی[۱۰] گوید :

که شیری نترسد زیکدشت گور
ستاره نتابد هزاران چو هور

ناهید : زهره را گویند ، و بیدخت[۱۱] نیز .
بهاء[۱۲] بخاری گفته است:

ناهید مغنی سرایت
در بزم طرب معاشرایت[۱۳].

تیر : عطارد. رودکی[۱٤] گوید:

پیرش[۱۵] عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر
نامش یکی عطارد و نام دگرش تیر.

پرن : پروین را گویند. فرخی[۱٦] گوید:

تاچو[۱۷] خورشید نتابد ناهید
تا[۱۸] دو پیکر نبود همچو[۱۹] پرن.

مانگ[۲۰] : ماه است. عنصری[۲۱] گوید :

زگرمی[۲۲] برآن کوکبه بانگ زد
کزان بانگ تب لرزه[۲۳] در مانگ زد.

مانگ را بندار[۲٤] رازی گوید:

آنکس که بنور مانگ و خورشید
تشبیه توکرد فقدالبعید.

نظیر دیگر همو گفت[۲۵]:

---

۱ - رك: شاهنامه ص ٤٨۱ ؛ همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۲ - اصل : برآمد ؛ متن مطابق شاهنامه و فرس و صحاح است. ۳- فرس ص ۱٤۲ ، صحاح ص۱۱٦ : مهر نام آفتابست ٤- همین بیت شاهد در فرس و صحاح نقل است. ۵- فرس و صحاح : بفروخت. ٦- اصل : مهر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷- رك: هفت پیکر ص ۳۵. ۸ - اصل : تابد. ۹ - هفت پیکر : دوستت دوستکام و دشمن. ۱۰- همین بیت در فرس ص۱٤۳ ، وصحاح ص۱۱۸ بطور شاهد آمده است. ۱۱- رك: زفان، مدار ص ۲۷۰ ، سروری ص ۱۲۱، جهانگیری ج ۲ ص۳۸۳ ، رشیدی ج ۱ ص ۳۷۱ . ۱۲- کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما این ظاهراً غلط است ؛ ممکن است پوربهاء جامی درست باشد .

۱۳ - کذاست در اصل. ۱٤ - این بیت شاهد نه درکتاب اشعار رودکی است و نه در فرهنگهای دیگر دیده شده ؛ بنابراین تصحیح آن میسر نشد. ۱۵ - کذاست در اصل. ۱٦ - این بیت در دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی نیست ؛ اما در فرس ص ۳٦۱ و صحاح ص۲۳۵ بنام او شاهد آمده است. ۱۷ - اصل: تا خورشید نتابد هورا (وزن نادرست است). ۱۸ - فرس : چون. ۱۹ - فرس و صحاح : نجم ۲۰ - دستورالافاضل ص۳۷ ، بحرالفضایل ، جهانگیری ج ۱ ص ۲۱۵ ؛ در زفان آمده است : مانگ ماه یعنی ماهتاب. ۲۱ - همین بیت شاهد در جهانگیری و سروری و رشیدی و ناصری آمده است. ظاهراً این بیت از وامق و عذرای عنصری است اما در میان اشعاری که پروفسور محمد شفیع گردآوری نموده این بیت دیده نمی‌شود ، رك : وامق و عذرای عنصری چاپ لاهور ۱۹٦۷ ص ۳۷. ۲۲ - جهانگیری و رشیدی : بگرمی ؛ ناصری و آنندراج : زگرمی بدیشان یکی. ۲۳ - جهانگیری سروری ، رشیدی : بر ۲٤ - این بیت در فرهنگها دیده نشد . ۲۵ - این بیت را در هیچ کتبی پیدا نکردم .

شف[1] مشکین خطش بی مانگ بردیم[2]
بدوش مانگ شف[3] روشن نماید

اختر[4] **:** منزل ماه است. خاقانی گوید :

در طالع مولود تو دیدند[5] ز صدها
اختر شمران روبی و یونانی و مائی[6]

هفت اورنگ : بنات‌النعش است. اورنگ تخت است و او از هفت ستاره است ؛ از آن هفت اورنگ عرف یافته یعنی از هفت ستاره صورت اورنگ است. فرخی گفته[7] است:

تابرین هفت[8] فلک سیر کند هفت‌اختر
همچنین هفت[9] پدیدار بود[10] هفت‌اورنگ

شباهنگ[11] **:** شبست. خاقانی[12] گوید:

علی[13] رغم خورشید دست خمیرت
حلی[14] باجبین شب‌آهنگ بسته.

شبگیر[15] **:** صبح را گویند. نظامی[16] گفته است:

شبگیر که چرخ لاجوردی
آراست[17] کبودئی[18] بزردی.

دم گرگ[19] **و سپیده دم**[20] **و سپیده**[21] **بالای :** صبح کاذب را گویند. نظامی[22] گفته است :

چو صبح از دم گرگ برزد زبان
بگفتن[23] در آمد سگ پاسبان.

---

۱ - شف بمعنی شب است ، رك : مدارج ۲ ص ٥٦٥ ، رشیدی ج ۲ ص ۹۳۷ ، برهان ج ۲ ص ۱۲۷۱
۲- دیم بمعنی رخساره ، رك: مدار ج۲ ص ۲۸٦ ؛ ماه دیم بمعنی ماه‌رو ، رك: رشیدی ج ۱ ص۷۱۲ ۳- اصل: شف روشن شف نماید. ٤ - زفان گویا : اختر منزل ماه و آن بیست وهشت است و همه رااختران گویند.
٥ - اصل : کردند. ٦ - اصل : مانی. ۷ - رك : دیوان ص ۲۰٦. همین بیت در فرس ص۲۹۲ وصحاح ص۲۰۲ شاهد آمده‌است. ۸- «هفت» دراصل افتاده. ۹ - در اصل افتادگی دارد. ۱۰ - کذاست درفرس و صحاح ، اما دیوان : کند. ۱۱ - زفان : شباهنگ : شبانگاه یعنی شب ، نیز رك : دستورالافاضل ص ۲۸.
۱۲ - رك : دیوان ص ۸٤۲ تاریخ بیهق ص ۱٦۱ بیت زیر از خواجه شجاعی آورده است:

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ کایدون متوازی شد خورشید و شباهنگ

۱۳ - اصل : علی‌غم. ۱٤ - اصل : علی. ۱٥ - زفان : شبگیر صبح و نیز شبگیر آخر شب راگویند. مؤید ج ۱ ص ٥۲۷ شبگیر بامداد که بتازیش صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا سحرگویند. میرجمال‌الدین حسین‌انجو در جهانگیری ج ۱ ص ۲٤٦ علاوه میکند : در این روزگار راه رفتن شب را شبگیرگویند و اکثر شعراء متأخرین باین معنی نظم نموده‌اند الخ . و در گنجینه گنجوی شبگیر را به همین معنی آخر آورده و بیت زیر نظامی را شاهد نقل نموده است: چنان کزگوسفندان شام و شبگیر بحوض آید بپای خویشتن شیر.
واضح است که درین بیت شبگیر بمعنی صبح است نه رفتن و مسافرت در شب چنانکه صاحب گنجینه گنجوی نوشته در تاریخ بیهقی ص ۳۲ آمده است : صواب آنست که شبگیر بیاید. ۱٦-رك : لیلی و مجنون ص۱۲۹ سروری ص ۸٥۰ همین بیت شاهد آورده است. ۱۷ - اصل : راست ؛ متن مطابق مثنوی و سروری. ۱۸ - اصل: کوئی ؛ تصحیح از روی مثنوی و سروری. ۱۹ - زفان : دم گرگ صبح نخستین یعنی کاذب. ۲۰ - زفان : سپیده‌دم صبح یعنی وقت بامداد ؛ اما مدارج ۲ ص ٤۳٥ سپیده‌دم بامداد ، در مؤید است بمعنی صبح کاذب .
۲۱ - مدارج ۲ ص ٤۳٤ سپیده بالا و سپیده بالای هر دو را بمعنی صبح کاذب آورده است و مؤید ج ۱ ص ٥۱۷ سپیده بالای بهمین معنی نوشته. نیز رك : رشیدی ج ۲ ص ۸۳۳ ، برهان ج ۲ ص ۱۰۹۳ ، بهار عجم ج ۲ ص ۸٤. ۲۲ - رك : شرفنامه ص ۹٤. ۲۳ - اصل : نخستین ؛ متن مطابق شرفنامه است.

سپیده[1] پهنای : صبح صادق را گویند شاعری[2] گوید :

سپیده به‌پهنائی خویشتن
جهانرا درازا و پهنا گرفت

دشنگی[3] وگیتی : روزگاراست. حکیم[4] ازرقی گوید:

گیتی جوان[5] شدست جوانی که‌چشم کس
شیرین و آبدار[6] ندیده[7] چنوجوان

دشنگی راکسائی[8] گفته است:

دشنگی‌بشنگی و شوخی خویش
ربود آن بت‌شنگ[9] را از برم

گیهان : جهان باشد. فردوسی گوید :

چنین گفت سالارگیهان خدیو
کز اینجا برو نزد گودرز وگیو

خاور[10] : مشرق است. شمس طبسی[11] گوید.

هرصبحدم که شاهد مه‌روی‌خاوری
از روی دهر محوکند خاك[12] عنبری

باختر : مغرب است. خاقانی[13] گوید :

چرخ رانشرهٔ[14] «ن[15] و القلمست» ازمه‌نو[16]
[کان[17] همه‌سرخی درباخترآمیخته‌اند]

باختر برعکس نیز گفته. در صفت خربزه خاقانی گفته[18] است:

آفتابی که خاورش دهن است
دارد[19] از باغ شاه باختر او

نامهای ماههای پارسی برینجمله است:

فروردین (فوردین[20]) ، اردی‌بهشت ، خرداد، تیر ماه (ماه تیر[21] نیز گویند) مرداد ، شهریور.

مهرماه ، آبان ، آذر ، دیماه ، بهمن‌ماه ، اسفند ماه

روزهای جشن ایشان:

---

۱ - کذاست درمؤید ج ۱ ص ۵۱۷، و مدار ج ۲ ص ۴۳۴ ؛ اما در رشیدی ج ۲ ص ۸۳۴، برهان ج ۲ ص ۱۰۹۳ بهار عجم ج ۲ ص ۸۴ سپیده پهنا (بحذف ی) . ۲ - معلوم نشدکه این شاعرکیست؟

۳ - رك : دستورالافاضل‌ص ۲۲ ؛ زفان : دشنگی بدوفتحت روزگار وبعضی‌بفتح دال وسکون شین‌گویند .

٤ - رك : دیوان‌تصحیح سعید نفیسی ص ۸۱ . ۵ - دیوان : کنون. ۶ - اصل : اندر. ۷ - دیوان : نبیند.

۸ - همین بیت درجهانگیری و ناصری و آنندراج بنام آغاجی ، و در مدار و رشیدی بدون نام قائل بطورشاهد آمده است. و این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ اصل دوباره افزوده شد. ۹ - اصل (متن) : شنگی ؛ متن مطابق حاشیهٔ نسخهٔ اصل و مدار وجهانگیری و رشیدی و غیر آنهاست.

۱۰ - بمعنی مغرب نیز آمده است چنانکه فردوسی (شاه‌نامه ص ۵) آورده :

چون ازمشرق او سوی خاورکشد زمشرق شب تیره سر برکشد.

۱۱ - رك: قصاید شمس طبسی‌نسخهٔ خطی‌حبیب گنج بشماره ۲۴/۴۹ ورق. ۲ الف و دیوان چاپی ص۷٤ ۱۲ - کذاست در قصاید ونسخه‌اصل‌دیوان : خال. ۱۳ - رك: دیوان خاقانی ص ۱۱۹ . ۱٤ - دیوان : بستر. ۱۵ - دیوان: نون. ۱۶ - اصل: از زمین. ۱۷ - این مصراع دراصل‌افتادگی دارد ؛ اضافه از روی دیوان. ۱۸ - دیوان ص ۸۳۵ . ۱۹ - اصل : کان همه سرخی ؛ ظاهراً این سه لفظ از مصراع دوم از بیت خاقانی جدا شده و در اینجا اشتباهاً درج شده است. ۲۰ - نسخهٔ اصل : نوردین ؛ اما (رك : زفان‌گویا و برهان قاطع ج ۳ ص ۱٤۹۶).

۲۱ - در نسخهٔ اصل ناخواناست.

نوروز[۱] **:** روز نخست از فروردین.

خزان[۲] **:** هشتم روز از شهریور.

سده[۳] **:** دهم[۴] روز از بهمن ماه.

فوردیان[۵] **:** پنج روز آخر آبان.

مهرگان[۶] **:** شانزدهم از مهر ماه.

بهمنجنه[۷] **:** اول روز از بهمن است.

بهمنجنه را تاج دبیر گفته است.مثال بیت:

[بهمنجنه[۸] گذشت و بهار است گلفشان
برخسروی که خاک درش تاج بهمنست]

گونهٔ چهارم

در نام آتش و باد وخاک که از آمیزش ایشان فرزند پیدا می‌آید.

بربسته[۹] **:** جماد

بررسته[۱۰] **:** نبات

۱ - زفان: نوروز اول روز از فروردین یعنی نحستین روز که آفتاب در حمل آید و این روز جشن مغان است، بتعریب نیروز گویند. ۲ - زفان: خزان هشتم روز شهریور که آفتاب در سنبله بود، روز جشن پارسیان است، و در فرهنگنامه ((مراد کتاب حاضر) است که خزان سوم روز شهریور است و درست‌تر آنست که خزان نیز هیژدهم روز از شهریور ماه باشد؛ در مدار ص ۱۳۷ همین قول زفان گویا بدون ذکر مأخذ نقل شده است. اما صاحب زفان آنچه دربارهٔ فرهنگنامه قواس نوشته درست نیست زیرا که در نسخهٔ حاضر در میان قول اول زفان و فرهنگنامه هیچ تفاوتی نیست. معلوم میشود که نسخه‌ای از فرهنگنامه‌که مورد استفادهٔ صاحب زفان قرار گرفته ناقص و مغلوط بوده است. ۳ - زفان: سده دهم روز از بهمن ماه و آن روز جشن مغان است؛ نیز رك: مدار ج ۲ ص ٤٤٦، برهان ج ۲ ص ۱۱۱۰، در مدار این بیت فردوسی شاهد آمده است:

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد　　سده نام آن جشن فرخنده کرد

٤ - نسخهٔ اصل: دهم ماه نو نهم؛ اشتباه صریح کاتب؛ تصحیح از روی زفان و مدار و برهان است. ۵ - نسخهٔ اصل: فورمان. اما فوردیان و فوردگان و فوردجان و پوردگان و پوردیان بشکلهای مختلف می‌آید؛ رك: برهان ص۳ ج ۱٤۹٦، ج۱ ص٤۲٦. در زفان گویا آمده است: فوردیان پنج روز آخرین از آبان ماه یعنی آفتاب در برج عقرب و آن روزها جشن مغان‌است که بتعریب فورجان‌گویند و آن ایام مسترقه است. بگفته همین فرهنگ اهنود نام اول روز فوردیان و اسفندمد سوم روز از فوردیان می‌باشد. ٦ - زفان: مهرگان شانزدهم روز مهر ماه یعنی آفتاب در میزان و آن روز جشن مغان است که‌بتعریب مهرگان گویند. ۷ - زفان: بهمنجنه اول روز از بهمن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است در آن روز جشن کردندی و در طعامها بهمن سپید و سرخ در انداختە‌اند؛ و در فرهنگنامه (مراد کتاب حاضر) است آن موسم دوم روز است از بهمن ماه، در آن روز طعام کردندی و این درست‌تر است، و در محلی است که پنجم روز از بهمن ماه. ناگفته نگذریم که مؤلف زفان هرچه از قول صاحب فرهنگنامه نقل کرده، مبنی بوده بردستنویسی مغلوط، زیرا که مندرجات نسخهٔ حاضر با نسخهٔ زفان کاملا مطابقت دارد. دستور الافاضل بهمنجنه را جشن آخر ماه زمستان که بعد او بهار آید، قرار میدهد. ۸ - در نسخهٔ اصل این بیت اصلاً وجود ندارد. اما یک بیت از قصیده‌ای که شامل بیت مزبور است، برای توضیح کلمهٔ شیون بنام تاج دبیر در کتاب حاضر درج شده است، بنابراین بظن قوی این بیت که شامل کلمهٔ بهمنجنه است در اینجا بوده که از نسخهٔ حاضر افتاده است، رك: دیوان انوری چاپ نفیسی ص ۵۵ این قصیده که در مدح غیاث‌الدین محمد واقع شده با چند قصاید دیگر در این دیوان الحاقی است. خوشبختانه دیوان انوری تصحیح محمدتقی مدرس رضوی شامل این قصایدالحاقی نیست.

۹- رك: زفان، مؤید ج۱ ص ۱۸۰، مدار ج۱ ص۱۹۸. ۱۰- رك: زفان، مدار ص٤۲۰ و سروری ص٤۲۰ این را شاهد آورده: بربسته دگر باشد و بررسته دگر.

جنبنده[1] : حیوان

سرشت[2] : مایهٔ طبع و پارسی طبع منش باشد[3]. نظامی گفته[4] است:

منش چون بهم گشت آمیخته
ازینجا شد این گوهر انگیخته

منش (را) ابوشکور گفته[5] است:

منش باید از مرد چون سرو راست
اگر برز[6] و بالا ندارد رواست

آخشیج[7] : ناهمتا[8] را گویند. نظامی[9] گوید:

توئی گوهر آمای چار آخشیج
مسلسل کن[10] گوهران در مزیج.

آذر : آتش است. خاقانی گوید[11]

زان آب آذرآسا زان[12] سان همی هراسم
کز آب سگ گزیده شیر سیه زآذر.

اخگر[13] : هم آتش است. مسعود سعد[14] سلمان گوید:

جداگانه سوزم زهر اختری
مگر هست هر اختری اخگری.

سکار[15] : انگشت افروخته را گویند. شاعری[16] گوید:

بدار دنیا چو برفروخت آتش ظلم
سکار آن بجهنم همی خورد چو ظلیم[17].

---

۱ - زفان : جنبنده جانور ؛ نیز رك : مقدمة الادب ص۱۶۶، مؤید ج۱ ص۳۰۳. ۲- دستورالافاضل ص ۲۶ : سرشت مایهٔ طبع، نیز رك : زفان گویا. ۳- باشد در حاشیه افزوده شده است.
۴ - اگر چه بظاهر از شرفنامه است ، بنده این بیت را پیدا نکردم. ۵ - فرس ص ۲۱۴ ، صحاح ص ۱۵۶ ، سروری ص ۱۳۲۵ همین بیت شاهد آورده است ۶- نسخهٔ اصل : مرد بالا ؛ متن مطابق فرس ، صحاح و سروری است.
۷ - در زفان گویا در ذیل حرف چ نقل نموده ، اما نظامی با مزیج یعنی مزاج قافیه آورده است.
۸ - کذاست در دستور الافاضل ص ۱۴ و زفان گویا ؛ اما صحاح ص ۵۰ آخشیج دو معنی دارد ، اول ضد و ناهمتا دوم عناصر اربعه ، و این را آخشیج از این جهت گویند که اضداد یکدیگراند ؛ و در فرس ص۹۵ و سروری ص ۲۲ این بیت از بوشکور شاهد معنی مخالف آمده است:

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیجش برآن برگمار

و در صحاح و مدارج ۱ ص ۲۰ بیت نظامی مانند متن حاضر شاهد معنی دوم آمده است واضح است که در این بیت معنی آخشیج عنصر است نه ناهمتا و بنابرین میتوان حدس زد که در این جا نسخهٔ حاضر افتادگی دارد یا خود فخر قواس دچار اشتباه شده است. صاحب گنجینهٔ گنجوی همین بیت نظامی را شاهد معنی عنصر آورده است ص ۵. ۹- رك : شرفنامه ص ٤. ۱۰ - مدار : کنان. ۱۱- رك : دیوان ص ۱۷۳. ۱۲ - در نسخهٔ اصل در حاشیه افزوده شده است. ۱۳- فرس ص ۱۳۰ : اخگر آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ؛ دستور الافاضل : انگشت افروخته ؛ زفان : انگشت افروخته و سوزان که چون آب زنی زگال شود. مدار بگفته مؤید نیز معنی آتش قرارداده اما در نسخهٔ چاپی مؤید اخگر بمعنی انگشت سوزان و افروخته آمده است. ۱٤- این بیت در هیچیک از فرهنگها وحتی در دیوان دیده نشد. ۱۵- در بعضی فرهنگها سکار که بمعنی انگشت افروخته و سکاروکه بمعنی نانی ست که بزگال پخته شود هم معنی قرارداده شده مثلاً در ادات الفضلا و شرفنامه و مدار و سروری و برهان و آنندراج ، (رك) مقاله بنده در تصحیفات و لغات فارسی مجله علوم اسلامیه ۱۹۶۷ ص ٤٦. اما در زفان گویاست : سکار انگشت افروخته و در فرهنگنامه است سکار طعامی است گویند مالیده ؛ در اصل نسخهٔ فرهنگنامهٔ قواس که مورد استفاده مؤلف زفان قرار گرفته ناقص بوده است ؛ اما در فرهنگ مزبور سکار و بمعنی طعامیست نه سکار چنانکه در نسخهٔ حاضر مشخص است. ۱۶ - این بیت از سوزنی است ، رك : دیوان ص ۷۲ ؛ و در رشیدی و در مدارج ۲ ص ٤٨١ (بدون نام قائل) شاهد آمده است. ۱۷ - در حاشیه افزوده : ظلیم شترمرغ است.

ایبد[1] **:** سرشک آتش.

لخشه[2] **:** شعلهٔ آتش.

دوله[3] **:** گردباد[4].

گونهٔ پنجم

در نام چیزهای که میان آسمان و زمین پدید آید.

وشم[5] **:** بخار.

نزم[6] **:** مژ[7] که هوا را تاریک کند[8].

میغ : ابر است. فردوسی[9] گوید:

چو برق درخشنده از تیره میغ
همی‌آتش افروخت‌از هردوتیغ.

میغ را نیز فردوسی[10] گفته است:

زمیغ و نزم[11] که بدروز[12] روشن‌ازمه[13] تیر
چنان نمود که تاری شب از مه[14] آبان

کاخه[15] **:** باران

شرّان[16] **:** باران تند.

زیک[17] **:** قطرهٔ او.

---

۱ - رك : دستورالافاضل ص ۱۱ ؛ و درمؤید همین معنی‌بگفته دستورالافاضل‌درج شده‌است.

۲ - زفان : لخشه شعلهٔ آتش وسرشک آتش . ۳- رك: دستور الافاضل ؛ اما در زفان وبحرالفضایل و مؤید دوله‌گرد باد و پیمانهٔ شراب است ۴- درمؤید ج۲ ص ۲۶۸ کلمهٔ تکین بمعنی آتش بگفتهٔ فخر قواس درج شده ؛ اما این لغت درکتاب حاضر وجود ندارد.

۵ - رك : دستورالافاضل‌ص ۱٤وزفان‌گویا و مؤیدالفضلا ج۲ص ۲۰٤ و غیر آنها؛ در جهانگیری‌ج۱ ص ٤۹٦ورشیدی ص ۱٤٦۳ این بیت از فردوسی‌شاهد آمده است: . . .زوشم دهانش‌جهان‌تیره‌گون. ۶- دربارهٔ قرائت‌این واژه در میان فرهنگ نویسان اختلافست مثلاً در فرس ص۳٤۳ ، صحاح‌ص۲۲۰، زفان، جهانگیری‌ج۱ ص ٤۲۹«نزم» است اما در جهانگیری علاوه شده : در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است ، چنانکه در دستورالافاصل ست . و در رشیدی ج۱ ص ۳۰۲بژم بمعنی شبنم و بخار نوشته اما نزم را درست‌تر قرار داده است. در مؤید ج۱ ص ۲٦٤ تژم ، ج ۲ ص ۲۳۰ نژم درج شده ، و در سروری ص ۳۱۰ تزم و نزم هر دو قرائت ضبط شده و درمدار ج ۱ ص ۳۷۱تزم است و همان بیت شاهد که در فرس و صحاح برای نزم است ، درج شده. و در برهان تزم و تژم و نزم و نژم (ص ٤٤ - ۲۱٤۳) هر چهار شکل آمده است ؛ اما صاحب انجمن آرای ناصری «تژم» را تصحیف قرار داده است. ۷ - نسخهٔ اصل : مژه؛ تصحیح از روی زفان و دستورالافاضل. در مؤید ج۲ص ۲۳۰ آمده است: نژم چیزیست مانند دود که هوا را تاریک کند ، و در لسان‌الشعرا با زای تازی مندرج است ، و در فرهنگ فخر قواس معنی این مژه که هوا را تاریک کند ، مذکور است. ۸ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده است : بخار که هوا تاریک کند بهندی کهر نامند. بتازی ضباب گویند ؛ ظاهراً این معنی از روی مؤید افزوده شده است ۹ - رك : شاهنامه ص ۳٦۹. همین بیت در فرس ص۲٤۰ وصحاح ص۱٦٦ شاهد آمده است. ۱۰- غلط کاتب است.همین بیت در فرس ص۳٤۳ ، صحاح ص۲۲۰ ، سروری ص۱٤۳۳ ذیل‌نزم بنام عنصری شاهدآمده و در مدار ذیل تژم بدون نام شاعر درج است. ۱۱- دراصل ومدار : تژم. ۱۲- سروری : کزان روز ۱۳-اصل : روشن‌ازآن ۱٤- کذاست دراصل‌وفرس ومدار و سروری ؛صحاح: مه تابان. ۱۵- رك : دستورالافاضل ص۳٦، زفان، مؤید ج۲ ص ۱۲٦. ۱٦- در نسخهٔ اصل درحاشیه این واژه همراه معنیش افزوده شده است. رك : دستورالافاضل ص۲۹ ؛ و در زفان‌گویا بارای مشدد وغیر مشدد بهر دوصورت آمده است. نیز رك : مدار ج۲ ص ٥٥٦. ۱۷ - درباره قرائت و تلفظ این کلمه در میان فرهنگ نویسان اختلافی‌ست ؛ دستورالافاضل ص۲٥، شرفنامه : ژنگ ؛ مؤید ج۱ ص ٤٦۸ ، رشیدی : زنگ؛ مدار ص۳۹۳ ، ٤۰٦ ، برهان ص۱۰٦۲ ژنگ و ژیک هردو ؛ متن مطابق است با جهانگیری ج۲ ص ۳۰۷.

برخ[1] **:** شبنم.

بختوه[2] **و درخش :** برق است. فردوسی گفته است:

چون[3] برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از هر دو تیغ.

لیان[4] **:** تابش و فروغ بود. فرخی گوید[5]:

گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان
کوه از غریو کوس چو گیتی نوان‌نوان.

بختور : تندر و تندور[6] غرنده را گویند. رودکی گفته[7] است:

عاجز شود زاشک دوچشم و غریو من
ابر بهار گاهی و بختور[8] در مطیر[9].

تندور را طیان گفته است[10]:

خورد سیلی زند بسیار طنبور
دهد تیزی ببازی[11] همچوتندور.

تگرگ[12] **و یخچه و سنگچه :** ژاله باشد. نظامی[13] گوید:

بدان سختی فرو بارد تگرگی
کزان گلبن[14] نماند شاخ‌وبرگی.

یخچه را شاعری[15] گفته است:

۱-رك:زفان، مؤیدج۱ ص ۱۲۲ ، مدارج۱ ص۲۰۱ . ۲-در نسخهٔ اصل بختوه‌وبخنوه بهر دوصورت خوانده می‌شود ؛ در فرهنگها در بارهٔ قرائت و معنی این واژه اختلافست ؛ مثلاً در زفان بخنوه برق و بختور هر چیز غرنده ؛ موید ج۱ ص ۱۷۹ بختوه برق ؛ جهانگیری ج۱ ص ۲۷٤ نجتوه و بختوه و بختور هر سه بمعنی رعد و هر چیز غرنده ؛ در سروری ص۲۰٤ آمده است: بخنوه برق باشد کذا فی‌الادات و در فرهنگ بختوه هر چیز غرنده باشد عموماً و رعد باشد خصوصاً ، و در بعضی از اشعار استادان نیز باین معنی آمده چنانکه گذشت در معنی بختو ؛ اما در سامی فی‌الاسامی و ادات که دو نسخهٔ معتبر است بمعنی برق آمده ؛ در رشیدی ص۲۵۳ ذیل بخنو آمده است: و در فرهنگ بجای نون، «تا» آورده است. و بختوه و بختور باضافهٔ «ها» و «را» نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف خوانده است اما در نسخ معتبره‌مثل تفسیر ابوالفتوح و سامی فی‌الاسامی بمعنی برق‌گفته و ظاهراً مشترکست در معنی برق و رعد ؛ در برهان ص۲۳۹، ۲٤۱ بختو و بختور و بختوه بمعنی رعد و بخنوه بمعنی برق نوشته شده است؛ در صحاح ص۲۹۳ و مدارج۱ ص۱۹۰ بحتو (بحای غیر معجم) و بختو و بخنو بمعنی رعد آمده است ؛ در مدارج۱ ص۱۹۱ بختون بهمین معنی ظاهراً تصحیف است. ۳ - این بیت شاهد کلمه میغ قبلا آمده و در اینجا تکرار بیت ظاهراً اشتباه کاتب است؛ در فرس ص۲۰۸ و صحاح ص۱۵۱ بیت زیر از ابوشکور شاهد آمده است :

درخش ارنخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابرزار

٤ - رك : فرس ص۳۵۵. صحاح ص۲۵۲. ۵- همین بیت در فرس‌و صحاح‌شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان چاپی ص ۳۳۰. ٦ - رك : فرس ص۱۳۸. ۷ - همین بیت در سروری ص ۱۳۹ بدون نام شاعر شاهد بختور و در رشیدی ص۲۵۳ - ۲۵٤ شاهد بخنو آمده؛ رك : اشعار رودکی ص ۱۰۵۹. ۸- رشیدی : بخنوور مطیر ۹- نسخهٔ اصل : نظیر ؛ در اشعار رودکی ص ۱۰٦۸ این بیت نیز درج است :

عاجز شود زاشک و غریو من هر ابر بهار گاه با بختو.

۱۰ - همین بیت در فرس ص۱۳۸ شاهد معنی تندور آمده است. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بتازی با همین (وزن نادرست)؛ متن مطابق فرس است.

۱۲ - در زفان : تگرگ‌بمعنی ژاله، مدار ص۳۸۵ تگرگ : ژاله و او را سنگک و سنگچه‌و یخچه نیزگویند.
۱۳ - این بیت از خسرو شیرین است ، رك : ص ٤۱۸. ۱٤ - اصل : رنگین ؛ متن مطابق خسرو شیرین است .
۱۵ - این بیت از رودکی است وهمین بیت در فرس ص٤۵۵ شاهد آمده است ؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۰۵.

یخچه با رید[1] و پای من بفسرد[2]
ورغ بربند یخچه را زفلک.

سنگچه را خاقانی[3] گفته است.

گرچه بچشم عوام سنگچه چولؤلؤ[4] است این
لیک تف آفتاب فرق کند زاین وآن

شخکاسه[5] : هم ژاله است. ابوالعباس[6] گوید :

برمحبانش ازآن ابرهمی بارد در
برمعادیش[7] خسک بارد و شخکاسه و خار[8]

دمه[9] : برف بود. نظامی[10] گوید:

دمه بر[11] درکشیده تیغ پولاد
سرنامحرمان را داده[12] برباد.

شجام : آفت[13] سرما باشد که بمیوه رسد. دقیقی[14] گفته است .

سپاهی که نوروز گردآورید
همه نیست کردش بناگه[15] شجام.

دنگداله[16] : آبی که از سرما بیفشرد[17] از ناودان [تا زمین[18]]

رخش[19] : قوس قزح که آنرا کمان رستم خوانند. فرالاوی[20] گفته:

---

۱ - اصل . «و او» را ندارد. ۲ - اصل : بفشرد (شین قرشت) ؛ متن مطابق فرس واشعاررودکی است .
۳ - رك : دیوان ص ۳۰۱ . ۴ - اصل : لووست ؛ متن مطابق دیوان. ۵ - رك : زفان گویا وبرهان ص ۱۲۰۹ .
۶ - همین بیت در مدار ج ۲ ص ٥٥٤ بدون نام شاعر درج است. ۷ - مدار : اعادیش ۸ - اصل : غار ؛ متن مطابق مدار و اشعار رودکی است. ضمناً در جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۰ ، سروری ص ۸۹٤ ، رشیدی ج ۲ ص ۹۲۸ بیت زیر از رودکی شاهد درج است :

برموالیت بپا شد همه در وگوهر — بر اعادیت ببارد همه شخکاسه و خار

چون متن شعر ابوالعباس مطابق متن شعر رودکی است بنابرین میتوان حدس زد که این شعر از رودکی باشد . نیز رك : اشعار رودکی ص ۹۹۸ .

۹ - رك: زفان گویا ، مؤید ج ۱ ص ٤١٤ ، مدار ج ۲ ص ۲۰۹ ، رشیدی ج ۱ ص ۶۸۹ ، برهان ج ۱ ص ۲۶۸ .
۱۰ - رك : خسروشیرین ص ۹۶ . در حاشیهٔ خسرو شیرین (چاپی)و در گنجینهٔ گنجوی ص ۶۵ دمه بمعنی دم تیغ تیز آمده و از همین بیت نظامی استشهاد شده و برای معنی برف و باد در سروری ص ٥٨٦ وگنجینهٔ گنجوی این بیت از نظامی شاهد آمده است :

گرگ از دمه گر هراس دارد — با خود نمد و پلاس دارد

اما در مدار بیت متن و بیتی که در سروری آمده برای معنی برف و باد شاهد نقل شده است. ۱۱ - مدار : دربر .
۱۲ - مدار : داد. ۱۳ - فرس ص ٣٤٥ ، صحاح ص ۲۲۳ شجام بمعنی سرمای سخت ، وهمین معنی درحاشیه نسخهٔ اصل افزوده شده است. اما زفان گویا : شجام آفت که از سرما رسد بمیوه و جز آن و سرمای سخت ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ٥٣٨ و مدار ج ۲ ص ٥٥٢ . ١٤ - همین بیت درفرس وصحاح شاهد آمده است. ١٥ - فرس: زناگه. ۱۶ - در زفان گویا این کلمه شامل بخش دوم است که در سخنان پهلوی و دری است از دو سخن پیوند یافته و باینصورت شرح شده است : آبی که از ناودان تا زمین از سرما بیفسرد ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ٤١٤ ، مدار ج ۲ ص ۲۶۲ ، رشیدی ج ۱ ص ۶۹۳ . ۱۷ - اصل : بیفتد. متن مطابق زفان و مؤید است ممکنست بیفسرد درست باشد . ۱۸ - در اصل افتاده ؛ متن مطابق زفان ومؤید و رشیدی است. ۱۹ - رك : فرس ص ۲۱٥ ، صحاح ص ۱٥۲ . ۲۰ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۶۱٤ شاهد آمده است.

سیغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد
برق تیر است مگر[1] او را از رخش کمان

سدکیس[2] : نیز قوس‌قزحست. ابوالموید[3] بلخی گوید :

سیغ مانندهٔ پنبه[4] ورا باد نداف
هست[5] سدکیس درونه که بدوپنبه زنند

نوسه[6] : نیز کمان[7] باشد. خسروانی[8] گفته است:

از بادگشت[9] بینی چون آب موج موج
وز نوسه ابربینی چون جزع[10] رنگ‌رنگ

سرویسه : نیزکمان[11] باشد. خسروی[12] در صفت شراب گفته:

چونک ساقیش[13] داشت برکف دست
همه سرویسه گشت[14] بام و سرای.

شابورد[15] و شادورد: خرمن ماه و آفتاب بود. شاعری[16] گفته است :

۱- فرس : مر او را مگرو ؛ صحاح : مر او را مگر. ۲- رك : فرس ص۲۱۵، صحاح ص۱۵۲، زفان گویا. اما در دستورالافاضل و بحرالفضائل سدکیش باشین‌قرشت. ۳- فرس و صحاح : بوالمؤید، رشیدی: کسائی ٤- اصل : بنسیه‌ورا باید ؛ متن مطابق فرس و صحاح است ٥- در اصل این مصراع باینصورت ضبط شده است : سدکیس دو رویه که بدو پنبه زنندی. در فرس ص٤٤٦ ذیل درونه دو بیت ازکسائی درج است که هر دو غیر از بیت مندرجه رشیدی بنام کسائی است. متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است .

٦- مؤید ج ۲ ص ۲٤۳ نوسه با واو فارسی قوس قزح و در فرهنگ قواس باشین قرشت است . اما در نسخهٔ حاضر باسین غیر منقوطه است. و در برهان ص۲۱۹٦ آمده : و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده‌است.
۷- واضحست که مراد ازکمان قوس نیست بلکه قوس قزح است ؛ زفان‌گویا نوشته : نوسه قوس الله‌تعالی که نادانان کمان رستم گویند. ممکنست بعضی کلمات از نسخهٔ اصل است‌در اینجا افتاده باشد . ۸- همین بیت در فرس ص٤٤١ شاهد نوسه و درجهانگیری ج۲ ص ۲٤٤ و رشیدی ص۱٤۲٥ شاهد نوس آمده. در معیار جمالی این بیت شاهد نوسه بمعنی قوس قزح آمده است :

کرا یارای آن باشد که روزی
کند تشبیه درگاهش به نوسه.

۹- فرس چاپ هرن ص٤٤ :

از باد روی خوید چوآبست موج موج
وز نوس پشت ابر چون جزع است رنگ‌رنگ.

و فائی : از ژاله روی\خوید چوآبست موج خون
وز نوسه پشت‌ابر چون جزع است رنگ‌رنگ.

۱۰- جهانگیری و رشیدی : باغ ؛ نسخهٔ اصل : چرخ.

۱۱- کذاست در مؤید ج۱ ص ٥۱۲ ؛ اما در مدار ص٤٦٦، جهانگیری‌ج۱ص۳٦٥، رشیدی‌ج۲ص۸٥٦ بمعنی‌قوس قزح است، و در زفان آمده است.سرویسه قوس الله‌تعالی‌وآنرا نادانان کمان رستم گویند. ۱۲- همین بیت در جهانگیری ورشیدی شاهد نقل شده‌است. ۱۳- نسخهٔ اصل : راقیش. ۱٤- نسخهٔ اصل: پشت تمام سرای ؛ متن مطابق جهانگیری‌ورشیدی است. ۱٥- کذاست در زفان ، در نسخهٔ اصل باء و را مفتوح قرار داده شده است اما در دستورالافاضل شابه ورد و در بحرالفضائل شاه ورد آمده است،و در اکثر فرهنگها مانندفرس‌ص۸۷، صحاح ص۸۰، جهانگیری‌ج۱ص۱۸۱، مؤید ج۱ ص ٥۲٤ وغیره شابورد درج است ؛ مدار : شادیدورد و رشیدی‌وناصری: شاتورد آورده‌اند. اما برهان ص۱۲۱۹ آورده است : شابورد بمعنی شابود است که هاله‌و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده‌است؛ ظاهراً گویا تصحیف‌خوانی شده است. ۱٦- در فرس وصحاح ورشیدی ج۲ ص ۹۰۷ بنام فیروزمشرقی ؛ در اول‌دو فرهنگ قطعهٔ دو بیتی و در رشیدی فقط یک بیت درج شده است.

یکی هم چون پرن[1] دراوج خورشید
یکی چون شابورد[2] ازگرد مهتاب.

شادوردرا اسدی [3] گوید:

چو[4] ترکی که[5] مه گرد اوشادورد
چو ناوردگاه[6] یلی در نبرد.

برهون[7] **:** دائره را گویند. دقیقی[8] گوید:

آنچه بعلم[9] تو اندرست گر آنرا
گرد[10] ضمیر اندرآوریش چوبرهون.

هسر[11] **:** یخ باشد. لبیبی[12] گوید:

پیش من یکبار[13] ازشعر یکی دوست بخواند
زان زمان باز هنوز[14] این دل من پرهسراست

بلکک[15] **:** آب شیر گرم.

نرهٔ آب[16] **:** موج.[17]

کوپله[18] **:** سوارگان آب.

کول[19] **و کیلو**[20] **:** خزینهٔ آب. سوزنی[21] گوید:

بدست آورد او مالی[22] وچون درکول[23] مرغابی
فروشد از در[24] طاق و درآمد از در[25] بستان

---

۱ - فرس و رشیدی : بر ؛ صحاح کذافی المتن. ۲ - فرس و صحاح : شایورد ؛ رشیدی و ناصری: شاتورد. ۳ - رك : گرشاسب‌نامه ص۲۸۹. همین بیت در جهانگیری ج۱ ص۱۷۲ وفرهنگ نظام شاهد آمده است. ۴ - جهانگیری و نظام : چه. ۵ - گرشاسب‌نامه : چو ترکی مه و گرد الخ ۶ - جهانگیری و نظام : بناوردگاه. ۷ - مؤید ج ۱ ص ۱۶۸ ، ۲۱۷، صحاح ص۲۳۳ ، ۲۳۶ ، برهان ص۲۶۹ ، ۳۹۶ برهون و پرهون هر دو آمده است. اما در صحاح ص ۲۳۳ برهون تنها بمعنی کمرگاه آمده‌است در فرس ص ۳۶۲ و دستورالافاضل ص۱۷ برهون مانندمتن بمعنی دایره درج است . ۸ - همین بیت در فرس و سروری ص۱۷۵ شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : ای بعلم تو الخ ؛ متن مطابق فرس و سروری است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : گر بضمیر ، متن مطابق فرس است .

۱۱ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نیز علاوه شده است: هسر بفتحتین یخ را گویند ؛ رك : فرس ص۱۳٤، صحاح ص۱۱۸. ۱۲ - در فرس وصحاح همین بیت شاهد آمده است. ۱۳ - اصل : آن؛ متن مطابق صحاح؛ و در فرس آمده است: شعر یکی باریکی دوست. ۱٤ - صحاح : چنان. ۱۵ - درحاشیه علاوه شده است وزن کلکک مصغر کلك ؛ مؤیدج۱ ص ۱۵۲ بلکک بوزن کلکک مصغر کلك آب شیرگرم ؛ نیز رك : مدار ص۲٤۲ ، سروری ص ۱٦۰ ، رشیدی ص۳۳۷. ۱٦ - زفان : نرهٔ آب: موج؛ برهان ص۲۱۳۲ : نرهٔ آب کنایه از موج آب وکوههٔ آب باشد. در جهانگیری ج۱ ص ٤۱۱ ، سروری ص۱٤٦۳ ، رشیدی ص۱۳۹٦ فرهنگ نظام بیت زیر از عمید توکلی شاهد آمده است:

اژدر ماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او
تیغ صفت شکافته گنبد آب را نره

(رشیدی: گنبدآب راه‌نر). ۱۷ - مؤید : موج آب. ۱۸ - در مؤید ج ۲ ص۲۳۱ آمده که زفان گویا گو پله (بکاف فارسی) دارد ؛ اما نسخهٔ زفان که پیش بنده است این کلمه زیر کاف عربی آمده نه کاف فارسی. ۱۹ - رك : زفان ومؤید ج ۲ ص ۱۱۵ ؛ اما فرس ص ۳۲۵ و صحاح ص۲۰۵ کول جائی باشد که آب تنگ ایستاده باشد ، لبیبی گوید:

کولی تو از قیاس که گر برکشد کسی
یک کوزه آب ازو به‌زمان تیره‌گون شود.

۲۰ - مؤید ج ۲ ص ۱۲٤ کیلو بالکسر خزانهٔ آب و درلسان‌الشعرا بجای لام، کاف است ؛ در زفان گویا کیکو بمعنی خزینهٔ آب. ۲۱ - رك : دیوان سوزنی چاپی ص ٤۳۱ ، ۲۲ - خطی: آوردمالی را ؛ چاپی : آورد مائی. ۲۳ - دیوان چاپی پرغانی. ۲٤ - دیوان چاپی و خطی : سرطاق و برآمد. ۲۵ - دیوان چاپی و خطی : دستان.

برغ[1] **وورغ**[2] **:** بند رود آب. فرخی گوید[3]:

دل برد مرا نیز بمردم نشمرد [4]
گفتارچه‌سودست که ورغ[5] آب ببرد[6]

بزغ[7] **و سمه**[8] **:** رنگ[9] آب

شمر : حوض خرد. خاقانی[10] گوید :

گرنه خرف شد خریف ازچه تلف می کند
بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار .

خانی[11]**:** نیز حوض باشد خاقانی[12] نیز گفته است:

زتاب[13] آب آن رخشنده خانی
شده از غیرت[14] آب زندگانی.

تک[15]**:** بن حوض را گویند. چنانکه شاعری[16] گوید :

۱- کذاست در زفان و جهانگیری ج۱ ص۳۰۸ ، رشیدی ص۲۷۰ ، برهان ص ۲۵۸ . اما در زفان بمعنی بندآب و رود آب ؛ اما در دستورالافاضل بزغ بمعنی بند رودآب نوشته ، نیز رك : مدار ص ۲۱۸ و برهان ص۲۷۳ . ۲ - رك : فرس ص ۲۳۳ ، صحاح ص ۱۶۶ ؛ در زفان آمده است : ورغ بندآب و رود آب و در فرهنگنامه است ورغ کشت. بظاهر مراد از فرهنگنامه کتاب حاضر است و این نسخه قول زفان را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. وزغ بازای عربی در فرهنگ قواس و دستورالافاضل بمعنی کشت آمده است، ظاهراً صاحب زفان درغ درفرهنگ قواس را اشتباهاً ورغ خوانده است. ۳ - همین بیت در فرس و صحاح بصورت شاهد نقل‌است. در مدار ص ۲۱۸ ذیل بزغ همین بیت بدون نام شاعر کمی فرق دارد. ٤ - مدار : نشمرده. ٥ - مدار : بزغ. ٦ - مدار : ببرده.

۷ - کذاست در ادات و بحرالفضایل و شرف‌نامه و مؤید و غیره . اما درمدار ص ۲۱۸ : بزغ بفتحتین رنگ آب و غوك و رودآب و بندآب و بوزن مرغ درمؤید از فرهنگ قواس آورده بمعنی وسمه و رنگ آب و در مؤید معنی اول این بیت : دل برده مرا الخ . واضح است که صاحب مدار دچار اشتباه شده است و بهمین جهت است که برغ و ورغ که بمعنی بندآب است را مترادف بزغ شمرده و حال آنکه در زفان گویا برغ بمعنی بندآب و بزغ بمعنی رنگ آب وغوك واضحاً درج است . بعلاوه هرچه صاحب مدار بگفتهٔ مؤید نوشته مورد تأئید قرار نمی‌گیرد ، در نسخهٔ چاپی مؤید اصلا از فرهنگ قواس اسمی برده نشده است مثلاً : بزغ بوزن مرغ همان بردغ مذکور و نیز رنگ آب کذافی‌القنیه منقول از لغات شیرین وخسرو و بزغ بضم یکم وفتح دوم غوك ، و در دستورالافاضل سیمرنگ آب. و از بزغ و سمه که لغات مترادف‌اند ، بزغسمه ترکیب یافته چنانکه در سروری و برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری و آنندراج و فرهنگ نظام یافته می‌شود و در سروری باین بیت فیروزکاتب استشهاد شده است :

مختفی گشته تیز در ریشش   چون بزغ در بزغسمه پنهان.

۸- دردستور الافاضل‌سیمرنگ آب مترادف بزغ قرارگرفته وهمین قول را صاحب مؤید نیز نقل کرده است اما واضح است سمه که بمعنی رنگ آب است با رنگ آب پیوسته یک لغت مصحف و غلط ترکیب یافته که برای آن اصلاً مجوزی نیست. بنده دربارهٔ بزغ و بزغسمه و سیمرنگ آب یادداشت مختصری در مقالهٔ خود بعنوان تصحیفات و لغات فارسی (مجله علوم اسلامیه علیگر دسامبر ۱۹۶۷ ص ۳۵ ببعد) درج نموده‌ام. ۹ - رنگ‌آب که در بعضی فرهنگها مانند نسخهٔ اصل و مدار و غیره رنگ‌آب خوانده شد، چیزی‌باشد سبز که برروی‌آب ایستاده بهم رسد برهان ص۱۱۶۸ . ۱۰ - رك : دیوان خاقانی ص ۱۶۶ . ۱۱ - زفان : خانی حوض آب وگویند حوض خرد. ۱۲ - کذاست درنسخهٔ اصل : امااین بیت ازنظامی است رك : جهانگیری ج ۱ ص ۱٤۱ و گنجینهٔ گنجوی ص٤٩ ؛ این بیت شامل خسرو شیرین است ، رك : ص ۷۷ . ۱۳ - خسرو شیرین : زشرم آب. ١٤ - خسرو شیرین. درظلمت.

۱٥ - تک بکاف عربی و فارسی بهر دو صورت آمده است رك: مؤیدج۱ ص ۲٥۹، ۲٦۱ . ۱٦- معلوم نیست که‌این شاعرکیست ؟

هزار[۱] دُرّ منظوم[۲] برآرد ازتنگ خویش
کجا درآید دریای فکرت تو بخویش.

کاریز[۳]: جوی سرپوشیده که برراه[۴] سمج[۵] کاوند. سوزنی[۶] گوید:

سزد که دورخ[۷] کاریز آب دیده کنی[۸]
که ریز ریز[۹] بخواهدت[۱۰] ریختن کاریز.

کمانه[۱۱]: کاریز کن باشد. دقیقی گفته[۱۲] است.

چنانک چشمه پدید[۱۳] آورد کمانه زسنگ
دل تو[۱۴] ازکف توکان زر پدید آرد.

دلنگ[۱۵]: بندآب باشد. مؤلف[۱۶] گوید در ذکر حوض[۱۷]:

شمر را چو از آب سازی[۱۸] برنگ
نخست استوارش کن ازگل دلنگ

توجبه[۱۹]: سیل باشد. رودکی[۲۰] گوید:

مر[۲۱] ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون[۲۲] توجبه[۲۳] جوید نشیب

ژی[۲۴]: آبگیر و آبدان باشد. رودکی[۲۵] گوید:

ای[۲۶] آنکه من ازعشق تو اندرجگرخویش
آتشکدهٔ[۲۷] دارم و در هر مژهٔ[۲۸] ژی.

سوزنی[۲۹] نیز در معنی ژی گفته است:

۱- تصحیح و مقابله این بیت دست نداد. ۲- هراز در منتظرم برآورد الخ. ۳- زفان: کاریز جوی سر پوشیده و سربسته یعنی آنکه برطریق سمج کاوند ؛ و در مؤیدج ۲ ص ۱۰۰٤ کاریز جوی سر پوشیده چو سمج کاوند الخ ٤- یعنی مانند. ٥- زفان سمچ یعنی حفره کردن و سمچه حفرکرده بزیرزمین آکنده و چون‌خانه نیز باشد. ٦- این بیت ازکسائی است چنانکه از فرس ص۱۷۲ ، صحاح ص۱۲۹ ، سروری واضح است. و بعلاوه این بیت در دیوان سوزنی نیز وجود ندارد ۷- نسخهٔ اصل وصحاح : دوزخ. ۸- نسخهٔ اصل : کنم. ۹- نسخهٔ اصل : زیر زیر. ۱۰- اصل : نخواهدت ؛ سروری : بخواهد.

۱۱- زفان : کمانه کاریزکن وبفتح کاف نیزگویند ؛ نیز رك : فرس ص٤۹۷. ۱۲- همین بیت درفرس شاهد آمده است. ۱۳- نسخهٔ‌اصل: چشم‌دید. ۱٤- نسخهٔ‌اصل، تو، راندارد. ۱٥- رك: دستورالافاضل ص۲۲، وزفان. ۱٦- همین بیت در جهانگیری ج ۲ ص ٤٤، سروری ص ٥٤٠ ، رشیدی ج ۱ ص ٦٨٤ ، آنندراج ج ۲ ص ۹۰ بنام دقیقی درج است. ۱۷- پس‌از آن در نسخهٔ اصل اشتباهاً ، شمر را ، افزوده شده است. ۱۸- جهانگیری، سروری ، رشیدی، آنندراج: خواهی. ۱۹- این کلمه دراکثر فرهنگها توجبه درج شده‌است مثلاً رك: فرس ص٤٦۲ ؛ دستورالافاضل ص ٤٠ ، ادات ، زفان ، مؤیدج ۲ ص۲٤۳ ، جهانگیری ج۲ ص٤۱ ، رشیدی ص۱٤۲۲ ؛ در برهان بهر دو شکل آمده‌است (ص ٥۲۱ ، ۲۱۸۳) . رشیدی بگفته مقاصداللغه نوژ به بزای فارسی اصل لغت قرار داده اما مرحوم دهخدا بحوالهٔ منتهی‌الارب توجبه نوشته شده است (رك: برهان ص۲۱٦٤ ح)؛ مرحوم سعید نفیسی نیز در اشعار رودکی ص۱۰۸۱ توجبه را متن ساخته‌اند ؛ همین طور درصحاح‌الفرس و سروری این کلمه در فصل تاء نقل شده است نه ذیل (نون) .
۲۰- همین بیت در فرس و صحاح و جهانگیری و رشیدی شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۸۱.
۲۱- فرس و صحاح و سروری و اشعار رودکی (متن) : خود ترا ؛ جهانگیری و رشیدی و اشعار رودکی (حاشیه) : مرترا. ۲۲- نسخهٔ اصل (چون) را ندارد. ۲۳- رك : حاشیه۹. ۲٤- رك : فرس ٥۱۷ ،صحاح ۳۰۳ ، دستورالافاضل ص٦۲ ، زفان ، بحرالفضایل، مؤیدالفضلا. ۲٥- همین بیت درفرس و وفائی (رك : صحاح ص۳۰۳ح)، مدارج ۲ ص٤۰٦ ، رشیدی ج۱ص۸۱۱ و آنندراج شاهد آمده است ، نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۷٥. ۲٦- مدار : ای آنچه من از عشق تو دارم بدل خویش ؛ آنندراج : فکر من از عشق تو اندر جگر خویش. ۲۷- مدار : آتشکدهٔ همه ؛ فرس و وفائی و رشیدی و آنندراج و اشعار رودکی : دارم صد . ۲۸- رشیدی و آنندراج و اشعار رودکی(ح) : صدژی.

۲۹- رك : جهانگیری ج ۲ ص ۳۰۷ ، دیوان سوزنی چاپی ص ۳٦۳

ناصحت[1] باد سرافراز چو در بستان سرو[2]
حاسدت[3] باد فرو گل‌شده چون[4] نی‌ در‌ژی[5]

نمج[6] : نم را گویند. عنصری[7] گوید:

سنگ بی‌نمج و آب بی‌زایش
همچو[8] نادان بود بآرایش[9].

فرکن[10] : جوی[11] را گویند. خسروانی[12] گوید:

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم[13]
رخم زرفتن فرکن[14] بجملگی فرکند.

لای[15] : آب باران را گویند که درکوچه‌ها روان بود. سوزنی[16] گفته است:

نخست گام که بیرون نهادم از سرکوی
میان برف و گل و لای آشنا کردم

ارغاو[17] : نیز جوی را گویند. سوزنی[18] گوید:

زعشق دورخ چون ارغوانت بردورخم
زهر دودیده دوارغاو خون شدندروان.

شلک[19] : خلاب تیره را گویند که پای ازو دشوار توان کشید. سوزنی گفته است:

[دراز[20] پای[21] چو کالک وسیاه چرده‌چوشلک[22]
ورانه مال نه‌سلک و ورانه خویش و تبار.

---

۱ - دیوان سوزنی و جهانگیری : ناصحش ؛ ۲ - نسخهٔ اصل : رو ؛ متن مطابق دیوان سوزنی و جهانگیری. ۳ - دیوان سوزنی و جهانگیری : حاسدش. ۴ - نسخهٔ اصل : ژی ؛ متن مطابق دیوان سوزنی و جهانگیری. ۵ - دیوان چاپی سوزنی : دی. ۶ - رك : فرس ص۶۸ ، صحاح ص ۶۰ ، زفان. در فرس ص ۶۸ ، ۷۴ نمج با جیم تازی نیزآمده است ؛ نیز رك: برهان ص ۲۱۶۹ . ۷ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است ، نیز رك : مقدمه دیوان عنصری‌از یحیی قریب ص۲۱.

۸- اصل : برز ؛ متن مطابق فرس و صحاح است ۹ - صحاح : بی‌آرایش. ۱۰ - رك : فرس ص ۳۶۸ ، صحاح ص ۲۴۸ ، زفان گویا. ۱۱ - جهانگیری ج۱ ص ۳۷۸ فرکن زمینی راگویند که بصدمه سنگ کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و آنرا فرغر نیز گویند ، و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی‌نو مرقوم ساخته‌اند که ایشان را غلط افتاده. ۱۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۳ - نسخهٔ اصل : بررخ من ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۴ - فرس : فرکند جملگی. ۱۵ - زفان : خلاب و خلیش و آب باران که درکوچها روان شود الخ ؛ اما در اکثر فرهنگها بمعنی اول آمده است مثلاً رك : جهانگیری ج۱ ص ۲۱۰ ، برهان ص ۱۸۸۴. ۱۶ - رك : دیوان ص ۲۷۱ ؛ اما این بیت شاهد معنی خلاب و خلیش است نه آب باران چنانکه فخر قواس نوشته است.

۱۷ - کذاست در زفان گویا ، جهانگیری ج۱ ص ۳۰۳ ، سروری ص۹۱ ، رشیدی ص۹۰ ؛ اما دردستورالافاضل وبحرالفضایل و مدارج۱ ص ۳۱ ارغا بمعنی جوی آمده است. ناگفته‌نماند که آغار بمعنی زمینی که نم در او فروشده باشد در دستورالافاضل و زفان و بحرالفضایل ومدارج۱ ص ۳۱ و غیر آنها آمده‌است. ظاهراً ارغا و آغار بیکدیگر علاقه داشته‌اند اما معلوم نیست که اصل چیست و مصحف کدام است؟ ۱۸ - این بیت در جهانگیری و سروری و رشیدی (مصراع دوم فقط) شاهد آمده است. ۱۹ - رك : فرس ص۲۵۸ ، صحاح ص۱۸۳ ، جهانگیری ج۲ ص ۴۸ ، رشیدی ج۲ ص ۹۴۷. ۲۰ - در نسخه اصل عبارت بین قلابین افتاده است و جای آن سفید گذاشته نشده است. چون بیت چوپیش آرند کردارت الخ . از سوزنی نیست بلکه از رودکی است و در جهانگیری ج۲ ص۴۷ بیت سوزنی و رودکی هر دو شاهد آمده است، و بیت رودکی در فرس و صحاح و مدار (بدون نام شاعر) و سروری و رشیدی برای استشهاد معنی شلک درج شده است ، ظن بنده همین است که مطالبی بقدر عبارت قلابین از نسخهٔ اصل افتاده است و بهمین علت در اینجا افزوده شد. ۲۱ - دیوان سوزنی ص۳۹ : بساق پای. ۲۲ - دیوان : سلک

شلك را رودکی نیز گفته:]

چو پیش[1] آرند کردارت بمحشر
فرو مانی[2] چو[3] خر درعین[4] شلکا

لوش[5] و خلیش[6] : نیز خلاب را گویند.

---

۱ - اشعار رودکی ص۱۰۴۸ (متن) : گرد ؛ حاشیه مطابق متن حاضر است. ۲ - صحاح : فروماند.
۳ - صحاح : درو خر چون بشلکا. ٤ - کذاست در حاشیهٔ اشعار رودکی و جهانگیری ؛ اشعار رودکی (متن) و فرس : خر بمیان شلکا ؛ سروری و رشیدی : در جای شلکا ؛ مدار: مطابق متن است.
٥ - رك : دستورالافاضل ص ۳۷، و زفان ، وبحرالفضایل ؛ جهانگیری ج۲ ص۲۳٥، رشیدی ج۲ ص۱۳۰۳ لوش بمعنی گل تیره ته حوض و جوی آب نوشته و بیت زیر از عطار شاهد آورده است :

چون همیشه غرقه فرعون آن زمان — کرد پر از لوش جبریلش دهان.

٦ - رك : دستورالافاضل ص۳۷ ، زفان ، بحرالفضایل ، مدارج۲ ص۲٦٦ ، جهانگیری ج۲ ص٤۳ ، سروری ص٤٤٥ ، رشیدی ج۱ ص٦۰۳ و غیره.

بخش دوم

در نام چیزهای بربسته که آنرا جماد خوانند چون زمین وکوه وسنگ وگل وخاك و مانند آن ، و این همین گونه است.

دشت[1] : [زمین[2] پر از] گرد وخاك راگویند.

هامون[3] : زمین هموار راگویند. رشیدوطواط[4] گفته است:

گهی[5] چو هامون از آه[6] سینه‌ام دریا
گهی چو دریا از آب دیده‌ام هامون.

کویر[7] : کوراب راگویند: [وآن] زمینی باشد که از دورآب نماید و لیکن نباشد. عسجدی گوید:

چون زمین کویرکان چون[8] آب
می نماید[9] ولی نباشد آب .

[کوراب را] عنصری نیز گوید[10]:

بهر آب ازروی سوی کوراب
گم کنی جان ازو نیابی آب.

باسره[11] : زمین کشت زار. ابوالعباس[12] گوید:

گفتی بدو سه[13] باد مرا باسره کارید
این باسره‌باری نه همی‌زودبکشتی

---

۱ - نسخهٔ اصل : درشت ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۲ - اضافهٔ قیاسی. در زفان دشت بمعنی زمین بیابان آمده است. ۳ - زفان : هامون دشت و زمین هموار و گویند زمین سخت که باران قبول نکند. ٤ - دیوان وطواط ، تهران ۱۳۳۹ ، ص ٤۰۰ . ٥ - نسخهٔ اصل : گهی گهی. ٦ - دیوان وطواط : آتش دلم.
۷ - زفان : کویر زمین سراب یعنی کوراب. ۸ - نسخهٔ اصل : جوی ؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۹ - نسخهٔ اصل : بنماید ؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۱۰ - این بیت در دیوان‌چاپ یحیی قریب جمع‌آوری نشده است.
۱۱ - در نسخهٔ اصل : باره ؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ یکی از مشکلترین قسمتهای تصحیح متن بوده است ، زیرا همین لغت بار دیگر پس ازکلمهٔ « دوسنده » بهمین صورت آمده است. اما رك : زفان‌گویا و مدار ج۱ص۱۷۳ . ۱۲ - همین بیت شاهد در مدار آمده است. ۱۳ - این دوبار بصورت زیر در نسخهٔ اصل‌درج شده است:

گفتی بدو جاه ترا باسره کارند — این امر بادی توهم رودنکشتی
گفتی بدو سه جاه ترا بارهٔ‌کارند — این‌باره‌کاری تو هم‌رود نکشتی

متن مطابق مدار است.

زراغن[1] **و زراغنگ**[2] **:** زمین ریگناك را گویند.
عسجدی گفته[3] است:
زمین[4] زراغنگ و راه درازش[5]
همه سنگلاخ[6] و همه شوره‌یکسر.

ترس[7] **:** زمین[8] سخت.

دک[9] **:** زمین سخت که نی[10] درونگیرد.

هون[11] **:** زمین کشت با کلوخ.

دوسنده[12] **:** زمین[13] چرب و چفسان[14].

فرسنگسار[15]**:** میل[16] باشد که از بهر نشان فرسنگ برسر راه کنند. بزرگی[17] گفته است:
نیابی[18] در جهان بیداغ[19] پایم
نه[20] فرسنگی ونه[21] فرسنگساری.

سنگلاخ: زمین سنگستان بود. عنصری[22] گوید:

---

۱ - رك : فرس ص ۳۷۷، صحاح ص ۲۴۳ ؛ و مدار ج ۲ ص ۳۶۷ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۵۱، رشیدی ج ۱ ص ۷۷۸ با بیت شاهد از بهرامی (رشیدی فقط مصراع اول) :
زمین زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و گیاه.

۲ - درنسخهٔ اصل زیرکلمه بعداً افزوده شده است : کاف فارسی وتازی. رك : فرس ص ۲۶۲، صحاح ص ۱۹۷.
۳ - همین بیت در فرس و صحاح و مدار شاهد آمده است ؛ رك : دیوان عسجدی ص ۲۰. ۴ - مدار : زمین را زراغنگ. ۵ - نسخهٔ اصل و مدار : دراز. ۶ - مدار : همه سنگ‌راخ و همه شورگیر. ۷ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بعداً افزوده شده است : بفتح التاء و ضم الراء و همین است در شرفنامه و مؤید رك : مؤید ج ۱ ص ۲۴۸ اما در سروری ص ۲۹۹ و مدار ص ۳۶۴ بضم اول و ثانی آمده است ؛ نیز رك : برهان ص ۴۸۴. ۸ - کذاست در زفان گویا. اما جهانگیری ج ۱ ص ۲۲۱ بمعنی سخت نوشته و این بیت نظامی شاهد آورده است : بروسینهٔ همچو پولاد ترس : حدیث تنوسندی آن خود بپرس. اما در کنجینهٔ کنجوی ص ۳۴ ترس بمعنی سپر و پولاد ، ترس بمعنی سپرپولادین نوشته و همین بیت شاهد نقل کرده است (مپرس بجای بپرس) که ظاهراً خالی از اشتباه نیست. ۹ - در نسخهٔ اصل زیرکلمه بعداً نوشته شده است : بفتح وکاف تازی. مؤید ج ۱ ص ۴۰۰ در فصل عربی نوشته : دك بمعنی زمین سخت که نی‌بر نگیرد و پیدا نشود ؛ و در مدار نیز عربی شمرده شده است ؛ اما در زفان گویا ؛ و نیز در جهانگیری ج ۲ ص ۹ ، رشیدی ج ۱ ص ۶۸۲ ، برهان ج ۲ ص ۶۸۲ اقلا بدین معنی فارسی قرار داده شده است ۱۰ - بعلاوهٔ مؤید در اکثر فرهنگها ، پی ، دارد مثلاً رك : دستورالافاضل دك زمین سخت که پی قبول نکند ؛ بحرالفضایل : دك زمین بلند و سخت که پی قبول نکند ؛ زفان : دك زمین سخت که بدان پیدا نشود (کذا) ؛ مدار : دك زمین سخت که بدان پی نتوان برد. ۱۱ - در حاشیه افزوده شده است : بفتحتین و قیل بسکون دوم ؛ زفان گویا : هون بدو فتحت زمین کشت باکلوخ ، وگویند نیز بسکون واو ؛ نیز رك : دستورالافاضل ص ۴۳. ۱۲ - در نسخهٔ اصل زیرکلمه نوشته است: بضم و فتح دال باسین مهمله. ۱۳ - زفان : دوسنده بضم دال و بلغتی دال مفتوح زمین چرب و لخشان ۱۴ - درحاشیهٔ اصل الخشان ، تصحیح شده. اما در مؤید ج ۱ ص ۴۱۵ دوسنده بمعنی زمین چرب‌و لخشان و چفسان و چفسیده آمده است. پس ازاین لغت‌باره (مصحف باسره) بمعنی کشت زار با بیت شاهد ازابوالعباس‌بار دیگر نقل‌شده‌است.

۱۵ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است : بفتح فاو هر دو سین مهمله. ۱۶ - درحاشیه سنگی افزوده شده ؛ نیز رك: صحاح ص ۱۱۱ فرسنگسار میل باشد که‌بهر راهها سازند ازبهر نشان؛ زفان : فرسنگسار علامتی که‌از آن کرده‌معلوم میشود یعنی که از بهر نشان فرسنگ بر سرراه نهند. ۱۷ - این بیت از لبیبی است و در فرس ص ۱۵۴، صحاح ص ۱۱۱، سروری ص ۹۶۱ شاهد آمده است. ۱۸ - نسخهٔ‌اصل: بیابان ؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری‌است. ۱۹ - نسخهٔ اصل : بی‌راغ بینم ؛ صحاح : بی‌داغ پاتی ؛ سروری : بی‌مهرجائی. ۲۰ - نسخهٔ اصل : ز فرسنگ. ۲۱ - نسخهٔ اصل : ز ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۲۲ - این بیت از وامق و عذرای عنصریست ؛ اما در اشعار باز یافتهٔ از این مثنوی شامل نیست ؛ رك: وامق و عذرا . چاپ لاهور ص ۳۶.

زمینی همه روی او سنگلاخ
بدیدن درشت و به پهنا[1] فراخ .

دیولاخ : جائی[2] باشد دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد. عنصری گوید[3] :

چریده دیولاخ آگنده پهلو
بتن فربه میان لاغر[4] تر از مو.

راود[5] : جائی باشد پشته پشته با سبزه و آب. عسجدی[6] گوید :

الا تا زمین[7] ازکوه پدیداست وره‌از سد[8]
بکوه اندر[9] زر است و بره برشخ و راود[10] .

شخ[11]: زمین باشد سخت برکوه و جز آن .

بوشکور گفته[12] است:

خرامیدن کبک بینی بشخ
توگوئی زدیبا[13] فکندست نخ

شدیار[14] : زمین پاره کرده را گویند بهر کشت.

حکیم سنائی گفته[15]است:

جاهت از روی[16] مزرعت فکند
جرم کیوان چو خوك در شدیار.

پژ[17] : پشتهٔ بلند بود .

گریوه[18]: دك بلند را گویند که جوی و آب باران[19] (را) پاره میکند(و) بیرون‌می‌آید .

نظامی گوید[20]:

---

۱ - نسخهٔ اصل : پهنا (بحذف به). ۲ - رك : فرس ص۷۵ ، صحاح ص۶۵ ؛ اما رك : زفان : دیولاخ جائی‌دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد ، وگویند چراگاه مواشی ومسکن دیوان. ۳ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد دیولاخ بمعنی خارستان آمده و نه معنی مذکور در متن و واضح است که یامؤلف فرهنگ‌قواس دچار اشتباه شده و یا معنی دوم دیولاخ افتاده است. در صحاح شاهد معنی مندرجهٔ متن بیت زیر از شمس‌الدین محمد کوتوال آمده است :

زآباد رفته سوی دیولاخ بروتنگ گشته جهان فراخ .

در مدارج ۲ ص ۲۹۰ دیولاخ به سه معنی آمده است : خارستان ، چراگاه و خرابه‌ای الخ . و شاهد معنی اول بیت عنصری ، وشاهد معنی سوم بیت کوتوال درج است. ۴ - فرس وصحاح : میان چون موی لاغر. ۵ - فرس ص۸۵ : راود جائی باشد پشته‌پشته فراز و نشیب و سبزه؛ نیز رك : صحاح‌ص۷۸ . ۶ - فرس‌همین بیت‌شاهد دارد ۷ - فرس : زمی. ۸ - فرس (متن) : ره از مه ؛ (حاشیه) : ره از سد ؛ نیز رك : دیوان عسجدی ص ۱۷ . ۹ - نسخهٔ اصل : بکوه اندرست بره ؛ متن مطابق فرس است. ۱۰ - در صحاح افزوده است : در بعضی نسخه‌ها زاود بزای معجم نویسند ؛ مدارج۲ص۳۰۴ ، راود و رادد و زاودو زواد هرچهار آورده است باین شاهد از فردوسی :

فسیله براود همی داشتی شب و روز بردشت بگذاشتی.

۱۱ - رك : فرس‌ص۷۸ ، صحاح‌ص۶۹ . ۱۲- همین بیت درفرس‌وصحاح شاهدآمده است. ۱۳ - نسخهٔ اصل : که دیبا. ۱۴ - زفان : شدیار زمین زراعت پاره کرده یعنی زمین پاره کرده و رانده بهر زراعت که بهندوی هلوتی گویند ؛ فرس‌ص۲۵ ، صحاح ص۱۱۱ شدکار آورده و مدارج ۲ص۵۵۵ شدکار و شد یار هر دو است،رشیدی ج۲ص۹۲۹شدکار و شدیار و حتی شتکار نیز دارد ؛ بگفتهٔ مدار شیار مقصود از اوست. ۱۵ - رك : دیوان سنائی چاپ مصفا ص ۱۱۸ . ۱۶ - دیوان سنائی : گاهت اندر مزارعت. ۱۷ - رك : فرس ص۱۷۸ ، صحاح ص۱۳۶، زفان گویا و در فرس و صحاح باین بیت خسروانی استشهاد شده است:

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کوه و پژ اندر آید پیش

۱۸ - زفان : گریوه دك بلند را گویند که جوی و آب باران پاره می کند و برون می‌آید. ۱۹ - نسخهٔ اصل: آب آب؛ متن مطابق مؤید است. ۲۰ - این بیت از شرفنامه است ، رك :شرفنامه چاپ وحید دستگردی ص ۱۱ .

گریوه بلند است و سیلاب سخت
مپیچان[1] عنان من از راه بخت.

برندك[2] : پشتهٔ کوه خرد باشد درمیان دشت.

دره : تنگنا بود میان دو کوه.

دُسته[3] : سنگ.

بلخم[4] : فلاخن.

مشتاسنگ : فلاخن[5].

کیفر[6] : سنگ سرکنگرهٔ حصار. اسدی‌طوسی گفته[7] است:

بنا گفته برچون کسی غم خورد
از آن به که بر گفته کیفر برد.

خاره[8] : سنگ سخت را گویند. منجیک گوید:

چنان بگیریم گریار بارمن ندهد
که خاره خون شود از درد گریه اندرشخ

زمه[9] : نک و نکاب.

کردر[10] : دشت را گویند. خاقانی گفته[11] است در صفت آفتاب و زر:

---

۱ - نسخهٔ اصل : بپیچان مرا تا تمام زرخت ؛ متن مطابق شرفنامه است . در حاشیه شرفنامه نسخهٔ بدل مپیچان عنان من از راه رخت با نسخهٔ اصل نزدیکتر است.

۲ - درحاشیه بعداً افزوده شده است: وزن قلندر باء وکاف تازی ؛ اما از روی جهانگیری ج۱ص۲۱۴، رشیدی ج۱ص۲۹۲ ، برهان ص۲۶۶ ، ۳۸۹ برندك با کاف تازی و پارسی بهردوصورت آمده است زفان گویا: برندك (بابای عربی) بمعنی پشتهٔ کوه خرد در میان دشت آورده است. نیز رك: مدارص۲۱۱، مؤیدالفضلا. امادر سروری ص۱۵۹ وبرهان ص۳۸۹ بمعنی پشته وکوه خرد آمده است. ظاهراً و او عطف در اینجا زاید است.

۳ - زفان : دسته بضم دال سنگ ؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۴۱۳ ، مدار ج۲ ص ۲۴۷ .

۴ - رك: زفان ؛ رشیدی ج۱ص۳۴۰ ببای پارسی آورده، و در سروری ص۱۷۲ و رشیدی این بیت شاهد آمده است :

گله با نان او نهند از قدر مهر و مه را چو سنگ در بلخم.

۵ - رك : زفان گویا ؛ اما در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بعداً افزوده است : سنگ. در جهانگیری ج۱ ص ۴۹۳ و رشیدی ج۲ص۱۳۴۰ این بیت علی شطرنجی شاهد آمده است :

تیغ بهتر ز طعنهٔ دشمن مشت بهتر زسنگ مشتاسنگ.

۶ - در نسخهٔ اصل کیفه بودکه بعداً تصحیح شده است .

۷ - این بیت از گرشاسپ نامه ص ۴۳۵ است ؛ اما واضح است که این بیت شاهد معنی مذکور نمی‌باشد بلکه معنی پشیمانی است . وکیفر بدین‌معنی آمده است ؛ رك : زفان گویا و جهانگیری ج۲ ص۳۱۹ ، و سروری ص۱۰۵۰ ورشیدی ج۲ص۱۲۶۲ . معلوم نیست که خود فخر قواس دچار اشتباه شده است یا در اینجا نسخهٔ اصل افتادگی دارد . در رشیدی بیت ابوشکور که شاهد معنی پشیمانی آمده بابیت مندرجهٔ متن خیلی شباهت دارد :

مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

۸ - خاره و خارا بهر دو شکل آمده است :

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت حوالهٔ سر دشمن بسنگ خواره کنم (حافظ)
خارا چو مار برکشم و پس بیک عصا ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم

(خاقانی ، کلیات ص ۲۲۴).

۹ - یکی از مشکلترین جای تصحیح متن بوده است زیرا در نسخهٔ اصل واژه و معنی بدین شکل ضبط شده است: و زرتك و نكال ؛ متن تصحیح قیاسی است. برهان ج۴ص۲۱۶۰ نك زاج و زمه‌را گویند و آن چیزیست شبیه بنمك ؛ نكاب بمعنی نك است زاج باشد.

۱۰ - زفان : کردر دشت وکوه و گویند درهٔ کوه.

۱۱ - رك : دیوان خاقانی ص ۱۲۲ .

زاهد آسا سجدهٔ زربفت
برسر کوه وکردر اندازد.

کنام[1]: بیشه را گویند از آن سباع و وحوش و طیور. فردوسی گفته[2] است:

ببیند یکی روی[3] دستان سام
که بُد پرورانیده اندر کنام.

کنغاله: نام کوهیست[4] در خراسان. منجیک[5] گوید:

از ژاله پوش بُد کُه کنغاله
وآن ناله‌زند، واین خارامشکن(؟)

کنغاله[6]: هم روسبی و بارگی و قحبگی[7] را گویند. فخر(الدین[8] گرگانی) گفته است:

که آنجا پیر و برنا شاد خوارند
همه کنغالگی را جان سپارند.

سیام[9]: نام کوهیست درماوراءالنهر. رودکی[10] گفته است:

نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینت غلام است و آن پیشکار

فرغر[11]: تکاو[12] باشد که آب کم شده و جابجا مانده. خسروی[13] گفته است:

ببر[14] درنده برتو روبه
دریای[15] دمنده برتو فرغر

سنار[16]: زمین که آب او تنک باشد چنانچه کشتی را بگیرد. عنصری گفته[17] است:

---

۱ - رك: فرس ص ۳۳۷ و زفان گویا. ۲ - فرس همین بیت شاهد دارد. ۳ - اصل: روز، متن مطابق فرس است. ۴ - رك: زفان، مؤید ج ۲ ص ۲۳۱، جهانگیری ج ۲ ص ٤٤١، برهان ص ۱۷۱۰
۵ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. بنابرین تصحیح بیت میسر نگردید.
۶ - زفان گویا: کنغاله نام کوهی است بخراسان و قحبگی یعنی شاهد بازی که آنرا روسپی‌بازی هم گویند بفتح کاف نیز آمده است. مؤید ج ۲ ص ۲۳۱ کنغاله روسپی و بارگی یعنی قحبگی و بخیلی. ۷ - پس از آن در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، بخیلی، افزوده شده است. ۸ - این بیت در جهانگیری شاهد معنی خواستن و خواستاری زن آمده است، و در رشیدی ج ۲ ص ۱۲۱۳ شاهد معنی غلام بارگی و شاهد بازی و در سروری ص ۱۳۰۱ شاهد معنی قحبه درج شده است. در رشیدی کنغال بمعنی قحبه و کنغالگی بمعنی خواستاری غلط قرار داده شده است. بیت مندرجهٔ متن از ویس و رامین است اما در نسخهٔ چاپی این منظومه (رك چاپ محجوب ص ۲۶) این بیت باینصورت ضبط شده است:

که آنجا پیرو برناشاد خوارند — همه زن بارگی را جان سپارند

و بیت بعد هم واژه زن‌بارگی دارد:

جوانان بیشتر زن باره باشند — در آن زن‌بارگی پرچاره باشند.

۹ - رك: فرس ص ۳۳۶ صحاح ص ۲۲۲. ۱۰ - همین بیت در فرس و صحاح ومدارج ۲ ص ۹۱۰ (بدون نام شاعر) شاهد آمده است. نیز رك: اشعار رودکی ص ۹۹۰. ۱۱ - زفان: فرغر زمین تکاو باشد یعنی زمینی که دروآب رود و آب اوکم شود و جای بجای ماند. ۱۲ - زفان: تکاو زمینی که درو آب رود وکم شود و جابجا ماند. ۱۳ - این بیت را در فرهنگها ندیدم. ۱٤ - نسخهٔ اصل: بتن رونده؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱۵ - نسخهٔ اصل: و یاء دمیده؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱۶ - رك: فرس ص ۱۲۶، صحاح ص ۱۰۸، مدارج ۲ ص ٤۹۷، رشیدی ج ۲ ص ۸۸۰. ۱۷ - همین بیت شاهد در فرس، صحاح، رشیدی، آنندراج نقل شده است.

و[1] یا هم چو[2] آن کشتی مارسار
که لرزان[3] بود مانده اندر سنار[4]

آغار[5] **:** زمین که نم باو فروشده باشد. هم عنصری[6] گوید :

عقیق رنگ[7] شد ست آن[8] زمین زبس کزخون
بروی دشت و[9] بیابان فروشدست آغار.

خرد[10] **و خرّ**[11] **:** گل باشد. خسروی[12] گفته است:

آن[13] کجا سرت برکشید بچرخ[14]
باز ناگه فرو برد[15] بخرد.

بوم : زمین نارانده[16].

مرز[17] **:** زمین رانده.

مرزبان : زمیندار[18]. عنصری گوید[19]:

چنین گفت باکارگر سرزبان
که او را دران مرز زنده بمان[20].

اسدی طوسی[21] نیز گفته است:

اگر خشت افتدزدستش بروم
برندش دمی هرگه زان مرز وبوم.

کشور : اقلیم را گویند. عنصری گفته[22] است :

شاه گیتی پهلو لشکرکش و لشکرشکن
خسرو عالم‌شه کشور ده و کشورستان.

---

۱ - کذاست در رشیدی و آنندراج ؛ فرس : ومان ؛ صحاح : و ما : این بیت که از وامق و عذرای عنصری می‌باشد شامل اشعاری که پروفسور شفیع گردآورده ، نیست . رك : وامق و عذرا چاپ لاهور ص ۳۷.
۲ - کذاست در اصل ؛ فرس ، صحاح ، رشیدی ، آنندراج : همچنان. ۳ - نسخهٔ اصل : لزان.
٤ - نسخهٔ اصل : تبار.
۵ - فرس‌ص۴۳۱ : آغار نم باشد که بزمین فرو شود ؛ زفان : زمینی که نم بدو فرو رفته باشد. ۶ - همین بیت شاهد در فرس ، صحاح ص۹۷، سروری‌ص۳۵ ، مدار ص ۳۱ ، رشیدی‌ص۳۸۱ درج شده است ۷- کذاست‌در فرس و صحاح و سروری ؛ رشیدی : عقیق‌وار ؛ مدار : عقیق گاه. ۸ - کذاست در فرس؛ صحاح ، سروری ، رشیدی : این زمین ؛ مدار : آب زمین ۹ - در اصل و مدار واو عاطفه ندارد. ۱۰ - زفان : خردگل که بتازی طین گویند یعنی خره گل باشد و آن توده است. ۱۱ - زفان : خرگل تر یعنی طین و خره بهاء نیز گویند. در فرس‌ص۳۷ و صحاح ص ۱۰۳ بیت زیر شاهد معنی خر درج است :

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود — سرش نه‌پیچد زین آب گندولوره وخر.

۱۲ - فرس ص۹۶، صحاح‌ص۷۷ : خسروانی ؛ مدارج۲ص۱۲۷ نام شاعر درج نیست. ۱۳ - مدار : از. ۱٤ - اصل: چرخ (بحذف به). ۱۵ - کذاست در اصل و مدار ؛ فرس و صحاح : بروت. ۱۶ - زفان: کذافی‌الاصل ؛ مؤید ج۱ص ۱۶۰ زمین روئیده. ۱۷ - زفان : مرز زمین رانده وکشت و آبادان. نیز رك: مؤیدج۲ص ۱۸٤ و رشیدی ج ۲ ص ۱۳۳۱ . ۱۸ - رك : رشیدی ص ۱۳۳۱ ، برهان‌ص۱۹۸۷ . ۱۹ - این بیت در فرهنگها دیده نشد.
۲۰ - نسخهٔ اصل : همان. ۲۱ - درگرشاسب‌نامه ص ۱۵ باینصورت نقل شده است :

اگر خشتی از دستش افتد بروم — شوندش رهی هرکز آن مرز و بوم.

واضح است که این بیت شاهد واژه مرزبان نیست و بنابرین در اینجا بیهوده است.
۲۲ - این بیت شامل دیوان چاپی نیست.

ترفنج[١] : راه[٢] باریک و دشوار را گویند .
[رودکی[٣] گفته است]

راه آسان و راست بگزین[٤] ای دوست
دور شو از راه بیکرانه و ترفنج .

١ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است: وزن زرسنج. ٢ - فرس ص٦٩ ، صحاح ص ٥١ : ترفنج راه باریک و دشوار باشد. ٣ - در اصل افتاده است ؛ از روی فرس وصحاح افزوده شده ؛ رك : اشعار رودکی ص ١٠٥٤ .
٤ - نسخهٔ اصل : بنگر ، متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است.

بخش سوم

در نام چیزهای بر رسته که آنرا نبات خوانند چون گیاه و درخت. [این] برچهار گونه‌است: گونهٔ نخست درنام گیاهها وآنچه تنه ندارد.

تژاول[1] **:** برك گیاه.

سماروغ[2] **:** رستنی است که تخم ندارد. از زمین عفن برآید مانند چتری است که سلاطین بازکشند. منجیک[3] گوید:

یاد نداری که بهر بهاری جدّت
توبره برداشته[4] ز بهرسماروغ.

ژاژ[5] **:** نیزسبزگیا باشد. عسجدی[6] گوید:

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژخران[7]
و آن عجب نیست که تا زند[8]شوی ژاژ خران.

چکوك[9] **:** هم گیاهیست.

---

۱ - در حاشیه افزوده است: بفتح تا و زای فارسی. مؤید ج ۱ ج ۲۶۳ تراول و تروال با راء مهمله برگ گیاه و در زفان‌گویا بدین معنی با زای تازیست؛ و تراول بوزن هلاهل برگ‌گیاه، کذافی لسان‌الشعرا و در دستورالافاضل بازای فارسی؛ اما رشیدی ص. ۴۳، برهان‌ص۴۹۵: تژاول؛ سروری ص۳۱۰: تژوال‌دارد؛در زفان‌گویا تزوال بمعنی برگ گیاه آمده است. ۲ - زفان: سماروغ رستنی است که تخم ندارد، از جایگاه عفن و شوره و نمناك چون نزد پلها و پهلوی جویها و چاهها و دیوارگرمابه و شورستانها و جز آن، سپید مانند چتر. خلق آنرا چترمار خوانند وگروهی کهیره نیز خوانندش... و زماروغ نیز گویند. ۳ - فرس ص۲۳۰همین بیت شاهد دارد. ۴ - کذاست در فرس؛ اما نسخهٔ‌اصل: توبره برداشتی شدی به. ۵ - رك: فرس‌ص۱۷۷، صحاح‌ص۱۳۷. ۶ - همین بیت در فرس وصحاح شاهد نقل شده است؛ رك: دیوان عسجدی ص ۳۱. ۷ - در فرس وصحاح (حاشیه): ژاژخوران؛ اما در نسخهٔ اصل و صحاح (متن): ژاژخران. ۸ - نسخهٔ اصل: پازندمشوی؛ صحاح: پازندسوی؛ متن مطابق فرس است. ۹ - زفان: چکوك گیاه و نیز سرخاب را گویند و بعضی بو او پارسی گویند. نیز رك: بحرالفضایل و مؤید ج۱ ص ۳۱۷ و سروری ص ۳۸۷ و برهان ص ۶۵۶؛ اما در دستورالافاضل که نسخه‌ای منحصر بفرد از آن می‌باشد، جلوك، آمده است ص ۱۹.

خرچکوك[۱]: هندوی بهتل خوانند.

سپست[۲] و **دیوسپست**[۳]: معروف.

کزره[۴]، **سرریزه**[۵]، **فریز**[۶]، **بورمه**[۷]: گیاهیست خوشبو.[۸]

کووم[۹] گیاهیست مثل کهیل[۱۰] سوزنی گوید:[۱۱]

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل
برآید از بر[۱۲] گلبرگ کامکار تو کووم[۱۳].

برغست[۱۴] و **ورغست**[۱۵] و **بژند**[۱۶]: یکیست سوزنی گوید:[۱۷]:

---

۱ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه و در حاشیه افزوده شد: بفتح سوم فارسی، گیاهیست که بزنان کم‌شیر دهند، همین است در مؤید ج۱ ص۳٦٤، زفان گویا: خرچلوك گیاهی است که آنرا بهتل گویند، داروئی است، اما در مؤید بگفتهٔ زفان خرچکوك را مترادف بهتل و کچری نوشته است؛ دستورالافاضل ص ۲۰. خرچکوك: بهندوی بتهل را خوانند. مدارج۲ص۱۲٦ خرچلوك بفتح جیم پارسی، گیاهی است که در دیار ما به گاومیشان بجهت افزونی شیر دهند بزبان هند بهاتل نامند و در تبختری است هند گوبهی نامند، صاحب شرفنامه گوید که بزنان کم شیر دهند و آنرا خروك نیز گویند. نیز رك: خرچلوك. ۲ - در نسخهٔ اصل درحاشیه افزوده شده است: سپست نام گیاهیست که تنه ندارد، بتازیش رطب خوانند؛ همین است در موید ج۱ص٤٧٤، و زفان گویا باضافهٔ زیر: و بعضی گویند بکسر بای پارسی. ۳ - در حاشیه افزوده است: گیاهیست؛ زفان گویا. دیوسپست گیاهی است معروف بتازی حندقوق خوانند؛ و در مؤیدج۱ص۳۸٦ همین مطالب زفان را بگفتهٔ فرهنگ مزبور آورده است نیز رك: مدارج۲ص۲۸۸. ٤ - مدار ج۳ص۳۵۳: کرزه؛ در نسخهٔ اصل زیر کلمه نوشته شده است: کاف تازی، و در حاشیه آمده است: کزره گیاهی است خوشبوی؛ رك: مؤید ج۲ص۱۲۹؛ زفان گویا: گژره سرزیر گیاهی است خوشبوی؛ چون سرزیره (نه سرزیر) لغتی جداگانه است و در زفان دو لغت با هم نیامده است، معلوم نیست که صاحب زفان چرا این کلمه را در اینجا ضبط نموده و حال آنکه خود همین فرهنگ‌نویس در بخش، آن را ذیل حروف آورده است. دستورالافاضل: کرزه ۵ - در متن نسخهٔ اصل شرریزه اما درحاشیه تصحیح شده است؛ زفان گویا: سرریزه گیاهیست خوشبوی؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۵۱۲ برهان ص۱۱۲۳، رشیدی ص۸۵۱. ٦ - زفان: فریر.. و آن کزره و سرریزه و بوزمه گویند؛ نیز رك: موید ج۲ص۵۳، برهان ج۳ص۱٤۸۳. ۷ - کذاست در اصل و در زفان گویا؛ اما در حاشیهٔ اصل بوزمه (وزن بوزنه بای تازی) تصحیح شده است؛ مدار ص ۲۵٤، سروری ص ۱۹۷، برهان ص۳۱٦ بوزمه بجای بورمه. ۸ - نسخهٔ اصل: خشبو. ۹ - کذاست در دستورالافاضل و بحرالفضایل؛ در نسخهٔ اصل در حاشیه و زیر کلمه افزوده است: کاف تازی واو اول فارسی، کوم وگوم وزن دوم نیز آید. اما فرس ص۳٤۵، صحاح ص۲۲۵، مؤید ج۲ص۱۱٦، جهانگیری ج۲ص۲۲۳، رشیدی ص۱۲۳۸: کوم. زفان گویا ذیل کاف فارسی بدینصورت آمده است: گوم گیاهی است مثل کهیل خوشبوی است وگویند که آن گیاهی تنك است، د رشدیار کاوند.، بواو پارسی نیز گویند و بلغتی کوم آمده‌است. رشیدی می‌آورد: کوم بالضم و واو معروف گیاه خشك که در زمین شیار کرده روید (با شاهد بیت سوزنی). و در فرهنگ گفته که گیاهی است خوشبو و بیت‌سوزنی شاهد آورده و در این تامل است. ۱۰ - همین است دردستورالافاضل و بحرالفضایل و زفان گویا. ۱۱ - همین بیت شاهد در جهانگیری و رشیدی درج است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص ۲۷۲. ۱۲ - نسخهٔ اصل: بر، ندارد. ۱۳ - دیوان، رشیدی، جهانگیری: کوم. ۱٤ - زفان: برغست تره‌ایست بهاری، ورغست هم گویند. نیز رك: فرس ص۳٦، صحاح ص ٤۲، مدارج۱ص۲۰۷، مؤیدص۱۱۷، سروری ص۱۲۱، رشیدی ص۱۷۲، برهان ص۲۵۸. قول مؤید برطبق قول زفانست. ۱۵ - زفان: ورغست‌بژند و آن گیاهی است بهاری. ۱٦ - زفان: بزند گیاهی است خوشبوی بهاری که آنرا برغست نیز گویند و بعضی بباء پارسی و زای پارسی مفتوح گفته‌اند. ۱۷ - رك: دیوان خطی؛ درصحاح و مدار همین بیت شاهد آمده است و نیز در مدار برای پژند بیت زیر از عسجدی شاهد نقل شده است:

نه هم قیمت دُرّ باشد بلور
نه همرنگ گلنار باشد پژند.

بدین[1] قوافی جز[2] سوزنی نه[3] ای شاعر
خدای داند تا چند خایدی برغست.[4]

کبست[5]: خرپزهٔ تلخک‌را گویند. رودکی[6] گوید:

بکام حاسد او چون کبست باده نوش
بکام ناصح او همچو نوش باد کبست.

سکک[7]: گیاهیست که در جامه[8] آویزد؛ دوژه[9] نیز گویند. خفاف[10] گفته‌است:

بدلها اندر آویزد دو زلفت[11]
چو دوژه کاندر آویزد. بجامه[12]:

خو[13]: گیاهیست که از کشت [بر] کنند و بیرون اندازند. فردوسی گفته[14] است:

گر ایدون که رستم بود پیشرو
نماند[15] بدین بوم بر خار و خو.

کرپا[16]: گیاهیست که آنرا هلندور[17] نیز خوانند. رودکی گفته[18] است:

پیش تیغ تو رو زصف دشمن
هست چون پیش داس نو[19] کرپا.

فرژ[20]: گیاهیست تلخ، درد شکم‌را سود دارد. منجیک گفته[21] است:

ویحک[22] ای برقعی ای[23] تلخ تر ازآب فرژ
تا کی این طبع بد[24] تو که بگیرد سرپژ.

---

۱ - دیوان وصحاح : برین. ۲ - صحاح : چون ؛ مدار : گر. ۳ - دیوان : بسی. ٤- دیوان : ورغست.

٥ - زفان : کبست پوست نیشکر و خرپزهٔ تلخک یعنی حنظل. ٦ - اشتباه فاحشی است ؛ این بیت از سوزنی است نه رودکی چنانچه در صحاح ص٤٧ بنام سوزنی شاهد آمده است و هم در دیوان سوزنی ص ١٤٢ موجود می‌باشد. ٧ - در نسخهٔ اصل زیر کلمهٔ نوشته : بفتحتین هر دو کاف تازی ؛ مؤید ج۱ص ٤٩٤ سکک مصغر سک که گیاهی‌است که هندش چچره خوانند؛ مدار : سکک (کاف اول فارسی) نام گیاهی‌است که هندش چچره خوانند. نیز رك: جهانگیری ج۲ ص۲۷. اما در رشیدی ج۲ص.٩٤ شکک (باشین منقوطه) همان دوژه بزای فارسی یعنی خاری که بدامن آویزد. ٨ - جهانگیری : گیاهی است که در جامه‌آویزد و آنرا بهندی چچره نامند. ٩ - زفان : گیاهی است که بجامه آویزد وسلك نیز گویند. ١٠- همین بیت در فرس ص٤٣٧ ، صحاح ص٢٧٧ ، مدارج۲ص٢٦٩ ، جهانگیری ج۲ص١٩٣ ، رشیدی ص١٠٧ شاهد ، دوژه، آمده است. ١١- کذاست درمدار ؛ فرس ، صحاح ، جهانگیری : زلفش.
١٢ - فرس، صحاح ، جهانگیری،مدار : بدامن ؛ رشیدی: بداماں. ١٣- در دستورالافاضل‌وبحرالفضایل: خوه؛ زفان گویا خوگیاهی است که ازکشت برکنندودور اندازند. نیز رك : فرس‌ص٤١١ ، مؤید ج۱ص٣٧٥ ، مدار ج۲ص١٧٥ ، سروری‌ص٤٧٠. ١٤ - فرس و سروری همین بیت شاهد آورده است. ١٥ - فرس ، سروری : براین بوم وبر. ١٦ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه نوشته : کاف تازی مفتوح ؛ زفان‌گویا : کرپا بباء پارسی گیاهی است که آنرا هلندوز (کذا) نیز گویند و بعضی‌گویند بباء عربی. ١٧ - فرس (متن) ص ١١و مؤیدج۲ص٩١ : هلندوز ؛ فرس (حاشیه) : هلندور. برهان‌ص ٢٣٠٩ : هلندوز گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند ، و بارای‌بی‌نقطه در آخر هم بنظر آمده که‌بروزن سقنقور باشد. زفان ، ذیل را ، می‌آورد : هلندورکرپا و آن داروئی است.

١٨ - فرس در همین بیت شاهد دارد ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص١٠٤٩ . ١٩ - فرس : تو ، متن مطابق اصل و اشعار رودکی است.

٢٠ - درحاشیهٔ نسخهٔ‌اصل: بفتحتین؛ رك: فرس ص١٧٨، صحاح‌ص ١٣٧ . ٢١- فرس وصحاح همین‌بیت شاهد آورده است. ٢٢ - صحاح : ویحکی ای. ٢٣- نسخه اصل (ای) ندارد. ٢٤- نسخهٔ اصل : طبع توگاه‌بگیرد ریژ ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

فرزد[1] : سبزه باشد میان آب. بوشکور گوید :[2]

فرو تر ز کیوان ترا[3] اورمزد
برخشانی لاله اندر فرزد.

ورتاج[4]: گیاهیست هم درآب روید. نیلوفر و آفتاب پرست گویند. منجیک گفته[5] است:

مثال بنده و آن تو جانا[6]
کلیچهٔ آفتاب و برك ورتاج

بنفشه و کالوخ[7] **و کرفس**[8] **و کیکیز**[9] : رستنیهاست. رودکی[10] گفته است:

گنده[11] دماغی بنفش بوی نه کالوخ
گنده دهانی کرفس خای[12] نه کیکیز

غیشه[13] : گیاهیست که بتابند و جوال بافند؛ که ستور نیز خورد. رودکی[14] گوید:

یار بادت توفیق روز بهین[15] بارفیق
دولتت باد حریف دشمنت غیشه و نال

غوشنه[16]: گیاهیست که به تری بخورند و بخشکی اشنان سازند. عروضی[17] گوید :

آن روی اوبسان یک آغوش غوش خشک
وآن سوی اوبسان یک[18] آغوش غوشنه.

کوك[19] : ترهایست؛ و **کوکنار** : خشخاش، خورندهٔ هر دو را خواب آید. حکیم

---

۱ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است: بتازی اسک گویند ؛ مؤیدج ۲ ص ۱۰ بتازیش اشک خوانند ؛ فرس ص ۹۰ : در تازی آن را ثیل خوانند ؛ زفان : فرزد و سبزه که در میان آب باشد و همه وقت تازه بود.

۲ - این بیت در فرس ص۹۰، صحاح ص۱۸شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل : براز ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ٤ - دستورالافاضل ص ٤٢ : ورتاج گیاهی است هم درآب روید. نیلوفر و آفتاب پرست گویند. ۵ - صحاح ص ٥٦ همین بیت شاهد آورده است، و فرس ص٥٤ در متن بیت آغاجی و در حاشیه همین بیت شاهد دارد. ٦ - نسخهٔ اصل : نگارا، متن مطابق صحاح است. ۷ - درحاشیه نسخهٔ اصل : کالوخ وزن کابوس کاف تازی ؛ زفان : کالوخ گیاهی است ودر فرهنگ فخر قواس کاکوخ بدوکاف؛ مویدج ۲ ص ۹۸ کالوخ نوعی از رستنیهاست. در فرهنگ فخر قواس کاکوخ بدوکاف است. واضح است که نسخهٔ فرهنگ قواس که مبنی بر قول زفان و مؤید است برآن ناقص بوده زیرا که درنسخهٔ حاضر واژه درست کالوخ بجای کاکوخ وجود دارد. ۸ - رك : مؤید ج۲ص۱۰۶. ۹- در حاشیهٔ نسخهٔ حاضر افزوده شده است : کیکیز بروزن دی نیز هر دوکاف تازی ؛ زفان : کیلیز گیاهی است و در فرهنگنامه است کیکیز بدوکاف، و همین است قول مؤید ج۲ ص ۱۰۵. ۱۰ - این اشتباه فاحش است زیرا اصل بیت ازسوزنی است و بعلاوه دیوان چاپی ص ٥٦ ، در جهانگیری دوبار ج ۱ ص ۱۹٦ ،ج۲ص۳۱۹ ، در رشیدی دوبار ج۲ص ۱۰۸۵ (فقط یک مصراع) ص ۱۲٦۳ ، و در فرهنگ نظام یک مصراع ذیل کلمه کالوخ نقل شده است. ۱۱ - رشیدی ص۱۰۸۵ : دماغ. ۱۲ - نسخهٔ اصل : جای. در دیوان ص ٥٦ کالوج و کنگیز اشتباهست. در فرس ص۱۸۹ کیلیز ودر ص۲۰٤ کیکیز بیک معنی درج است، و شاهد کیکیز این بیت آمده است :

کیکیز و گندنا و سپندان و کاسنی   این هرچهارگونه که دادی همه دژن.

۱۳ - زفان : غیشه گیاهی است که بتابند و از آن جوال بافند. و بعضی بسین مهمله گویند. ۱٤ - همین بیت در فرس شاهد آمده، و نیز در اشعار رودکی ص ۱۰٦۲ یافت میشود. ۱۵ - فرس و اشعار رودکی : بهی.

۱٦ - زفان : غوشنه گیاهی است که بتری بخورند و بخشکی اشنان سازند یعنی دشتشوئی و گویند غوشنه نوعی از سماروغ است؛ رك: فرس ص ٤٧٣، صحاح ص۲۸٤، مؤید ج ۲ ص ٤٦. ۱۷ - فرس همین بیت شاهدرا بنام یوسف عروضی درج نموده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل : یکی ؛ متن مطابق فرس است. ۱۹- زفان : کوك با واو پارسی ترهایست ، از خوردن آن خواب آید و... چنانک از خوردن خشخاش.

سنائی گفته[1] است:

پاس خود خود دار زیرا پاسبانان ترا
ترهٔ شان کوك هست ومیوهٔشان کوکنار.

غرو[2]: نی را گویند که میان تهی باشد. کسائی گوید:[3]

غریب نایدش از من غریوکز شب وروز
بناله رعد غریوانم وبصورت غرو.

غرو را اسدی[4] نیز گفته است:

درو بیشه بدِ بیشهٔ بیدو سرو
میانش تهی بود افزون زغرو

نال نیز گویند. [سوزنی گفته[5] است]:

خشم تو آذراست وحسود تو نال[6] خشك
مرنال[7] خشك را رسد از آذر آذرنگ

کنب[8] وکنو[9]: سنی را گویند که ازلیف[10] تنهٔ اورسن سازند. سوزنی[11] گفته است:

گلوی درد را با سرفه[12] کم کرد وکنب سازد
بجای شربت کشکاب[13] عناب[14] وسك پستان.

پیس[15]: زهر است؛ و خرمای[16] ابوجهل را نیز گویند؛ تاج دبیر[17] عرف ریز نیز گوید:

---

۱ - در دیوان سنائی تصحیح مصفاص ۱۱۳ بیت مذکور باینصورت ضبط شده است:

پاس خود خوددار زیرا در بهارتر ترا — پاسبانت را تره کوك است و میوه کوکنار.

فرس ص ۲۷۰ بیت زیر از خسروانی شاهد آورده است:

خواب در چشم آورد گویند کوك وکوکنار — تا فراق روی او داروی بیخوابی شود.

۲ - زفان: غرونی یعنی قصب آنک میان تهی باشد و آنرا بزنند. ۳ - همین بیت در فرس ص ۱۱٤ شاهد آمده است.

٤ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۱۰۳ و در این کتاب بیت مزبور باینصورت آمده است:

در آن مرز بد بیشهٔ بیدو غرو — میانش بهٔنی نوژ برتر زسرو.

جهانگیری ج ۱ ص ۳۷۰ و ناصری بیت زیررا از اسدی شاهد آورده است:

یکی گفت مرغی چورنگین تدرو — همین جاست در بیشهٔ بید و غرو.

۵ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد. بیت منقوله از سوزنی است و دو باره شاهد کلمهٔ آذرنگ آمده است و در این جا برای کلمهٔ نال که بمعنی نی است تمسك جسته است. رك: دیوان سوزنی ص ۲۳٦ ٦ - دیوان چاپی: نان. ۷ - دیوان چاپی: نان. خطی: جزنال. ۸ - ادات: کنب گیاهی که از لیف آن رسن سازند؛ زفان: کنب سنی که ازو ریسمان تابند و بلغتی بباء پارسی است؛ مؤیدج ۲ ص ۹۳: کنب بفتحتین گیاهی است که‌از لیف آن رسن سازند و آنرا سنئی نیز گویند. ۹ - زفان: کنو سنی که ازو ریسمان بافند یعنی از پوست تنهٔ او رشته سازند. ۱۰ - نسخهٔ اصل: یواز؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱۱ - رك: دیوان چاپی ص ٤۳۱. در نسخهٔ اصل بیت مذکور غلط فاحش دارد. ۱۲ - کذاست دردیوان خطی؛ چاپی: سرکه. نسخهٔ اصل: درد باسرفه نه کم کردر. ۱۳ - کذاست در نسخهٔ اصل ودیوان‌خطی؛دیوان چاپی: سکباق. ۱٤ - نسخهٔ اصل: دباغان وسکسان.

۱۵ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل: باء فارسی سین مهمله و معجمه نیز؛ مدارج ۱ ص ۳۲۸ پیس و پیش خرمای ابوجهل که ازو رسن سازند و زهر نیز. دستور الافاضل ص ۱٦: بیش آنچه از خرما رسن سازند. ۱٦- زیر این در نسخهٔ اصل افزوده است: مجذوم و مبروص را نیز گویند؛ ظاهراً این اضافه از روی مؤید است، رك: ج ۱ ص ۲۰٦؛ اما در زفان‌گویا پیس بمعنی مجذوم آمده است. ۱۷ - بیت تاج‌دبیر شاهد معنی زهر است و این معنی در اینجا بیهوده است زیرا که این، گونه، دربارهٔ نبات است و باعتبار این معنی، پیس نبات نمی‌باشد.

معلوم رای تست که جافی[1] برای من
پیوسته پیس[2] تعبیه در انگبین کنند .

شرنگ [3] **:** نیز زهر است، و او را نیز فرخی[4] گوید:

شاد باش ای ملک شهرگشاینده[5] که شد
در دهان عدو[6] از هیبت تو شهد شرنگ

زبوده[7] **:** گندنا .

شوی[8] **:** شبت .

بشنیز[9] **:** بومادران[10] .

کارتنه[11] **:** شنبلیت[12] .

بوغنج[13] **وکونج**[14] **:** سیاه دانه .

کنودان[15] **:** شاه‌دانه .

سیبوس[16] **:** اسپغول .[17]

هروتوم[18] **:** تخم اسپغول .

کلکنک[19] **:** تخم خفرج[20] [وتخم پرپهن[21]] را

۱- نسخهٔ اصل : خافی ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۲- نسخهٔ اصل: پیش. ۳- شرنگ شامل نبات نمی‌باشد پس معلوم نیست چرا صاحب فرهنگنامه این واژه را شامل ، بررسته‌ها ، کرده است.

۴- همین بیت در فرس ص ۲۸۱ شاهد آمده است؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۶ .

۵- دیوان : شهرگشائی که شدست . ۶- فرس : همه.

۷- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالفتح و قیل بالضم نوعی از رستنیهای ماکول ؛ رك: زفان ، مدار ج ۲ ص ۳۶۱ ، مؤیدج ۱ ص ۴۶۳ . ۸- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : شوی بالکسر شین و واو : شبت؛ و شوی بالکسر والان خرد که هندش سویی نامند ؛ این اضافه از روی مؤید ج ۱ ص ۵۰۰ است و در این فرهنگ از زفان گویا گرفته شده‌است. ۹- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بشنیز بفتح و قیل بالکسر گیاهی که در تداوی بکار برندش . و آن را بومادران و بوماران نیز گویند. زفان گویا : بشنیز بومادران بهندوی بوماران گویند؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۱۳۹ ، ۱۷۱ . ۱۰- زفان : بومادران نام داروئی‌است و بوماران نیز گویند ؛ در مدار ج ۱ ص ۲۵۷ بگفته مؤید نوشته که بومادران‌را قواس بمعنی کشنیز نوشته ؛ اما واضح است که این اشتباه است ، نه این قول در مؤید است و نه در فرهنگ قواس (کتاب حاضر) .

۱۱- رك: دستورالافاضل ص ۴۳ وبحرالفضایل ومؤیدج ۲ ص ۱۲۶ ۱۲- مؤیدج ۱ ص ۱۰۲ شنبلیت تخمی‌است بادشکن که هندش یتهی نامند ۱۳- رك: زفان ومؤیدج ۱ ص ۲۰۰ . ۱۴- رك : زفان و مؤیدج ۲ ص ۹۶. ۱۵- زفان: کنودان شاه‌دانه و بفتح نون نیز گویند. ۱۶- زفان ومؤیدج ۱ ص ۴۸۸ ؛ رشیدی ج ۲ ص ۸۹۶ سیبوش (با شین منقوطه) اسپغول و صحیح سبیوش است ؛ اما رك : برهان ج ۲ ص ۱۰۸۵ ، ۱۲۰۱ ۱۷- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالکسر با واو فارسی تخمی در شربت خورند ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ۵۹۰ . ۱۸- دستورالافاضل و زفان : هرتوم تخم اسپغول ؛ و در زفان افزوده است : و بضمها نیز گویند ؛ در نسخهٔ اصل زیر کلمهٔ افزوده شده است : با سوم فارسی بتازی بذرقطونا (بزرقطونا) ؛ نیز رك : زفان بخش چهارم گونه ب ۱ .

۱۹- حاشیهٔ نسخهٔ اصل: کلکنک بکسر اول وسوم وفتح چهارم؛ دستورالافاضل ص ۵۰ ؛ کلکنک تخم خفرج؛ زفان: کلکنک تخم خفرج یعنی لونک ؛ موید ج ۲ ص ۱۱۲ کلکنک حفرج یعنی لونک، مدارج ۳ ص ۳۹۲ : کلنلک ؛ واضح است که صاحب مؤید از زفان استفاده نموده است اما خفرج را حفرج نوشته است. برهان ج ۳ ص ۱۶۷۸ کلکنک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بروزن اشکلک ، تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة‌الحمقاء ؛ و بروزن دلتنگ هم بنظر آمده است. دکتر معین در حاشیهٔ همین صفحه علاوه میکند : «در فرهنگ رشیدی کلنک . . . خرفه باشد و در برهان این کلمه بصورتهای کلنک و کلنکک هم آمده . همین گیاهست که بصورت کل کن در تذکرة‌الاولیاء

بقیه پاورقی درصفحه بعد

گویند. [پرپهن[1] را] خاقانی[2] گوید:
زمیغ[3] ها که سیه تر زتخم پر پهنست
چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب.
کاژیره[4]: دانهٔ معصفر

زنیان[5]: نغن[6] خوالان.
زرنگ[7]: خردل.
مریز[8] بانک: خوب کلان.
انگدان[9]: بسباس وران[10]

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
چاپ اروپاج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۷ آمده و محشی در فهرست لغات نوشته :«نام گیاهی است، اما قرائت کلمه مشکوک است». زفان گویا بخش چهارم گونه ب ۱ : بقلةالحمقا : خرفه و او را بقلة مبارکه و بقلة زهرا نیز گویند و بهندوی لونگ گویند. ۲-۲- مؤیدج ۲ ص ۲۱۱ حفرج؛ دستورالافاضل وزفان: خفرج؛ زفان : خفرج گیاهی است که بتازی بقلةالحمقاء گویند یعنی لونگ. حاشیهٔ نسخهٔ اصل : حفرج بفتح یکم وضم دوم سبزی ترش که بتازی بقلةالحمقاء گویند. ۱-۲- در اصل افتاده است ؛ اما بیت خاقانی که نقل شده شاهد کلمهٔ پرپهن است . زفان : پرپهن همان گیاهی است ، تخم او را کلکنک گویند ؛ مؤیدج ۱ ص ۲۱۶ پرپهن سبزی ایست ترش که او را خرفه نیز گویند کذافی القنیه؛ و در شرفنامه مذکور است تخم حفرج که بتازی بقلةالحمقاء گویند و بهندی کونگ یعنی گیاه نمناك و تخم وی سیاه باشد و مغز سپید ، و بعضی گویند پرپهن همان گیاه است که تخم او را کلکنک گویند؛ نیز رك : سروری ص ۰۲ ، رشیدی ص ۲۸۴، برهان ص ۳۷۷؛ سروری ص ۴۹۲ خرقه (نه خرفه) بمعنی پرپهن نوشته که بعربی بقلةالحمقاء وفرفخ خوانند.

---

۱ - در نسخهٔ اصل افتاده ؛ اضافهٔ قیاسی است. ۲ - دیوان خاقانی ص ۴۵ ؛ سروری نیز همین بیت را شاهد آورده است در تحفةالعراقین ص ۱۵۸ آمده است:

تاچرخ دکان همتت تست ... برراه مجبّره پرپهن رست

۳ - دیوان: بمیغها؛ سروری: زمینها. ۴ - دستورالافاضل ص ۳۰ ، زفان : کاژیره : دانهٔ معصفر. جهانگیری ج ۱ ص ۹۸، رشیدی ج ۲ ص ۱۰۷۸ این رباعی ازکمال شاهد آورده است:

اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است ... از رفتن آن دوچشم من خیره شده است

۵ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : زنیان بالکسره جواین ؛ زفان: زنیان نانخواه یعنی جواین ، و بعضی زینان بتقدیم یاء گویند .
۶ - زیر کلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده است : وزن چمن خواهان ، جواین و نانخواه نیز گویند ؛ رك : مؤید ج ۲ ص ۲۳۷ زفان : نغن خوالان نانخواه یعنی جواین و نغنخوان نیز گویند. ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بفتحتین و کاف فارسی است ؛ زفان : زرنگ خردل که بهندوی رائی گویند ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ ص ۴۵۸. ۸ - زیر کلمه افزوده : مری زبانک بضم میم و کسر را مرکب از مری و زبانک ؛ زفان : مری زبانک خوب کلان و نام داروئی است ؛ مؤیدج ۲ ص ۱۹۲ مریزبانک مرکب از مری و زبانک نام داروئی است که آنرا خوب کلان نیز گویندش.
۹ - دستور الافاضل: انگدان بسباس و راق(مصحف ران)؛ مؤیدج ۱ ص ۸۴ انگدان در مؤیدالفواید بمعنی بسباس آمده که بهندی جاوتری می گویند ؛ مدار ص ۳۷ : انگدان درخت انگژد و انگژه و هندش هنگ خوانند الخ . و آنچه دراکثر فرهنگها بمعنی نسناس آمده (مانند مؤید ، جهانگیری ج ۲ ص ۹۹، سروری ص ۷۳، برهان ص ۱۷۴) مصحف بسباس است؛ رك : مجله علوم اسلامیه دسامبر ۶۷ ، ص ۲۹ ببعد.
۱۰ - زفان : ران درخت انگژ و الخ ؛ مؤید ج ۱ ص ۴۳۹ ران درخت انگژد و انگژه را نیز گویند و آنرا اهل هندهینگ خوانند کذافی الادات.

راویز[۱] : شترغار[۲]

راوماده[۳] : انگژد[۴]

مست[۵] **وآنسته**[۶] **وابشته**[۷] : مشکک[۸] زیرزمین .

بلخج[۹] : دیوند[۱۰] .

سوسپند[۱۱] : شترگیاه[۱۲] .

---

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : نام گیاهی است الخ وزن پالیز ؛ زفان : راویز شترغار و این نام گیاهی است که شتران خورند و از بیخ اچار کنند ؛ دستورالافاضل : راویز و راویج: شتر غار ؛ برهان ج۲ ص ۹۳۳ راویز وزن پالیز علف شتر باشد که آنرا شترخار و اشترغار نیز گویندالخ .

۲- کذاست در دستورالافاضل و زفان ؛ اما در زفان واژه مخصوص اشترغاز و شترغاز نوشته شده نه شترغار که در ضمن شرح کلمه راویز آمده است مثلا اشترغاز گیاهی است که هندوی جانواسه گویند ؛ شترغاز گیاهی است معروف که شتران بچرند و اشتر غاز بضم همزه نیز گویند ، هندوی جانواسه گویند . از بعضی فرهنگها مانند برهان و غیره واضح میشود که اشترخار و شترخار و اشترغار شترغار یکی است ؛ اما از گفتهٔ زفان روشن می‌شود که شترخار با شترغاز فرق دارد ؛ فرس شترغاز بمعنی بیخ انگدان نوشته‌است ؛ نیزرك : برهان‌ج۲ ص ۱۲۵۳ .

۳ - دستورالافاضل: راوماده : انگژد ؛ زفان : انگژد که بتازی حلتیت گویند و بعضی بکسر واو گویند.

۴ - سروری ص۱ ۳۱ - ۳۲ : انگژد صمغی است. که بعربی حلتیت گویند. مثالش درهفت پیکر است:

خواجهٔ چین چو نافه بارکند مشک را انگژد حصارکند.

و در ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی مسطور است که آنرا انگژد از آن‌روگویند که صمغ درخت انگدان است و انگدان‌ژد نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند.

۵ - زفان : مست مشکک زیرزمین که هندوی موته گویند و بعضی بشین معجمه گویند.

۶ - زفان : آنسته مشکک زیرزمین که آنرا بتازی سعد خوانند و بهندوی موته و بعضی بفتح نون.

۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : وزن دانسته وابسته نیز درین لغت‌است بتازی سعد بالضم خوانند ؛ مدارص ۳۸ : آنسته بر وزن دانسته بفتح وکسر نون ، بیخ گیاه خوشبو ، آنرا مشکک نیز گویند و عرب سعد و هند موتهاخوانند ؛ نیز رك : جهانگیری ج۱ ص۸۲ ، سروری ص۲ ۱۰ ، رشیدی ص ۱۵۶ . کذاست دراصل؛ دستورالافاضل : مشت وابسته مشکک زیرزمین ؛ زمخشری سعد بمعنی‌مشک زیرزمین نوشته، رك : پیشرو ادب ج۱ ص ۳۲۷ .

۸ - زفان : مشکک بیخ گیاهی است که موته گویند ؛ رشیدی ص۲ ۱۳۴ مشک زمین همان مست مرقوم که مشکک نیز گویند. آذری گوید:

گرچه مشکک بود بسی خوشبوی فرق ازو تا بمشک بسیار است .

۹- کذاست دراصل ؛ اما دراکثر فرهنگها ملخج بمعنی ریوندو آن گیاهی‌است که مستی آرد مثلا رك : دستورالافاضل ، زفان ، جهانگیری ، برهان ، رشیدی ، فرهنگ نظام. و بلخج که در متن است بمعنی زاك سیاه آمد ، رك : ادات ، زفان ، موید ، مدار ، جهانگیری ، برهان ، و غیره ؛ بنابرین واضح است که ظاهراً فخر قواس دربارهٔ قرائت این کلمه دچار اشتباه شده یا اینکه نسخهٔ اصل ناقص می‌باشد. نیز رك : مقالهٔ را قم مسئله تصحیح الفاظ در زبان فارسی ، مجلهٔ تحریر دهلی ۱۹۶۸ .

۱۰ -کذاست در اصل ؛ اما دراکثر فرهنگها مانند دستورالافاضل و زفان‌ریوند آمده و لیکن دیوند و ریوند مترادف‌اند مثلاً رك : مدار ج۲ ص ۲۹۰ دیوند نام داروئی است که او را ریوند نیز گویند.

۱۱ -حاشیه نسخهٔ اصل : سوسپند بضم سین اول و سین دوم موقوف شترگیاه ؛ زفان : سوسپند شیر گیاه ؛ مدارج۲ص ۱۰۵ سوسپند شیرهٔ گیاه که هندش دودهی خوانند.

۱۲-کذاست در جهانگیری،ودر رشیدی ۲ج ص ۸۹۰ آمده است :سوسپند گیاهی است که چون آن را بشکنند شیرهٔ سفید چون شیر از آن برآید و آن علف شتر باشد ؛ نیز رك : برهان ج۲ص۱۱۸۸ . مؤیدج۱ص ۴۸۰ شترگیاه را تصحیف شیرگیاه می‌داند و قول صاحب برهان نیز همین است. اما مدارج۲ص ۱۵۵ : شترگیاه همان شترخار و سوسپند ؛ برهان شترگیاه نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد.

خرگوشک[1] و خرگول[2]: زبان بره[3]

کزغ[4] : اوشه[5].

الوا[6] : صبر.

کنجده[7] و زنجبرو[8] : انزروت[9]

بسه[10] و بسک[11]: اکلیل الملک.

کژ[12] طرخون: عاقرقرحا

شنگویز : [13] معروف[14].

گونه[15] دوم

در نام گل و گلزار

۱ - حاشیه نسخهٔ اصل : وزن سرموشک. زفان : خرگوشک زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ص ۳٦٤. ۲ - نسخهٔ اصل زیر کلمه: وزن مقبول ؛ زفان: خرغول زبان بره؛ مؤید ج ۱ص ۳٦۷ خرغول گیاهی که اطلاق شکم باز دارد . اما سروری آورده است : خرغول وزن مقبول در نسخهٔ میرزا خرگوشک که گذشت ، اما در نسخهٔ صیدنهٔ ابوریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزرقطونا باشد که آنرا خرغول بدان سبب گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد ، وچون آن شبیه باشد بگوش خرغول گویند ، و اسبغول نیز گویند بجهت گوش اسب. مدارج ۲ص ۲۳۱ خرغول وچرغول هر دو را آورده است. ۳ - زفان : زبان بره نام داروئی است وگویند از نوع اسبغول است ، بتازی لسان الحمل گویند ؛ برهانج ۲ص ۳۰۱ زبان بره گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند. ٤ - زفان: کزغ اوشه و این گیاهی است که کمانگران برهازوی فرود آمده بندند ، بتازی اشق گویند ؛ همین شرح غیر از مترادف عربی در مؤیدج ۲ص ۹۱ مندرج است و در حاشیه نسخهٔ اصل افزوده شده است و در دستور الافاضل ص ٤۳ مترادف کزغ یعنی اوشه درج است. ۵ - مؤیدج ۱ص ۲۰۱ اوشه بالضم و با شین معجمه گیاهی است که کمانگران بر بازوی فرود آمده بندند. ٦ - زفان : ایلوا صبر که بهندوی کنوار گویند و بفتح همزه نیز گویند. ۷ - حاشیه نسخهٔ اصل : بضم اول و سوم و قیل بفتح سوم نام داروئی است که بتازی عنزروت خوانند ؛ در مؤید ج ۲ ص ۱۳۱ همین معنی نوشته و نیز علاوه شده است : «کذافی الشرفنامه و در قنیه بضم کلفه ، و در فرهنگ فخر قواس (= کتاب حاضر) پا زهر را گویند.» صاحب مؤید این شرح را از زفان گرفته است : کنجده بضم و فتح جیم عنزروت و آن داروئی است و در فرهنگنامه است کنجده بکسر جیم پازهر الخ. واضح است که هرچه بگفتهٔ فرهنگنامه در فرهنگ فخر قواس درج شده بپایهٔ صحت نمی‌رسد. ۸ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بفتح اول و بضم ثالث و رابع گیاهی که بتازی عنزروت خوانند ؛ زفان : زنجبر و انزروت و آن گیاهی است مشهور ، وبعضی بضم جیم گویند ؛ دستورالافاضل ص ۳۰ : کنجده و زنجبر و : انزروت ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ص ٤٦۲؛ برهانج ۲ص ۱۰۳۵ ؛ ج ۳ ص ۱۷۰۲. ۹ - کذاست در برهان ، و دربعضی فرهنگها: عنزروت. ۱۰ - نسخهٔ اصل: بسم ؛ تصحیح از روی دستور الافاضل و بحرالفضایل ومؤیدالفضلا؛ در زفان بسنه بنظرم اشتباه کاتب است. ۱۱ - زفان : بسک گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند. ۱۲ - دستورالافاضل ص ۳۰: کژطرخون: عاقرقرحا؛ نسخهٔ اصل زیر کلمه: و او فارسی نام داروئی است بتازیش عاقرقرحا گویند؛ نیز رك : مویدج ۲ص ۱۲۰ ؛ برهانج ۳ ص ۱٦۳۸ : کژترخون. ۱۳ - زفان گویا : شنگویز داروئی است که بهندوی سندهی گویند ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است : شنگویز بفتح وکاف فارسی موتوف سندهی را گویند ؛ نیز رك : مویدج ۱ص ۵۳۰ ، مدارج ۲ص ۵۸٦. بگفتهٔ رشیدی ص ۹۵۷ شنگبیز و شنگویل و شنگبیل بوزن و معنی زنجبیل است که معرب آنست. ۱٤ - نسخهٔ اصل : حرف ؛ اما در دستورالافاضل ص ۳۰ آمده است : شنگویز معروف.

۱۵ - خیلی عجیب است که فخر قواس فقط ده نام از گلهای ایرانی را نوشته وحال آنکه تنها در گرشاسب‌نامه ص ۱۲٦ اسامی گلهای بسیار زیادی دیده میشود. بعضی از اشعار بقرار زیر است :

بقیه پاورقی در صفحه بعد

نسترن: گلی است. شهاب‌الدین مهمره[1] گفته است:

ساق و سرین و سینه و سیما و ساعدت
سیماب وسیم و سوسن ونسرین و نسترن.

مجیر بیلقانی[2] نیز گفته است :

قفص[3] خاك پر[4] از زمزمهٔ فاخته است
مجمر باغ پر از لخلخهٔ[5] نسترن است .

ترن[6] و نسترون[7]: نسرین را گویند. رودکی[8] گوید :

ازگیسوی او نسیمک[9] مشک آید
وز زلفک او نسیم نسترون .

نسترن[10] را امیر معزی گفته[11] است:

ای برشکسته سنبل مشکین بنسترن
ماه غزل سرای من[12] ای سروسیم تن .

نسرین را شفروه[13] گفته است :

در چشم من مسکین خوش تکیه زن و بنشین
زیرا که گل نسرین در آب روان خوشتر

بقیه پاورقی از صفحه قبل

زهرچ اسپر غمست وگل گونه گون | بران کوه بُد صد هزاران فزون
زشمشاد و از سوسن و یاسمن | زنسرین و از سنبل و نسترن
هم از خیری وگاو چشم و زرشک | نشسته رخ هریک ابراز سرشک
همه کوه چون تخت گوهر فروش | زسیسنبر و لاله و پیلغوش
هزاران گل نو دمیده ز سنگ | زصد برگ و دو روی و هفترنگ
چه نرگس چه نوارغوان و چه خوید | چه شبو وچه نیلوفر و شنبلید
بنفشه سرآورده زی مشکبوی | شده یاسمن انجمن گردجوی
زده در رده زان گل لعلگون | که خوانی عروسش بپرده درون
گل زرد حالی چنان دیده جفت | گرفته بر بید بویا نهفت
بلست چکاوك شکافه شکاف | سرایان زگل سوری و زندواف

---

۱ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۲ - رك : راحه‌الصدور ص ۳۰۹ - ۳۱۱ ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ص ۷۲٤ ۳ - نسخهٔ اصل : حوض‌خانه. ٤ - نسخهٔ اصل : آنرا ؛ متن مطابق راحةالصدور و تاریخ ادبیات. ٥ - نسخهٔ اصل : لخلخه و ٦ - زفان : ترن گل نسرین ؛ سروری‌ص ۳۱۹ : ترن بمعنی نسرین باشدکه نسترن نیزگویند . ۷ - در اصل افتادگی دارد ؛ از روی بیت شاهد افزوده شده است. ۸ - همین بیت شاهد در فرس ص۳٦۹ ، سروری ص٤۳۸، رشیدی‌ج۲ص۱٤۰۱ نقل شده است؛ نیز رك: اشعار رودکی‌ص۱۰٤۳ . ۹ - نسخهٔ اصل و فرس: نسیم؛ متن مطابق سروری و رشیدی و اشعار رودکی است. ۱۰ - معلوم نیست که چرا برای نسترن اینجا شاهد آورده شد. ۱۱ - دیوان معزی تصحیح عباس اقبال ص ٦۲٥. ۱۲ - در اصل، من ، افتاده. ۱۳ - نسخهٔ اصل : شرده ؛ متن تصحیح قیاسی است .

بابونه[۱]: شکوفه

کوپله[۲]: نیز سر شکوفه[۳].

نارخو: [گل[۴] انار]

کافوری[۵]: اقحوان

پیغلوش[۶]: گلیست[۷] ازجنس سوسن آسمان گون، نقطهٔ سیاه دارد. شاعری[۸] گفته است:

چون گل سرخ از میان پیغلوش[۹]
یا چو زرین گوشوار از خوب[۱۰] گوش

[شاعری[۱۱] دیگری گفته]

زبس کش گاو[۱۲] چشم و پیغلوش[۱۳] است
چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

---

۱ - زیر کلمه افزوده شده است: نیز اقحوان؛ زفان: بابونه شکوفه بهندوی کونپله و بتازی بابونج؛ مؤید ج۱ ص ۱۷۷ بابونه سبزه‌ایست که بتازیش اقحوان خوانند و نیز شکوفه که بتازی بابونج؛ نیز رك: مدار ص۱۵۸. ۲ - حاشیه نسخهٔ اصل: کوپله واو و باء فارسی سوارگان آب وشکوفه. در دستورالافاضل وبحرالفضائل بظاهر کویله و معنی آن شکوفه و سوارگان آب و موی کله نوشته؛ اما در اکثرفرهنگها مانند قواس و غیره کوپله اختصاص دارد به معنی شکوفه و سوارگان آب، و موی کله معنی کویله است نه کوپله. در زفان گویا کوبکه بمعنی شکوفه و کوپله بمعنی سوارگان آب و موی کله نوشته و نیز علاوه نموده است: گویند این دوم کوئله است. ۳ - در همهٔ فرهنگها شکوفه نه‌سرشکوفه. ۴ - درنسخهٔ اصل افتاده و بعداً زیر کلمه افزوده شده است؛ رك: دستور الافاضل ص۹۳، بحرالفضایل مؤیدج۲ ص ۲۳۹، جهانگیری ج۱ص ۲۱۹، برهان ص۲۰۹۳. ۵ - حاشیهٔ نسخهٔ‌اصل: گل لعل و نیز هرچه‌سفید وام بود و سبزه‌ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازی اقحوان؛ همین معنی در مؤیدج۲ ص ۱۳۴ درج است؛ نیز رك: زفان، جهانگیری‌ج۱ ص ۱۹۳، رشیدی ج۲ ص۱۰۸۳، برهان ج ۳ ص ۱۵۷۱. ۶ - پیغلوش مقلوب پیلغوش است وکلمهٔ اصل در همین معنی استعمال شده چنانکه در فرس ص۲۱۰ و صحاح ص ۱۴۸ فقط پیلغوش بهمین‌معنی آمده است. نه پیغلوش اما دردستور الافاضل و قواس تنها پیغلوش آمده، و در زفان گویا اصلا پیغلوش نوشته و صورت دیگر پیلغوش قرار داده شده است. در همین فرهنگ اخیر پیلکوش در بخش دوم که راجع بکلمات مرکبه است بمعنی قدری مختلف آمده‌است مؤید ج۱ ص ۲۰۷ پیغلوش وپیلگوش؛ مدار ص ۳۳۵ و برهان ص ۴۴۴ پیلغوش وپیغلوش وپیلگوش هرسه صورت آورده است. ۷ - صحاح ص ۱۴۸: پیلغوش گل است از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان‌گون گویند، برکنارهٔ او نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوچک؛ دستور الافاضل ص ۱۶: پیغلوش گلی است از جنس سوسن آسمان‌گون؛ زفان: پیغلوش گلی است ازجنس سوسن که آسمان‌گون نیز خوانند و برکنارهٔ او نقطهٔ سیاه و رخنهٔ کوچک و آنرا پیلغوش نیز گویند. ۸ - این بیت از رودکی استو در فرس ص۲۱۰، صحاح ص۱۴۸ شاهد پیلغوش آمده‌است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۸۷. ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل باضافهٔ «است» فرس و صحاح: پیلغوش؛ اشعار رودکی: پیلگوش. ۱۰ - نسخهٔ اصل: خواب. ۱۱ - بیت زیر از رودکی نیست بنابرین این جمله افزوده شد. اگرچه بیت مذکور در بحر خسروشیرین نظامی است اما در این کتاب یافته نشد، و بجایش این بیت آمده است: شمال انگیخته هرسو خروشی زده برگاو چشمی پیلگوشی (ص ۱۲۶) و در مدار ص ۳۳۵ بدون ذکر شاعر شاهد کلمهٔ پیغلوش درج است. ۱۲ - گاو چشم نام گلی است رك: زفان؛ گرشاسب‌نامه: هم از خیری و گاوچشم و زرشك الخ. ۱۳ - در این بیت ظاهراً بجای پیغلوش باید که پیلغوش یا پیلگوش باشدزیرا این کلمه بمناسبت گاو چشم آمده است. در شرف‌نامه (نسخهٔ علیگر) این ابیات سلمان شاهد پیلگوش آمده است:

جلیس اوشوی آنکه که چشم وگوشی را ازآن جمال و مقال حبیب دریابی
چو گاو چشم ز دیدار غیرسازی کور چو پیلگوش زگفتار خلق کریابی

خودخروه[1]**:** بوستان افروز را گویند. بوعلی[2] حاجی گوید:

ای خواجه[3] چرا برون[4] شدستی زگروه
چونانکه[5] زدند[6] طره‌ها[7] خود خروه

چشم[8] گاو و شب[9] بوی: گلیست زرد. فرخی گوید[10]:

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند
به چون[11] بحضر در کف من دستهٔ

شب‌بوی[12].

گونهٔ سوم

در نام درختان تنه دار

دارخال[13]**:** نهال.

دار[14] پرنیان: بقم

---

۱ - رك: فرس ص۷٤۲۷،صحاح ص۲۷٦ ؛ مدار ج ۲ ص۱۳٦ آورده‌است : خروه وخره. .درادات است بمعنی تاج خروس و گلی است سرخ که آنرا بوستان افروز خوانند و در پنج بخشی (زفان‌گویا) است خود خروه . در نسخهٔ زفان‌گویا که درکتابخانهٔ بانکی پورتپنه (هند) است چنین آمده است خود خروه بمعنی تاج‌خروس و بوستان افروز و آن گلی است سرخ. ۲ - کذاست در اصل وسروری ص ۸۰٤ (حاشیه) ؛ سروری (متن) و صحاح حاشیه: چاچی ؛ فرس و صحاح (متن) : ابوعلی صاحبی ؛ مدار ج ۲ ص ۱۳٦ نام شاعرندارد. ۳ - فرس : ای خواجهٔ ما. ٤ - کذاست در سروری ؛ مدار : جدا ؛ نسخهٔ اصل : شدی (بحذف برون). ٥ - نسخهٔ اصل : چون بانک ؛ فرس و مدار : خوبانکه زدند طره‌ها. ٦ - صحاح : بنزد ؛ سروری و نسخهٔ اصل : زنزد ۷ - نسخهٔ اصل : ترها ؛ متن مطابق فرس و مدار است. ۸ - در برهان ج ۲ ص ٦٤٠ چشم‌گاو وگل‌گاوچشم وچشم‌گاومیش یکی دانسته شده است، گل‌گاوچشم را صاحب برهان هفت‌رنگ گفته ؛ نیز رك: سروری ص۲۰٤ و رشیدی ص۱۲۰٥ . مدار فقط چشم‌گاومیش را آورده و بدین بیت نظامی تمسک جسته است ج۲ ص ٥٥ ؛ نیز همین بیت در سروری شاهد چشم گاومیش آمده است.

غنچه باچشم گاومیش بناز مرغ باگوش پیلگوش براز

مؤید ج۲ ص ۱٤٦ ، گاوچشم نام‌گلی است و آنرا شب بوی بود و روزنه ، بدین جهت شب‌بوی‌هم نامند کذافی شرفنامه، و در شرفنامه است گلی است زردکه عرب آنرا بهار نامند. خود در فرهنگ قواس بیت شاهد دوم از پیغلوش شامل کلمهٔ‌گاو چشم است ، نه چشم‌گاو ؛ همچنین بیت‌گرشاسب‌نامه که در همانجا در حاشیه درج شده گاوچشم دارد نه چشم‌گاو. ۹ - رك: فرس‌ص ۵۲۰، صحاح ص۳۰٤ ؛ مدار ج ۲ ص٥٤٥ : شب‌بوی‌گلی است‌زردکه‌او راگاوچشم نیز گویند الخ. ۱۰ - رك : دیوان فرخی ص ۳٦٦ ؛ همین بیت شاهد در فرس وصحاح و مدار (بدون نام شاعر) نقل شده است. ۱۱ - مدار: بهتر زحضر. ۱۲ - گونهٔ دوم دراینجا تمام میشود. اما در مؤیدج۱ ص٤۷٥ سجلات بمعنی گل یاسمین بگفتهٔ قواس آورده است ؛ وحال‌آن که فرهنگ قواس یعنی‌کتاب حاضرحاوی این لغت نیست . معلوم است‌که صاحب مؤیدالفضلا مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده نکرده ، بنابرین میتوان حدس زد در یکی از منابع مؤید این اشتباه راه یافته باشد.

۱۳- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : نهال نونشانده ؛ زفان : درخت و نهال نونشانده ؛ رشیدی ص ٦۳۹ ازین بیت شهاب‌الدین استشهاد نموده است:

توگفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ‌کشت.

۱٤- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : دار پرنیان بقم راگویند؛ رك : فرس‌ص۳۹۸؛ اما بیت شاهد از اسدی روشن نیست. در جهانگیری‌ج۱ص٥٤۱ بیت زیر از مختاری غزنوی شاهد آمده است :

تاز استخوان سوخته وخون بستهشان زان دارچینی آمد و زین دار پرنیان

نرد[۱] **:** تنهٔ درخت. کسائی[۲] گوید :

سردم اندر خور زمانه شده است
نرد چون شاخ شاخ همچو نرد[۳].

تاپال[۴] **و پوزه**[۵] **:** تنهٔ درخت.

شفش[۶] **:** شاخ درخت.

کژ[۷] **:** بیخ درخت

شفک[۸] **وشنگ**[۹] **:** شاخ[۱۰] درخت سرو. حکیمی[۱۱] گفته است:

زهی سرو بالاخهی سروقد
به پیش قدش باد هر دوست بد[۱۲]

شمشار[۱۳] **:** درختی است سخت چوب[۱۴] میان بالا. زینتی[۱۵] گوید:

فدای[۱۶] آن قدو زلفش که گوئی
فرو هشته[۱۷] است از شمشاد شمشار.[۱۸]

۱- رك : فرس ص ۹۲ ، صحاح ص ۸٤ . ۲- همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است: ۳- نسخهٔ اصل : نرد است. ٤- نسخهٔ اصل حاشیه : با باء فارسی ؛ زفان : تاپال بباء پارسی تنهٔ درخت ، تاپان نیزگویند ؛ رك: موید ج۱ص ۲٦۳، مدار ص ۳٤۰، سروری ص ۱٤۳ ، جهانگیری ج۱ص ۱۲۳ ، رشیدی ص ۳۹۵ . ۵- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : وزن کوزه با باء فارسی ؛ زفان؛ رشیدی: پوره ؛ دستور الافاضل و بحرالفضائل: بوزه؛ مدار ص ۳۲۱؛ برهان ج۱ ص ٤۲٦ پوره وپوزه هر دواست ؛ بگفتهٔ بعضی فرهنگ نویسان با باء عربی وفارسی بهر دو صورت آمده است ، رك: زفان و غیره . ٦- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : شفشه و شفسف و شخ ؛ زفان : شفش؛ شاخسار هر درختی که باشد ، و بضم شین و سکون فانیزگفته و شفشه بهاء نیز آمده است که شاخ درخت راگویند ؛ نیز رك : مدارج۲ ص ٥٦٦ .

۷- زیر کلمه و حاشیهٔ نسخهٔ اصل آمده است : بالضم ، کاف تازی و زای فارسی ؛ زفان : کژ بیخ درخت هر چیزی. ۸- کذاست در اصل ؛ شفک در هیچ یک از فرهنگهابدین معنی دیده نشد؛ مثلا زفان : شفک نابکار و جلف و نادان راگویند . واضح است که اینجا متن مغلوطست ۹ - زفان ودستور الافاضل و بحرالفضائل و موید ج۱ص ۳٦٥ شنگ بمعنی درخت سرو آمده‌است. ۱۰ - اضافه شاخ بظاهر اشتباه است . ۱۱ - این بیت شاهد در فرهنگها یافته نشد ؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگردید .خیلی عجیب است که بیت شامل کلمهٔ شنگ که برای استشهاد معنی‌اش آمده ، نیست. ۱۲- کذاست دراصل .

۱۳- رك : فرس ص ۱۲٤ ، صحاح ص ۱۱۰ ؛ زفان : شمشار درختی‌است سخت چوب میان بالا که تیشه‌وزان از آن دسته آلات سازند. همین شرح در دستور الافاضل و بحرالفضائل وموید و مدار یافته میشود. اما در رشیدی ص ۹۵۰ آمده است: در فرهنگ گوید شمشار شاخه‌های نازك که از درخت شمشاد برآید در کمال طراوت و نزاکت ... چنانکه لبیبی گوید: فدای آن قد الخ . ولی شمس فخری بمعنی شمشاد بسته چنانکه گفته :

چو زلف دلبر من مشکبوی شد ریحان چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار .

۱٤- نسخهٔ اصل: خوب . ۱۵- نسخهٔ اصل : ازیدی ؛ همین بیت بنام لبیبی در صحاح وجهانگیری و رشیدی ؛ و در فرس وسروری بنام زینبی است ؛ و در مدارج۲ ص ۵۰۸ بدون ذکر نام شاعر ؛ متن مطابق فرس و سروری؛ اما چنانکه از ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمرالرادویانی واضح است زینبی از زینتی مشهورتر بوده است . ممکنست این شاعر زینبی بوده باشد. ۱٦- مدار : فرازقد زلفینش توگوئی . ۱۷- کذاست درفرس و سروری ؛ مدار : فروهشت است؛ صحاح : فروهشتند. ۱۸ - نسخهٔ اصل : شمشار شمشاد .

ناز[1] **و نوژ**[2] **و نشک**[3]**:** درختان معروف‌اند.
لبیبی[4] گوید :

بکیر گیرد[5] کون تو فرو زیب همی
چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ.

زرنگ[6] **:** درختیست [سخت[7]] چوب که آتش او دیر ماند. منجیک[8] گفته:

چنان بگریم گر یار بار من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ وزگال[9]
زرنگ.

بزغند[10]**:** درختیست

بشترغ[11]**:** اسپرك

سپیده[12]**دم :** سرخ[13] مرد

ویره[14] **و جلونک**[15]**:** درخت خرپزه

---

۱ - کذاست در برهان ص ۲۰۹۷ ، و رشیدی ؛ اما در بیت شاهد، ناژ ، بازای فارسی ، نیز ر ك: فرس ص ۱۷۴ صحاح ص ۱۳۸، مویدج ۲ص ۲۲۷؛ زفان : ناژنام درختی است معروف وگویندآن صنوبر است وبلغتی زاء عربی .
۲- زیر کلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده‌است: نام درخت :در مویدج ۲ص ۲۲۷بگفتهٔ فخر قواس افزوده است: در فرهنگ فخر قواس وقنیه مذکور است ، نوژ ، با واو فارسی و زای نیز فارسی درختی است معروف ؛ در فرس ص ۱۷۴، صحاح ص ۱۳۸ نوژ و ناژ مترادف قرار داده شده یعنی درخت باشد مانند سرو ؛ جهانگیری ج ۲ ص ۲۴۴ این بیت امامی هروی شاهد نوژ ، آمده است .

لاله و سوسن اندرین سخن‌اند ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار

زفان : نوژ درختی است معروف و آن درخت بر شبیه سرو است و بار او چون‌غیبهٔ جوشن و بلغتی زای عربی و بعضی واو پارسی‌گویند. ۳- نسخهٔ اصل زیر کلمه : بالفتح نام درختی است خوشبوی. فرس ص ۱۷۴ (ح) ناژ و نوژ و نشک هر سه را یک‌درخت قرارداده است ؛ در ص ۲۶۴ نشک بمعنی ناژ آورده است و مانند صحاح‌ص ۱۸۸در فرس بیت زیر از رودکی شاهد آمده است :

آنکه نشک آفرید و سرو سهی آنکه بید آفرید و نار و بهی

زفان: درخت ناژ که همچو سرو بود و در فرهنگنامه است نشک بضم نون درختی است معروف اما در نسخهٔ حاضر از فرهنگنامهٔ قواس خلاف گفتهٔ زفان تلفظ کلمه مندرج نیست. ۴ - فرس و صحاح قطعه دو بیتی از لبیبی شاهد آورده و بیت متن یکی از آنهاست. ۵- نسخهٔ اصل :

کونت بکیر میگیرد آرام و فربهی راسشان که بوستان نسیمی سرو نوژ و ناژ

متن مطابق فرس و صحاح است . ۶ - ر ك : فرس‌ص ۲۶۲ ، صحاح ص ۱۹۷ ؛ زفان : زرنگ درختی است کوهی ، بار نیارد و هیزم را شاید و عجب سخت چوب باشد که آتش او دیر ماند . اگر وی را بسوزانند و در خاکستر بدارند آتش او پانزده روز بماند ، و بعضی بفتح راء‌گویند . ۷ - در اصل افتاده است . ۸ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده ؛ در صحاح علاوه شده است: ابوشکور گفت ، بروایتی منجیک. ۹- فرس و صحاح :زرنگ زگال.
۱۰ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالضم ، باء فارسی ؛ زفان : پزغند نام درختی است و بعضی با و زای عربی‌گویند ؛ نیز ر ك : مویدج ۱ص ۱۲۶ و مدارج‌اص ۳۰۵. ۱۱ - زفان بشترغ وزن افشرد ، اسپرك وآن گیاهی است که جامه‌ها رابدان رنگ کنند، بضم باء نیزگویند. ۱۲ - مویدج ۱ ص ۴۹۸ سپیده دم جنسی‌ازسبزهای‌ماکول که آنرا سرخ مردگویند: نیز رك : برهان ج ۲ ص ۱۰۹۴ ۱۳ - برهان ج ۲ص ۱۱۲۱ سرخ مرد رستنی باشد که برگش ببرك بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آیند بود؛ نیز ر ك : مویدج ۱ ص ۴۷۹

۱۴ - ر ك: دستورالافاضل‌ص ۱۹۴وزفان وموید ج ۲ص ۲۰۸وبرهان‌ص ۲۲۹۹. ۱۵ - در دستورالافاضل ص ۹۱ و بحرالفضایل وموید ج ۱ص ۲۹۵وسروری‌ص ۳۰۶ وبرهان ج ۲ص ۵۸۳جلونک باجیم تازی است امادرزفان باجیم فارسی.

دیوچه[1]**:** چوب اندام خارك.

سفچه[2] **[وسفج**[3]**] :** خربزهٔ نا رسیده که بدان شراب خورند. نادرالزمان[4] گفته است :

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفچ
بلبل[5] وصلصل رامشگر و بر دستعصیر[6]

شته[7]**:** انگور را گویند.

[باشنگ[8]**:** خوشهٔ انگور بود] عسجدی گفته [9] است:

چو مشک بویالیکنش نافه بوده غژم
چو شیر صافی پستانش بوده از باشنگ.

سپریغ[10] **:** خوشهٔ انگور پر بار بود. شهید گفته[11] است:

دریغ فر جوانی و عز وای دریغ
عزیز بود از[12] این پیش هم چنان سپریغ

کنشتو[13]**:** انگور خام باشد. علی قرط[14] گوید:

---

۱ - زفان : دیوچه چوب اندام خارك یعنی دیوبج ... و کرمی است که در آب باشد الخ . موید از همین استفاده کرده باینصورت ج ۱ص۵۰۱۶ : دیوچه با یاء و جیم فارسی چوب اندام خارك که آنرا چوبک نیزگویند ونیز جانور آبی .. که هندش جونک گویند . همین تفصیل درحاشیهٔ نسخهٔ اصل بتوسط کاتب دیگری افزوده شده است ؛ نیز رك : برهان ج ۲ص۹۱۹ .

۲ - کذاست در دستورالافاضل ص ۲۷ و زفان ؛ اما در مدارج ۲ص٤۷٤ سفنجه و سپچه نیز منقول است. زفان : سفچه خربزهٔ خام یعنی خربزهٔ نا رسیده باشد که بدان شراب خورند و سفچ بغیرها نیز گویند ، و در فرهنگنامه (مراد فرهنگ قواس) آمده است که آنرا ... نیز گویند . اما در نسخهٔ حاضر هرچه بگفتهٔ فرهنگنامه آورده شده دیده نمی‌شود

۳ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد و بعداً در حاشیه افزوده شده است . چون بیت شاهد شامل کلمهٔ سفچ است نه سفچه ، و همین بیت در فرس ص۶۲-۶۱ و صحاح ص۵۷ و مدارج ۲ص٤۷٤ بصورت شاهد مندرج است ،بنابرین این واژه را در متن شامل نموده‌ام . در صحاح این کلمه باینصورت شرح شده است : سفج خربزهٔ نارسیده باشد و در ماوراءالنهر آنرا بشکنند و از آن شراب‌خورند. رشیدی این جمله‌رااز عبدالله انصاری شاهد آورده: سر بی‌سجود سفچه‌است‌وکف‌بی‌جود کفچه .

٤ - کذاست در اصل ؛ فرس و صحاح : بوالمثل ؛مدار : بدون نام شاعر ۵ - نسخهٔ اصل : بلبل و حاصله را مشک بر دست و عصیر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۶ - مدار : حضیر . ۷ - رك : دستورالافاضل ص ۳۰، بحرالفضایل ، زفان ، مؤید ج ۱ص ۵٤۷ ؛ در بعضی فرهنگها سنبه نیز بهمین معنی آمده است . رك : دستورالافاضل و بحرالفضایل و زفان و برهان . در مدارج ۲ص۵۰۲ این بیت شاهد نقل است :

گرچه شته دو لب بیفشارند قطرهٔ خون ازو برون ناید

۸ - در اصل عبارت بین قلابین افتاده اما چون بیت شاهد شامل باشنگ است نه شته و همین بیت در فرس ص۲۶۱ شاهد باشنگ آمده است ، این عبارت در اینجا افزوده شده . ۹ - رك : دیوان عسجدی‌ص۲۹ . ۱۰ - فرس سپریغ خوشهٔ انگور باشد پر بار ، نیز رك : صحاح‌ص ۱۶۳ . ۱۱ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است.

۱۲ - نسخهٔ اصل : عزیز بودم از پیش چون سپریغ .

۱۳ - زفان : کنشتو انگور خام ، و در فرهنگنامه کنسو است بسکون نون و ضم‌سین بغیرتا . اگر منظور صاحب زفان از فرهنگنامه ، فرهنگ قواس می‌باشد ، قولش بپایهٔ صحت نمی‌رسد زیرا نسخه حاضر آن را مورد تأیید قرار نمی‌دهد و نیز بیت شاهد کنشتو دارد نه کنسو ؛ حاشیهٔ‌نسخهٔ اصل: وزن پهلو ؛ از این اضافه واضح است که اصل کلمه کنشو خوانده شد اما بیت شاهد این قرابت را تائیدنمی کند. اما کنشو وکنشتو بههمین‌معنی می‌آید ، رك: جهانگیری ج ۲ ص٤٤۱ ، برهان ج۳ص۱۷۰۹ . ۱٤-نسخهٔ اصل: علی فطرت ؛ اما همین بیت‌در فرس ص۰٤٤ بنام علی قرط شاهد کلمه غوره آمده است . و در فرس ص۸۰٤ کنشتو بمعنی نباتی که بتازی محلب خوانند،آمده با بیت شاهد زیر ازشهید : دست‌ازتوباشنان و کنشتو ، ولیکن در اشعار رودکی ص ۲۳۱ ،کنستو با سین مهمله آمده است .

برفتم بدر[1] تا بیارم کنشتو
چه سیب و چه غوره چه امرودو آلو.

تکس[2]: دانهٔ انگور باشد و **تکژ**[3] نیز گویند. بهرامی[4] گفته است:

برگونهٔ[5] سیاهی چشمست غژم[6] او
هم برمثال مردمک چشم از[7] او تکس[8]

شاعری[9] نیز گفته است تکژرا:

گر بیارند و بسوزند ودهندش بر باد
تو بسنگ تکژی[10] نان ندهی باب ترا

تکژ را سوزنی[11] گفته است:

دیدهٔ حاسدبتوچون غژم انگورست سرخ[12]
در لگدکوب[13] عنا بادا[14] جدا آب از تکژ[15]

غژب[16] و **غژم**[17]: هر دو خوشهٔ انگوراست. ابوالعلاء[18] شوشتری گفته است:

بیار زانکه[19] گواهی دهد زجام که من
چهار گوهرم اندر چهار جای تمام.[20]

۱- فرس: بزر. ۲- نسخهٔ اصل: تکش؛ اما بیت بهرامی همراه یک بیت دیگر در فرس ص ۱۹۲، ۳۴۰؛ صحاح ص ۱۴۲، ۲۲۳، مدار ص ۳۸۳، سروری ص ۲۹۹، جهانگیری ج ۲ ص ۵ نقل شده که قافیهٔ کس دارد؛ مدار ص ۳۸۴ برای تکش بهمین معنی بیت زیر شاهد آورده است:

دیدهٔ بدخواه تو چو غژم انگور است سرخ　　در لگدکوب عنا بادا جدا آب از تکش

اما این غلطست، رک: بیت سوزنی که متعاقباً می‌آید. برای تکش رک: موید ج ۱ ص ۲۰، برهان ج ۱ ص ۵۰۰ زفان تکس را ذیل حرف سین آورده است بدین شرح: دانهٔ انگور آنکه درمیان غژم ۳- زیر کلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده‌است: بفتحتین با زاء و کاف فارسي. اگرچه فرس ص ۱۷۹، ۱۹۲ تکژ دارد اما با کاف فارسی نیز آمده است، مثلا زفان: تکژ دانهٔ انگور و درست‌تر آنست، با کاف پارسی گویند. ۴- قطعه دو بیتی بهرامی در فرس و صحاح باینصورت ضبط شده است:

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبیذ　　سربسته و نبرده بدو دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشم است غژم او　　هم بر مثال مردمک چشم ازوتکس

۵- نسخهٔ اصل: انگورچون سیاهی چشمت؛ متن مطابق فرس وصحاح و مدار و سروری است. ۶- مدار و سروری: غژب. ۷- نسخهٔ اصل: چشم او (بحذف از). ۸- نسخهٔ اصل: تکش. ۹- این بیت از لبیبی است و بنام او در فرس ص ۱۷۹ شاهد کلمهٔ تکژ درج است. ۱۰- نسخهٔ اصل: تکژش. ۱۱- این بیت درمدار ص ۳۸۴ شاهد تکش و در صحاح ص ۱۴۲ شاهد تکس (باسین مهمله) و در جهانگیری ج ۱ ص ۴۳۵ شاهد غژم آمده‌است؛ و در دیوان ص ۲۲۲ با سین مهمله در قصیده ایست که قافیه‌های آن هوس و فرس و غیر آنهاست. پس واضح است که قافیهٔ بیت تکس است نه تکژ چنانکه فخر قواس نوشته. از اینجا روشن میشود که فخر قواس این بیت را مستقیماً از دیوان سوزنی نگرفته بلکه از فرهنگ دیگری استفاده نموده است ۱۲- دیوان خطی: شوخ. ۱۳- در نسخهٔ اصل غلط و ناخواناست. ۱۴- صحاح و دیوان: بادش؛ جهانگیری ومدار کذاست درمتن ۱۵- کذاست در اصل؛ جهانگیری و مدار: تکش صحاح و دیوان: تکس ۱۶- نسخهٔ اصل حاشیه: با زای فارسی رک: فرس ص ۲۷، صحاح ص ۳۹، جهانگیری ج ۱ ص ۴۳۹ غژب دانهٔ انگور ۱۷- فرس ص ۳۳۹، صحاح ص ۲۲۳ با شاهد بیت بهرامی: بر گونهٔ سیاهی چشمت الخ؛ و در جهانگیری بیت سوزنی: دیدهٔ حاسدبتوچون غژم الخ شاهد آمده است. ۱۸- همین دو بیت در فرس و صحاح وجهانگیری شاهد کلمه غژب آمده است ۱۹- فرس: بیاور آنکه؛ صحاح: بیار آنکه؛ جهانگیری: بیار از آنکه. ۲۰- کذاست در فرس (ح) وجهانگیری؛ فرس (متن) وصحاح: مدام.

زمرّد اندر تاکم[1] عقیقم اندر غژب
سهیلم اندر خم آفتابم[2] اندر جام.

غژب را اسدی[3] گفته است:

توگوئی[4] سیه غژب باشنگ[5] بود
و یا[6] در دل شب شباهنگ بود.

وادیج[7]: چیزیست که انگور بر او اندازند.
شاکر[8] [بخاری] گفته است:

همه وادیج[9] پر انگور و همه جای عصیر
رنج[10] ورزید کنون بربخورد برزگرا.

و ننگ[11] و آونگ[12]: هر دو یکی‌است. آنچه خوشه های انگور [برو] اندازند.

سوزنی[13] گفته است:

احسان تو بسان ونگ[14] سبیلی[15] است
درّ خوشاب خوشهٔ انگور برونگ[16]

---

۱ - نسخهٔ اصل: خاکم عقیق. ۲ - نسخهٔ؛ اصل: آفتاب (بحذف خم)؛ متن مطابق فرس و صحاح وجهانگیری است.

۳ - گرشاسب‌نامه ص ۲۶. ۴ - گرشاسب‌نامه: توگفتی سیه غژب پاشنگ بود. ۵ - نسخهٔ اصل: با سنگ؛ گرشاسب‌نامه: پاشنگ؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۶ - نسخهٔ اصل: وکر. ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: با جیم تازی و فارسی؛ فرس ص ۶۰. وادیج رشتهٔ انگور؛ صحاح وازنج جائی که انگور رسته باشد؛ و در هر دو فرهنگ بیت شاکر بخاری شاهدآمده‌است. دستورالافاضل ص ۱ ٤: وادیج چیزیست که انگور براو اندازند؛ زفان: وادیج چیزی که بر او انگور می‌اندازند، وجائی که انگور رسته باشدوگویند جای انگور آویختن و بعضی بجیم پارسی گویند؛ مویدج ۲ ص ۲٤۸: وادیج خوشهٔ که انگور برو اندازند و آنجا که انگور رسته باشد وگویند جای‌انگور آویختن... و در فرهنگ فخر قواس است [چیزیست] که انگور برواندازند. واضح است که مؤلف مؤید وادیج را اشتباهاً خوشه دانسته وگرنه هرچه فخر قواس نوشته غیر از معنی اول چیز جداگانه‌ای نیست. ظاهراً مولف موید از زفان استفاده کرده و چیزی‌دیگری‌را اشتباهاً خوشهٔ خوانده است. ۸ - نسخهٔ اصل: شاکر (بحذف بخاری)؛ متن‌مطابق فرس‌و صحاح‌است ۹ - صحاح: وازنج. ۱۰ - نسخهٔ اصل: زانچه برزند؛ صحاح: زانچه برزید؛ متن‌مطابق‌فرس‌است. ۱۱ - دستورالافاضل ص ۱ ٤: و ننگ وآونگ یکی است که بر وخوشه‌های انگور آویزند؛ زفان: و ننگ‌آنچ بدوخوشهای انگور اندازند؛ مویدج ۲ ص ۲۵٤: و ننگ رسنی که یک سر او بجائی بندند و سر دوم بجائی، هندش الگنی نامند، و در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) بمعنی آوند مذکور است. اگر چه آوند بمعنی آونگ‌است (رك: جهانگیری ج ۱ ص ۸٤، برهان ص ٦٦) اما چنانکه واضح است فخر قواس در کتاب حاضر آونگ‌را مترادف و ننگ با شعر شاهد آورده است نه آوندرا درکتاب حاضر این کلمه دوباره ذیل آوندها درج است، ظاهراً منظورصاحب مؤید از همین جا است در فرس ص ۲۸۹ خلاف بیشتر فرهنگ نویسان ونگ بمعنی خوشهٔ انگور که خورش از اوآب خورند نوشته است بیت فرخی:

شاد باس و دو چشم دشمن تو　　　سال و ماه ازگریستن چو ونگ

بظاهر ونگ در اینجا غلطست وکلمهٔ درست و تنگ‌است چنانکه در صحاح‌الفرس ص ۲۰۲ آمده است و همین‌بیت فرخی شاهد کلمه وتنگ آمده نه و ننگ؛ نیز رك: برهان ج٤ص ۲۲۹٤ حاشیه ٤. ۱۲ - فرس ص ۲۸۷: آونگ رشته‌ای که ازو انگور و دیگر میوه بندند و آویزند. رودکی گوید:

چو برك لاله بوده‌ام و اکنون　　　چو سیب پژمریده بر آونگم

۱۳ - همین بیت در جهانگیرج ۲ ص ۱۶۰ شاهد آمده است، نیز رك: دیوان سوزنی ص ۲۳٦. ۱٤ - دیوان: دبنگ. ۱۵ - دیوان: وسله؛ متن مطابق نسخهٔ اصل وجهانگیری است. ۱٦ - دیوان: دبنگ

پپتک[1] **:** پاره‌ای از خوشهٔ انگور و خرما.

کانا [2] **:** چوب بن خوشهٔ خرما[3] بود.

رودکی[4] گوید:

من بدان آمدم بخدمت تو
تا بر آید رطب زکانا‌م[5]

وکاناز نیز گویند.

نوو[6] **:** نوین[7] خرما.

تلوسه[8]**:** غلاف[9] کارد.

وازغ[10] **:** آنچه از درخت ببرند.

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: پپتک وزن خشتک باء دوم فارسی، پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما. درمدار ص۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸ بصورتهای بپتک، بپتك پپتك، پپتك آمده است؛ نیز رك: موید ج ۱ ص ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۱۱، جهانگیری ج ۱ ص۲۳۳، سروری ص ۲۰٤، برهان‌ص ۲۳۱، ۲۳۶.

۲ - در لغت فرس، صحاح، معیار جمالی، جهانگیری، رشیدی: کانا: بمعنی احمق و نادان است، وآن در بعضی فرهنگها مانندفرس و دستور الافاضل‌وبحرالفضائل بصورت، کانای، آمده است. وکلمهٔ که بمعنی چوب‌بن خرما آمده کاناز است نه کانا (رك: فرس، صحاح، معیار جمالی، جهانگیری، رشیدی). اما درکتاب حاضرکانا و کاناز بمعنی چوب بن خرما آمده؛ در زفان کانا بمعنی چوب بن خرما و احمق هر دو است، وکاناز بمعنی چوب‌بن خرما آمده است. در دستورالافاضل کانا وکاناز بمعنی چوب‌بن خرما و کانای بمعنی‌احمق آمده وبحرالفضائل نیزهر سه صورت دارد؛ برهان کانا وکاناز بمعنی احمق ونادان وچوب بن‌خرما آورده است. چون قواس بیت رودکی برای تلفظ و قرائت و معنی کلمه کانا بمعنی چوب‌بن خوشه خرما شاهد آورده است مولفان فرس و صحاح نیز از همان بیت استشهاد نموده‌اند، واضح است که قول قواس از اعتبار ساقط است و صحیح همانست که در فرس و صحاح دیده می‌شود یعنی کانا بمعنی احمق و کاناز بمعنی چوب بن خرما. برای‌گزارش تفصیلی رك: مجلهٔ تحریر دهلی مقاله‌راقم بعنوان الفاظ فارسی: ص ٦٤ - ٦٦. ۳ - فرس، صحاح، بحرالفضائل، زفان، رشیدی: رطب. ٤ - فرس وصحاح، جهانگیری، سروری، رشیدی همین بیت برای کاناز شاهد آورده است؛ نیز رك: اشعار رودکی؛ و از همین جهت است که قول قواس مورد تأئید قرار نمی‌گیرد؛ معیار جمالی این بیت شاهد رانظم کرده است:

عجب نباشد اگر از نحوست طالع
مخالفان ورا زهر روید ازکاناز

۵ - فرس و صحاح، جهانگیری، سروری، رشیدی، اشعار رودکی: کانازم. ٦ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: نو، و خرماءتر؛ دستورالافاضل ص ٤۰: نؤ ترخرما؛ زفان: نؤو خرمای‌تر یعنی تر خرما ونوو نیزگویند؛ مویدج ۲ ص ۲٤۰: نؤو بفتح یکم و همزهٔ مضموم واو خرمای تر و درشرفنامه نو بغیرواو دوم نیز بدین‌معنی مرقوم است و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) نوین خوشهٔ خرما است. ۷ - در نسخهٔ اصل نوین خرما بوده که بعداً تر خرما تصحیح شده. اما از گفتهٔ موید بر می‌آید که در فرهنگ قواس نوین خوشهٔ خرما بوده است ۸ - زفان: تلوسه غلاف کارد... و در فرهنگنامه است تلوسه غلاف کاردو آن باز خرماءتراست؛ مؤیدج۱ص ۲۷٤ تلوسه بوزن سبوسه غلاف کارد و تیغ.. و در ادات هست غلاف دانهٔ خرما ودر دستور الافاضل مسطور است غلاف کارد یعنی شکوفه. در سروری ص ۳۳۲ این بیت شاهد تلوسه بمعنی غلاف شمشیر آمده است:

خیال غمزهات از بسکه در دلم بخلید
دلم تلوسهٔ شمشیر آبدارتوگشت

۹ - یعنی شکوفه چنانکه در دستور الافاضل آمده نه غلاف شمشیر. ۱۰- حاشیهٔ نسخهٔ اصل: اژ غ و آژوغ هر دوبازای فارسی؛ فرس ص ۲٤۰: آژخ درخت شاخ؛ دستور الافاضل ص١٤: اژغ آنچ از درخت خرما ببرند؛زفان: ازغ آنچه از درخت‌خرما ببرند، و ازغ بواو و اژغ نیزگویند بزاء پارسی مؤید ج۲ص ۲۵۲: در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) و ازغ بازاء هوز آنچه از درخت خرما ببرند. در فرس بیت زیر از ابوشکور شاهد آمده است:

ازین آژغان پاك‌کن مرمرا
همه آفرین ز آفرینش ترا

رك: مجله تحریر دهلی ۱۹٦۸ ص ٤۹ ببعد.

فرهانج[1] : شاخ بزرگی که پی کنند تا شاخ دیگر دهد.

بزغه[2] : آنچه شاخ برو افکنند.

دلنگ[3] : آنچه از شاخ که خرما برو باشد.

پیش[4] : آنچه از خرما رسن سازند یعنی کبار[5].

شیدانه[6] : عناب

شفترنگ[7] : مثل شفتالواست، سرخ و سفید باشد. عسجدی[8] گوید:

باسماع چنگ باش[9] ازصبحگه[10] تا آن زمان[11]
کز[12] فلک پروین پدید آید[13] چوسیمین[14] شفترنگ.

اولنج[15] : سگ انگور.

خرزهره[16] : که[17] هندوی کنیر گویند. سوزنی بهجوخر[18] خمخانه گوید :

بگفتم کای خر شاعرچو هجوت خواستم دادن
زمین خرزهره رویاند چو از بهر توجو کارم.

---

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : جیم تازی ؛ زفان : فرهانج شاخ بزرگ که دروشاخ دیگر دهند ؛ نیز رك ج ۲ ص ۴۹ ، جهانگیری ج ۱ ص۳۸۲، برهان ج۳ ص ۱۴۷۹ . ۲- حاشیهٔ نسخهٔ اصل: بضم؛ دستور الافاضل ص ۱۶ :بزعه آنچ از شاخ برافکنند؛ زفان: آنچ شاخ بروافکنند ۳- دستورالافاضل ص ۲۲: دلنگ آن شاخ که خرما درو باشد و بند آب ؛ زفان : دلنگ بند آب و آن شاخ که خرما بدو باشد الخ ؛ نیز رك : مؤید ج۱ ص ۴۰۱ مدارج ۲ ص ۲۵۵ ، برهان ج ۲ ص ۸۷۵

۴ - دستورالافاضل ص ۱۶- بیش آنچ از خرما رسن سازند ؛ زفان : پریش زهر و خرمای ابوجهل؛ این واژه با شین منقوطه ومهمله هر دو صورت آمده است ، رك: مؤید ج ۱ ص۲۰۶ ، مدار ص۳۲۸، برهان ج۱ ص ۴۴۰؛ سروری ص۲۳۳ : پیس خرمای ابوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند . ۵- برهان ص۱۵۸۶ حاشیهٔ ۲ : رشیدی کبار وکبال هر دو را بمعنی ریسمان لیف خرما نوشته .. مؤلف سراج گوید: کبار به‌رای مهمله ریسمانی که از لیف خرما تابند ۶ - زفان : شیدانه عناب وآن میوه است ، فندق نیزگویند ؛ مؤید ج ۱ص۵۴۹ شیدانه بالکسرنام میوه‌مانند کنار که بتازیش عناب خوانند . (و کنار میوه‌ای باشد سرخ رنگ شبیه بعناب .. و بعربی آنرا سدر می‌گویند و بهندی بیر، رك : برهان ج ۳ ص ۱۶۹۸). ۷- فرس‌ص ۲۷۶ : شفترنگ چیزیست مانند شفتالو و بیشتر سرخ وسپید بود. ۸ - فرس و صحاح ص ۱۹۹ همین بیت شاهد آورده است. ۹ - نسخهٔ اصل «باش» را ندارد. ۱۰- فرس و صحاح : چاشتگه . ۱۱ - آن زمانکه . ۱۲ - فرس : بر فلك . ۱۳ - نسخهٔ اصل : پدیدار چون ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۴- نسخهٔ اصل: سیمی. ۱۵ - دستور الافاضل ص ۱۴ : اولنج سگ انگور یعنی لهسورهٔ نام داروئی است؛ زفان: اولنج سگ انگور و بعضی بضم همزه گویند؛ نیز رك: مؤیدج۱ ص ۲۰، مدارج۱ ص۱۴۷ جهانگیری ج۲ ص ۱۶۳ . ۱۶ - پیش ازکلمه در نسخه اصل خرد خمخانه افزوده است . ۱۷ - زفان : خر زهره حنظل که گیاهی است بهندوی کنیر گویند ،گلهای آن سرخ باشد. ۱۸ - این بیت شامل منظومه‌ایست در دیوان چاپی ص ۶۷ - ۶۸ که در هجوخر خمخانه آمده است ؛ از آنجمله بیتی چند بقرار زیر است:

خرخمخانه را ناسور پیدا گشت و بیطارم
به نیش ازسفته آن ناسور در یک هفته بردارم

چو خر شاعر بود بیشک که بیطاری کند شاعر
چه داند آن خر شاعر که من شاعر نه بیطارم

خر خمخانه را آزاد کردم گفت نپذیرم
دل خرکرگان را شاد کردم گفت نگذارم

خرخمخانه را سهل است آزادی و آزردن
روان میرهٔ با سهل را باید که بگذارم

فرغند[1]**:** گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت[2] راخشک گرداند. اهل‌عرب‌آنرا عشقه گویند. رود[کی[2]] گفته است:

دم سلامت گرفته خاموش
پیچیده بر عافیت چو فرغند.

استرنگ[3]**:** گیاهی است بر صورت مردم که آنرا مردم[4] گیا خوانند، درزمین چین روید عنصری[5] گوید:

هند چون در پای خون[6] شد چین چو دریا باراو
زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

گونهٔ چهارم

درنام کشت[7]ها و غله‌ها ومانند آن

مرز و[8] **وزغ**[9]**:** کشت.

شومیز[10]**:** شدیار[11]

پوژن[12]**:** زمین پاک کرده.

۱ - رك: فرس‌ص ۹۷ ، صحاح ص ۸۱ ؛ زفان: فرغندگیاه عشقه و چون بردرخت پیچد درخت را زرد وخشک گرداند ، وی را فغند نیزگویند . ۲ - کذاست در نسخهٔ اصل ، و این غلطست زیراکه این بیت از رودکی نیست. در فرس‌ص ۹۷ همین بیت بنام ابوالعباس شاهد کلمهٔ فرغند درج شده است. و پس از این بیت ابوالعباس ، بیت دیگری از رودکی در فرس نقل شده است :

ایا سرو تو در تک و پوی آنم که فرغندواری بپیچم بتوبر

نیز ر ك : اشعار رودکی ص ۱۰۰۰ . ظاهراً همین بیت موجب اشتباه کاتب یا خود مؤلف فرهنگ‌نامه شده است . ۳ - نسخهٔ اصل : اشترنگ ، با شین منقوطه اشتباه کاتب . ر ك : فرس‌ص ۲۶۷ صحاح‌ص۱۹۳ ؛ زفان: استرنگ مردم گیا و آن‌گیاهی است بر صورت مردم ، در زمین چین روید ،هرکه از آن برکند بمیرد. ٤ - درگرشاسبنامه ص۱۶۹ تحت عنوان جداگانه‌ای : شگفتی جزیره که استرنگ داشت ، آمده است :

همه خاك او نرم چون توتیا برو مردمی رسته همچو گیا
سرو روی وموی و تن و پا ودست چواندام ماهم براینسان که هست
هم از آن گیاهای با بوی و رنگ شناسنده خوانده و را استرنگ

۵ - کذاست در اصل ؛ ظاهراً اشتباه مؤلف است زیرا این بیت از عسجدی است و بنام او در فرس و صحاح شاهد کلمه استرنگ آمده و چنانکه معلوم است فرس یکی از منابع معتبر قواس بوده ؛ نمی‌دانم چه‌طور شده‌که نام شاعر را غلط درج نموده است ۶ - نسخهٔ اصل : چون.

۷ - نسخهٔ اصل : کشت ؛ متن تصحیح قیاسی . ۸ - زفان : مرز زمین رانده وکشت و آبادان. ۹ - دستور الافاضل‌ص ۱٤ : وزغ کشت ؛ زفان: ورغ بند آب ورودآب و در فرهنگنامه است ورغ کشت. واضح است که صاحب زفان دچار اشتباه شده است زیرا که در فرهنگنامه قواس وزغ بمعنی‌کشت و ورغ بمعنی بند رود آب ؛ ودر دستورالافاضل نیز وزغ بمعنی‌بند رود آب ووزغ بمعنی کشت آمده است. درحاشیهٔ نسخهٔ اصل وزغ بمعنی بندآب وکشت هر دو آمده است و این غلط فاحشی است ؛ نیز ر ك : مؤیدج ۲ ص۲۵۲. ۱۰ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل :شومیز و قیل بواو فارسی مزارع ؛ زفان : شومیز مزارع وگویند شومیز زمین پاك کرده و رانده یعنی شدیار ؛ صحاح ص ۱۱۱ شومیر به‌رای مهمله بهمین معنی آورده است. ۱۱ - دستورالافاضل ص ۲۸ : شذیار زمین پاك ؛ زفان : شدیارزمین زراعت‌پاك کرده یعنی زمین پاره‌کرده ورانده بهر زراعت‌که بهندوی هلوتی‌گویند. ۱۲ - زفان: پوزن زمین‌پاك‌کرده و زاء پارسی نیزگویند؛ نیز رك : مؤیدج‌اص۲۱۹ ، مدارج اص۹۷ ، سروری‌ص۲٤۹؛ برهان‌ص٤۲۷ .

آسه[1]**:** کشت کرده.

زوهمند[2]**:** کشت مالیده .

گوالیده[3] **:** هرچه از غله مالیده

هکری[4] **:** کشتی که از باران آب [5] خورد.

شنگرف[6]**:** کرمست [کشت] خوار.

سیک[7] **و سیلک**[8]**:** زردی کشت.

کرکن[9]**:** درمل.[10]

بشک[11]**:** دستهٔ جو و گندم دروده.

کویسه[12]**:** غلهٔ کوفته.

تکژ[13] **:** غلاف دانه .

گرنج[14]**:** برنج

سنگک[15]**:** مشنگ.

---

۱ ـ حاشیهٔ نسخهٔ اصل: آسه بوزن کاسه کشت راست کرده برای زراعت ؛ دستورالافاضل ص ١٤ : آبه (کذا) کشت کرده؛ زفان: آسه کشت وزراعت؛ موید ج ١ ص ٩٧ آسه کشت راست کرده بجهت زراعت ودر ادات بدین معنی آسته آورده است و در دستورالافاضل بدین معنی استه آورده است؛ واضح است که نسخهٔ دستورالافاضل که مورد استفاده صاحب مؤید قرارگرفته با نسخهٔ ما متفاوت بوده است؛ نیز رك: سروری ص ١٠٩ ٢ ـ دستورالافاضل ص ٢٥: زوهمند کشت مالیده؛ اما زفان : زوهمند کشت بالیده و افزوده و بعضی بواوپارسی گویند ؛ مؤید ج ١ ص ٤٥٢ ، جهانگیری ج ٢ ص ٢٠٢ ، برهان ج ٢ ص ١٠٤٦ گفتهٔ زفان راموردتأئید قرار میدهند ٣ ـ دستورالافاضل ص ٣٥: گوالیده هر چیز از غله ها مالیده؛ زفان (ذیل کاف تازی) : کوالیده و بعضی بکاف مفتوح گویند غله مالیده وبعضی گویند کوالیده کشت مالیده . در برهان ص ١٧١٨ کوالیدن و گوالیدن بمعنی بالیدن و نمو کردن نوشته شده و کوالیده اسم مفعول آنهاست. واضح است که معنئی که دربرهان آمده نه تنها بافرهنگنامه قواس متفاوت است بلکه با بیشتر فرهنگها اختلاف دارد. دکتر معین گوالیدن وگوالیده را بکاف فارسی صحیح میدانند :

٤ ـ دستورالافاضل ص ٤٢ و زفان: هکری کشتی که از باران آب خورد . ٥ـ نسخهٔ اصل: آن؛ متن مطابق دستورالافاضل و زفان است.

٦ ـ دستورالافاضل ص ٣٠: شگرف (صح شنگرف) کرم کشت خوار؛ زفان: شنگرف کرم کشت خوار. ٧ـ کذاست در دستورالافاضل ص ٢٧، زفان ، مویدج ١ ص ٤٩٤ ، مدارج ٢ ص ٥٢٤، برهان ج ٢ ص ١٢٠٦ ؛ اما بحرالفضائل نسخهٔ رامپور سبک بیای موحده است. ٨ ـ در زفان و مؤیدج ١ ص ٤٩٤، و مدارج ٢ ص ٥٢٤ سیلک بمعنی کرم گندم خوار آمده است، و بهمین معنی است سیسک، رك : دستورالافاضل ص ٢٧ (سبسک)، زفان، مدارج ٢ ص ٥٢٤ اما فقط در برهان ج ٢ ص ١٢٠٨ سیلک بمعنی زردی روی نیز غلط آمده است ؛ در زفان سولک و مدارج ٢ ص ٥١٢-٥١٣ سولک وسوکک بمعنی زردی کشت آورده شد، برای آگاهی بیشتر رك: تصحیفات و لغات فارسی، مجله علوم اسلامیه دسامبر ١٩٦٧ ص ٦٨ - ٦٩. ٩ ـ دستورالافاضل ص ٣٤: کرکن درمل ؛ زفان : کرکن غلهٔ درمل که بهندوی اومی گویند، وکاف دوم مضموم و مکسور نیز گویند وبلغتی هر دو کاف فارسی و بعضی کوکن . ازگفتهٔ مویدج ١ ص ١٢٠ بر می آید که در لسان الشعرا کوکن با واو مذکور است. ١٠ ـ برهان ص ٨٤١: درمل دلمل بمعنی غله خوب نرسیده که آن را بریان کنند وخورند.

١١ـ زفان: بشک جو وگندم دروده؛ دستورالافاضل ص ١٦ : بسک (باسین مهمله) دستهٔ جو وگندم دروده. ١٢ـ دستور ـ الافاضل ص ٣٥: کویسه کوفته؛ زفان : کویسته بمعنی غلهٔ کوفته. وکویسته اسم مفعول ازکویستن بمعنی غله کوفتن آمده است ، رك :برهان ج ٣ ص ١٧٤٢ در نسخهٔ اصل بصورت کویسر آمده است ؛ متن تصحیح قیاسی است. ١٣ـ در فرهنگها تکژ و تکس و تکش و تکژ بمعنی دانهٔ انگور آمده است ؛ و در فرس ص ١٧٩ این بیت شاهد نقل است :

تکژ نیست گوئی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر سرش

١٤ـ رك: دستورالافاضل ص ٣٥، زفان، مویدج ٢ ص ١٣٧ برهان ج ٣ ص ١٨٠٢ ١٥ـ مویدج ا ص ٤٩٤ سنگک نام غله‌ای هندش کلاو ؛ و ذیل سیسک در همین صفحه آمده است : نام غله ایست که آن را مشنگ و اهل هند کلاو خوانند ؛ مدارج ٢ ص ٤٠٥ سنگک .. نام غله که هندش کلیو خوانند ؛ زفان : سنلک مشنگ و آن نام غله ایست که بهندوی تیوره خوانند و بعضی بکسر سین و بعضی ستلک گویند و در نسخه‌ای سنکل نوشته است.

کرکر[۱] : باقلی.

دسمر[۲] : نوعی است از غله.

شاخل[۳] وکشاخل[٤] : مثله.

گاورس[۵] : کال را گویند. نظامی گفته[٦] است:

چون طبع باشتها شود گرم
گاورس درشت را کند[۷] نرم.

غوزه[۸] : بار پنبه.

کنوزه : پنبهٔ نرم.

بنو[۹] : خرمن.

بنوان[۱۰] : خرمن بان.

کلیک[۱۱] (و) کریج[۱۲] : نیزخرمن بان.

پرچین[۱۳] : خاربست گرد کشت.

جاوزد[۱٤] : سپیدخار

کستره[۱۵] : [خار[۱٦]] سیاه.

شخلی[۱۷] : خارگیاه.

---

۱ ـ کذاست در دستورالافاضل ص ۳۵ ؛ اما زفان گویا : گرکر باقلی و بعضی بکاف عربی گویند.
۲ـ نسخهٔ اصل : دسمو ؛ تصحیح از روی زفان و مؤید ؛ زفان : دسمر نوعی است از غله وگویند که آن شاخل است که بهندوی ار هرگویند ؛ نیز رك : مؤید و مدارج ج۲ص۲٤۸. ۳ ـ نوعی از غله که بهندوی ارهرگویند و بعضی بضم خا گفته‌اند ؛ در نسخهٔ حاضر از دستورالافاضل ص.۳ شاخک غلط کاتب است؛ نیز رك: بحرالفضائل و مؤیدج۱ص ۵۳۷ ٤ ـ رك : دستورالافاضل‌ص ۳۵؛ زفان: کشاخل نوعی از غله‌ها وگویند همان شاخل است و بعضی خارا نیز ضمت د هند ۵ ـ دستورالافاضل ص ۳٤ : گاو رس غله‌ریزه از کال و جزآن؛ زفان: کال‌وگویندارزن‌یعنی چینه که بتازی آنرا جاورس گویند ؛ بحرالفضائل گاورس غلهٔ باریک چون کال ؛ موید ج۲ص۱٤۳ :گاورس ... و درفرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) گفته است گاو رس غلهٔ‌مندوه را گویند. واضح است که‌نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس این را اصلا ندارد . ٦ـ رك : لیلی و مجنون چاپ تهران ص ۸۳. ۷ ـ نسخهٔ اصل :گندم ؛ متن مطابق لیلی و مجنون . ۸ ـ رك : زفان ؛ و در برهان ص۱٤۲٦ است: غلاف پنبه و بار درخت‌پنبه را گویند هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند. ۹ ـ زفان : بنو خرمن ، بضم و فتح با .
۱۰ ـ دستورالافاضل ص ۱٦ : بنو بمعنی خرمن و بنوان بمعنی‌خرمن‌بان‌آورده است؛ نیزر ك:بحرالفضائل ومدارج ۱ص۱۷۰
۱۱ـ دستورالافاضل ۳۵ : کلبک کریچ خرمن‌بان؛مویدج۲ص۱۱۱ کلبک‌بالضم کریج‌خرمن که بدان خرمن اندازند کذافی شرفنامه و در قنیه است جای نگهبانان خرمن ودر لسان‌الشعرا چیزیست که خرمن بدان اندازند ؛ اما زفان : کلیک کریچ خرمن دان یعنی جای نگاهبان خرمن ، خرمن‌دان خانه‌ایست که در خرمن‌گاه اندازند (چون در این‌فرهنگ این واژه ذیل کاف‌کاف نقل شده،کریچ را باید جزو معنی پنداشت و حال آنکه مترادف است و باید با واو عاطفه مذکور باشد.) در همین فرهنگ ذیل کاف‌کاف ـ گلیک کریج خرمن‌بان ۱۲ ـ نسخهٔ اصل : کزع ؛ و آن اشتباه صریح کاتب است ؛ زفان : کریج خانهٔ کوچک و خانهٔ خرمن‌بان که در خرمن سازد وگوشهٔ‌خانه. ۱۳ ـ دستورالافاضل ص ۱٦ : پرچین خاربست‌گرد کشت ؛ زفان : پرچین خاربست‌گرد کشت و باغ و دژ و بارگاه ؛ نسخهٔ اصل : برجیز ، و پس‌از آن واو عطف ، و این اشتباه کاتب است زیرا خاربست جزء معنی است ، و مضاف است سوی گرد ، کلمهٔ جداگانه نیست. ۱٤ ـ دستورالافاضل ص ۱۹ : جاوزد سپید خار ؛ زفان :جاورد سپید خار بعضی بزاء معجمه‌گویند.
۱۵ ـ کذاست در بحرالفضائل ؛ اما در دستورالافاضل ص ۳۵ و زفان : کستر بمعنی خار سیاه است. ۱٦ـ در نسخهٔ اصل افتادگی دارد. ۱۷ ـ زفان : شخلی خارگیاه و سیخ گیاه ؛ نسخهٔ اصل سخلی (با سین مهمله) ؛ نیز رك : موید ج ۱ص۵۵۱ ، جهانگیری‌ج ۱ ص۲۸۰ ، برهان ج ۲ص۱۲۵۹.

کرته[1]: اشترخار[2] عارضی[3]. گفته است:

راه بردنش را قیاسی نیست
گرچه[4] اندر میان کرته و خار

کاکل[5]: کلکها که در میان آب بروید.

ساسر[6]: کلک.

کرتک[7] و مینک[8]: گیاه جاروب.

سرند[9]: گیاهی است [که] درمیان آب بروید و بپا درآویزد.

نویج[10]: لبلاب.

دوخ[11]: لخ[12]. شاکر بخاری[13] گفته است:

روی مرا هجر[14] کرد زردتر از زر
گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ.

۱- فرس ص۴۶۴ : کرته گیاهی بود پر خار و درشت، اشتر خارش گویند که آنرا اشتر خورد ؛زفان: کرته اشترخار یعنی جانواسه وگیاه جاروب ؛ سروری ص ۱۱۲۹ ذیل کرنه نویسد : ماریست (صح خاریست) که او را اشتر خوارگویند و در نسخه و فائی بکاف فارسی جانوری باشد که اشتر خوارگویند . باز درص ۱۱۴۹ می‌آورد: کرته علفی که از آن جاروب سازند و نیز درختی خرد که خار بسیار دارد و آنرا اشتر خارگویند.

۲ - نسخهٔ اصل : شترخار. ۳- فرس : عبدالله عارضی . ٤ - فرس : ورچه

۵ - مؤید ج۲ص۱۱٤: کاکل آن کلک میان تهی که در آب روید ، نیز ر ك : برهان ج۳ص۱۵۷۳ ؛ اما دستورالافاضل وزفان و بحرالفضائل بجای کلکها، گلها دارند ؛ مثلار ك:زفان کاکل گلها که‌در میان آب روید ، هندوی کانس گویند و بلغتی کاف دوم مضموم است. ۶- زفان : ساسر کلک یعنی خامه ؛ مؤیدج ۱ ص۴۸۲ : ساسر بوزن لاغر یعنی نی‌خامه . ۷ - کذاست در اصل؛ امادر دستورالافاضل و بحرالفضائل و زفان، کرته بمعنی گیاه جاروب آمده است. ۸- ر ك : دستورالافاضل‌ص ۳۸و بحرالفضائل‌و زفان‌ومؤید ج ۲ص۱۹۳و برهان‌ج٤ص۲۰۸۳. ۹-نسخهٔ اصل سرفد ؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ دستورالافاضل‌ص۲۷ و زفان و بحرالفضائل :سرند گیاهی است‌دراز میان آب که در پای‌آویزد؛ نیز ر ك:مویدج‌اص۹٤۷ برهان ج ۲ص۱۱۳۰، جهانگیری‌ج ۱ص۳۶۳. ۱۰- زفان: نویج‌لبلاب وآن گیاهی است که بر درخت پیچد ، چون چیزی از وی ببرند شیر روان شود و خاصیتش آنست که چون چیزی از وی بر درخت اندر پیچد درخت خشک کند،آبش بخورد و طراوت و نازکی برد ، برگهاش زرد کند و آنرا پیچه‌نیز گویند وبتازی عشقه ولبلاب گویند و بلغتی نون مکسور و یاء پارسی. ۱۱- فرس ص۸۰ دوخ :گیاهی بودنرم، در مسجد افکنند و ازو حصیرها وفرشها بافند ، و دخ نیزگویندش ؛ زفان : دوخ آنچ که بچگان شب برات سوزند و آن گیاهی است نرم که درمسجدها افکنند وازوبوریا و فرشها بافند ، بهندوی بتیره گویند ، بواو عربی و بغیر واو . ۱۲ - زفان : لخ کاه بوریا که بهندوی بتیره وگوند گویند ؛نیز ر ك:موید ج۱ص۳۸۸ ، ج۲ص۱۶۰. ۱۳ - این بیت در فرس‌ص۸۰، صحاح ص۶۵ شاهد آمده است . ۱٤- نسخهٔ اصل : درد ؛ متن مطابق فرس و صحاح است .

بخش چهارم

در نام جانوران پرنده و خزنده و جنبنده. بر پنج گونه است: گونهٔ نخست در نام پرندگان بزرگ. بردوبهرهٔ. نخست در نام پرندگان بزرگ که بهوا پرند.

سپاروك[1]: كبوتر

آله[2]: عقاب

كراكر[3]: كلاغ

زغن[4]: غليواز[5]. امير معزى[6] گويد:

بر جاى رود[7] و جام‌مى‌گوران نهادستند پى
بر جاى چنگ و ناى و نى‌آواز زاغست وزغن.

---

۱ - حاشيهٔ نسخهٔ اصل : بفتح اول‌وقيل بضم‌اول و پنجم، سماروك با واو فارسى نيز كبوتر ؛ دستورالافاضل ص ۲۷ : سباروك كبوتر ؛زفان : سپاروك بواو پارسى كبوتر و بعضى بضم سين وبباء عربى گويند. ۲ - زير كلمه در نسخهٔ اصل: بضم لام ؛ دستورالافاضل‌ص ٤۱ : آله: عقاب ؛مويدج ۱ ص۹۷ آله‌بضم لام‌نام پرندهٔ درنده... كه‌بتازيش عقاب خوانند ؛ بفتح اول نيز آمده است، ر ك :مدارج ا ص ۱۲۲ و سرورى‌ص ۹۳ ، نيز رك: برهان‌ج ۱ ص ۵۸ح ٦ ۳- زير كلمه در نسخهٔ اصل: بضم اول و فتح چهارم هر دو كاف فارسى؛ دستورالافاضل ص ۳۵ : كراكر كلاغ ؛ زفان : كراكر كلاغ ،بعضى بضمت هردو كاف گويند . صاحب زفان اين كلمه را ذيل‌حرف كاف‌تازى نقل نموده است نه كاف فارسى؛ نيز رك : مؤيد ج۲ ص ۱۰۲ جهانگيرى‌ج ۱ ص۳۸۵ (هر دو كاف مفتوح) ؛ برهان : بفتح اول و كاف بر وزن سراسر زاغ ، و بضم اول و فتح كاف زاغ وكلاغ ، هر دو است ؛ در بعضى نقاط هند كراكل پرنده ايست بزرگ كه در ابتداى‌زمستان ازكوهستان شمالى بجانب جنوب گروه گروه‌مى‌آيند. ٤ - مؤيدج ا ص ٤٦۰: زغن بفتحتين غليواز ؛ زفان :زغن غليواز وگويند كنجشكى سياه هست . ۵ - فرس ص ۱۸۰ : غليواژ زغن باشد .لبيبى گويد:

اى بچهٔ حمدونه غليواژ غليواژ ترسم بربايدت بطاق اندرجه.

زفان : غليواج غليواز يعنى مرغ گوشت رباى ٦ - ر ك : ديوان ص ۵۹۷ ۷ - ديوان : رطل.

خاد[1]: نیز غلیواژ را گویند. خجسته[2] گفته است:

در آمد یکی خاد چنگال تیز
ربود از کفش گوشت[3] و برد و دلیر

پند[4]: نیز علیواژست چنانکه شاعر[5] گوید:

تا نبود چون همای فرخ کرگس
تا که[6] نباشد نظیر باز خشین پند.

پند [را] سوزنی[7] نیز گفته است:

گر زره پند[8] من داد دهد دادبک
جوزهٔ زین برکند شهپر بازوی[9] پند.

جنگلاهی[10] و چوزه[11] لوا نیز گویند.

کراك[12]: جانوریست سیاه‌وسپید دراز دم که برکرانهٔ‌آب نشیند. حکیم دقیقی گفته[13] است:

چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنگل از کراکا.[14]

زمنج[15]، زمجک[16]، استخوان[17] ربا: جانوریست و او را همای نیز گویند.

چکاوك[18]: سرخابست. خاقانی[19] گوید:

صفیر صلصل و لحن چکاوك و قمری[20]
نفیر فاخته و نغمهٔ هزارآوا.

---

۱ - فرس‌ص۱۰٤ : خاد زغن‌باشدیعنی مرغ گوشت‌ربای،و اورا پند و غلیواج نیزگویند ؛ دستورالافاضل ص ۲۱ : خاد غلیواز ؛ زفان:خاد غلیواز و در فرهنگنامه است اسدی طوسی بذال معجمه زغن یعنی کوئل و خراد نیزگویند بزیادت راء مهمله . واضح است‌که هر چه بگفتهٔ فرهنگ قواس و اسدی در زفان مذکور است بپایهٔ صحت نمی‌رسد . ۲ - همین بیت در فرس‌ص۱۰٤ و صحاح ص۸۸ شاهد خاد آمده است . ۳ - نسخهٔ اصل :گوشت برد ؛ متن مطابق فرس و صحاح . ٤ - رك : فرس‌ص۹۲ ، صحاح‌ص۷٦ ، مدارج ۱ ص ۳۱۸ ؛ سروری‌ص۲۲۱: خاد غلیواج‌راگویند یعنی‌گوشت ربا و اورا جوزه لوا و چوژه لوا وچوزه‌لواو جنگلاهی وخاد وزغن‌وگوشت ربا نیزگویند . ۵ - این بیت از فرخی است و در فرس و صحاح و سروری بنام او آمده است . ٦ - نسخهٔ اصل : همچو نباشد ؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری است. ۷ - سروری ص۲۲۱ : حکیم سوزنی ننز فرماید ؛ مثالش بهر دو معنی است :

دادبك از رای او دست ستم بند کرد زانکه همه رای او حکمت نا بست و پند

گر زره داد من الخ (یعنی بیت متن) . ۸ - نسخهٔ اصل : زره داد پند دهد ؛ متن مطابق دیوان وسروری است . ۹ - سروری و لغت‌نامه : شهپر برباز و پند . ۱۰ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : با جیم تازی و فارسی ؛ در نسخهٔ اصل جنگلائی به چنگلاهی تصحیح شده است ؛ زفان : چنگ لاهی غلیواز و بجیم عربی نیزگویند ، [این کلمه در ذیل کلمات مرکب نقل شده است] ؛ برهان ج۲ ص ۵۹۳ : جنگلاهی غلیواج راگویند و باین معنی بجای‌های هوز نون و یای حطی هم بنظر آمده است‌که جنگلانی و جنگلائی باشد و باجیم فارسی نیزگفته‌اند. ۱۱ - زفان : چوزه لوا غلیواز یعنی چوزه ربا . ۱۲ - فرس ص۲۵۲ :کراك مرغیست دم دراز سیاه و سپید، ودرکنار رودها بود ؛ زفان : کراك جانوری‌است از مرغان ، سیاه و سپیددراز دم برکرانهٔ آب نشیند ودم بگرداند' مقدار فراشتك است ،کرك نیز گویند . ۱۳ - همین بیت در فرس‌ص۲۵۲ وصحاح‌ص ۱۸۵ شاهد آمده است. ۱٤ - نسخهٔ اصل: کراکان؛ متن مطابق فرس وصحاح است .

۱۵ - دستورالافاضل‌ص ۲۵: زمنج زمچک؛ زفان: زمنج زمجک‌و آن پرنده ایست‌که در هوا پرد ؛ برهان‌ج۲ ص۱۰۳۱ : زمنج مرغیست از جنس عقاب رنگش بسرخی مائل بود، وبعضی‌گویند مرغی است سیاه و از غلیواج بزرك‌تر . . . و بعضی دیگرگفته‌اند که همای است و آنرا استخوان رندگویند. ۱٦- زفان : زمجک و آن پرنده‌ایست در هوا پرد ؛ زمچ اشکره‌ایست معروف‌که برکبوتر افتد. ۱۷ - برهان‌ج ۱ ص۱۲۵ : استخوان ربا و استخوان رند پرنده‌ایست‌که بعربی همای‌گویند و غذای او استخوان جانوران باشد ؛ زفان : استخوان رند جانوریست از پرندگان و همای را نیزگویند ؛در این‌کتاب استخوان رنگ‌نیز بهمین معنی آمده است. ۱۸ - زفان : چکاوك سرخاب الخ . ۱۹- همین بیت در سروری‌ص ۳۸۷ شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان چاپی ص۳۱ ۲۰ - دیوان : ساری .

ورکاک[١]**:** شیر کنجشک.

ورتیج[٢]**، ولج**[٣]**:** نیز نام مرغی است.

چوبینه[٤] **و چفتک**[٥] **:** کاروانک.[٦]

کوف[٧] **:** چغد را گویند. سوزنی[٨] گفته است:

زکوف [٩] و بوم پدیدار شومتر صدره
ولی بطعنه و هیچل[١٠] چنچ کوف همای.

پوپو[١١] **:** هدهد.

کاسگینه[١٢]**:** مرغی است سبز.

کرایه[١٣] **:** مرغی است سیاه.

سفرود[١٤] **وکتو**[١٥]**:** سنگخواره.

چغوک[١٦] **ومانورک**[١٧] **:** قبره

١ - دستورالافاضل ص ٤١ و صحاح ص ١٨٩ : و زکاك ؛ اما در فرس ص ٢٦٩ ، زفان ، مؤید ج ٢ ص ٢٥٣ ، جهانگیری ج ١ ص ٤١٥ ورکاك ؛ در جهانگیری این بیت فرخی شاهد ورکاك و وزکاك آمده است :

گر نگیرد بظلش اندر جای — کمتر آید همای از ورکاك

و در فرس و صحاح از این بیت تمسک جسته‌اند :

بجای مشک نبویند هیچکس سرگین — بجای باز ندارند هیچکس ورکاك (وزکاك).

٢ - فرس ص ٦٧، صحاح ص ٥٦: ورتیج بمعنی سمانه با بیت زیر بطور شاهد: از باغ بی‌سرو وبآزیج رشک کراعه میبرد ورتیج جهانگیری ج ١ ص ٤١٢ ورتیج جانوریست شبیه به تیهو باشد.... حکیم طرطری فرماید :

گشته در هیکل عشق توگرفتار دلم — همچو ورتیج که در جنگل باز است اسیر.

٣ - دستورالافاضل ص ١٤ ورتیج ولج؛ زفان : ورتیج پرنده‌ایست از دراج خردتر یعنی ولج، وگویند که جز ولج است بتازی سمانی گویند ؛ ولج پرنده معروف خرد که بهندوی بثیر ولاوه گویند و بتازی سمانی و سلوی گویند ؛ در جهانگیری ولج ، ورتیج ، وشم ، پودنه مترادف‌اند ، باین بیت شاهد از امیر خسرو :

پخته بسی مرغ بهرگونه طرز — از ولج و تیهو ودراج و چرز.

٤ - زفان : چوبینه کاروانك و آن پرنده ایست بزرك و سپید باگردن دراز ٥ - زفان چفتك کاروانك پرنده‌ایست معروف و بعضی بجیم عربی و مفتوح گویند ،خفتك بخاء نیزگویند. در نسخهٔ اصل زیرکلمه افزوده است : وزن خردك . ٦- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : با رای موقوف وکاف تازی ، نام مرغی درازگردن است ؛ ر ك برهان ج ٣ ص ١٥٦١ . ٧ - زفان : کوف جنسی است از مرغان ، واصح آنك چغد و بوم است. ٨ - ر ك : دیوان ص ٩٣ . ٩ - دیوان : چغد ١٠ - دیوان : هیچال حجز .

١١- زفان : پوپو هدهد و بواو پارسی نیزگویند . ١٢ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: کاف اول تازی کاف دوم فارسی؛ زفان : کاسگینه مرغی است سبزکه آنرا سبزك گویند ، و بعضی بشین معجمه گویند ؛ نیز ر ك : برهان ج ٣ ص ١٥٦٤ . ١٣ - بالای کلمه نوشته :کاف تازی ؛ زفان :کرایه مرغی است سیاه. ١٤- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : سفرود وزن افزود ؛ دستورالافاضل ص ٢٧ : سفرود سنگخواره؛زفان : سفرودسنگ خوارك و آن مرغی‌است. ١٥- زفان: کتو سنگخوارك مرغکی است معروف و بفتح کاف نیزگویند. ١٦ - زیرکلمه در نسخهٔ اصل افزوده : و چکوك نیز گویند ؛ زفان : چغوك قبره یعنی مانورك و بهندوی متره گویند و بواو فارسی نیزگویند ؛ مؤیدج ١ ص ٣١٦ بگفتهٔ فرهنگ قواس چغوك بمعنی قبره یعنی مانورك آورده است ١٧ - زفان : مانورك قبره و آن پرنده ای است معروف ، مانوك نیزگویند ؛ نیز ر ك : مؤیدج ١ ص ٣١٦.

شبان[1] و فریوك: شپرك، خربوزو[2] و خربیواز[3] نیز گویند: خاقانی گفته[4] است:

خروش و خوشه و خشخاش و خنبه و خمخم
خرو خروس و خراسان و خرس و خربیواز

بالوایه[5]: فراشتك[6] را گویند. عنصری[7] گوید:

آب و آتش بهم نیامیزد
بالوایه ز خاد بگریزد.

دالیوزه[8]: نوعی از فراشتك است.

نموسك[9]: نام مرغیست.

کیبو[10]: دینار سر.

شوشك[11] وشیشك[12]: تیهو

۱- شبان بمعنی شپرك درادات الفضلا و بحرالفضائل وشرفنامه ومؤیدو مدارج ۲ ص۵٤۳؛ و در دستورالافاضل مانند فخر قواس شبان و فریوك همراه بمعنی شپرك نوشته،و در بحرالفضائل فرنوك (فریوك) بمعنی شپرك ، جداگانه آمده‌است. اما برخلاف اینها در زفان شبان فریوك یك‌واژه مرکب دانسته‌شده‌است و فرهنگ نویسان بعد آن را پیروی نموده‌اند مثلا رك: سروری ، جهانگیری ، برهان قاطع ، رشیدی ، ناصری ، آنندراج و غیر آن؛ در مدارج ۲ ص ٥٤٤ فریورا بمعنی شپرك نوشته ؛ برای آگاهی بیشتر رك: مقالهٔ نویسنده بعنوان تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه دانشگاه علیگر دسامبر ۱۹٦۷ ص ٥۲ ۲ - زفان خربوز شب پرك که آنرا بهندی گدّل گویند.

۳ - زفان : خربیواز همان شب پرك است؛ دستورالافاضل ص ۲۱ : خذبوز (صح خربوز) خربیواز ؛ خربوز و خربیوز با یاء فارسی پرنده‌ایست که بروز نبیند ، و هندش گادر و چمگادر خوانند.... ، رك سروری ص ٤٤۱ و در آنجا بیت زیر از سراج‌الدین راجی شاهد آمده است:

او چو خورشید عالم افروز است   خصم بی چشم و روی او خربوز

٤ - در دیوان این بیت دیده نشد . ٥ - دستورالافاضل‌ص۱٦ ومؤید ج۱ص۱۷۸ : بالوایه‌فراشتك؛اما فرس‌ص٤٦۰ صحاح ص۲٦٤ ، زفان،بحرالفضائل: بالوانه؛مدارج ۱ص۱۷۸،۲۸٤ ، سروری‌ص۲٦۰ :بالوانه و پالوانه و پالوایه بشکل های مختلف آمده است ٦ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : فراشتك و فراشتوك بفتح فا و سین موقوف جانوری سیاه وسپید که بخانه و در آشیانه سازد و بانگ کند ، بتازیش خطاف نامند ؛ زفان : فراشتك ، فراشتوك ، فراشتو ، مرغکی است سیاه و سپید ، و بخانه‌ها خانه کند و بانگ در میان مردم کند ، و بتازی آنرا خطاف و بهندوی چمچرك گویند . ۷ - فرس و صحاح و مدار همین بیت شاهد بالوانه آورده‌اند.

۸ - کذاست درمؤیدج۱ ص ٤۱۲ و برهان‌ج۲ ص ۸۱٦ ؛ دستورالافاضل ص ۲۳ و بحرالفضائل دالیرزه نوعی ازفراشتك‌است؛زفان ذیل کلمات‌مرکب: دال بوژه نوعی ازفراشتك است ودر فرهنگنامه (کتاب‌حاضر)است دال بوزه بباء عربی،گویندگونه از فراشتك . واضح است که هرچه در زفان بگفتهٔ فرهنگ قواس نوشته شده آنرا نسخهٔ حاضر مورد تأئید قرار نمی‌دهد. ۹ - کذاست در دستور الافاضل‌ص ٤۰ ؛ اما در ادات : نموشك ؛ و زفان‌گویا : نموسك نام مرغی‌است ، بعضی بشین معجمه گویند. ۱۰ - زفان: کیپو دینار سر مرغکی‌است که‌درهوا پرد ؛ مؤیدج۱ ص ۱۲٤ : کیبو با یای فارسی پرنده‌ایست که دینار سره نیزگویندش ؛ برهان‌ج۳ ص ۱۷٥۲ کیبو مرغی است بزرك که آنرا دینار هم میگویند الخ . ۱۱- زفان : شوشك رباب چهارتاره و مرغکی که آنراتیهوگویند ؛ نیز رك: دستورالافاضل‌ص ۲۹ شوشك تیهو. ۱۲ - زفان : شیشك یعنی عکه و در فرهنگ‌نامه (کتاب حاضر) است شیشك تیهو ؛ نیزرك: مؤیدج۱ ص٥۳٥ . در جهانگیری‌ج۲ ص۳۱٥ این بیت از سنائی شاهد شیشك بمعنی تیهو آمده‌است:

آن شیشکان شاد ازین‌سنگ بدان سنگ   پوینده و مانند مرآن پیك دوان را .

غلبه[1] و کلاژه[2]: سبزك. منجیك[3] گفته است:

سه[4] حاکمند اینجای چون غلبه همه دزد[5]
میخواره و زن باره و ملعون خسیسند[6]

کلاژه را کسائی گفته [7] است:

چون کلاژه همه دزدند[8] و رباینده چو خاد
شوم[9] چون بوم بدآغال[10] چو دمنه همه سال[11]

خول[12]: کبک انجیر.

کول[13]: بوم.

کوچ[14]: چغد. عنصری گفته[15] است:

اندر آن ناحیه بمعدن کوچ
دزدگه داشتند[16] کوچ بلوچ.

جور[17] بور: تدرو، **وتورنگ[18]:** نیز تدرو است.

ترندك[19]: صعوه

---

۱ - زفان: غلبه سبزك که آنرا بتازی عکه گویند و آنرا شوم گیرند. ۲ - زفان: کلاژه بازاء پارسی عکه یعنی سبزك و بازاء عربی غلبه و آن نیز پرنده ایست. واضح است که کلاژه را ازغلبه پرندهٔ جداگانه دانستن خطاست زیرا که خود در همین فرهنگ غلبه بمعنی سبزك آمده است؛ پس باید هر دو را مترادف دانست. ۳ - همین بیت شاهد در فرس ص ۴۳۱ و سروری ص ۹۴۲ نقل شده است. ۴ - اصل: سر. ۵ - نسخهٔ اصل: در رند؛ متن مطابق فرس و سروری است ۶ - سروری: وخسیسند. ۷ - همین بیت در فرس ص ۴۳۸، صحاح ص ۲۸۷ شاهد درج شده است. ۸- نسخه اصل: دزد؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۹ - نسخهٔ اصل: خال؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۰ - نسخهٔ اصل: بد آغاز؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۱ - صحاح: محتال.

۱۲ - دستورالافاضل ص ۱۲؛ خول: کبک انجیر؛ زفان: خول دراج سپید که آنرا کبک انجیر گویند، و خول بضم خا و سکون واو نیز گویند، و در محلی است که خول مانند عصفور است؛ نیز رك: مویدج ۱ ص ۳۶۷، مدارج ۲ ص ۱۸۹، برهان ج ۲ ص ۷۹۴ در سروری ص ۴۰۶ این بیت ازمنوچهری شاهد نقل است:

خول تنبوره توگوئی زند و لاسکوی — از درختی بدرختی شود وگوید آه

بحرالفضائل چول آورده است.

۱۳- رك: دستورالافاضل ص ۳۰؛ در زفان کول بمعنی چغد وبوم وگول بمعنی احمق درج است؛ در برهان ج ۳ ص ۱۷۳۵، ۱۸۶۰ کول وگول هر دو بمعنی بوم و درجهانگیری ج ۲ ص ۲۲۳ فقط بکاف تازی آمده است ۱۴- رك: فرس ص ۶۳ صحاح ص ۵۹. ۱۵ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است؛ اما در فرس و (متن) بنام کسائی و در صحاح و فرس (حاشیه) بنام عنصری درج است. ۱۶ - نسخهٔ اصل: کاشتند؛ متن مطابق فرس و صحاح است ۱۷- کذاست در اصل؛ اما در دستورالافاضل ص ۱۶، ۱۹، زفان گویا؛ بحرالفضائل جورو بور دو کلمهٔ جداگانه هستند بمعنی تدرو؛ ولیکن فرهنگ نویسان بعد مانند صاحبان موید و مدار و سروری و برهان جوربور، چورپور و چورهرسه شکل آورده اند؛ در سروری ص ۳۰۱ این بیت از سوزنی شاهد چور آمده است:

پری دیدار حوری ناروان قد — دری رفتار چوری یا سمین خد

۱۸ - زفان: تو رنگ تدرو و بعضی بضم تا و واو پارسی گویند و بعضی بواو عربی. در سروری ص ۳۱۲ از این بیت منصور شیرازی استشهاد کرده:

نبرد کبک بدور توجور از شاهین — نکرد باز زپاس توظلم بر تو رنگ

در زفان گویا تورتک و ترتک نیز تدرو شمرده شده است. ۱۹- زفان: ترندك صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه راه مهمله است و بعضی بدو کسر گویند. چون خود صاحب زفان راه مهمله نوشته یعنی ترندك نه تزندك، معلوم نیست ازصراحت راه مهملهٔ فرهنگ قواس منظورش چیست.

سارج[1] **و سار**[2]**:** شارك. خاقانی گوید[3]

سار بشاخسار بر زنگی چار تاره‌زن
خنده چو زنگیان[4] زند ابر زروی اغبری

سارنج[5]**:** مرغکی ضعیف. صفار[6] گفته است:

توکودك خرد و من چنان[7] سارنجم
جانم ببری و همی[8] ندانی رنجم

خشیسار[9]**:** مرغیست بزرك آبی سپید سر. دقیقی گفته[10] است:

از آن کردار کو مردم رباید
عقابی[11] تیز بر باید خشیسار[12]

تز[13]**:** مرغکی بود کوچك و خشینه[14] یعنی سپید، وقت بهار در باغها نشیند. شاعری[15] گوید:

چون لطیف آید بوقت[16] نوبهار
بانگ رود و بانگ کبک[17] و بانگ تز

کریشك[18]**:** چوزهٔ هر چیز.

---

۱ - زفان: سارج شارك، مویدج۱ ص ۴۷۶: سارج جانوریست پرنده که آواز او را باواز چارتاره تشبیه کنند و آنرا شارك نیزگویند؛ مدارج۲ ص ۴۱۱: سارج پرنده‌ایست معروف و درتبختری‌است معرب سارك و اورا ساردوسار و سارچه و ساری و شارك نیزگویند؛ جهانگیری ج۱ ص ۱۶۲: سارج جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند.

۲ - زفان: سامر شارك؛ سار مانند جای، سارك؛ مدارج۲ ص ۴۱۲ سار بمعنی پرنده که شارك گویند. درتحفة‌العراقین ص ۲۸ آمده است:

شارك ز تو مطرب چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

۳- رك: دیوان خاقانی ص ۳۸۹. ۴ - دیوان: خنده زنان چو زنگیان ابر الخ.

۵ - رك: فرس ص۶۸، صحاح ص۳۰۵، زفان، سروری ص ۷۲۰. ۶ - فرس: صفارمرغزی. ۷ - نسخهٔ اصل: جوان؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۸ - نسخهٔ اصل: می. ۹ - فرس ص۱۲۴: خشنسارمرغ آبی سرسپید و خشن‌سپید؛ صحاح: خشنسار؛ دستورالافاضل ص ۲۱ و بحرالفضائل: خشیسار (مانند متن)؛ زفان: خشیشار مرغی است تیره‌گون آبی‌سرسپید و بزرگ و بعضی خشنشار بجای یا، نون‌گویند؛ مؤیدج۱ ص ۳۰۵ خشیسار و خشنسار هردو آورده‌است؛ مدارج۲ ص ۱۴۶: خشیشار (هردوشین‌معجمه) مرغی تیره‌رنگ آبی، و بجای یای‌حطی نون نیز؛ شاهنامه: پیاده همی شد زبهر شکار خشیشار دید اندر آن مرغزار. سروری ص۴۳۲ با یاء و نون هردو شکل آورده او نیز علاوه نموده است: در ترجمهٔ صیدنه ابی ریحان بیرونی خشنسار نیز بنظر رسیده و برین قول اعتماد بیشتر است، حکیم‌اسدی..: لب‌چشمه‌ها پر خشنسارو ماغ زده‌صف شقایق همه دشت و راغ. و حکیم لامعی..:

زمرجان هر تذروی قیمیّ پیرایهٔ دارد زدیبا هر خشنساری گران سرمایهٔ دارد.

۱۰- همین بیت در فرس ص۱۲۴ وصحاح ص۳۰۱ شاهدخشنسار آمده‌است. ۱۱- فرس‌وصحاح: عقاب‌تیز. ۱۲- فرس وصحاح: خشنسار. ۱۳- فرس‌ص۱۷۰: تزمرغکی بود کوچك ولونش خشینه بود و نیك نتواند پریدن و درگلستان‌ها بیشتر بود؛ زفان: تز مرغکی است سپید کوچك، وقت بهار در باغها نشیند. وبلون‌خشینه، وبرجهد و نیك نتواند پرید.

۱۴ - خشینه ضد سیاه؛ اما در زفان و فرهنگهای بعد وخشینه بمعنی مرغی است سپید، وقت‌بهار در باغها نشیند و واضح است که این اشتباه فاحش است و منشاء این اشتباه همان غلطخوانی عبارت فرهنگ قواس است که واو عاطفه را جزء کلمه پنداشته و خشینه کلمهٔ جداگانه شمرده شده مترادف تز قرار داده شده است. برای اطلاع بیشتر رك: مجله علوم اسلامیه، علی‌گرژوئن - دسمبر ۱۹۶۷، ص ۴۲ به‌بعد. ۱۵ - این بیت از رودکی است، و در فرس‌ص۱۷۰ وصحاح‌ص۱۲۵ وسروری‌ص۹۸۲ شاهد آمده‌است، نیز رك: اشعار رودکی‌ص۱۰۵۹. ۱۶ - فرس‌وصحاح و سروری: بگاه ۱۷ - نسخهٔ اصل کبك را ندارد. ۱۸ - زفان: کریشك چوزهٔ هرچیزی و در فرهنگنامه است کشنك بشین معجمه؛ دستورالافاضل ص ۳۵: کشیك چوزهٔ هرچیز؛ هرچه در زفان بگفتهٔ فرهنگ قواس آورده نسخهٔ حاضر آنرا مورد تائیدقرارنمی‌دهد؛ مدارج۳ ص ۳۶۱: کریشك‌چوزهٔ هرچیزی و مردجنگی و پهلوان کاف و یا هردو پارسی‌نیز.

آستینه[١]**:** بیضهٔ مرغ.

کبک[٢]**:** منقار.

نول[٣] **و شند**[٤]**:** نیز منقار. عماره[٥] گوید:

مرغ سپید[٦] شند شد امروز ناودان
کزآب[٧] زیر میغ شد آن مرغ سرخ شند.

شکانک[٨]**:** سنگدان مرغ.

کژار[٩] **و ژاغر**[١٠]**:** حوصلهٔ مرغ را گویند. رودکی گفته[١١] است:

نیفکنی خورش پاك[١٢] را زبی اصلی
بیا گنی زپلیدی چو[١٣] ماکیان توکژار.

ژاغر را نیز عنصری[١٤] گفته است:

خورند از آنچه[١٥] بماند زمن ملوك زمین
تو از پلیدی و مردار[١٦] پرکنی ژاغر

خوچ[١٧]**:** تاج خروه[١٨] را گویند. دقیقی[١٩] گفته است:

سپاهی بکردار کوچ[٢٠] و بلوچ
سگالیده[٢١] چنگ و بر آورده خوچ.

---

١ - رك : دستورالافاضل ص١٤ ، مؤیدج ١ ص ٩٦ مدار ج ١ ص ٣٩ ، سروری ص ١٠٧ ، برهان ج ١ ص ٤١ ؛ زفان : آشتینه باشین قرشت. ٢ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ دستورالافاضل ص٣٥ : کلب بمعنی منقار؛ اما کبك و کاب بدین معنی دیده نشد. زفان چنك بمعنی منقار مرغ نوشته و در مؤیدج ٢ ص ٢٥٣ آمده است : وچنك منقار کذا فی فرهنگ فخرالقواس و در قنیه بغیر واو ، و در برهان ص ٢٢٥٨ و چنك بروزن نغزك بمعنی منقارمرغان ونیز چنك بکسراول در برهان و رشیدی بهمین معنی درج شده است ؛ اگرچه صاحب مؤیدمستقیماً از فرهنگ فخرقواس (کتاب حاضر) استفاده نکرده اما چون در نسخهٔ حاضر غیر ازکبك واژه دیگری که به چنك مشابهت دارد ، نیست ، بنابرین ظن بنده اینست که کبك اشتباهست. ٣ - رك : دستورالافاضل ص. ٤ ؛ زفان : نول منقار مرغان و سوراخ آوند. ٤ - رك : فرس ص ٩١ ، صحاح ص ٨٠ ، دستورالافاضل ص ٢٩ زفان. ٥ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است. ٦ - نسخهٔ اصل : مرغ سپید ژند امروز ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ٧ - نسخهٔ اصل : کورا و دین مرغ ؛ فرس : گرزابرت مرغ ؛ متن مطابق صحاح است. ٨ - زفان: شکانك سنگدان مرغ ، و بعضی بکسرشین گویند ، نیز رك : مؤیدج ١ ص ٥٣٥ ، مدارج ٢ ص ٤٧٠. ٩ - فرس ص ١٥٠ :کژار و ژاغر را حوصله خوانند ؛ زفان : کژار با زاء پارسی حوصله. ١٠ - رك : فرس ص ١٢٩ ، صحاح ص ١٠٦ ، زفان : زاغرحوصله مرغ که بهندوی دانه پونه گویند و بعضی گفته‌اند زاغرسنگدان است و در اصطلاح غین مضموم گویندوبعضی زاء پارسی گویند.

١١ - فرس ص ١٥٠ ، صحاح ص ١١٣ همین بیت شاهد بنام بهرامی آمده است ، پس واضح است که این بیت از رودکی نمی‌باشد و در اشعار رودکی نیز شامل نیست. ١٢ - نسخهٔ اصل : خورش خود همی‌زبی‌خوردی ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ١٣ - فرس : پلیدی ماکیان توگژار. ١٤ - همین بیت شاهد در فرس ص١٢٩ ، صحاح ص١٠٦ درج شده است. ١٥ - فرس: از آنك ؛ متن مطابق صحاح است. ١٦ - نسخه اصل 'و' را ندارد.

١٧ - نسخهٔ اصل : خوچه ؛ اگر چه خوچه بمعنی تاج خروس آمده است ؛ رك: مدارج ٢ ص ١٨١ ، اما چون بیت شاهد خوچ دارد، واضح است خوچه اشتباه کاتب است ؛ رك : فرس ص ٦٥ ، صحاح ص ٥٢. ١٨ - فرس ، صحاح: خروس ؛ خروه بمعنی خروس است، رك : زفان خروه و خره خروس که بعربی دیك گویند ؛ دستورالافاضل ص ٢١ : خوخه (صح خوچه) تاج خروه. ١٩ - فرس و صحاح و مدار و سروری ص ١٠٣١ (ذیل کوچ و بلوچ) همین بیت شاهد بنام فردوسی آورده است. ٢٠ - نسخهٔ اصل: کوج. ٢١ - فرس : سگالنده ؛ مدار : سگالیده خنگ.

جفاله[1] **:** گلهٔ مرغان بود. عنصری[2] گوید:

زمرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت
ازین جفاله[3] جفاله[4] و زآن[5] قطار قطار

بهرهٔ دوم در نام پرندگان خرد چون کرم و مانند آن.

چکک[6] **:** جانوریست مانند کبک.

تژدك[7] **وسیسک**[8] **:** کرم گندمخوار.

سنگم[9] **:** معروف[10]

شب[11] **چراغک و آتشک**[12] **:** کرم شب‌تاب، و این را چراغک[13] نیز گویند. رودکی گفته[14] است:

شب زمستان بود کپی[15] سرد یافت
کرمکی[16] شب تاب ناگاهی بتافت

کپیانش[17] آتش همی پنداشتند
پشتهٔ هیزم[18] برو برداشتند

۱ - این کلمه بشکل جغاله در فرس ص ۴۳۰، صحاح ص ۲۷۰، زفان بهمین معنی آمده است. اما در دستورالافاضل ص ۹۱، مؤید ج ۱ ص۳۰۳، جهانگیری ج ۱ ص۵۰۷، سروری ص ۳۶۷ بصورت جفاله؛ برهان ج ۲ص ۵۷۵جغاله فوجی از مرغان را گویندو باین معنی بجای غین، فا هم آمده است. دکتر معین در حاشیهٔ برهان ج ۲ ص ۵۷۷ جفاله را مصحف جغاله میدانند؛ در مدار ج ۲ص ۵۸ چفاله، ودر نسخهٔ اصل جفا که اشتباه کاتب است.
۲ - همین بیت شاهد جغاله در فرس وصحاح،وشاهدجفاله در سروری وشاهدچفاله (بدون نام شاعر) نقل شده است.
۳ - ٤ - فرس وصحاح: جغاله. ٥ - سروری : وزین.

٦ - کذاست در صحاح ص ۱۷۸، و سروری ص۳۸۸، برهانج ۲ص ٦٥٢، اما فرس ص ۲۷۲ : چلک مرغ کوچک و خرد. و در این فرهنگ و صحاح با بیت بوشکور (یادقیقی) تمسک جسته شده. در زفان و مدارج ۲ ص ٦۰، ٦۲ چکک وچلک هردو، مثلا زفان : چکک مرغی است خرد و بعضی چلک گویند. مدارج ۲ ص ٦۰ چکک سریچه؛ ج۲ ص ٦۲ چلک گویند مرغکی است خرد. ۷ - زفان : تردک کرم گندم و در فرهنگنامه زاء معجمه است؛ نیز رك : مویدج ۱ص ۲۵۹ جهانگیرج ۱ ص ٤۳۳، رشیدی ج ۱ص ٤۳۰؛ برهان ج ۱ص ۳۹۹، ٤۸۳، ٤۹٥پزدك و تردك و تژدك هرسه شکل نوشته‌اند؛ظاهراً تژدك و تزدك و تردك هرسه مصحف پژدك است، رك: برهان ص ۳۹۹ ح ۱. سروری ص ۳۰٦ و مدار ج ۱ ص ۳٦٤ تردك بهمین معنی آورد و نیز علاوه کرده که تزدك بازاء نیز دیده شد.
۸ - در نسخهٔ اصل سیمک غلط کاتب است؛ زفان : سیسک و سیلک بمعنی کرم گندم یا کرم گندمخوار نوشته؛ اما در دستورالافاضل و بحرالفضائل سبسک با بای عربی بهمین معنی درج شده است؛ مؤید ج ۱ص ٤۹٤ بعلاوه سیسک و سیلک، سینک بهمین معنی آورده است؛ در مدارج ص ۲۵-٥۲٤ سیلک و سیسک بمعنی کرم گندم خوارك نوشته و در برهان سیسک و سیلک و سیکک وسی‌سرو وسی‌سرك بمعنی کرم گندم خراب کن آمده است، رك : ص ۱۲۰٦، ۱۲۰۸. ۹ - نسخهٔ اصل : سنگه متن تصحیح قیاسی‌است، رك : دستورالافاضل ص ۲۷ ادات؛ زفان گویا : سنگم کرمی است که می‌پرد؛ مدارج ۲ ص ٥۰۲ سنگم کرم پرنده. ۱۰ - کذاست در دستورالافاضل. ۱۱ - زفان : شب‌چراغک کرم‌شب‌تاب وفراشتک؛دستورالافاضل ص۹۲: شب‌چراغک کرم‌شب‌تاب. ۱۲ - زفان: آتشک کرم شب‌تاب و زحمتی است که خردگانرا برلب میرسد؛سروری ج ۱ص ٥٥ : آتشک کرمک خرد که‌بشب چون چراغ تابد، وشب‌چراغ وشب‌چراغک وشب‌تاب نیز گویند. ۱۳ - رك : مدارج ۲ ص ٤۸، برهان ج ۲ص٦۲۷؛ در دستورالافاضل ص۹۱، زفان، بحرالفضائل، مدارج۲ص ٤۸ چراغله بهمین معنی نوشته ؛ در فرهنگ اخیر چراغکه نیز آمده است. ۱٤ - بیت رودکی که شاهد کلمهٔ شب‌تاب است معنی است نه کلمات اصل شب‌چراغک و چراغک و آتشک، درفرس ص ۲۳، صحاح ص ٤۸ نیز شاهد شب‌تاك نقل شده است، نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۷۷. ۱٥ - فرس :وکپی، صحاح: وکپی. ۱٦ - نسخهٔ اصل و حاشیهٔ اشعاررودکی: کرمک. ۱۷ - اشعار رودکی : کپیان. ۱۸ - اشعار رودکی : آتش.

درختسنبه[1]: زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند.

کاغنه[2]: عروسک[3].

دیلمک[4] وکشتک[5]: خبزدوك[6]

زله[7]: پرنده‌است خرد که بگرماها باشد، فریاد کند. رودکی[8] گوید:

بانگ[9] زله کرد[10] خواهد کرگوش
زانکه[11] ناساید بگرما از خروش

منج[12]: زنبور انگبین را هم منج گویند. منجیک[13] گوید:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین[14]
آری عسل شیرین ناید[15] مگر از منج

موسه[16]: زنبور انگبین.

کبت[17]: نیززنبورانگبین بود. رودکی[18] گوید:

همچنان کبتی که دارد انگبین
چون بماند[19] داستان من چنین[20]

---

۱ - کذاست در اصل و درجهانگیری ج ۱ ص ۳٤۳؛ اما این غلط است؛ درخت سنبه قرائت درست‌تر بنظر می‌آیدزیرا سنبه افزاری است که چیزها را بدان سوراخ می‌کنند. ونیز همین قرائت یعنی درخت سنبه در دستورالافاضل و زفان و بحرالفضائل و رشیدی و برهان درج است؛ درخت سفته که در موید ج ۱ ص ٤١٢ یافته میشود یقیناً غلط چاپی است. ۲ - دستورالافاضل ص ۳٥: کاغنه عروسک؛ زفان: کاغنه عروسک و آن کرمی است سرخ و بانقشهای سپید و سیاه پرنده‌ایست. ۳ - مؤید ج ۲ ص ۲٥: عروسک کرمکی است که بشب چون آتش می‌نماید.... و نیز پرنده‌ایست که بشب بانگ کند. ٤ - رك: زفان، مؤید ج ۲ص ۱٥۷، مدار ج ۲ ص ۸٥، برهان ج ۲ ص ۹۱٥. ٥ - رك: مؤید ج ۱ ص ۱۱۱، برهان ج ۲ص ۷۱۳. ٦ - دستورالافاضل ص ۲۱: خبزدوك گوش خزك؛ زفان: خبزدوك (خیزدوك نیز خوانده میشود) کرمی است منقش که آنرا سرگین غلطانک گویند و بعضی هزارپایه را گویند؛ در سروری ص٤٤٨ این بیت امیرخسرو شاهد خبزدوك آمده است:

بوی گل‌ولاله خبزدوك‌را درسرو در مغز خلددوك را

۷ - فرس ص ٤٩٤: زله پرنده‌ایست بگرمای صعب بانگ بردارد بانگی تیز؛ دستورالافاضل ص ۲٥: زله پرنده؛ زفان زله: کرمی است که درگرمابها باشد و فریاد کند. تخصیص گرمابه در مدار ج ۲ ص ۳۸۱ و تخصیص گرما در مؤید مانند اکثر فرهنگها است. ۸ - همین بیت شاهد در فرس و مدار و جهانگیری ج ۲ ص ٤٥ آمده نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۷۹. ۹ - پیش از این در نسخهٔ اصل بیت دیگری از رودکی مندرج است که شاهد کلمه کبت است. ۱۰ - مدار: کی‌تواند کرد. ۱۱ - کذاست در مدار و جهانگیری؛ فرس و اشعار رودکی: وایچ. ۱۲ - رك: فرس ص ٥۸، صحاح ص ٥٥؛ زفان: منج نحل‌انگبین و گویند زنبور و ریوند و آن داروئی است. ۱۳ - این بیت در فرس و صحاح شاهد درج است. ۱٤ - نسخهٔ اصل: شرینست. ۱٥ - نسخهٔ اصل: باید؛ صحاح: زایدهمی از؛ متن مطابق فرس است.

۱٦ - دستورالافاضل ص ۳۸: منج و موسه زنبور، زفان: موسه زنبور وبضم میم نیزگویند؛ اما درنسخهٔ اصل: موسی. ۱۷ - رك: فرس ص ۳٥، صحاح ص ٤۷؛ زفان گویا: کبت نحل انگبین یعنی مگس وبعضی فرهنگیان بدوکسر گویند. ۱۸ - در صحاح تنها همین بیت و درفرس این‌بیت در قطعهٔ چهاربیتی شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعاررودکی: ص ۱۰۸۰؛ همین بیت در نسخهٔ حاضر ذیل کلمهٔ زله اشتباهاً نیز درج شده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل: نماید؛ فرس: نماند؛ متن مطابق صحاح است. ۲۰ - درنسخهٔ اصل چنین بچنان تصحیح شده است؛ فرس وصحاح: بدین؛ اشعار رودکی: برین.

نارد[١] **:** کنه[٢].

سارخک[٣] **:** پشه.

دوزنه[٤] **:** نیش پشه[٥].

مشنج[٦] **:** مگسی که (گوشت) را تباه کند.

مژمژ[٧] **:** خرمگس[٨].

گونهٔ دوم در نام جانوران آبی.

کشف[٩] **و کشو**[١٠] **وسنگ پشت**[١١] **:** باخه[١٢] را گویند. خاقانی گوید:[١٣]

کشف در پوست‌میرد[١٤] لیک‌افعی‌پوست‌بگذارد
توکم زافعی نه ای در پوست چون ماندی بجامانش[١٥].

---

١ - دستورالافاضل ص ٤٠ : نارد کنه ؛ زفان : نارد کنه که بشب سگ گیرد ؛ مؤید ج ٢ ص ٢٢١ : نارد بفتح را جانوری است خرد که در سگ و بهایم چسپد و آنرا کنه نیز گویند؛ هندش کلنی نامند و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) است : ناروسارخک و روزنه و نیش پشه. واضح است که دراین باره صاحب مؤید دچار اشتباه شده که کلمه‌های جداگانه را که پس از نارد آمده جزء معنی نارد شمرده اما چنانکه معلوم است صاحب مؤید مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده نکرده بلکه این اشتباه در یکی از منابع مؤید راه یافته‌است ، ناگفته نگذریم که‌معنی کلمه نارد یعنی کنه در مأخذ مؤید افتاده‌است؛ نیز رك: جهانگیری ج ١ ص٢١٩. ٢ - زفان : کنه جانوری باشد که در چهارپائی افتد ؛ مؤید ج ٢ص ٢٣١ : کنه بالفتح آنکه مانند سپس در سگ و بهایم بچسپد ، هندش کلنی نامند ؛ نیز رك: برهان‌ج ٣ص ١٧١٤. ٣ - دستورالافاضل ص ٢٧ ، زفان : سارخک‌پشه ؛ در جهانگیری ج ١ ص ١٦٢ این دوبیت از عطار شاهد آمده است :

به پیش آفتاب نام بردار — چه سارخک چه پیل آید بدربار
نه‌خود پیلی‌اگر خودپیل‌گیری — چو نمرودی بسارخکی بمیری

٤ - دستورالافاضل ص ٣٢ زفان : دوژنه: نیش‌پشه ٥ - نسخهٔ اصل : ایشان؟ ٦ - کذاست در نسخهٔ اصل و زفان‌گویا ؛ اما دستورالافاضل ص ٣٨: ،مسنج مگسی که گوشت را تباه کند ؛ نیز رك : جهانگیری ج ١ ص ٤٩٤ ؛ برهان ج ٤ص٢٠١٧. ٧- دستورالافاضل ص٣٨، زفان : مژمژ: خرمگس ؛ نسخهٔ اصل : مژمژه؛ متن تصحیح قیاسی است. ٨ - مؤید ج ١ ص ٣٥٨ : خرمگس، مگس‌سبز رنگ که چون برریش و گوشت‌نشیند تباه کند ؛ نیز رك: برهان ج ٤ ص ٢٠٠٥ .

٩ - دستورالافاضل ص ٤٣،زفان ، کشف‌باخه؛بحرالفضایل: کشف‌باخه یعنی سنگ‌پشت ١٠ - دستورالافاضل ص ٣٥:کشف و کشبوه (کذا) باخه؛ زفان: کشو باخه و سنئی که ازآن ریسمان سازند. ١١ - نسخهٔ اصل: راست کپشت؟ ؛متن تصحیح قیاسی است. اما رك: دستورالافاضل ص ٧ ٢ وزفان ج ١ص٤٧٥. ١٢- مؤید ج ١ ص ١٧٧ : باخه جانوریست‌آبی که آنرا سنگ‌پشت و کشف نیز گویند وهند کچه گویند؛ سروری ص٩٣ ، این بیت از خسرو شاهد آورده است :

چون‌باخه‌ای بهمت‌زادی زبیضهٔ‌دین — دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را

١٣ - رك : دیوان ص١٩٤. ١٤ - نسخهٔ اصل: میر. ١٥ - نسخهٔ اصل: بجاماهش؛ متن‌مطابق‌دیوان‌است.

شیم[۱]: ماهی‌سیم گون‌را گویند. حکیمی[۲] گوید:

می بر آن ساعدش ازساتگینی[۳] سایه فکند
گفتی آن[٤] لاله پشیز ستی بر ماهی‌شیم.

وال[٥]: ماهی درم دار را گویند. ازرقی گوید:

چنان بتابد گرم آفتاب کزتف او
بشره نرم شود برسسام ماهی وال.

بزغ[٦] **وکلاوه**[٧] **و جغر**[٨]: غوك بود. سوزنی[۹] گوید:

اندر پلید[۱۰] زادگی و پاك زادگی
تو جغر گلخن[۱۱] و من شیم کوثرم.

بکک[۱۲]: هم غوك است. هم سوزنی[۱۳] گوید:

ای هم چو بکک[۱٤] پلید وچنو دیدها برون
مانند آنکسی که کنی[۱٥] سرو را خبکک[۱۶].

لبیبی[۱۷] هم درین معنی گفته است:

تا کی همی درآئی وگردم همی دوی[۱۸]
حقا که کمتری وفژاگن[۱۹] تری‌زبکک[۲۰].

---

۱ - رك: فرس‌ص۳٤۸، صحاح ص۲۲۳. ۲ - این بیت از معروفی است، رك: فرس‌وصحاح.
۳ - صحاح: جام همی. ٤ - فرس: از؛ نسخهٔ اصل: گفتن‌آن‌شیوه را بستی‌توبر؛ متن مطابق صحاح است.
٥ - زفان: وال‌ماهی درم‌دار؛رك: جهانگیری ج ۱ ص۲۲٥، رشیدی ج ۲ ص ۱٤٤۹ با بیت زیر ازکمال اسماعیل:

دین زدرویشان طلب نز خواجگان باشکوه زانکه گوهر ازصدف‌یابی نه‌ازماهی وال.

در گرشاسب‌نامه ص۱۶٥-۱۶۸ تحت عنوان: جنگ گرشاسب بااژدها وشگفتی ماهی وال، آمده است:

که‌این ماهی است‌آنکه خوانند وال وزین مه‌بس‌افتد هم ایدر بسال.

۶ - دستورالافاضل ص۱۶، بحرالفضایل: بزغ‌غوك؛ زفان‌گویا: بزغ‌رنگ‌آب و غوك. ۷ - کذاست در برهان ج ۳ ص ۱۶۷۱؛ اما در دستورالافاضل ص۳٥ و بحرالفضایل کلواء بهمین معنی، و در زفان «کلاو» ذیل واو بهمین معنی آمده‌است. ۸ - رك: دستورالافاضل‌ص۱۹، بحرالفضایل؛امادر زفان آمده است: چغرغوك‌وگویندآنکه در آب بانگ کند و درست‌تر آنست چغر بسکون‌غین آواز غوك است؛ مدار: چغر....صاحب مؤید باجیم تازی و پارسی در باب رای مهمله بمعنی غوك آورده اما مشهور بزای معجمه‌است و در سکندری موافق مشهور مسطور است؛ اگرچه ظاهراً صاحب مدار از زفان‌گویا استفاده نموده، اما معلوم نیست چرا درباره این کلمه ازگفتهٔ این فرهنگ صرف‌نظر نموده است. ۹ - رك: دیوان سوزنی چاپی ص ۶۶. ۱۰ - نسخهٔ اصل: پلیدرا کی و پاك تارکی؛ متن مطابق دیوان است. ۱۱- نسخهٔ‌اصل: گلخنی. ۱۲- کذاست درصحاح‌ص۱۷۳؛ اما فرس ص۲۰٤: پکك؛ زفان: پکك. ۱۳ - ظاهراً این بیت ازسوزنی نیست زیرا اولا شامل دیوان چاپی نیست؛ ثانیاً درفرس (متن) بنام دقیقی و درصحاح و فرس (حاشیه) بنام لبیبی شاهد بکك آمده است. ۱٤ - فرس: پکك. ۱٥ - فرس وصحاح: مر او را کنی. ۱۶ - خبکك فشردن گلو بود، رودکی گوید: بدوسه‌بوسه رهاکن این دل من ازخبکك‌الخ (فرس‌ص۲۰٥). ۱۷ - این بیت بابیت بالا در یک‌قطعهٔ دوبیتی درفرس وصحاح نقل شده، وچنانکه گفته شد درفرس (متن) بنام دقیقی و در حاشیه بنام لبیبی و سجور و در صحاح بنام لبیبی آمده است. بنابرین واضح است که در این‌جا فخر قواس دچار اشتباه شده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: روی؛ فرس کذا فی‌المتن؛ صحاح: همیزئی. ۱۹ - نسخهٔ اصل: فراکن.
۲۰ - فرس: پکك.

زرو[۱]**:** دیوچه[۲]

خرچنگ[۳]**وجنگاور**[٤]**:** پنج پایک. بوخسروانی[٥] گفته است:

یک رخ تو ساه و آن دگر رخ زهره
زهره بعقرب نشسته ساه بخرچنگ

کچک[٦]**:** مشک در.

کفچلیزک[۷]**:** معروف

گونهٔ سوم در نام خزندگان زمین

خستر[۸] **ومخنده**[۹]**:** خزنده.

زکاشه[۱۰]**:** روباه ترکی که خار اندازد؛ سغرنه[۱۱]

۱ - نسخهٔ اصل: زرد ؛ اما رك : دستورالافاضل ص ۲۵، زفان؛ مؤیدج ۱ص ٤٦٢: زروبالفتح جانوریست آبی که خون زایده بکشد و آنرا دیوچه نیز گویند ؛ هندش جونک خوانند. ۲ - نسخهٔ اصل : یوچه؛ اما زفان : دیوچه... وآنک بدان خون کشایند و کرمیست که درآب باشد؛ مؤید ج ۱ ص ٤١٥: دیوچه جانور آبی که خون زاید بدان بمکانند و هندش جونک نامند؛ درجهانگیری ج ۲ص ۳۰۱ و گنجینهٔ گنجوی این بیت نظامی شاهد کلمه نقل شده است :

همه چون دیو باد خاك انداز بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

و در مدارج ۲ص ۲۸۸ بگفتهٔ حل‌لغات بمعنی کرمکی نوشته که در پشم افتد، واین بیت شاهد نقل کرده است :

دل تو بردار زقالین و مزن مشت برو که پدیدار شدن دیوچه اندر نمد است

۳ - زفان: خرچنگ پنج‌پایه. ٤ - زفان: چنگار پنج‌پایه یعنی سرطان و بعضی بجیم عربی گویند؛ سروری ص ۳۵۱ جنگار خرچنگ باشد که او را پنج پایه‌وپنج‌پایک نیز گویندو بجیم فارسی نیزبنظر رسیده است. ٥ - همین بیت در فرس ص ۲۹۱ ، صحاح ص ۱۹٦ شاهد خرچنگ آمده است. ٦ - زفان : کچک‌مشک در ، جانوری است آبی که مشک درد ؛ نیز رك: مؤیدج ۲ص ۱۱۱، رشیدی ج ۲ ص ۱۱۰٦، برهان ج۳ ص ۱٦۰۰ ؛ در دستورالافاضل ص ۳۵ مشک دوز اشتباه کاتب است. ۷ - زفان: کفچلیزك جانوریست آبی هندوی بپهنی (کذا) گویند ؛ دستورالافاضل ص ۳۵ : کفچکیزك : کرم ؛ اما رك : مؤیدج ۲ص ۱۱۱ ؛ برهانج ۳ص ۱٦٦۰ کفچلیزك و کفچلیز بمعنی جانورکی باشد درآب و بمرور وزغ شود.

۸ - نسخهٔ اصل : خسق؛ تصحیح از روی دستورالافاضل ص ۲۱ و زفان و بحرالفضایل؛ مدارج ۲ص ۱٤۰ : خستر بوزن ابتر جانور خزنده. و نیز در همین فرهنگ آمده است : خستو... نام جانوری است خزنده ، هستو نیز بهمین معنی آمده است ؛ اما ظاهرآخستو تصحیف خستر است. ۹ - نسخهٔ اصل : مجنده؛ زفان: مخنده خزنده یعنی حشرات زمین. در مویدج ۲ ص ۲۰۹ مخنده بهمین معنی بگفتهٔ فرهنگ زفان‌گویا نقل شده است. ۱۰ - در بعضی فرهنگها با زای فارسی آمده و در بعضی باسین مهمله. مثلا در مؤید ج۱ص ٤٦٤: زکاسه و زکاشه ؛ رشیدی‌ج ۱ ص ۷۸۹ : ژکاسه ؛ برهان ج ۲ ص ۱۰۲۵ زکاسه وزکاشه وژکاشه ؛ زفان : زکاسه روباه ترکی که خار اندازد و بلغتی زاء و شین معجمه است و آنرا سکرنه و سغرنه و سیخول و تشی نیز گویند و بهندوی‌سیه گویند؛ و این جانوری از خزندگانست که خارها دارد. و آدمی را بدان خسته کند و خارپشت نیز گویند. مدارج ۲ص ٤۷٥ : سفر بفتحتین جانوریست خاردار عرب قنفذ و هندش سیه نامند، ودر ادات است سفر و سغر هردو بضمتین به‌معنی مذکور و باغین معجمه صحیح‌تر است و در مؤید گفته با فا غلط است و مغلطه آنست که در لسان‌الشعرا بروزن خضر گفته از آن‌دهن برسفر رفته است، اما مخفی نماندکه در ابراهیمی‌آورده است سغربغین معجمه وسفربفاء به‌معنی جانور مذکور الخ..

۱۱ - در فرس‌ص ۱۳۷ ، صحاح ص ۱۰۸ سغر بهمین معنی بابیت شاهد از ابوشکور آمده است ؛ اما درجهانگیری ج ۱ ص ۵۰۳ و نیز در رشیدی سغر و سغرنه ، سکر و سکرنه ، و در برهان (ص۱۱٤۲-۵۷) سغر و سغرنه و سفر و سکر وسکرنه بهمین معنی درج شده است ؛ در زفان سغر بمعنی جانوری که برپشت او تیرها باشد، و سغرنه بفتح و ضم غین بمعنی روباه ترکی که خار اندازد آمده است .

و سیخول[1] و تشی[2] نیز گویند. ابوشکور گوید[3]:

چون رسن گرز پس آید[4] همه رفتار مرا
بسغر[5] مانم کز باز پس اندازم تیر

سوزنی گفته[6] است:

ز نخ چو پشت سغرنه[7] نغوله چون کژدم[8]
چو شیر گنده دهان سهمناك چون کفتار

ریکاسه[9] و چزك[10] و چزغ[11]: خار پشت را گویند. عنصری گوید[12]

نتوان ساخت از کدو[13] گوزاب
نه ز ریکاسه[14] جامهٔ[15] سنجاب

پوشک[16]: گربه را گویند. شهید گفته[17] است:

چند بردارد آن هر یوخروش
نشود باده بر سماعش[18] نوش
راست گویی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

هرّو[19]: نیز گربه.

بید[20]: موش را گویند. سوزنی گفته[21] است:

تیز جنگالی چو گربه هرّو
تیز دندانی چو بید موش!!

---

۱ - زفان: سیخول روباه ترکی که خار اندازد؛ در نسخهٔ اصل سیخوك غلط کاتب است.

۲ - زفان: تشی روباه ترکی که خاراندازد، و این جانوریست از خزندگان؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۲۷۷ تشی را بگفتهٔ زفان بمعنی روباه و بگفتهٔ ادات بمعنی روباه ترکی نوشته است؛ فرس ص ۱۳۷: سغر جانوریست جمله‌اندام او تیغ باشد، تشی نیز گویند. ۳ - این بیت در فرس ص ۱۳۷، صحاح ص ۱۳۸ شاهد سغر آمده است؛ ندانم فخرقواس چرا از سغر صرف‌نظر نموده؛ ممکنست در اصل هردو بوده باشد. ۴ - فرس و صحاح: آمد.

۵- نسخهٔ اصل: بشغرنه؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ۶ - همین شعر شاهد در جهانگیری ج ۲ ص ۲۷ درج شده؛ نیز رك: دیوان ص ۳۹. ۷ - جهانگیری: سفر نه؛ دیوان: سکرنه. ۸ - دیوان و جهانگیری: چون سگ دم. ۹ - رکاشه و ریکاشه باشین معجمه و مهمله و حذف یا نیز آمده است رك: مدار ج ۲ ص ۳٤٦ با بیت زیر از عنصری:

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین   بسازد ز ریکاشه کس پوستین

صحاح ص ۲۷۸ و مؤید ج ۱ ص ٤٤٥ با سین مهمله و معجمه بهر دوصورت است و فرس ص ٤۲۳ باشین معجمه فقط؛ زفان: ریکاسه خارپشت وآن خزنده است وبعضی بشین معجمه گویند. واضح است که زکاشه و ریکاشه مصحف یکدیگراند. و در زفان جکاشه نیز بهمین معنی آمده است. ۱۰ - زفان: چژك خارپشت و آن خزنده‌ایست معروف. ۱۱ - رك: برهان ج ۲ ص ٦۳۷. ۱۲ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: نتوان گفت از کدوسند کوزاب؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱٤ - فرس و صحاح: ریکاشه. ۱۵ - صحاح: کس کند سنجاب.

۱٦- زفان بوسك و پوشك آورده و پوشك بمعنی گربه بلغت ماوراءالنهر نوشته؛ نیز رك: فرس ص ۲۰٦، صحاح ص ۱۷٦. ۱۷ - درفرس و صحاح همین دوبیت شاهد درج شده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: سروش؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۹ - مؤید ج ۲ ص ۲۷۳: در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) هرو مشدد بمعنی گربه است. ۲۰ - رك: شرف‌نامه، مؤید ج ۱ ص ۱۲۸، برهان ج ۱ ص ۳۳۳. درحاشیهٔ همین‌صفحه دکترمعین می‌نویسد: بیدمصحف «بیر» (ـویر) بمعنی هوش است و هوش 'موش' خوانده شد؛ مدار ج ۱ ص ۲٦۹: بید بمعنی بیدموش؛ برهان ج ۱ ص ۳۳٤: بیدموش بیدمشك باشد و آنرا گربهٔ بید هم میگویند؛ در زفان در ذیل کلمات مرکب آمده است: بیدهوش که او را گربه گیرد. ۲۱ - این بیت در دیوان چاپی نیست و بنابرین تصحیح آن میسر نشد.

یفنیج[1]**:** ماریست[2] زرد که در باغها باشد. شهید[3] گوید:

مار یفنیج اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز

کنگار[4]**:** مار پوست افکنده.

صد[5] **پایه:** گوش[6] خزك.

چلپاسه[7]**:** کرفش[8]، کربشه و کرباشو[9] نیز گویند.

دیوپای[10]**:** عنکبوت[11] را گویند. معروفی گفته[12] است:

ز بالا فزونست ریشت[13] رشی
تنیده درو خانه صد[14] دیوپای

غنده[15]**:** نیز عنکبوت را گویند. منجیك گوید[16]

فراز او همه خارا نشیب او همه زنگ[17]
تنیده برچه غنده رمال گشته خدنگ[18]

غنده را نیز اسدی طوسی گفته[19] است:

تن غنده را پای باید نخست
پس آن گاه خلخال بایدش[20] جست

سوس[21]**، سوسمار**[22]**:** جانوریست، پیه آن بهر فربهی خورند. شاعری گفته[23] است:

---

۱ - این کلمه بشکلهای مختلف در فرهنگها ضبط شده‌است مانند 'بفنج' در معیار جمالی، مدار ج۱ص۲۳۱، سروری ص۱۲٤، برهان ج۱ ص۲۹۱؛ یفتج در زفان گویا و سروری ص۱۵۵۲؛ و یفتنج در زفان و سروری است.
۲ - تقریباً همین معنی درهمه‌فرهنگها درج‌شده مثلا زفان گویا: ماریست زرد که درباغهابود ونگزد وزهر نبود.
۳ - همین بیت شاهد در فرس ص ۵٦ ، صحاح ص ٥٦، سروری‌ص۱۵۵۲ ، رشیدی ص۱۵۲۵ نقل شده اما لفظ بصورتهای جداگانه آمده است.
٤ - زفان: کنگار مار پوست افکنده. ۵ - در اکثر فرهنگها باسین درج شده است؛ امابرهان ج۳ ص۱۸۵۷ صدپایه گوش‌خز است که هزار پا باشد؛ مدار ج۲ص٤٤۵ سدپایه گوش‌خزك و اورا هزارپایه‌نیزگویند؛ زفان: سد پایه کرمی است معروف که بعضی‌هزارپایه گویند. ٦ - جهانگیری‌ج۲ص ۲۳۱ : گوش‌خز و گوش‌خزك هزارپارا گویند؛ نیز رك : برهان‌ج۳ص ۱۸۵۷. ۷ - زفان: چلباسه کرفش، و بباء پارسی‌نیزگویند. ۸ - برهان‌ج۳ص ۱٦۲۱: کرفش چلپاسه و وزغه‌را گویند وآن درخانها بسیاراست، نیز رك: ایضاً ج۲ص٦۵۵. ۹ - جهانگیری ج۱ص ۳۸۵ : کرباسو وکرباسه وکربایش وکربش وکربشو وکربشه وکربه این‌همه لغات‌مفتوح وبشین منقوطه نیزخوانده‌اند ، وآن جانوریست که در خانهاجای کند وآنرا چلپاسه و وزغه و تاترك نیز خوانند. شیخ آذری فرماید:

میکشد هم نهنگ را راسو   مرگ عقرب بود ز کرباسو

حکیم سوزنی راست: اژدهاباش درخزینهٔ علم   کاین‌چنین‌جای‌جای کربشه‌نیست

زفان کربشو وکرباسو و کربشه وکرباشه بمعنی کرفش آورده است. ۱۰ - درنسخهٔ اصل پس از آن کلمه غنده اشتباهاً درج شده است ۱۱ - رك: فرس‌ص۱٦۵ صحاح‌ص۳۰۲. ۱۲ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده‌اند. ۱۳ - فرس و صحاح: ریشش. ۱٤ - اصل: خاسرریوپای؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۵ - رك: فرس‌ص٤۳۲، صحاح ص۲۸۳. ۱٦ - همین بیت در فرس بدون نام شاعر درج است. ۱۷ - اصل : ریك؛ متن مطابق‌فرس است. ۱۸ - اصل: غدیر؛ متن مطابق فرس است. ۱۹ - رك: گرشاسب‌نامه ص۳۰۲. ۲۰- گرشاسب: خلخالش باید جست. ۲۱ - صحاح‌ص ۱٤٤: سوس سوسمار باشد که زنان پیه او ازجهت فربهی خورند. ۲۲ - فرس ص۱۲۸ : سوسمار جانوری باشد که بتازی ضب‌خوانند. ۲۳ - صحاح‌ص۱٤٤ وسروری‌ص۷۵۲ همین بیت را بنام رودکی شاهد کلمهٔ سوس نقل نموده است، نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۹۲.

سوس پرورده بمی بگداخته
خوب[1] درمانی زنان را ساخته

گونهٔ چهارم در نام جنبیدگان یعنی چهار پایان.[2]

نوند[3]: اسب را گویند. نظامی گفته[4] است:
زلعل نوندان پولاد میخ
زمین را جنبش[5] بر افتاد بیخ
نوندرا اسدی طوسی[6] نیز گفته است:
یکی از بر خنک[7] زرین جناغ
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ

باره[8]: اسب و حصار را نیز گویند. نظامی[9] [گفته]:
بر آن باره کوباره انگیخته
سرکوتوال از دژ[10] آویخته.

بالای[11]: اسب جنیبت را گویند. فردوسی[12] گوید:
ببالای پای[13] اندر آورد زود
بخشم و بکین نیزه اندر[14] ربود
اسدی طوسی نیز 'بالای' را گفته است:
هزار[15] اسب بالای زرین ستام
فرستاد از لشکر خود تمام

سکیزنده[16]: اسب برجهنده را گویند.

---

۱ - صحاح و سروری: نیک. فردوسی در دوبیت معروف خود سوس و سوسمار را آورده است:
*ز ..... سوس و سوسمار — عرب رابجائی رسیده است کار
که تخت کیان را کنند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردان تفو
*[ز شیر شتر خوردن و سوسمار] (ع)

۲ - نسخهٔ اصل: چهارپای؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - رك: صحاح ص ۸۴. ٤ - رك: شرفنامه ص ۹۷. ٥ - اصل: زیبخش؛ متن مطابق شرفنامه است. ٦ - رك: گرشاسب نامه ص ۷۰. ۷ - اصل: خشك ترزین؛ متن مطابق گرشاسب نامه است. ۸ - مدار ج ۱ ص ۱۷۰: باره اسب بارگی و حصاری است. ۹ - این بیت درشرفنامه ص ۶۰ بقرار زیرآمده است: برآن دژ که او رایت انگیخته — سر کوتوال از دژ آویخته
واضح است که دراینصورت بیت مذکور شاهد کلمه باره نمی تواند باشد زیرا که خود بیت شامل کلمه مزبورنیست. اما قرائت بیت که در فرهنگ قواس آمده، بهتر بنظر می آید. قواس همین بیت را ذیل واژهای باره و دژ دنعهٔ دوم نقل نموده است صاحب مدارالافاضل بیت مزبور را بنام فردوسی درج نموده و این اشتباه است. ۱۰ - اصل: در؛ متن مطابق شرفنامه و مدار است.

۱۱ - رك: فرس ص ۵۱۹. ۱۲ - همین بیت دروفائی شاهد آمده است؛ رك: صحاح ص ۲۹۸ ح ۱۱. ۱۳ - دراصل 'پای' افتادگی دارد؛ از روی وفائی افزوده شد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: براندر؛ متن مطابق وفائی است ۱۵ - این بیت را درگرشاسب نامه نیافتم اما سه بیت مانند آن بقرار زیر است:
همیدون هزار اسب زرین ستام — صدوشصت منجوق از بهر نام (ص ۲۰۵)
صدوشصت بالای زرین ستام — دوپیل از سفیدی چوکوه رخام (ص ۳۳٤)
هزار اسب دیگر بزرین ستام — از ارغون و از تازی تیزگام (ص ٤١٤)
در مدار ج ۱ ص ۱۷۷ بیت زیر از فردوسی شاهد آمده است: ببرپیچ بالای زرین ستام — سرافرازده موبد نیک نام
۱۶ - زفان: سکیزنده اسب و ستور برجهنده. سکیزنده اسم فاعل از مصدر سکیزیدن بمعنی برجستن...دقیقی گفته:
بلشت نبرد آن هژبر دلیر — سکیزد چو گورو ستیهد چوشیر
(انجمن آرای ناصری ص ٤٧٧).

شکوخنده[۱]: آنکه در سر آید.

شکرفنده[۲]: مثله

زرنگ[۳]: گلهٔ اسب.

فسیله[۴]: گلهٔ اسب و ستور. رودکی[۵] گوید:

تادمان و دوان همی آید
همچو اندر فسیله اسب نهاز

اسدی[۶] طوسی نیز گفته است:

هزار اسب نیک[۷] از فسیله گزید
دوره[۸] صدهزار از بره سر برید

سیله[۹]: نیز رمه باشد. فرخی[۱۰] گفته است:

بباغ اندر کنون سردم نبرد مجلس از مجلس
براغ[۱۱] اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

ستاغ[۱۲]: کرهٔ اسب را گویند. خفاف[۱۳] گفته است:

من با تو رام باشم همواره
توچون ستاغ کرهجهی از من

ستاغ[۱۴] را اسدی طوسی[۱۵] بگوید:

هزاران دگر کرگان ستاغ
بهریک بر[۱۶] ازنام ضحاک داغ

شیهه[۱۷] و شنّه[۱۸]: آواز اسب است. منجیک[۱۹] گوید:

دژ[۲۰] آگهی که بیشه درون سپیده‌دمی[۲۱]
ز بیم شنّهٔ او[۲۲] شیر بفکند چنگال

---

۱ - برهان ج ۲ ص ۱۲۸۲ : شکوخنده اسب‌سکندری خور وبسر درآینده‌را گویند؛ اسم فاعل از مصدر شکوخیدن بمعنی لغزیدن و بسردرآمدن (ایضاً) ؛ اما مؤید ج۱ ص ۵۴۸ شکوخیده‌را بهمین معنی‌درج نموده است.

۲ - زفان : شکرفنده اسب که درسر آید . در انجمن آرای ناصری ص ۵۱۱ آمده: شکرفنده بروزن درخشنده لغزیدن و بسر درآمدن اسب دربرهان آورده و شکرفیدن‌را مصدر آن شمرده ، هردو بدین معنی خطاست؛اصل شکوخ و شکوخیدن است. اما در زفان گویاشکرفیدن مصدرجداگانه شمرده شده وبمعنی اسب و ستور درسرآمدن درج شده و شکوخیدن نیز بهمین معنی آمده است.
۳ - در انجمن‌آرا ص۴۳۲ برای این معنی بیت زیر از فردوسی شاهد آمده است :

همی تاز کابل بیامد زرنگ فسیله همی تاخت از رنگ‌رنگ

۴ - رك: فرس‌ص۴۴۵ ؛ اما زفان‌گویا بگفتهٔ اسدی درلغت فرس فسله باینصورت نوشته‌است : فسله‌شکاری و در اسدی است اسب وگویند گلهٔ اسب وستور ؛ نیز در همین فرهنگ یعنی زفان‌گویا فسیله بمعنی گلهٔ اسب وستور نوشته است.
۵ - این بیت در فرهنگها دیده نشد.
۶ - رك: گرشاسب‌نامه ص۳۴۵.
۷ - گرشاسب (متن): هزاراسب‌رودالخ ؛ حاشیه: هزار اسب‌نیک‌ازطویله‌الخ .
۸ - گرشاسب (متن) : دوره ده‌هزار الخ ؛ حاشیه: دورمسی‌هزار ازبره چون سزید.
۹ - رك : فرس‌ص۴۸۰،صحاح ص۲۸۱.
۱۰- همین بیت فرخی درفرس وصحاح شاهد آمده است؛ نیز رك: دیوان‌فرخی ص۳۴۹.
۱۱ - نسخهٔ اصل: بدانچ ؛ متن مطابق فرس و صحاح و دیوان است.
۱۲ - زفان: ستاغ کرهٔ اسب‌شیرخواره نازین کرده الخ ؛نیز رك : مؤید ج۱ص ۴۹ ، و مدارج ج۲ص۴۳۷.
۱۳ - همین بیت شاهد در فرس ص۲۳۷ ، صحاح ص۱۶۳ درج است.

۱۴ - این عبارت بابیت شاهد: هزاران دگر الخ در نسخهٔ اصل پس از بیت منجیک که شاهد شنه آمده، درج شده است بنابرین واضح است که دراین‌جا عبارت پس‌وپیش شده است.
۱۵ - رك : گرشاسب‌نامه ص۲۰۰.
۱۶- نسخهٔ اصل: بد.
۱۷- زفان: شیهه آواز اسب و اشیهه بهمزه نیز؛ مدارج ج۲ص۶۰۲ این بیت از سلمان شاهد آورده است:

آب‌خونی‌فکند ابرش آتش دم ابر چون زند شیهه برأفت که چو برقست زتاب.

۱۸ - فرس‌ص ۴۷ : شنه بانگ شیر و شیههٔ اسب بود از نشاط؛ نیز رك: صحاح ص۲۸۲ و زفان گویا.
۱۹ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است.
۲۰ - نسخهٔ اصل: در انگهی ؛ متن مطابق فرس و صحاح است؛ دژاگاه بمعنی بدآگاه و بخشم آمده؛ در فرس‌ص ۴۶۵ این بیت شاهد درج است : زجور کسان دست کوته کنی دژآگاه را برخود آگه کنی
۲۱ - فرس و صحاح: سپیده‌دمان؛ صحاح (حاشیه): سپیده‌دمی (کذا در متن).
۲۲ - در نسخهٔ اصل 'اوشیر' افتادگی‌دارد.

شیهه را خاقانی[۱] گفته است:

گیسوی‌حواشناس پرچم منجوق او
عطسهٔ آدم شمر[۲] شیههٔ یکران او

هیون[۳]: اشترا گویند. مسعود سعد[٤] سلمان گوید:

هیون ابر سیر تند آوا[٥]
که لنگ و گنگ‌شدزوابروتندر

هیون را اسدی‌طوسی[٦] نیز گفته است:

هیون دوکوهان دگرشش هزار
همه بازگرداند[۷] از کارزار

دگر همو[۸] گفته است:

بدو[۹] سالگی شد ز[۱۰] مردی‌فزون
بیک زخم کردی[۱۱] هیونی نگون

انبره[۱۲]: اشتران آبکش‌وغیرآنرا گویند. فرخی گوید:[۱۳]

برکران[۱٤] جوی‌بینم[۱٥] رستهٔ بادام وسیب[۱٦]
راست پنداری قطار اشتران انبره

هوشازده[۱۷]: بغایت تشنه بود[۱۸].

ستاغ[۱۹]: شتر [شیر][۲۰]آور است.

شترگاو[۲۱] پلنگ: زرّافه.

کلته[۲۲]: حیون دم‌بریده را گویند. بوشکور گفته[۲۳] است:

---

۱ - رك: دیوان خاقانی ص ۳۳۲. ۲ - دیوان: آدم‌شناس. ۳ - صحاح ص ۲۰٦: هیون شتر بزرگ وجمازه باشد واسب را نیز گویند. ٤ - رك: دیوان ص ۱۹٤. ٥ - نسخهٔ اصل: تندراو؛ متن مطابق دیوان است.
٦ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۷۱. ۷ - گرشاسب: همان بارشان‌آلت کارزار. ۸ - رك: گرشاسب‌نامه ص ٤۹. ۹ - گرشاسب: بده‌سالگی. ۱۰ - نسخهٔ اصل: شدی‌بار (وزن‌نادرست)؛ متن مطابق گرشاسب‌است.
۱۱ - گرشاسب: بیک‌مشت کردی فکندی‌نگون. ۱۲ - زفان: انبره‌اشتر آبکش، وگویند اشتر آسیاکش و شتری بود که از رنج بارکشیدن موی ریخته بود و پوستش بی‌موی شده الخ؛ صحاح ص ۲٦۲: انبره شتران آبکش که موی ایشان ریخته باشد. واضح است که معنی کلمه که در متن درج شده کامل نیست زیرا دربیت شاهد اشاره ایست بموی ریخته. دراصل این بیت در صفت خزان است چنانکه جهانگیری نوشته؛ درختان برگ ریخته‌را باشتران موی ریخته تشبیه کرده‌است.
۱۳ - این در فرهنگها بنام‌شاعران مختلف آمده‌است مثلا در صحاح ص ۲٦۲ وسروری‌ص ۱۰۳ بنام غواص؛ درجهانگیری ج۲ص ۹٤، و رشیدی بنام فخر قواس (بظاهر مؤلف کتاب حاضر)؛ مدار بدون نام شاعر. اما دیوان فرخی شامل بیت نمی‌باشد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: موی. ۱٥ - رشیدی: بینی. ۱٦ - نسخهٔ اصل: بید؛ مدار: سرو؛ متن‌مطابق صحاح وجهانگیری وسروری‌است. ۱۷ - دستورالافاضل ص ٤۲: هوشازده بغایت‌تشنه؛ زفان: هوشازده اسب‌بغایت تشنه؛ رشیدی ج۲ص ۱۵۰۹: هوشازده بمعنی حیوانات تشنه و هوشاز تشنگی بهایم که بغایت‌رسیده‌باشد و هوشازیدن بمعنی تشنه شدن؛ زفان‌گویا: هوشازیدن جانور بغایت تشنه شدن. ۱۸ - نسخهٔ اصل: فربه؛ متن تصحیح قیاسی است.
۱۹ - درکتاب‌حاضر این واژه بمعنی دیگری قبلا نقل شده است؛ زفان‌گویا: ستاغ شترشیرآور وجزآنست وسرون را نیز گویند؛ دستورالافاضل‌ص ۲۸: ستاغ کره اسب‌نازین کرده؛ ستاغ‌شیرآور؛ بحرالفضایل: ستاغ: شیردلاور؛ مدار ج۲ ص ٤۳۷: ستاغ اسب‌مطلق و ماده‌شتر شیرآور. ۲۰ - در نسخهٔ اصل‌شیرافتادگی دارد؛ اما ازدستورالافاضل‌می‌توان حدس‌زد شاید قواس‌شیرآور نوشته‌باشد که بعداً شترآور شده است. ۲۱ - دستورالافاضل ص ۹۲: شترگاوپلنگ: زرافه؛ مدار ج۲ص ۵۵۱: شترگاوپلنگ‌چهارپایه که‌عرب آنرا زرافه خوانند نیز اشترگاو، نیز رك: مؤیدج۱ص ۵۳٦، برهان‌ج۲ص ۱۰۰۹، ۱۲۵۳. شترگاو و اشترگاو نیز بهمین معنی آمده‌است، (رك) زفان‌گویا ومدار ج۲ ص ۵۵۱ وبرهان ج۲ ص ۱۰۰۹.
۲۲ - درنسخهٔ اصل: کلیه؛ اما (رك): فرس‌ص ٤۵٦، صحاح ص ۲۸۷، زفان‌گویا، سروری‌ص ۱۱۳۲. ۲۳ - در فرس‌وصحاح و سروری همین‌بیت شاهدنقل شده است.

بشاه ددّان[1] کلته روباه گفت
که دانا زد این داستان درنهفت

شیرژیان: شیرخشم‌آلوده‌را گویند. فرخی[2] گوید:

برزم‌ریزد ، ریزد چه‌چیز؛ خون غدو
بصید گیرد[3] ، گیرد چه‌چیز ، شیرژیان

شاك[4] : بز نر را گویند. سوزنی گوید[5] :

چوگرگ باش[6] که اندرفتد[7] میان رمه
چه‌میش[8] بره‌بدندان اوچه‌بخته[9] چه‌شاك

گراز[10] : خوك نررا گویند. فردوسی[11] گفته‌است:

گرازان گرازان[12] نه‌آگاه‌ازاین
که بیژن نهادست بر بور زین

قچ[13] : گوسپندی که‌کودکان‌بروی سواری آموزند.

راك[14] و تگل[15] : دنبهٔ[16] سرزن.

لوبره[17] و غرم[18] : میش‌دشتی و بزکوهی را گویند. فردوسی[19] طوسی گوید:

بدستور گفت آنگهی اردوان[20]
که‌این غرم‌باری چرا شد روان.

---

۱ - نسخهٔ اصل : بشاره ددان‌کله ؛ متن مطابق فرس و صحاح وسروری است.

۲ - همین بیت در فرس شاهد نقل است ؛ نیز رك: دیوان ص۲۹۹. ۳- در نسخهٔ اصل 'گیرد' افتادگی دارد. ۴ - زفان: شاك‌بز نر ۵ - در مدارج ۲ص۵۳۷ همین بیت شاهد آمده است ؛ و در مجلد اول ص ۱۹۱ ازاین فرهنگ و در فرهنگ سروری ص ۱۹۳ همین بیت شاهد‌کلمهٔ بخته درج شده است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص۵۹ .
۶ - دیوان: چون‌درفتد. ۷ - نسخهٔ اصل : قید؛ متن مطابق مدار وسروری است. ۸ - دیوان وسروری : چه‌میش وچه بره دندانش را ؛ متن مطابق اصل ومدار است. ۹ - نسخهٔ اصل : بچه؛ متن مطابق دیوان و مدار و سروری است.

۱۰ - رك : فرس‌ص۱۶۷،صحاح‌ص۱۳۱. ۱۱ - رك: شاهنامه ص۱۰۷۱؛فرس و صحاح همین بیت‌راشاهد آورده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: گره‌ازان. ۱۳ - دستورالافاضل‌ص۳۳ : قچ گوسپند که‌سواری کودکان‌بروباشد: مؤید ج۲ص۷۰: قچ بالضم گوسپندی که‌کودکان برآن سواری آموزند.. و درشرفنامه بمعنی دنبهٔ سرزن. بظاهر آنچه در شرفنامه آمده آن معنی راك وتگل است نه معنی قچ ؛ معلوم نیست که این‌اشتباه ناشی ازکجاست. مولوی گوید :

اشترو گاو و قچی در پیش راه یافتند اندر روش‌بندی گیاه (مثنوی دفتر ۶ ص۴۱۲).

۱۴ - نسخهٔ اصل بلاك، اشتباه کاتب است؛رك : دستورالافاضل ص۲۴ و زفان گویا.و در مدارج ۲ ص ۳۰۳ این بیت منصور شیرازی شاهد آمده است :

بتافت بازوی حکمت به پنجهٔ قوت زموی گردن شیر ژیان قلاده راك

۱۵ - دراصل ناخواناست؛ اما درزفان گویا آمده است: تگل با‌کاف فارسی دنبه سرزن که‌بتازی‌کبش‌گویند وگویند که تگل جوانی‌که هنوز خطش بتمام ندمیده‌بود، و بعضی‌گویند که این بکاف عربی است؛ درجهانگیری ج۲ص۲۴ و رشیدی ص ۴۳۹ تگل بمعنی قوچ جنگی با بیت شاهد از خاقانی است : باین پلنگ شارك و روباه و این خوك گردنك تگل و دنبه‌کوهرك ؛ درمؤید ج۲ص ۲۵۴ : وشکل گوسپند کذافی فرهنگ فخر قواس. اما وشکل بدین‌شکل درکتاب حاضر یافته نمی‌شود؛ واضح است که‌صاحب مؤید 'واو' عطف‌را اشتباهاً جزء کلمه پنداشته است. ۱۶ - سرزن بمعنی سرکش؛ انجمن‌آرای ناصری ص ۴۶۸ این بیت از منوچهری شاهد آورده است:

مرا در زیر ران اندر کمیتی کشنده نی وسرزن نی و توسن

۱۷- رك: جهانگیری‌ج۲ص۲۳۳؛رشیدی ج۲ص۱۳۳۰لوبره‌پیشدستی (ظاهرآمصحف‌میش‌دستی)؛برهان ج۳ص ۱۹۰۹: لوبره گاومیش‌دشتی ؛ نیز رك : انجمن‌آرا ص ۶۶۲. ۱۸ - زفان: غرم‌میش‌دشتی و گوسپند‌کوهی و گوسپندی که کودکان برو سوار شوند ، هندوی ارکه گویند. ۱۹ - رك: شاهنامه ص ۱۹۳۵. ۲۰ - شاهنامه: آن زمان.

غرم را نیز سوزنی[۱] گفته است:

آید[۲] ازوی برهواداران دراین میمون[۳] سفر
آنچه ازشیرشکاری بردل غرم[۴] وغنم.

نهاز[۵]: گوسپندی که پیشروگله باشد. هم سوزنی[۶] گفته است:

تادرعدل تو بازپیش[۷] گیرد
بر رمهٔ گوسپند گرگ[۸] نهازی

رنگ: بزکوهی را گویند، وگوزن را نیز گویند. فرخی گوید[۹]:

زسر ببرّد شاخ وزتن بدرّد پوست
بصیدگاه زبهر زه[۱۰] کمان تورنگ

بهنانه[۱۱] وکپی[۱۲]: بوزنه را گویند. کسایی[۱۳] گوید:

اگر ابروش چین دارد سزد گروی من بیند
که رخسارم پرازچین است چون[۱۴] رخسار بهنانه

توره[۱۵]: شگال.

شکون[۱۶]: جانوریست.

فشرد[۱۷]: شکاری.

۱- رك: دیوان سوزنی ص۲۵۳. ۲- نسخهٔ اصل: آمدی؛ دیوان چاپی: آمد. ۳- نسخهٔ اصل: دین منجوق تو؛ متن مطابق دیوان خطی و چاپی است؛ این قصیده در مدح شمس‌الدین نوشته شده بهنگام برگشتن از سفرحج، بنابرین واضح است که نسخهٔ اصل مغلوطست. ٤- کذاست در دیوان خطی و نسخهٔ اصل؛ دیوان چاپی: حزم.

٥- رك: فرس ص۱٦٧، صحاح ص۱۳۳؛ زفان گویا: نهاز گوسپند که پیشرو گله بود و گویند گوسپند نر که بهندوی بوکر گویند و مقتدا یعنی باستعاره این نام برپیش روان نهند، و بعضی بکسر نون گویند. ٦- رك: دیوان خطی اما صحاح ص۱۳۳ و سروری ص۱٤۱٤ بجای این بیت، بیت دیگری از سوزنی درج نموده است:

ز بیم هیبت وسهم سیاست تو بدشت　　زگرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز

۷- دیوان: باز باشد گیرد. ۸- دیوان: گیر که از کلمهٔ، هم، که در متن آمده می‌توان حدس زد که شاید بیت مندرجه در صحاح و سروری درج در کتاب حاضر بوده وپس از آن بیت دومین شامل شده است. ۹- این بیت درفرس ص۲٦۱، صحاح ص ۱۹۱ شاهد کلمهٔ رنگ بمعنی بزکوهی آمده، اما این بیت شامل دیوان چاپی نیست و مصحح یعنی آقای دبیرسیاقی بدین نکته توجه داشته‌است، رك: دیوان ص ٤٥۳؛ در مدارج ۲ ص ۳۳۱ بدین بیت از ظهیرفاریابی استشهاد شده است:

زعدل شامل او بوی آن همی آید　　که درکمین گه شیران کنام سازد رنگ

۱۰- در نسخهٔ اصل 'زه' افتادگی دارد. ۱۱- صحاح ص۲٦٦: بهنانه و بروایتی دیگر مهنانه به میم بوزینه باشد؛ زفان گویا ذیل حرف «پ» پهنانه نوشته و نیز علاوه نموده‌است: بعضی بباء عربی گویند؛ صاحب انجمن آرا (ص۱۹۹) با بای فارسی اصح میداند. ۱۲- فرس ص۵۰۳ با کاف فارسی باین بیت شاهد آورده است:

یکی پیرگپی بیامد چودود　　زشیران و دیوان کالا ربود

اما زفان گویا با کاف عربی بمعنی بوزنه روسیه نوشته است. ۱۳- همین بیت درصحاح و انجمن آرا شاهد آمده است.
۱٤- در نسخهٔ اصل 'چون' افتاده است.

۱٥- رك: ادات و برهان ج۱ ص ٥۳۲؛ زفان گویا: توره شگال و آن جانوری است که بشب بانگ کند؛ قطران گوید:　تنها من و یک‌شهر پراز خصم و توبامن　　شیری و یکی دشت پراز روبه و توره

۱٦- زفان و مؤید ج۱ ص ٥٤۱: شکون جنسی از شگالان است (بعضی بفتح شین گویند، زفان). ۱۷- زفان: فسرد باسین مهمله شکاری و بعضی بشین معجمه گویند؛ مؤید ج۲ ص ۱۰۵: فسرد بضمتین شکاری؛ فشرد همان فسرد بمعنی نخست کذا فی زفان گویا. فسرده نیز بهمین معنی آمده‌است، رك: زفان گویا، مؤید ج۲ ص٦۷، جهانگیری ج۱ ص٤٦۱، رشیدی ج۲ ص ۱۰٤۸، برهان ج ۳ ص۱٤۸۸.

خروهه[۱] : ملواح[۲].

تله[۳] : فج.

کلوته[٤] : حلقهٔ دام

کاژه[٥] : نوعی از دام صیاد

کوفجان[٦] : قفص.

گونهٔ پنجم

در نام آدمی، بر دو بهره

بهرهٔ نخست در اندام آدمی

تار : تارك را گویند. بوشکور گفته[۷] است:

زدن مرد را تیغ برتار خویش
به از بازگشتن ز گفتار خویش

هپاك[۸] : هم تارك سربود. فردوسی گفته[۹] است:

یکی گرز زد ترك را بر هپاك
کز اسب اندر[۱۰] افتاد بر روی خاك

ترنگ[۱۱] و کاچ[۱۲] : نیز تارك بود.

---

۱ - زفان: خروهه مرغکی است که بردام بندند تا مرغان براو جمع آیند یعنی کنجشکی که صیاد بر کنار دام آنرا بندد، بتازی ملواح خوانند؛ نیز رك : جهانگیری ج ۱ ص ۳٤۰، سروری ص٤٩٤، برهان ج ۲ ص ۷٤۲.

۲ - نسخهٔ اصل : ملوح؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - زفان : تله دام فج؛ مؤید ج ۱ ص ۲۷٤: تله بوزن همه دام و جال که عرب فج گویند. درحاشیهٔ برهان ص ۵۰۱ این شاهد از سندبادنامه ص ۳٦ نقل شده است: بدمدمهٔ شما فریفته نگردم چنانکه آن حمدونه بگفتار روباه در تله افتاد. ٤ - در نسخهٔ اصل : کلوسه؛ اما زفان گویا: کلوته حلقه دام و دامک که در چادرها باشد، و بعضی بکاف پارسی گویند. در مؤید ج ۲ ص ۱۵۳: گلوته ، و در سروری ص ۱٤٦۱ و برهان ص ۱٦۸۲ : کلوته ؛ در سروری آمده است : کلوته حلقه دام دختران دوشیزه باشد ، و در فرهنگ کلاهی باشد گوشه‌دار ، مثالش را سوزنی آورده است:

صوفی شده زصوف سیه شد لباس تو   چون صوفیان کلوته بسر برعقیق رنگ

۵ - زفان: کاژه بزای عربی و پارسی آنچ صیاد از شاخهای درخت و کاه سازد وپس آن نشیند و دام اندازد و غرض آن دارد که مرغان او را نه‌بینند، و گویند کاژه نوعی دام صیاد است وگویند آفتاب خانهٔ صیاد است؛ صحاح ص ۲۸۵: کاژه شاخه‌های درخت بود که صیادان بزنند برابر دام تا صید نترسد، خجسته گفت:

نشسته بصد خشم در کاژه‌ای   گرفته بچنگ اندرون بازه‌ای

٦ - رك: جهانگیری ج ۲ ص ۲۲۱، برهان ج ۳ ص ۱۷۳۲؛ رشیدی ج ۲ ص ۱۲۳۵ این بیت را شاهد آورده است:

گر پرد مرغ جان از کوفجان تن مرا   همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند

اما در دستورالافاضل ص ٦۳ و بحرالفضائل (نسخهٔ رامپور): کونجار قفص؛ ممکنست که تصحیف باشد.

۷ - همین بیت درفرس ص ۱۲۳ ، صحاح ص ۱۰۲ شاهد آمده‌است. ۸ - فرس ص ۲۵۳، صحاح ص ۱۸۹: هباك؛ زفان : هباك تارك سر وبعضی بباء پارسی گویند. ۹ - فرس وصحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۱۰ - فرس وصحاح: اندرآمد همانگه. ۱۱ - درنسخهٔ اصل : تردك ؛ اما زفان گویا ترنگ بمعنی تارك سر آورده، وسروری ص ۳۷۵ مترادفات چکاد، تاروتارك وترنگ و هباك وکاج نوشته است؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ۲٦۱ ؛ و در جهانگیری ج ۱ ص ۳۲۳ و رشیدی ج ۱ ص ٤۲٥ این بیت از منصور شیرازی شاهد درج است:

زتیغ غصه عدوی ترا بریده گلو   زسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

۱۲ - زفان: کاچ کاجك یعنی تارك سر وسیلی که پس قفا زنند؛ نیز رك: مؤید ج ۲ ص ۹۷، برهان ج ۳ ص ۱۵۵٦، رشیدی ج ۲ ص ۱۰۷۳.

کلال[1] **و چکاد**[2] : میان تارک بود. حکاک گفته[3] است :

یا زندم[4] یا کندم ریش پاك
یا زندم کارد[5] یکی بر کلال[6]

چکاد راحکیم فرزدق گفته[7] است

گر[8] ازسرکشی خویش را تا برخ[9]
چوسود آنکه گردد چکاد توروخ[10]

اهیانه[11] : کاسهٔ‌سر.

کلاله[12] **و کله**[13] : موی را گویند؛ ناصری[14] گفته است:

گردقمر کلاله ها زیر کلال لاله ها
خورده ز می پیاله هاست سوار میرود

کله[15] : نیز مویست. بندار رازی گفته است[16] :

بت چینی بنیگ[17] و منگ وآسا
کله گیلی و گردن دیلم آسا

کرس[18] **و کورس**[19] : موی پیچیده.

---

۱ - فرس ص ۳۱۸ ، صحاح ص ۲۰۹ کلال بمعنی چکاد نوشته وحکاك بیت شاهد آورده‌است.
۲ - فرس ص ۱۰۶ (ح) : چکاد و هباك و کلال میان سرباشد؛ طاهر فضل گوید:

گر خدو را بر آسمان فکنم بیگمانم که بر چکاد آید

نیز رك: سروری ص ۳۷۵ . در انجمن آرای ناصری ص ۳۱۷ چکاد و چکاده بمعنی تارك‌سر. بیت فردوسی:

بیامد دوان دیده‌بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد

اما این اشتباه است زیرا شعر مزبور در سروری ص ۳۷۵ و رشیدی ص ۵۲۶ شاهد چکاد بمعنی سر کوه آمده‌است؛ زفان گویا چکاد را باینصورت شرح داده است : میانه تارك‌سر و گویند پیشانی است و نیز سر کوه را چکاد گویند. ۳ - همین بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۱۰۹۳ شاهد آمده است. ٤ - صحاح : یازنمش یا کندم؛ سروری: یازنمش یا کنمش ۵ - صحاح وسروری: سنگ. ٦ - رشیدی ج ۲ ص ۱۱۷۲ کلاك، .. در کلال بعضی بجای لام، کاف خوانده‌اند. چنانک حکاك گوید: یازنمش یا کنمش ریش باك یا زندم سنگ یکی بر کلاك

۷ - این بیت درمدار ودستورالافاضل ج ۱ ص ۱۷٤ شاهد سغ بمعنی پوشش خانه آمده‌است. ۸- نسخهٔ اصل : گر از سرکشی تا برخ (وزن نادرست است). ۹- مدار: به‌سغ. ۱۰ - مدار : لغ؛ برای روخ چکاد، رك: فرس ص ۱۰٦؛ سروری ص ۶۰۵ . ۱۱ - نسخهٔ اصل: اهیاز؛ متن تصحیح قیاسی‌است؛ رك زفان گویا : اهیانه کاسهٔ‌سر وبعضی کام را گویند، بهندوی آنرا تالو خوانند. ۱۲ - زفان: گلاله وگله باکاف پارسی موی؛ رشیدی ج ۲ ص ۱۱۸٦ گلاله زلف و موی پیچیده است. اما در سروری ص ۱۱٤۵ و بعضی نسخ دیگر بکاف عربی آمده است، نیز رك: برهان ج ۳ ص ۱٦۷۱ و انجمن آرا ص ٦۳۷ ؛ دستور الافاضل ص ۳٦ کلاله بمعنی موی آویزان آورده است. ۱۳ - بظاهر زاید است زیرا که متعاقباً می‌آید. ۱٤ - این بیت شاهد در هیچیک از کتابهای منابع بنده یافت نشد ؛ در اورینتل کالج میگزین می ۱۹۳۹ ص ۳۹ بحواله فرهنگ قواس نقل شده است. ۱۵ - مؤید ج ۲ ص ۱۳۰ : کله بالضم موی‌را گویند و آن چنان باشد که موی را ترکان بالای سرگره بندند و در هند آنرا جوره گویند؛ نیز رك: برهان ج ۳ ص ۱٦۸٤ . ۱٦ - این بیت در جهانگیری ج ۲ ص ۱۵۷ شاهد کلمهٔ منگ بمعنی طرز و روش آمده است ؛ اما رشیدی ایراد میکند که بمعنی طرز و روش نیگ است نه منگ (فرهنگ رشیدی ص ۱۳۵٤)، و همین است قول انجمن آرای ناصری ص ٦۸٦ (دنگ غلط چاپیست).
۱۷ - برهان ص ۲٤٤ (ح): بت چینی بلنگ و منگ آسا ؛ از زفان گویا واضح است که نیگ و منگ باعتبار معنی شکل مترادفند. ۱۸ - دستور الافاضل ص ۳٦ : کرس و کروس: موی پیچه؛ زفان: کروس همان کرس یعنی پیچه وریم اندام‌است؛ نیز رك: برهان ج ۳ ص ۱٦۱۸ . ۱۹ - نیزرك: برهان ص ۱۷۲۵ .

کالیده[1] : موی درهم شده.

کنداموبه[2] : موی‌مادرزاد

فرخاك[3] : موی‌فروهشته.

تکو[4] : موی‌زنگیانه

کویله[5]: موی کله

کرك[6] : کل[7]

لغ[8] : بی‌موی

غمزه : مژهٔ‌چشم را گویند. خاقانی گفته[9]است:

این توئی کزغمزه‌غوغادرجهان انگیخته
نیزه‌بالا خون بدان‌مشکین‌سنان‌انگیخته

غمزه را نظامی گنجهٔ علیه‌الرحمة نیز گفته[10] است:

زغمزه تیرو ازابرو کمان ساز
همه‌باریک‌بین وراست‌انداز

زنگ[11] : پیخال[12] چشم بود.

کیغ[13] : بخارچشم که‌پیخال‌بندد. بوشعیب[14] گفته است:

شگفت‌نیست‌اگر کیغ چشم‌من[15] سرخست
بلی چوسرخ بود چشم[16] سرخ باشد کیغ

۱- دستورالافاضل‌ص۳۶: کالیده موی مادرزاد؛ مؤید ج۲ص۱۲۶: کالیده موی درهم شده و موی مادر زاد کذا فی زفان گویا ، و در قنیه‌است : کالیده بروزن مالیده ژولیده و پریشان شده ؛ اما درنسخهٔ زفان‌گویا که پیش بنده‌است کالیده بمعنی موی و موی درهم شده‌آمده است. در برهان ج۳ص ۱۵۷۷حاشیه ۱۳ این بیت شاهد درجست:

ازین خفرگی (بدرگی) موی کالیده‌ای　　　بدی سر که در روی مالیده‌ای

صاحب بحرالفضایل کالیذه را مانند اکثر فرهنگ‌نویسان بمعنی موی مادرزاد و موی درهم پیچیده آورده است.

۲- درنسخهٔ اصل 'مویه' افتادگی دارد؛ اما در زفان و مؤید ج۲ص۱۳۲؛ و سروری ص۱۱۴۹ ، برهان ج۳ص۱۷۰۴ ، انجمن‌آرا ص ۶۰۲ کندا مویه بمعنی موی مادرزاد آمده است.　۳- رك: برهان ج۳ ص۱۴۵۲؛ زفان‌گویا بجای فرخاك ، فرخال بمعنی موی راست فروهشته آورده است؛ دکتر محمد معین درحاشیهٔ برهان ص۱۴۵۲ فرخاك را مصحف فرخال قرار داده و این بیت از فیروز مشرقی بگفته فرهنگ نظام‌شاهد آورده است :

سروسیمین ترا در مشك‌تر　　　زلف فرخالت زسر تا پا گرفت.

۴- زفان: تکو جعد زنگیانه و موی زنگیانه؛ جهانگیری‌ج۲ص۵، سروری ص۳۲۴ این بیت از اثیراخسیکتی شاهد درج نموده است:　　در تکوی تست جان من اسیر　　چون غریبی کو بظلمت خو گرفت

۵- دستورالافاضل‌ص۳۵: کویله شکوفه و موی کله و سوارگان آب؛ زفان: کوبله سوارگان آب‌وموی، و گویند این دوم کویله است؛ ادات: کویله‌را بهمین معنی‌آورده است،اما سروری‌ص۱۱۵۰ کوپله‌دارد؛جهانگیری ج۲ص۲۲۵ ، برهان ج۳ص۱۷۴۲: کویله بمعنی کاکل یعنی موی میان سر آورده است.　۶- زفان: کرك محلوق‌یعنی سرکل و بعضی بفتح کاف گویند مردم چشم؛ برهان ج۳ص ۱۶۲۲: کرك بضم اول و فتح دوم سر بی‌موی راگویند که ازکچلی شده باشد.　۷- زفان: کل سربی‌موی؛ نیز رك: برهان ج۳ص۱۶۶۵.　۸- زفان: لغ بی‌موی را گویند، لغ سر یعنی سرکل.　۹- رك: دیوان خاقانی ص۳۸۵.

۱۰- خسروشیرین‌ص۱۳۴؛نیز رك: شعری کتابستان‌ص۱۱۸.　۱۱- رك:مؤیدج۱ص۴۰۸،مدارج ۲ص۳۹۲.
۱۲- سروری ص۲۴۴: پیخال‌آبی باشد که درکنج چشم‌جمع شودو آنراپیخ نیز گویند.　۱۳ - رك : فرس ص ۲۳۸ ، صحاح ص ۱۶۵،سروری ص ۱۰۷۳.　۱۴ -کذاست در فرس‌و وفائی (صحاح‌ص۱۶۵ح)؛ اماصحاح(متن): بوشکور؛ سروری: ابویوسف.　۱۵ - سروری: باشد سرخ.　۱۶ - صحاح وسروری:اشك.

کلیک[1] : کاژ[2] چشم بود. مظفری[3] گفته است:

چو ببیند[4] ترا بچشم حسود
خویشتن را کلیک سازد[5] زود

کیک[6] **و کاك**[7] : مردم چشم بود.

منجیک[8] گوید :

بروز خیل بانگشت اگر پدید آید
زخشم[9] بر کشد از دور کیک اهریمن

موژان[10] : چشم خوب که متحرك بود بلطافت. عماره گفته[11] است:

دو چشم موژان بود یش خوب[12] و خواب آلود
نماند[13] خواب و شد آن نرگسی[14] که موژان بود

پیلسته[15] : رخسار است. اسدی طوسی گفته[16] است:

---

۱ - فرس ص ۲۷۱: کلیک احول را گویند یعنی کژچشم؛ دستورالافاضل ص ۳۰: کلیک چشم کاژ؛ زفان: کلیک کاژچشم یعنی احول مدارج ۳ ص ۹۰۳ ذیل کلک نوشته: .....وبفتح یکم و کسر دوم گازچشم؛ در فرهنگ قواس بدین معنی کلنك است. واضح است که اطلاع مدار درست نیست.

۲ - زفان : کاژ کلیك بود یعنی احول؛ در نسخهٔ اصل: چشم کاژ غلط کاتب است ۳ - همین بیت در فرس ص ۲۷۱، صحاح ص ۱۸۵، سروری ص ۱۰۸۰ شاهد آمده است. ٤ - فرس وصحاح و سروری: ببینم.

۵ - فرس و صحاح و سروری: سازم. ٦ - فرس ص ۲۵۷: کیک و کاك مردم چشم بود؛ صحاح ص ۱۸٦: کیک بمعنی کاك یعنی مردمک چشم. ۷ - رشیدی ج ۲ ص ۱۰۸۳ کاك مردمک چشم و کیک امالهٔ کاك نیز آمده است. درفرس ص ۲۸۵، صحاح ص ۱۸٤، رشیدی این بیت از ابوالمثل شاهد «کاك» درج است:

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد کسی که دید نخواهدش کنده بادش کاك

۸ - فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۹ - صحاح : چشم.

۱۰ - فرس ص ۳۵٦، صحاح ص ۲۵۳: موژان چشم نیکو را گویند که اندك اندك متحرك شود بنظر وحالی دارد از لطافت. ۱۱ - فرس وصحاح همین بیت شاهد را نقل نموده است. ۱۲- نسخهٔ اصل: خون؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۳- فرس و صحاح: بماند. ۱٤- فرس وصحاح :نرگسش. ۱۵ - زفان : پیلسته وبیاء پارسی نیز گویند رخساره ؛ نیز همین است مویدج ۱ ص ۲۲۷ در مدارج ۱ ص ۳۳٤، برهان ج ۱ ص ٤٤۷، سروری ص ۲۷۲؛ بیلسته (با باء عربی) در برهان ج ۱ ص ۳۳۹، بمعنی انگشتان دست و نوعی از گل آمده است، وجهانگیری ج ۲ ص ۲۸۷ بمعنی انگشتان بابیت اسدی : به بیلسته سنبل همی دسته کرد بدر نیز بیلسته راخسته کرد

و همین بیت در سروری شاهد پیلسته بمعنی انگشت آمده است. سروری نیز علاوه نموده : در اکثر نسخ باین معنی (رخساره، دیم، دیمه) بنظر رسیده و در انیس العشاق مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته گویند. مثالش عنصری فرماید: چو برروی ساعد نهد سر بخواب سمن را زپیلسته سازد ستون

و از اکثر السنه مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت حکیم اسدی مؤید این قول است : زپیلسته سنبل الخ. امابعد از تتبع بسیار در یکی از کتب معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده است الخ. رشیدی ص ۳۸۸: پیلسته یعنی استخوان پیل که عبارت از عاج باشد... اما در اشعار قدما که شاهد این معنی آورده‌اند بیلسته است بباء تازی بمعنی گلی از گلها.

در لغت نامهٔ دهخدا ص ۷۷۱ سه دستهٔ اشعار شاهد معنی کلمهٔ پیلسته آمده است : دستهٔ اول شاهد معنی عاج است و در آنمیانست بیت عنصری ؛ دستهٔ دوم عبارتست از سه بیت اسدی، بیت اول :

به پیلسته دیبای چین برشکست بماسورهٔ سیم بگرفت شست

دوم بیت منقول درجهانگیری و سروری است : به پیلسته سنبل الخ ؛ بیت سوم همین است که در متن حاضر وجود دارد، و این هرسه بیت شاهد معنی انگشتان دست می‌باشد. اما برای معنی رخساره و روی چنانکه در برهان وغیره مذکور است، هیچ شاهدی یافته نمی‌شود. ۱٦ - گرشاسب‌نامه ص ٤٦۸ و لغت نامه ص ۷۷۱.



بفندق دوگلنار کرده فگار[1]
بدر از دوپیلسته شویان نگار

بج[2] : رخ

آژنگ[3] : شکنج روی باشد. فرخی[4] گوید :

بزرگواری کردار[5] جود وبخشش او
ز روی پیران بیرون[6] همی بردآژنگ

لنج[7] : بیرون روی را گویند، چون بینی وزنخ . عماره[8] گفته است:

گفت من تیز گیرم اندر کون
سبلت و ریش و موی ولنج ورا[9]

بفچ[10] : لب‌سطبر را گویند. فردوسی[11] گوید:

خروشان ز زاول[12] همی رفت زال
فروهشته بفچ وبرآورده یال

فرنج[13]: پیرامون دهان[14] را گویند. رودکی[15] گوید:

سر فرو کردم[16] میان آبخور
از فرنج منش خشم[17] آمد مگر

برپوز[18] : گردا گرد دهن بود.

پوز[19] : گردلب. منجیک گفته[20] است:

امروزبازپوزت[21] ایدون بتافته[22]است
گوئی همین بدندان خواهی گرفت گوش

نا[23] : درهٔ [هان]

تان[24] : دهن را گویند. شاعری[25] گوید:

---

۱ - نسخهٔ اصل: نگار؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه ولغت‌نامه است . ۲ - بج بدین معنی در فرهنگها دیده نشد ؛ دراکثر فرهنگها بمعنی اندرون دهان آمده است ، رك: زفان ، مؤید ج ۱ ص ۱۱۹، مدارج ۱ ص ۱۸۶ ، سروری ج ۱ ص ۱۲۳، برهان ج ۱ ص ۲۳۵، رشیدی ج ۱ ص ۲۰۵ و غیره.

۳ - رك : فرس ص ۲۵۹، صحاح ص ۱۹۲ . ۴ - همین بیت درفرس وصحاح شاهدآمده است، نیز رك: دیوان فرخی ص ۲۰۹ . ۵ - دیوان: کرد او. ۶ - درنسخهٔ اصل 'بیرون' افتادگی دارد؛ فرس، صحاح، دیوان: بیرون بردهمی. ۷ - رك : فرس ص ۵۸، صحاح ص ۵۵، مؤیدج ۲ ص ۱۵۹ . ۸ - فرس همین بیت شاهد نقل نموده است.

۹ - فرس: ترا. ۱۰ - فرس ص ۶۱، صحاح ص ۵۹ : بفچ لب ستبر بود. ۱۱ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است، نیز رك: شاهنامه ص ۱۹۰ . ۱۲ - شاهنامه : کابل . ۱۳ - در نسخهٔ اصل دفرنج ... گویند ' در حاشیه افزوده است. ۱۴ - رك : فرس ص ۵۸، صحاح ص ۵۴ ، سروری ص ۹۰۳ . ۱۵ - همین بیت در فرس وصحاح وسروری شاهدآمده‌است، نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۸۰ . ۱۶ - نسخهٔ اصل : گیرد ؛ فرس وصحاح : بروم ؛ متن مطابق اشعار رودکی است. ۱۷ - صحاح: من بخشم، سروری : منش ننگ. ۱۸ - زفان: پربوز گردا گرد دهن؛ دستورالافاضل ص ۱۶ : برپوز گردا گرد دهن؛ بگفتهٔ برهان ج ۱ ص ۲۴۹ برپوزو برپوس وبتفوز وپتفوز و بدپوز بهمین معنی آید؛ سروری ص ۱۴۸ : بدپوز بوزن و معنی بتفوز و در فرهنگ بدفوز . مولوی فرماید :

چنان باشد بیان نور ناطق　　　نه‌لب باشد نه آواز و نه بدفوز

واضح است که قرائت زفان که ببای پارسی آورده مورد تائید هیچیک ازفرهنگ‌نویسان قرارنمی‌گیرد. ۱۹ - دستورالافاضل ص ۱۶ : پوز گردلب؛ زفان: پوز گردبرگرد میان بینی و زنخ ، و گویند پوزدهن از بیرون سوی؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۰۵ و مدارج ۱ ص ۳۲۰ ؛ درفرس ص ۱۹۶ و صحاح ص ۱۲۵ با زای تازی، و باز در فرس ص ۱۸۰ با زای پارسی بمعنی میان لب بابینی و در صحاح ص ۱۳۶ با زای پارسی بمعنی پیرامون دهان. ۲۰ - در فرس و صحاح ولغت‌نامه ص ۸۱۵ همین بیت شاهدآمده‌است. ۲۱ - فرس وصحاح ولغت‌نامه: پوژت. ۲۲ - صحاح: بیاخته. ۲۳ - برهان ص ۲۰۸۰ : نا: حلقوم ؛ زفان: نای حلقوم ۲۴ - زفان: تان دهن از درون سوی. ۲۵ - سروری ص ۲۱۶۳، همین بیت بدون نام قائل شاهدآورده‌است.

که دارد چون تو گفتاری لئیم وشوم وبداختر
تغاره‌تان ومغ بینی کشیده‌پوستی در[1] سر

یشک[2]: چهار دندان پیش باشد. عنصری گوید[3]

بسپاریم[4] دل بجستن جنگ
در دم اژدها ویشک نهنگ[5]

لوش[6]: کج‌دهان بود. طیان گفته[7] است:

زن چو این بشنید او[8] خاموش بود
کفشگر کاناك[9] مردی لوش بود

بتفوز[10]: گرداگرد دهان و روی باشد. سوزنی گفته[11] است:

دو کس را حق‌حرمت دارد وبس
بدرد دیگران را یال و بتفوز

تکل[12]: نوگوشاسپ[13] باشد که هنوز خطش تمام ندمیده بود. طیان[14] گفته است:

هرکجا ریدگی بود تکلم[15]
هرکجا کاملی[16] بود خصیم

بلمه[17]: درازریش بود. سوزنی[18] گوید:

لنگ‌عکاك[19] من ای بلمهٔ پیوسته برو
مغ مفلوج[20] زده برزنخت[21] اخ و تفو

۱- سروری: برسر. ۲- دستورالافاضل ص ٤٢: یشک چهار دندان تیزو بزرگ؛ زفان: یشک‌چهار دندان تیزیعنی دندان پیشتر وآن دندان بزرگ‌ترین بود که پیش باشد از آن مار و ددودام و مانند آن از جانوران؛ فرس‌ص ٢٦٥، صحاح ص ١٩٠ یشک دندان پیشین سباع (ددان)؛ جهانگیری‌ج ١ص٤٩٨، رشیدی ص ١٥٢٤ : یشک دندان پیشین که بتازی ناب خوانند. مؤید ج ٢ ص٢٨٣ پس ازشرح افزوده است: در فرهنگ فخر قواس بمعنی خالص و بیغش نیز هست چنانکه ناب. اقول ناب در عربی بمعنی‌دندان سنگ است لهذا سگ رازی‌ناب گویند وناب در فارسی بمعنی خالص است. واضح است که صاحب مؤید دوچار اشتباه شده زیرا که در فرهنگ قواس یشک بمعنی خالص و بیغش نیست؛ در زفان گویا آمده است: بتازی ناب یشک را گویند یعنی دندان پیشتر؛ برای آگاهی بیشتر رك: مجلهٔ علوم اسلامیه، علیگرد‌سامبر ٦٧ ص٥٧ - ٥٨.

۳- همین بیت‌در فرس و صحاح شاهد آمده است. ٤- نسخهٔ اصل: بسازیم؛ متن مطابق فرس وصحاح است.
٥- این بیت شاهد کلمهٔ یشک بمعنی دندان نهنگ است پس این کلمه تحت بهره‌ای که شامل اندام آدمی باشد عجیب بنظر می‌آید. ٦- نسخهٔ اصل: گوش؛ متن مطابق فرس‌ص٢١٣، صحاح‌ص١٥٦ است. ٧- فرس وصحاح همین بیت شاهد نقل نموده است. ٨- فرس: شدخاموش بود؛ صحاح: بس‌خاموش بود. ٩- فرس: کاناو؛ صحاح: دانا و

١٠- مؤید ج١ ص١٣٨ بتفوز بالفتح گرداگرد کلاه وگرداگرد دهان... و نیز پیرامون دهان وقیل کذافی شرفنامه و در مؤیدالفواید با بای فارسی، و در فرهنگ‌فخر قواس (کتاب‌حاضر) باطاءمطبقه آورده است. اما نسخهٔ ازین فرهنگ که پیش بنده است بتفوز باتای قرشت دارد. در دستورالافاضل (ص٤٣) ینفوز که درذیل یاء نقل‌شده حتماً اشتباه فاحشی است؛ زفان: پتفوز. ١١- همین بیت درصحاح ص١٢٣ شاهد آمده‌است؛ دردیوان ص٤٢٣ این بیت خیلی مغلوط چاپ شده‌است. ١٢- فرس ص١٣٢ و مؤید ج١ص٢٦٣: تکل(با کاف فارسی)؛ صحاح ص٢٠٦ وبرهان ج١ ص٥٠٥ تکل (باکاف‌تازی). زفان‌گویا: تکل باکاف پارسی.. وگویندکه تکل جوانی‌که هنوز خطش بتمام ندمیده بود، بعضی‌گویند‌این بکاف عربی است. ١٣- برهان ج٣ ص١٨٥٦ نوگوشاسپ بمعنی جوانی که‌هنوز خطش ندمیده باشد. ١٤- همین بیت درفرس ص١٣٢ و صحاح ص٢٠٦ شاهد آمده است. ١٥- فرس: تکلم. ١٦- صحاح: کاهلی. ١٧- دستورالافاضل ص١٦ و زفان. ١٨- رك: دیوان سوزنی ص٧٧. ١٩- دیوان: لنگاك. ٢٠- نسخهٔ اصل: مفلوج؛ متن مطابق دیوان است. ٢١- دیوان: بر برخت‌اف‌تفو.

ولانه[1] : ریش بود. سلطان علاءالدین جهانسوز[2] گفته است:

اندر گشاده دامن وبیرون نهاده چیست
افگنده گوش تا نزند زولانه را

یفج[3] : لعاب دهن.

ملاژه[4] : گوشت اندرون حلق

یال[5] : گردن بود. فردوسی گفته[6] است.

بدین کتف وبازولب ویال او
شود کشته رستم بچنگال[7] او

باز[8] : بازو وارش[9] بود چنانکه شاعری[10] گوید:

بچاه سیصد باز[11] اندرم من از غم او
عطاء میر رسن ساختم ز سیصد باز

کلک[12] : بغل باشد. شاعری گفته[13] است:

چشم چشم زخشم تو تشاد!!
در کلک کلک دلک و کلک تو مباد!!

وارن[14] : آرنج[15] بود. آغاجی[16] گوید:

زمانی[17] دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده وارن

---

۱ - در زفان گویا، مؤید ج ۲ ص۲۵۸، جهانگیری ج ۲ ص۶۶، رشیدی ص۱۴۶۶، برهان ص۲۲۹۰ ولانه بمعنی ریش یعنی جراحت آمده، معلوم نیست چگونه قواس این واژه را تحت بهره‌ای که شامل اندام آدمی باشد، آورده است. بظاهر معلوم می‌شود او ریش بمعنی جراحت را ریش مقابل بروت دانسته و این کلمه را در این‌جا افزوده است.

۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۳ - دراکثر فرهنگها بفج بمعنی لعاب دهن آمده‌است، مثلا رك: فرس ص۶۳، مدارج ۱ ص۲۳۱، جهانگیری ج ۱ ص۶۰۵، سروری ص۲۲۳، رشیدی ج ۱ ص۳۲۷، انجمن آرا ص۱۸۲؛ مؤیدج ۱ ص۱۲۰، ج ۲ ص۲۷۸ وبرهان ص۱۲۹۱، ۲۴۳۸ بفج ویفج هردو آورده‌اند؛ دستورالافاضل ص۴۳، زفان یفج با یاءذیل حرف یا درج نموده است. دکترمحمدمعین یفج را مصحف بفج می‌دانسته (برهان ص۲۴۳۸ ح۵). فرس این بیت را شاهد آورده است:

قی افتد آنرا که سرو ریش تو بیند   زان خلم وزان بفج برسر و رویت.

۴ - فرس ص۴۷۸، صحاح ص۲۹۰، مؤیدج ۲ ص۲۱۰: ملازه با زای عربی؛ اما زفان و برهان ص۲۰۳۰: ملاژه با زای پارسی. در فرس این بیت از منجیک شاهد آمده است:

خواجه غلامی خرید دیگر تازه   مست هل و هرزه‌گرو لتره ملازه

۵ - مؤیدج ۲ ص۲۸۳: یال موی گردن اسب کذا فی‌الادات و در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) بمعنی گردن آدمی است. ۶ - فرس همین بیت را شاهد آورده است، نیز رك: شاهنامه ص۴۸۴. ۷ - نسخهٔ اصل: دنبال؛ متن مطابق فرس و شاهنامه است. ۸ - مؤیدج ۱ ص۱۳۷: باز بمعنی بازو وارش؛ نیز رك: دستورالافاضل ص۱۶، زفان، برهان ج ۱ ص۲۱۷. ۹ - رك: فرس ص۱۷۳، صحاح ص۱۲۱-۱۲۲. ۱۰ - فرس وصحاح همین بیت رابنام شاکر بخاری شاهد نقل نموده‌اند. ۱۱ - صحاح: بازم چنین من از.

۱۲ - رك: جهانگیری ج ۲ ص۵۵، رشیدی ج ۲ ص۱۱۷۶، سروری ص۱۰۸۵: کلک بالفتح بغل. یکی ازاطبا گوید:

کسی را که درد آیدی دست و کلک   علاجش کنندی به تدهین و دلک

۱۳ - این بیت در هیچیک از کتب مراجعه دیده نشد وبنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱۴ - نسخهٔ اصل: وران؛ متن تصحیح قیاسی است؛ رك: فرس ص۳۷۷، صحاح ص۲۰۷، مؤیدج ۲ ص۲۵۵. دربرهان ص۲۲۴۶ آمده است: وارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازواست و بعربی مرفق خوانند. ۱۵ - زفان گویا: آرنج مرفق و آن بندگاه دست بود میان بازو و ساعد. ۱۶ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد درج است. ۱۷ - نسخهٔ اصل: جفت؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

کدست[۱] : بدست[۲].

اشتو[۳] : انگشت.

بک[٤] : بندانگشت

هویه[٥] : کتف.

برز[٦] : بلندی‌وبالای‌مردم. عنصری[۷] گوید :

فرو کوفتند آن بتان[۸] را بگرز
نه‌شان روی[۹] ماند نه فرو نه برز

مازو[۱۰] : چوبک‌پشت.

بجول[۱۱] : شتالنگ[۱۲].

شغه[۱۳] : گره‌پای. عسجدی[۱٤] گفته‌است :

همی دوم بجهان‌اندر[۱٥] ازپس روزی[۱٦]
دوپایه پرشغه ماندست[۱۷] بادلی بریان[۱۸]

شوا[۱۹] : سوختگی دست‌وپا.

پل[۲۰] : پاشنه پای را گویند. معروفی گفته[۲۱] است :

همه کفش وپلش را کفیده‌بینم من
بجای کفش وپلش دل کفیده بایستی

کابلیچ[۲۲] : انگشت پای کهین. عسجدی[۲۳] گفته است :

پل بکفش[۲٤] اندر بگفتم وابله‌شد کابلیچ
از بس غمها ببسته[۲٥] عمر گل پارابپا

تندیسه[۲٦] و **پیکر**[۲۷] : صورت‌باشد. عنصری[۲۸] گوید :

۱-رك:دستورالافاضل‌ص۳٦؛ رشیدی‌ج۲ص۱۱۱۰: کدست بدست باشد که بعربی شبر گویند وظاهرآ بدست را بتصحیف چنین خوانده‌اند. ۲ - برهان‌ج۱ص۲٤٤: بدست‌وجب را گویند وبعربی شبر خوانند. ۳ - مؤیدج۱ص۸۹: اشتوبمعنی انگشت ، هم‌بدیدن آمده که بتازی اصبع خوانند ؛ نیز رك : مدارج۱ص۹٦، برهان ج۱ص۱۳۸؛ رك : مجله تحریردهلی، ص٤۸ببعد ٤ - رك: بحرالفضایل ومدارالافاضل‌ج۱ص۲۳۳؛ زفان: پک بند انگشت. ٥- زفان : هویه کتف یعنی دوش و حمایت و بعضی بضم ها گویند. محمد معین هویه را مصحف هوبه میدانند، رك : برهان ص۲٤۰۲ حاشیه. درمؤید ج۲ص۲٦٤: هوبر بمعنی کتف بحوالهٔ فرهنگ قواس نوشته اما واضح است که این اشتباه است. ٦- رك: فرس‌ص۱۷۱، صحاح ص۲۲۳،مدارج۱ص۲۰٤. ۷- در فرس و صحاح ومدار همین بیت شاهد آمده است. ۸ - مدار: یلان. ۹ - صحاح: نماند نه رنگ و نه برز

۱۰ - زفان و مؤیدج۲ص۲۰۳ : مازو چوبکی که درمیان (مؤید: میان) پشت بود. ۱۱- رك: بحرالفضایل؛ برهان‌ج۱ص۲۳٦: بجول استخوان شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند. ۱۲- فرس‌ص۲۸۰ : شتالنگ کعب پای بود. ۱۳- فرس ص٤۹۲ : شغه ستبرئی بود که اندر دست‌وپای از رنج کار و رفتن بسیارپدید آید و درد نکند؛ زفان گویا: گره که در پای افتد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: خاطری؛ اما فرس ووفائی (صحاح‌ص۲۸۱ح۱۱) همین بیت بنام عسجدی آورده ؛ و نیز شامل دیوان عسجدی است (ص۳۱). ۱٥ - نسخهٔ اصل : در من از ؛ متن مطابق‌دیوان و فرس و وفائی است. ۱٦ - نسخهٔ اصل : پس روی ؛ متن مطابق دیوان و فرس و وفائی است. ۱۷ - فرس و وفائی: و مانده با. ۱۸ - دیوان: گریان. ۱۹- زفان: شوا؛ریم اندام وسوختگی دست‌وپای. ۲۰- رك : فرس ص۳۱۳، صحاح ص۲۰٥. ۲۱ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است.

۲۲- فرس‌ص٦٤: کابلیچ انگشت کهین پای را گویند. ۲۳- همین بیت در فرس و صحاح‌ص٥۸ شاهد آمده است نیز رك: دیوان عسجدی ص۱٤. ۲٤ - فرس: بکوش اندرکفت. ۲٥ - کذاست در فرس و دیوان؛ صحاح : گسسته‌عملک پازارها؛ نسخهٔ اصل: نبشته علک بازازپا. ۲٦ - مدارج۱ص۳۹٥: تندیسه‌صورت و پیکر. ۲۷ - لغت‌نامه ص۷٥۷: پیکر بمعنی تندیس وتندیسه‌و بت‌است. ۲۸- این بیت در فرس‌ص٤٥۱ و لغت‌نامه شاهد پیکر درج شده است.

الاتاهمی بتابد[1] برچرخ کوکبی
الاتاهمی[2] بماند برخاك پیکری

معروفی نیزتندیسه[3] وپیکررا گفته[4] است:

بیاراست آنرا به به پیکران
سراین[5] را به‌تندیسهٔ بیکران

شکوه[6] : هیکل و همت را گویند . نظامی گوید[7] :

شکوهش چتر برگردون رساند
سمندش کوه برجیحون[8] رساند

سان‌وسارو‌آسا : شکل را گویند. خاقانی گفته[9] است:

کرده دران خرم فضاصید گوزنان چندجا
شاخ گوزن اندرهوا آنکه نگون‌سار آمده

آسارا هم خاقانی گفته[10] است:

فلك کجروتر است از خط ترسا
مرا دارد[11] مسلسل راهب آسا

سان را نیز نظر دیگر همو[12] گفته است:

هست طراز عجیب نظم من ازلفظوطرز
هست‌شعار غریب‌شعرمن از سلك‌وسان

پژول[13] : نارپستان.

زاج[14] : زچه.

پازاج[15] : دایه.

سترون[16] : نازاینده.

شمغنده[17] : بوی‌ناك.

---

۱ ـ نسخهٔ‌اصل: تابند؛متن‌مطابق‌فرس ولغت‌نامه است. ۲ ـ نسخهٔ‌اصل: الاهمی‌نماید؛لغت‌نامه: الایاهمی بیاید؛متن مطابق فرس است. ۳ ـ درنسخهٔ اصل ’تندیسه‌و‘ افتادگی دارد؛ از روی بیت شاهدافزوده شده است. ٤ـ این بیت در جهانگیری‌ج ۲ص۹۰۱ و رشیدی‌ج ۱ص٤٤٦ شاهد آمده است. ٥ ـ جهانگیری و رشیدی: باشکال و. ٦ـ فرس‌ص٤٥٣، صحاح‌ص ۲۸۲ بمعنی حشمت؛ و زفان: شکوحشمت یعنی بزرگی بسیار، هیکل و زیب‌و قوت ومهابت ؛ مؤید ج۱ ص ٥٤٨ شکوه هیکل باقوت و مهابت وبزرگی بسیارکه بتازیش حشمت‌گویند . بنابرین واضح است‌که ’همت‘ که در متن آمده اشتباه‌کاتب است، بظاهر تصحیف هیبت یا حشمت باشد. ۷ ـ رك: خسروشیرین ص۱٦. ۸ ـ خسروشیرین: کوه از جیحون جهاند.

۹ ـ رك : دیوان‌خاقانی ص۳٦۱. ۱۰ ـ ایضاً ص۱۷. ۱۱ ـ دیوان: مرا در بند دارد. ۱۲ ـ این‌بیت در دیوان خاقانی چاپ امیرکبیر دیده نشده‌است. ۱۳ ـ کذاست در بحرالفضایل؛ دستورالافاضل ص۱٦ : بژوك بهمین معنی آمده است؛ در مؤیدج ۱ص۱٥۱ است : بژوك بالضم با زای فارسی نارپستان کذا فی‌الدستور، اما درلسان الشعرا بدین معنی بژول بالام؛ مدارج ۱ص۳۰٦ : پژوك نارپستان ودر مؤید است بجای‌کاف لام نیز.. .... و در ادات بمعنی نارپستان است ودر باب‌کاف نیز ذکر شده است.

۱٤ ـ رك: زفان و برهان‌ج ۲ص۹۹٤، ۱۰۰٦. ۱٥ ـ زفان: پازاج دایه، و در نسخه باجیم پارسی و زاء معجمه است و این درست‌تر است؛ سروری‌ص۲۱٦ این بیت از منصورشیرازی شاهد آورده است:

بناز مادر ایام طفل بخت ترا   بزرگ می‌کند اندرکنار چون پازاج

۱٦ ـ انوری گوید: نفس‌نباتی ار بعزب‌خانه بازشد   عیبش مکن که مادر بستان‌سترون‌است

(رك: دیوان ص٥٤). ۱۷ـ رك: دستورالافاضل‌ص۲۹ وبحرالفضایل؛ زفان: شمغنده بوی ناك‌یعنی‌بوئی‌که از اندام مردم آید؛ مؤیدج ۱ص٥٤۹: شمغنده بالفتح بوی ناك‌کذا فی‌الشرفنامه ، و در ادات بفتح غین نیزگویند ؛ و قیل آدمی بوی ناك یعنی بوئی‌که از اندام مردم برآید. در رشیدی‌ج ۲ص۹٥۰ یك بیت ویك مصراع شاهد آمده است:

زن‌پیرو دراز و زشت شمغند   کند یك دم چوکاهی کوه الوند

خطش چوپشت و رویش شمغنده وسیاه.

دیو کلوچ[1] : دیوبدل کرده.

افگانه[2] : بچه‌ای که ازشکم برود، چنانکه شاعری[3] گفته است:

باغنا[4] کودکا! مترس کنون
بیک آسیب خرفگانه[5] کند

دره[6] : شکنبه.

برنداف[7] : رودگان‌ددان.

زافدان[8] : زاهدان[9].

کونسته[10] : دوگونه[11].

شنج[12] **وغنج** : سرین‌مردم‌وچهارپای. شاعری[13] گوید:

پیری و درازی[14] وخشک‌شنجی
گویی بگه آگنده[15] لتره غنجی

مرز[16] : کون را گویند. سوزنی[17] گوید:

برژنده[18] بندسیم درست از بهای‌مرز
بل تا کنند مرز درست‌تو ژنده ژند

نیمور[19] **وشکته**[20] : کیررا گویند. همو گفته[21] است

---

۱ - زفان: دیو کلوچ بچه دیو بدل کرده که بهندوی آنرا جاپسره گویند ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص۳۸۷، مدار ج۲ص۲۸۹. ۲ - رك : صحاح‌ص ۲٦۲؛ اما در فرس‌ص٤۸۷ فگانه بهمین معنی وباهمین بیت شاهد آمده است؛ زفان : افگانه بچهٔ که از شکم برود ازمردم وچهارپای، و بغیرهمزه و بکسر فا نیزگویند.

۳ - فرس: ابوالعباس. ٤ - فرس: ساده‌دل کودکا. ٥ - در نسخهٔ اصل 'افکانه' غلط کاتب است ؛ سروری ص۱۰٦ و رشیدی‌ج۱ص۱۳۱ دوبیت زیر را شاهد افگانه و آفگانه آورده است:

فلك را سهمش ار درخانه افتد حوادث زاشکمش افگانه افتد (خسرو)
شکم حادثات آبستن از نهیب تو آفگانه کند

٦ - زفان: دره دهان و شکنبه. ۷ - برهان‌ج۱ص۲٦٦: برنداف روده‌هارا نیزگویند اعم از آنکه رودهٔ انسان یا حیوان باشد. ۸ - مدارج۲ص۳۰۰: زاقدان؛ اما رك: برهان ج۲ص۹۹۸. ۹ - از «دره» تا«زاهدان» در حاشیه افزوده شده است. ۱۰ - مؤیدج۲ص۱۳۲: کونسته دوکونهٔآدمی ای‌سرین؛ رشیدی این بیت را شاهد آورده است (فرهنگ‌ج۲ص۱۲۳۹): چونکه کونسته ناگهان بجهد مژدهٔ دولت و مراد دهد

۱۱ - برهان‌ج۳ص۱۷۳۸: کونه بمعنی کونسته است که کفل وسرین آدمی باشد؛ رشیدی ص۱۲۳۹ این‌دو مصراع را شاهد آورده است : از نشان دوکونهٔ من‌غر (سنائی) ؛ شود دوکونه چوگلزار وبزم چون گلشن . ۱۲ - فرس ص۷۰ صحاح‌ص۵۳: شنج سرین مردم وچهارپای؛ رشیدی ج۲ص۹۰۰: شنج بالفتح سرین‌مردم و حیوانات.. وشمس فخری‌غنج را مرادف اوکرده وگفته است: بفرمانش حیوان وانس و پری همه داغ دارند بر شنج‌وغنج

مدار سنج و شنج هردو را بمعنی‌سرین آورده است رك: ج۲ص۴۹۹، ٥۸٤. ۱۳ - فرس و صحاح : منجیك. ۱٤ - صحاح: دراز. ۱٥ - فرس‌وصحاح: آلوده. ۱٦ - مؤیدج۲ص۱۸۹: در فرهنگ فخرقواس(ـ کتاب‌حاضر) مرز بالضم بمعنی کون است؛ نیز رك: زفان‌گویا. ۱۷ - رك: دیوان سوزنی ص۹۰. ۱۸ - درنسخهٔ اصل بازای تازی.

۱۹ - رك: دستورالافاضل‌ص۳۹ و زفان. ۲۰ - کذاست دراصل. اماشنگه بهمین معنی در دستورالافاضل ص۲۹،بحرالفضایل، مؤیدج۲ص۵٤۹، برهان‌ص۱۳۰۳ آمده است، ونیز در فرهنگ اخیر شنگه بمعنی سرگین‌دان وجای خاك وپلیدی‌درکویها آمده است. بهمین‌معنی‌اخیر کلمهٔ شلته‌نیزآمده‌است، رك: برهان‌ج۲ص۱۲۸۸. در زفان کلمهٔ شله بمعنی جامهٔ شرمگاه عورت وسرگین‌دان و جای خاك وپلیدی درکویها آمده است. و در دستورالافاضل‌ص۲۹ شله‌بمعنی شرمگاه زنان آمده است؛ ودر مدارج۲ص۵۷۷ باینصورت شرح شده است: شله...جامه که در محل مخصوص زن‌باشد، وسرگین‌دان وآن جای خاك وپلیدیها که در کوچه باشد.. و درسکندری استشنگه بمعنی مذکور. ازتوضیحات بالا روشن است که درمیان شنگه وشله و شلته وشکته فقط یك واژه اصل است و مابقی تصحیفات. شاهد شنگه در سروری ص۹۰۲ ؛ رشیدی‌ص۵۰۷ واین مصراع آمده‌است: تاکس لب‌است وشنگه‌زبانست ورومه ریش. ۲۱ - رك:دیوان چاپی‌ص۳۹٤ همین‌بیت شاهد در زفان درج است.

من این نیمور خود را وقف کردم
عَلی صِبیانکُم یا أیُّهاالنّاس

وارون[1]: بدخوی ونحس باشد. بوشکور[2] گوید:
گمان برد کزبخت‌وارون برست[3]
نشدبخت وارون ازو[4] یک بدست

سنبا[5]: سوراخ کننده.

پناهنده[6]: صالح

دژکامه[7]: زاهد.

هیربد[8]: خادم آتشکده. نظامی[9] گوید:
فروزندهٔ گوهر نیک و بد
رفیق مغ [و] مونس هیربد

موبد[10]: دانشمندمغان‌باشد. جویباری[11] گوید:
زاردی بهشت روزی ده رفته روز شنبد
قصه فکند[12] زی‌ما باده بدست موبد

کهبد[13]: کوه‌نشین را گویند. نظامی[14] گوید:
اشارت کرد کان کهبد بخوانید
وزین در قصه‌ای بااو برانید.

کهبد[14]: درم[15] گزین پادشاه را گویند.
منجیک گفته[16] است:

---

۱ - فرس‌ص۳۶۶ : وارون نحس بود. ۲- همین بیت شاهد در فرس‌آمده است.
۳ - نسخهٔ اصل : بخت ؛ متن مطابق فرس‌است. ۴ - فرس: از آن. ۵ - رك : برهان‌ج۲ص۱۲۱۳ ؛ سنبا صفت مشبه از سنبیدن، و هویه سنبا بمعنی کتف سوراخ کن : ، وپارسیان او را شاپور هویه‌سنبا خواندندی، مجمل‌التواریخ والقصص بنقل از برهان حاشیه ص۱۲۱۳. مدارج ۲ص۴۹۸ سنب را بهمین‌معنی بنقل بیت زیر از تاج‌المآثر آورده است :
خنجر اوسرفکن و گرزش‌گردن شکن تیرش پولادسنب رمحش سندان گذر
اما واضح است که تنها کلمه 'سنب'(امر از سنبیدن) اسم فاعل بمعنی سوراخ کننده چنانکه صاحب مؤید قرارداده، نمی‌باشد بلکه همراه کلمه پولاد اسم فاعل مرخم میشود. مؤلفان زفان‌گویا و دستورالافاضل سنبا را اشتباهاً سینا خوانده‌اند، وچون اول‌الذکر دومعنی یعنی سوراخ کننده و نام کوه داده است بنابرین این اشتباه خود مؤلف است ، نه کاتب. ۶ - کذاست در اصل؛ بظاهر این اشتباه است زیراکه کلمهٔ درست شاهنده است که اسم فاعل است از شاهیدن بمعنی بزرگ شدن رك: زفان و مدارج۲ص۵۴۲ ؛ اما بحرالفضائل پناهیده بمعنی صالح نوشته . مدار ج ۲ ص۵۴۲ شاهنده و شاهیده هردو بدین معنی آورده است، اما در دستورالافاضل ص۹۲ و زفان‌گویا شاهیده است نهشاهنده، وواضح است که‌شاهیده اسم مفعول است نه اسم فاعل. ۷ - زفان: دژکامه خواجه و زاهد و دژاکامه‌نیز گویند. ۸ - زفان: هیربد خادم آتش‌کده و قاضی گبران. ۹ - رك : شرفنامه ص ۳۰۴؛ همین بیت شاهد هیربد در گنجینهٔ گجوی ص۱۶۷ نقل است.

۱۰- رك: فرس‌ص۱۱۲، صحاح‌ص۹۴. ۱۱- همین بیت در فرس وصحاح بنام اشنانی جویباری شاهد آمده‌است.
۱۲- صحاح: فکنده. ۱۳- رك: دستورالافاضل‌ص۳۴؛ زفان: کهبد کوه‌نشین از زهاد و رهبانان، ودراسدی و فردوسی‌است کهبد دهقان؛ برهان ج۳ ص۱۷۴۴: کهبد مخفف کوه بود یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض وگوشه نشین الخ. ۱۴ - این بیت از خسروشیرین ص۹۶ ماخوذ است اما در بیت مثنوی‌بجای واژهٔ کهبد 'مغ' یافته میشود مثلاً ملاحظه می‌شود: اشارت کرد کان مغ را بخوانید. امادر گنجینهٔ گنجوی ص ۱۲۸ بیت زیر از نظامی شاهد 'کهبد' درج است: که ای کهبد بحق کردگارت که ایمن کن مرا در زینهارت
۱۵- نسخهٔ اصل: مردم گزین؛ اما در دستورالافاضل‌ص۳۴ کهبد بمعنی درم گزین پادشاه درج است ؛ و در بحرالفضایل آمده است: کهبد درم گزین پادشاه یعنی‌نکسال؛ زفان؛ کهبد درم گزین پادشاه باشد یعنی‌ناقد که سیم و زرسلطان بدوسپارند و او بخزانه سپارد؛ نیز رك: فرس‌ص۱۱۲ و صحاح‌ص۹۳ و مؤیدج۲ص۱۰۰. ۱۶ - همین دوبیت منجیک در فرس و صحاح شاهدآمده است.

مراز کهبد تو زشتی[1] است بسیاری
رهامکن سراو[2] تا بود سلامت تو

زتوهمی بستاند بما همی ندهد
محال باشد سیم او برد[3] سلامت تو

سپهبد[4]: سپه‌سالار بود. فردوسی گوید[5]:

سپهبد چنین داد[6] مارا امید
که برما[7] شب‌آرد بروز سپید

رد[8]: دانا وحکیم و خردمند بود. عنصری گفته[9] است.

سخندان چورای ردان آورد
سخن‌از ردان[10] برزبان آورد

کنارنگ[11]: مرزبان یعنی شحنهٔ ولایت و زمیندار را گویند، چنانچه فردوسی گفته[12] است:

ازین هردو هرگز نگشتی‌جدا
کنارنگ بودند و او پادشا

اسدی‌طوسی نیز گفته[13] است:

سپهبد[14] رکان و کنارنگ‌وگرد
ده و دو[15] هزار از یلان برشمرد

---

۱ - فرس: کهبد زشت است غبن؛ صحاح کذا در متن. ۲ - نسخهٔ اصل: مکن پیشش‌برده (وزن مصراع نادرست است). ۳ - فرس کذا در متن. ؛ صحاح؛ او بر درملامت.

٤- رك: فرس‌ص۱۱۳ ، صحاح‌ص۹۰. ٥- در فرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است؛ نیز رك: شاهنامه ص٦٤٤. ٦- فرس وصحاح: چنین کرد؛ شاهنامه: جزین کرده بودم. ۷- شاهنامه : برمن. ۸ - رك: فرس‌ص۱۰۷ صحاح‌ص۸۹؛ دستورالافاضل‌ص٢٤ 'راد' بمعنی دانا وحکیم و بخشنده‌نوشته است ؛ مدارج ۲ ص۳۰۱: راد بهمین معنی آورد ونیز بگفته تبختری علاوه نموده که رد مقصوداوست. چون هیچیك از فرهنگ نویسان ردبمعنی بخشنده وجوانمرد ننوشته‌اند قول تبختری که رد مقصود اوست مورد تصدیق قرار نمی‌گیرد. در مؤیدج۲ص۲٤۹ آمده است : و ددبالفتح دانا وحکیم و خردمند کذا فی‌شرفنامه اما درفرهنگ فخرقواس(کتاب حاضر) بدین معنی ورد بارای قرشت است. واضح است که در هر دوحالت‌یعنی ودد و ورد واوجزو کلمه پنداشته شده؛ کلمهٔ درست رد است نه‌ورد یاودد. نیزهرچه صاحب مؤید بگفتهٔ قواس نوشته باشد نسخهٔ حاضر آنرا تأیید نمی‌کند ناگفته نگذریم که در همان مؤید قبلاج ۱ ص٤۲۸ کلمهٔ درست رد بمعنی دانا وحکیم و خردمند درج شده بود. در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بیهقی (٥٦٥ھ) چاپ حیدرآباد ص٦١ - ٦٢ یادداشت‌مفیدی دربارهٔ رذ ومذ آمده که بقرار زیر است : «ومذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ وفریومذ و ششتمذ و انجمذ و در مسترقه اسفندمذ و در نام ماهها اسفندارمذ یعنی شکوفه ونبات پیدا شود ، و در نام روزها همین و در زبان فارسی گویند رذومذ، رذدانا و بخردباشد ، فردوسی گوید:

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوارو کارآزموده رذان

مذمدح بقا و مواطن است...و رذمدح مردم بود.» همین بیت فردوسی در فرس شاهد دیگری برای واژه رذ آمده است رك: ص۱۰٥.

۹- همین بیت در فرس و صحاح و مدارج۲ص۳۱٤ شاهد آمده است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : برزبان از ردان؛ متن مطابق فرس‌وصحاح ومداراست. ۱۱- رك : فرس‌ص۲٦۰، صحاح‌ص۲۰۰، سروری‌ص۱۰۸۹. ۱۲- فرس و صحاح و سروری همین بیت را شاهدآورده است؛ نیز رك: شاهنامه ص۷۹۹. ۱۳ - رك: گرشاسب‌نامه‌ص۷۰. ۱٤ - گرشاسب: سپهبد کنارنگ‌گردان؛ حاشیه : روان‌کنارنگ و ؛ زایران کنارنگ . ۱٥ - جهانگیری‌ج۲ص۱۳۹ بیت دیگری از اسدی نقل نموده ؛ نسخهٔ اصل : ده ده و ؛ متن مطابق گرشاسپ‌نامه است

شکستم بدو هرچه بدخوره بود بچنگ ازکنارنگ اگر شاه بود

فنج[۱] : دبهٔ‌خایه را گویند. منجیک گوید[۲]:

عجب آید مرا از تو که همی
چون کشی آن کلان دوخایهٔ فنج

شوکه[۳] : سوراخ ذکر را گویند. عسجدی گفته[۴] است:

بجنبانم علم چندان[۵] دران دو گنبد سیمین
که سیماب از سرجمدان[۶] فروریزد دران شوکه[۶]

انجیره[۷] : در کون را گویند. ابوالعلای شوشتری[۸] گوید:

ای کیر من ای[۹] کیر تو انجیره گذاری
سرگین خوری و قی کنی و باک نداری

شلّه[۱۰] : کس را گویند. عسجدی[۱۱] گوید:

کنم من هرّه[۱۲] را جلوه نکوهم شلّه[۱۳] را زیرا
که هرّه[۱۴] در خور جلوه است و شلّه[۱۵] در خور جله

رومه[۱۶] : موی اندام نهانی را گویند. سوزنی گفته[۱۷] است:

شد جای جای ریخته از ننگ[۱۸] روی او
ریشی که ننگ دارد ازو رومهٔ زهار

کلخج[۱۹] : ریم اندام را گویند. بوسعید[۲۰] گفته است:

فرخج کوری بدطلعتی چنانکه به‌است
کلخچ کیرخر از ریش[۲۱] او بروی[۲۲] وبرای

۱ - رك : فرس ص ۶۶ ؛ زفان : فنج دبهٔ‌خایه و زشت‌وقبیح . ۲ - فرس همین بیت را شاهدآورده است. ۳ - جهانگیری ج ۲ ص ۲۱۰ ، برهان ج ۲ ص ۱۳۱۰ شوکه ناوچهٔ آهنی باشد که زروسیم گداخته را درآن ریزندتاشوشه شود؛ اما در زفان گویاسوکه بمعنی سوراخ آلت‌مرد نوشته است و مدارج ۲ ص ۵۱۳؛ سوکه سوراخ آلت مرد وزن ، در ابراهیمی است سوراخ تن و سوراخ دست و در تبختری است سوراخ کون؛ آنندراج : هرسوراخ را گویند عموماً و سوراخ قُبل و دُبر را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف ، لام هم آمده است. ۴ - همین بیت در جهانگیری شاهدشوکه معنی ناوچهٔ آهنی و در مدار شاهد سوکه معنی سوراخ ذکر یا فرج آمده است ؛ اما در دیوان شامل نیست . ۵ - نسخهٔ اصل : چندان ؛ مدار: خمدان. ۶ - مدار : سوکه . ۷ - نسخهٔ اصل: انجیر؛ فرس: ص ۵۰۴ انجیره سوراخ کون باشد ؛ صحاح ص ۲۶۲: انجیره در کون باشد؛ زفان: انجیره در کون راگویند وبعضی بجیم عربی گفته‌اند. ۸ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل «ای» ندارد ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : شکه ؛ اما رك: فرس ص ۴۲۹ ، ونیزحاشیه راجع بکلمهٔ شکته. ۱۱ - فرس همین بیت را شاهدآورده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل : خرّه ؛ متن مطابق فرس است ؛ ۱۳ - نسخهٔ اصل: سکه؛ متن مطابق فرس است. ۱۴ - نسخهٔ اصل : خره. ۱۵ - نسخهٔ اصل : رشله الابز ؛ متن مطابق فرس است.

۱۶ - زفان : رومه موی زهار. ۱۷ - جهانگیری ج ۲ ص ۹۹ همین بیت را شاهدآورده است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص ۴۱ . ۱۸ - دیوان (متن) : رشك ، حاشیه : ننگ ؛ در جهانگیری بیت خیلی مخلوطچاپ شده‌است . ۱۹ - زفان : کلخچ ریم اندام یعنی شوخ و چرکیک بردست و اندام باشد ، و در فرهنگنامه (فرهنگ قواس یعنی کتاب حاضر) کلخچ احمق و معجب و خویشتن‌ستا بود ؛ واضح است که بظاهر نسخهٔ فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان گویا قرار گرفته بود ، ناقص و ناکامل بوده است . ۲۰ - بیت شاهد از سوزنی است چنانکه در دیوانش شامل است (رك ص ۹۳) ؛ نیز همین بیت را جهانگیری ج ۲ ص ۵۴ وسروری ص ۱۰۳۰ بنام سوزنی شاهدآورده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : خر مغ ازو ؛ متن مطابق سروری است. ۲۲ - دیوان : برای ودرای ؛ متن مطابق سروری است ؛ درجهانگیری این بیت غلطهای چاپی دارد.

سیه‌چرده[۱] : سیاه[۲] پوست. شاعری[۳] گوید :

زآفتاب و زمهتاب کرده جامهٔ تو
بروز سرخ وسپید و بشب سیه چرده

مچاچنگ[٤] : کیری که از چرم سازند که سعتریان کاربندند. بو[٥] عاصم گفته است:

مال رئیسان همه بسائل و زایر
وآن تو بکفشکر[٦] از بهرمچاچنگ

بهرهٔ دوم

درنام آدمیان و گرد ایشان[۷] وماننده آن

کندواله[۸] : گنگ

کلندره[۹] : مردم درشت خلقت و قوی[۱۰] باشد. منجیک گفته است[۱۱] :

دارد[۱۲] گنگی کلندره که[۱۳] شب وروز
خواجه ما را زکیر[۱٤] دارد خشنود

آمیزه[۱۵] **موی** : دوموی. بوشکور گوید[۱٦] :

گهی آمیزه بینم برسرت موی
گهی باز از عداد خواجگانی

فرتوت[۱۷] : زال جای مانده. رودکی گوید[۱۸] :

پیر[۱۹] فرتوت گشته بودم سخت
دولت او مرا بکرد جوان

شیفته[۲۰] : دیوانه مزاج باشد. نظامی گوید[۲۱] :

آن[۲۲] شیفته رای ناجوانمرد
بدنامی این قبیله آورد

---

۱ - رك : زفان ، مؤید ج۱ ص ۵۱۰ ، جهانگیری ج۱ ص ۳۲۹ ، سروری ص۲۰۸ ، برهان ج ۱ ص ۶۳۱ . ۲ - نسخهٔ اصل : حروفست؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - معلوم نشد که این شاعر کیست؟
٤ - رك : فرس ص۲۸۱ ، صحاح ص۲۰۱ . ۵ - همین بیت درفرس وصحاح شاهد درج است.
٦ - فرس : برکفشگر .
۷ - نسخهٔ اصل :آدمیان از بهرگرد ایشان ؛ تصحیح از روی مقدمه این فرهنگ. ۸ - رك:دستورالافاضل ص ۳٦ ؛ زفان گویا و مؤید ج۲ ص ۲۳۱ : کندواله گنگ و فربه؛ رشیدی ج ۲ ص ۱۲۱۱ :کندواله مرد بلندبالا و قوی هیکل. شهاب‌الدین عبدالله فامی :

چاکرانت بگهه رزم گهه بزم بوند کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا

۹ - نسخهٔ: کلنده؛ امارك: فرس ص٤۳۸ ، صحاح ص۲۸۷ . درجهانگیری ج۲ ص۵۷ و رشیدی ج۲ ص۱۱۸۰ آمده است: بمرور ایام و تغییرالسنه با طریق تعریب آنرا قلندر نامیده‌اند . ۱۰ - نسخهٔ اصل : فتحی ؛ تصحیح از روی فرس وصحاح است. ۱۱ - همین بیت در فرس و جهانگیری شاهد آمده است. ۱۲ - جهانگیری : باشد. ۱۳ - نسخهٔ اصل (که) را ندارد. ۱٤ - نسخهٔ اصل (ز) را ندارد. ۱۵ - زفان : آمیزه مو مردم کهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته ؛ نیز رك : مدار ص۳۷ ، سروری ص۹۰ . ۱٦ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. سروری و بهار بیت زیر بنام دقیقی آورده که در لغت نامه دهخدا بنام اسدی آمده است :

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود

۱۷ - زفان : فرتوت پیرسال خورده یعنی سخت پیر . ۱۸ - همین بیت درفرس ص۳۵ و صحاح ص٤٦ شاهد آمده است.
۱۹ - فرس و صحاح : پیر و فرتوت.
۲۰ - زفان : شیفته دیوانه مزاج. ۲۱ - رك : مثنوی لیلی و مجنون ص ۱۱۹ . ۲۲ - مثنوی : این. در مثنوی لیلی و مجنون مصراع دوم بدینقرار است : بی عاقبت است و رایگان گرد .

سراسیمه[۱]: هم شیفته را گویند. فردوسی[۲] گفته است:

گله‌دار[۳] چون بانگ اسبان شنید
سراسیمه از خواب سر[٤] بر کشید

کالیوه[٥]: احمق و دیوانه بود. معزی گفته است:
مصراع: کالیوه کرد ما را عشق پری‌جمالی
دیگری[٦] گفته است:
مصراع: چون شدم نیم مست و کالیوه.

ارجمند و گرامی: عزیز باشد؛ نظیر هردو. نظامی گفته[۷] است:

اگر پیشکاری کنی پیشه را
دهی ارجمندی خر بیشه را

چو تازی فرس بدلگامی کند
خر مصریان را گرامی کند

شیوازبان[۸]: فصیح.

فرزانه[۹]: حکیم باشد؛ **فرزان**[۱۰]: حکمت. مثال[۱۱]

نباشد سیل فرزانه بفرزند ویزن هرگز
ببرّد نسل این[۱۲] هردو نه‌برّد نسل فرزانه

فرهخته[۱۳]: باادب باشد. دقیقی گوید[۱٤]:

ای[۱٥] دل من زو بهر حدیث میازار
کان بت فرهخته نیست هست نوآموز[۱٦]

کندا[۱۷]: حکیم و داناوستاره‌شمر را گویند. کسائی گفته[۱۸] است:

پیلان[۱۹] ترا رفتن بادست و تن کوه
دندان نهنگ و دل[۲۰] و اندیشهٔ کندا

---

۱ - رك: دستورالافاضل ص ۲۸. ۲ - رك: شاهنامه ص ۱۰۵٦. ۳ - نسخهٔ اصل: گله کار؛ متن مطابق شاهنامه است. ٤ - نسخهٔ اصل: خواب بر کشید (وزن نادرست است)؛ متن مطابق شاهنامه است.
٥ - رك: صحاح ص ۲۸٦ و زفان گویا. ٦ - در حاشیهٔ صحاح ص ۲۸٦ بنام بوسعید خطیری و منجیک آمده است؛ بیت کامل اینست:

چون شدم نیم مست و کالیوه باطل آن وقت نزد من حق بود

۷ - رك: شرفنامه ص ۵۲٦. ۸ - رك: مؤید ج ۱ ص ۵٤۳. ۹ - فرس ص ٤٦۳: فرزانه سزاوار بود دیگر حکیم را گویند، و فرزان حکمت بود. ۱۰ - فرس ص ۳۷٦: فرزان حکمت است وحکیم فرزانه. بهرامی گوید:

مخالفان تو بی‌فره‌اند و بی‌فرهنگ معادیان تو نافرخند و نا فرزان

۱۱ - این بیت ازکسائی است و درفرس ص ٤٦۳ و صحاح ص ۲۸٤ شاهدآمده است؛ در اشعار رودکی ص ۱۲۱٦ (ذیل کسائی) نیز علاوه شده که این بیت برودکی نیز منسوب است و سنائی غزنوی درمقدمهٔ دیوان خود (چاپی ص ۲۲٦) این بیت را بنام استاد باستان نقل نموده‌است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: از هر دو. ۱۳ - رك: فرس ص ٤٦۲، صحاح ص ۲۸٤؛ مؤید ج ۲ ص ٦۷: فرهخته با ادب و خوبروی کذافی فرهنگنامه (کتاب حاضر)؛ اما واضح است که نسخهٔ حاضر این قول را مورد تأئید قرار نمی دهد؛ زفان گویا بمعنی نیکوروی و مؤدب آورده است. ۱٤ - این بیت در فرس شاهد آمده است. ۱٥ - فرس (متن): ای شمن آهسته باش زان بت بدخو؛ حاشیه: کذا در متن. ۱٦ - نسخهٔ اصل و فرس (حاشیه): نوآموز است.
۱۷ - زفان: کندا حکیم و منجم یعنی ستاره شمر و کاهن که اختر گوی و فیلسوف باشد. ۱۸ - این بیت در فرس ص ۸ و صحاح ص ۲۷ شاهد آمده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل: بیدان ترا رفیق؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۲۰ - نسخهٔ اصل (واو) ندارد.

آمار[1] گیر : محاسب؛ **آمار**[2] : حساب[3].
خسروی گفته است:

بآمارگیرت گران لشکری
نماید فزون از حدو مر مرا

بیور[4] : ده‌هزار. دقیقی گوید[5]:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود برزبان دری ده‌هزار

خبیوه[6] : جمع حساب.

ارمان‌خور[7] : حسرت‌خوار؛ **ارمان**[8]: حسرت.

تلنگ[9] : حاجت؛ **تلنگی**[10] : حاجت‌مند.

نیرومند: زورناك؛ **نیرو** : زور. عنصری گوید[11]

چون هست هنر بگو باهو چکنم
چون کارگشاده گشت نیرو چه کنم

مند[12] : صاحب و خداوند هرچیزی.

---

۱ - نسخهٔ اصل : آمارگیره ، اما بیت شاعر آمارگیر دارد ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ۳۲ و مدار ج۱ ص ۳۶.
۲ - آمار و امار و آواره واواره و آوار واماره بشکلهای مختلف آمده است . ۳ - فرس ص ۱۵۰
و صحاح ص۹۸ بمعنی استقصا باین بیت شاهد از رودکی نوشته :

آنکهی کنجور مشک آمارکرد　　تا مراو را زان بدان بیدارکرد

و شمس فخری را از این سهوی افتاده که آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و بیت زیر را شاهد نظم کرده است (رك : معیار جمالی ص ۱۱۵):

حسود جاه تو بی‌آب در تموز فتن　　مباد جز به بیابان فتادهٔ آمار

وهمین اشتباه درجهانگیری ج۱ ص۸۰ ، برهان ج۱ ص۹ه راه یافته؛ اما سروری ص۳۵ ورشیدی ص۱۵۵ متوجه این مطلب شده است ؛ باعتقاد رشیدی شمس فخری استیفا را بتصحیف استسقا خوانده . اما رك : مقدمهٔ معیار جمالی ص ۱۵ و لغت فرس حاشیه ص ۱۵۰. برای آگاهی بیشتر در باره قرائت و معانی کلمهٔ آمار نگاه کنید بمقاله بنده : تصحیف و لغات فارسی، مجله علوم اسلامیه، دانشگاه اسلامی علیگر، دسامبر ۶۷ ص ۲۲. ۴ - دستور الافاضل ص ۱۶ : پیورده هزار راگویند ؛ زفان : پیور ده هزار وبباء عربی نیز گویند و این پهلوی است. ۵ - در فرس ص۱۴۹ ، وصحاح ص۱۰۱ بنام فردوسی آمده است. نیز رك : شاهنامه ص۲۸. ۶ - کذاست در دستورالافاضل ص۲۱ و بحرالفضایل ؛ اما زفان گویا: خبیره جمع حساب وتودهٔ ریگ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۳۷۷ ، مدار ج۲ ص ۱۱۵ ، جهانگیری ج۱ ص ۲۳۸ ، سروری ص ۴۷۹ ، برهان ج ۲ ص ۷۱۳ ، انجمن آرا ص ۳۳۲ . ۷ - رك : مؤید ج ۱ ص ۳۴.
۸ - فرس ص ۳۶۶ ، صحاح ص ۲۳۰ این بیت از فردوسی شاهد آورده است :

بارمان واروند مرد هنر　　فراز آورد زر و گنج و گهر

۹ - زفان : تلنگ بضمتین و سکون نون حاجت، وگویند بضم تا و فتح لام. سروری ص۳۱۰ . ۱۰ - این بیت ازسنائی شاهد آورده است :

راست خواهی بدین تلنگ خوشم　　این کشم به که بار خلق کشم

۱۱ - بیت زیر عبارت است از مصراع دوم و سوم از رباعی که در دیوان چاپی و لغت فرس ص۴۱۶ باینصورت ضبط شده است :

خوش خو دارم بکار بدخو چه کنم　　چون هست هنر..................
چون کارگشاده ....　　بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم

۱۲ - نسخهٔ اصل : مسند ؛ زفان : مند خداوند چیزی ، که با [اسما] مرکب شود چنانچه دولتمند و حاجتمند .

زورگوی[1] : آنکه بهتان نهد برخلق.

دژ[2] : بدوخشم ؛ **دژآگاه**[3] : خشم‌آلوده. بوشکور[4] گوید :

ز[5] چیز کسان دست کوته کنی[6]
دژ آگاه را از[7] خود آگه کنی[8]

سند[9] : حرام‌زاده بود که از کوی بردارند. منجیک گوید[10] :

ای‌سند چو استر چه نشینی تو براستر
چون‌خویشتنی[11] را نکند مرد مسخر

اسدی طوسی نیز گفته است[12] :

شناسند یکسر[13] همه هندو سند
که هستی تو در گوهر خویش‌سند

دیگر همو[14] گوید:

وراکس[15] ندانست از بوم هند
که او پاك زاداست‌یا[16] هست سند

آهون[17] **بر** : نقّاب؛ **آهون**[18] : نقب. دقیقی[19] گوید:

حور بهشتی گرش ببیند بی‌شک
حفره[20] زند تازمین بسازد آهون

اسدی طوسی نیز گفته[21] است:

بن[22] باره سرتاسر[23] آهون زدند
نگون[24] باره برروی هامون زدند

گور[25]**شکاونه** : کفن‌دزد گریزپای.

نوند[26] : اسب و[27] پیک را گویند. رودکی

---

۱ - نسخهٔ اصل: زوگوی؛ اما رك : مؤیدج ۱ ص ۱۷۹، مدارج ۲ ص ۳۹۵ ؛ اما کلمه زور بدین معنی عربی است. ۲ - صحاح ص ۱۳۶ : دژ بمعنی بد ؛ زفان: دژ بد و خشم و در اسدی است خشم‌بد ؛ مؤید ج ۱ ص ۳۹۵ : دژ خشم آلودو بد ؛ مدارج ۲ ص ۲۳۵: دژ بدوخشم . ۳ - فرس ص ٤٦٥ : دژ آگاه یعنی بدآگاه وبخشم آماده باشد ؛ زفان : دژآگاه بد اندیش وخشم‌آلوده وبدآگه ودژآگه نیزگویند. ٤ - در فرس ص ٤٦٥ ، صحاح ص ۲۷۷، مدارج ۲ ص ۲۳۵ همین بیت شاهد نقل است. ٥ - صحاح و مدار: خیر ؛ فرس (متن) : جور ؛ حاشیه : کذا در متن. ٦ - صحاح :کوتاه کن.

۷ - مدار: کذا در متن ؛ فرس و صحاح : برخود. ۸ - صحاح : آگاه کن . ۹ - زفان : سند حرامزاده بود که ازکوی برگیرند ؛ فرس ص ۹۳ ، صحاح ص ۷۹ : سند حرامزاده بود. ۱۰ - این بیت در فرس و صحاح وسروری ص ۷۲٦ ورشیدی ج ۲ ص ۸۸۲ (مصراع اول) شاهد آمده است. ۱۱ - سروری : خویشتنس را بکند.

۱۲ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۱۱۵ ؛ همین بیت درجهانگیری ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۳۱، انجمن آرا ص ٤۸۲ شاهد آمده است ؛ و در مدارج ۲ ص ۱۰ اشتباهاً بنام فردوسی درج شده‌است . ۱۳ - مدار: مکر (وزن مصراع نادرست است). ۱٤ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۱۹٦ . ۱٥ - گرشاسب : کراکس ندانستی . ۱٦ - گرشاسب : وگر . ۱۷ - زفان : آهون برکسی راگویند که در دیوار یا زمین‌نقب زند یعنی‌نقب‌زن. ۱۸ - سروری ص ۷۰ : آهون رخنه و نقب باشد. ۱۹ - همین بیت درفرس ص ۳٦۲، صحاح ص ۲۳۰، سروری ص ۷۰ شاهد آمده است. ۲۰ - سروری: خواهد اندر زمین بیارد آهون. ۲۱ - رك :گرشاسب نامه ص ۳۸۹ ؛ این بیت در مدارج ۱ ص ٤۱ (بدون نام‌شاعر) ، سروری ص ۷۰ ، جهانگیری ج ۱ ص ۸۸ ، رشیدی‌ج ۱ ص ۱۷٦ شاهد آمده است. ۲۲ - کذاست در مدار ؛ سروری و رشیدی : پی‌باره ؛ جهانگیری : همان باره . ۲۳ - نسخهٔ اصل (سر) ندارد . ۲٤ - جهانگیری : نکو .

۲٥ - رك : زفان، مؤیدج ۲ ص ۱٥۳ ، رشیدی‌ج ۲ ص ۱۲٤۷ برهان، ج ۳ ص ۱۸٥۲ . ۲٦ - صحاح ص ۸٤ : نوند دو معنی دارد ؛ اول پیک و خبرآور و خبرگر باشد. دوم اسب ؛ زفان : نوند اسب و پیک خبر برنده و خبر گیر و نام مقامی. ۲۷ - نسخهٔ اصل: اسب نیک ؛ متن تصحیح قیاسی است.

گفته[1] است:

چرخ چنین است برین ره روند
لیک[2] زهر نیک و زهر بد نوند

ساسی[3] : گدا بود. خانی[4] گوید:

ساسیانش را چه حیا باشد
کان خانهٔ ساسیان دنیاست؟

زوار[5] : خدمتگار بندیان باشد. عنصری[6] گوید:

بندیان داشت بی‌زوار و پناه
برده با خویشتن تمام[7] براه

فردوسی طوسی[8] هم درین معنی گوید:

بهارش توئی غمگسارش توئی
درین تنگ‌زندان[9] زوارش توئی[10]

آژیر[11] : زیرك و هوشمند. فردوسی[12] گوید:

سپه رانگهدار و آژیرباش
شب و روز باترکش و تیرباش

هژیر[13] : نیکو و فرخ بود. دقیقی[14] گوید:

---

۱ - در فرس ص۹۶، صحاح ص۸٤ و سروری ص۱۳۹٤ بیت رودکی شاهد کلمه نوند بمعنی پیک است، نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۰۵. ناگفته ناگذریم که قواس معنی اسب را نباید در اینجا می‌آورد زیرا اولا بیت مذکور شاهد معنی پیک است نه اسب ؛ ثانیاً این بهره در بارهٔ نام آدمیان وگرد ایشان است نه نام جنبندگان که در فصل جداگانه آمده و در آنجا نوند بمعنی اسب درج شده است.

۲ - نسخهٔ اصل: آنکه؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری است. ۳ - رك: دستور الافاضل ص ۲۸ و زفان ؛ مدارج ۲ ص ٤۱۳ : ساسی گداوگدائی. بگفتهٔ ابوالحسن علی بیهقی(م : ۵٦۵ه) در تاریخ بیهق (ساسی) منسوب است به ساسان ابن بهمن بن اسفندیار، مثلا «پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشرکردن و دنائت همت او را شرح دادن درازکردند. و پدر دروی از طریق فراست دیده بودکه او مستعد پادشاهی نیست...

پدرگفت ساسان زمن دور باش همیشه سیه‌روی و رنجور باش....

و الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند وگدایان را ساسی و ساسانی گویند. (ص۷۰-۷۱ ملخصاً)» ٤ - معلوم نیست که این شاعر کیست ؛ بیت مذکور در فرهنگها یافته نشد و بنابراین تصحیحش میسر نگشت. جهانگیری ج۱ ص ۱٦۵. این دو بیت از سنائی شاهد کلمه ساسی آورده است.

چه خیزد زاول ملکی که پیش دم آخر
بود ساسی و بی‌سامان چه‌ساسانی چه‌سامانی (دیوان ص ۳٤۸)
خاك پاشان دیگراند و باد پیمایان دگر
کی‌توان مرساسیان رازآل‌ساسان داشتن (دیوان ص ۲٤۸)

خاقانی گوید : همه ساسی نهاد و مفلس طبع باز در سر فضول ساسانی

۵ - زفان ؛ زوارخدمتکار بندیان و زنده ضدمرده ، و بعضی بضم زاگویند و در فردوسی است زوار بیمار.

٦ - فرس ص ۱۳۰ وصحاح ص۱۰٦ همین بیت را شاهد دارند. ۷ - فرس و صحاح (متن): بجمله ؛ صحاح (حاشیه) : کذا درمتن.

۸ - رك: شاهنامه ص۹۰۱؛ درفرس وصحاح این بیت نیز شاهد درج است. ۹ - نسخه اصل: میدان ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۰ - شاهنامه و فرس : توباش. ۱۱ - رك : فرس ص۱٤۱، صحاح ص۹۷ ؛ نیز (کتاب حاضر). ۱۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد درج است. ۱۳ - رك : فرس ص۱٤۰، صحاح ص۱۱۸. ۱٤ - فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است.

ای فخر آل اردشیر، ای سملکت را ناگزیر[1]
ای همچنانچون جان و تن، آثار و افعالت[2] هژیر

ژکور[3] : زفت باشد. رودکی گفته[4] است :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد
چون تویکی سفله و[5] دون و ژکور

زفت[6] : بخیل است. سوزنی[7] گوید :

راد باشاعر تواند بود دریک پیرهن
زفت نگذارد بپیراهن که تا گوید سلام

دژخیم[8] : بدخوی بود. فردوسی[9] گوید:

کجا جای دیوان دژخیم بود
بدان جایگه دیو[10] را بیم بود

دژخی[11] : گرفته روی.

بیخست[12] : بندی.

پژمان[13] و دژم[14]: مخمور بود. سالار گفته[15] است:

بی روی تو من همیشه پژمان باشم
درانده و درد و گرم و حرمان باشم

دژم را خسروانی[16] گفته است:

رخم بگونهٔ خیری شدست زانده[17] و غم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم

---

۱ - نسخهٔ اصل : گزیر؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۲ - نسخهٔ اصل: و حالت.

۳ - رك: فرس ص ۱۳۹ ، صحاح ص ۱۰۶. ۴- در فرس و صحاح و اشعار رودکی ص ...۱۰ این بیت همراه بیت زیر بصورت قطعه آمده است:

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو برنکند سربقیامت ز گور

۵ - اشعار رودکی: سفلهٔ دون. ۶ - مدار ج ۲ ص ۳۷۷: زفت....درحل لغات است بضم بخیل... عنصری :

صعب چون بیم و تلخ چون غم خفت تنگ چون گور و تیره چون دل زفت

۷ - رك: دیوان سوزنی ص ۲۶۶ س ۱.

۸ - زفان گویا: دژخیم بدخوی وبندی بان. ۹ - رك: شاهنامه ص ۳۲۵ ؛ همین بیت درفرس ص ۳٤۱ ، صحاح ص ۲۲۰، سروری ص ۵٤۸ شاهد آمده است. ۱۰ - نسخهٔ اصل: بید. ۱۱ - زفان : دژخی بفتح دال وبلغتی مکسور دال، گرفته روی، و در فرهنگنامه (کتاب حاضر) است بندیان. واضح است که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان قرار گرفته ناقص بوده است. ۱۲- زفان : بیخست محبوس یعنی بندی و چیزی که از بیخ برکنده باشند ، و بفتح خانیز گویند، نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۱۱۸ ؛ اما در سروری ص ۱۲۳، برهان ص ۳۳۲ : بیخشت باشین نقطه‌دار(سین بی‌نقطه‌هم-برهان) بمعنی دوم؛ در برهان ص ۳۳۲ بیخسته بمعنی محبوس و بندی آمده است ؛ اما در زفان بمعنی درمانده آمده وهمین معنی درمؤیدج ۱ ص ۱۸٤، مدارج ۱ ص ۲۶۹، سروری ص ۱۹۵ نیز نقل شده است ؛ در مدار و سروری این بیت خسروانی شاهد آمده :

دلخسته و محرومم و بیخسته و گمراه گریان بسپیدمدم و نالان بسحرگاه

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ دژخی و بیخست رك: مجله علوم اسلامیه ، علیگر ۱۹۶۷ ، ص ۳۹ ببعد. ۱۳ - مدار ج ۱ ص ۳۰۵: پژمان غمگین و اندوه‌زده و مخمور و آرزومند؛ زفان: بزم نوشته و نیز افزوده که بباء و زاء پارسی هم گویند و بعضی یکی ازاین دو عربی و یکی پارسی گویند. ۱٤ - زفان : اندوهگین و سر حسرت فروافکنده و اندیشه‌مند و مخمور را گویند؛ واضح است که قواس از بعضی معانی صرف نظر نموده وحال آنکه ابیات مذکور شاهد معنی مخصوص که قواس درج کرده، نمی‌باشد. ۱۵ - این بیت درفرهنگها دیده نشد. ۱۶ - این بیت درفرس ص ۳٤۷ ، صحاح ص ۲۲۰ شاهد آمده است. ۱۷ - فرس: از اندوه؛ صحاح: شده زانده.

ریمن[۱] : سرکش بود. خاقانی گفته[۲] است:

ازین ریمن‌آید کرم ، نی‌نیاید
زریم‌آهن اقلیمیائی[۳] نیابی

سترگ[٤] : لجوج و تند و خشمناك بود. بوشکور[٥] گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ
که رادمردی[٦] نبودن‌سترگ

گربز[۷] : زیرك و دلیر.

گُرد و یل و نیو[۸] : پهلوان. فردوسی گفته است[۹]:

چو[۱۰] طوس وچو[۱۱] گودرز وکشواد[۱۲] وگیو
چو گرگین و فریاد و[۱۳] بهرام و نیو

تیو[۱٤] : طاقت.

غریو : فریاد بود. فردوسی[۱٥] گوید:

بدیشان نبُد زآتش مهر تیو
بیک‌ره[۱٦] برآمد ز هر دو غریو

اسدی طوسی[۱۷] نیز گفته است:

نگه‌کرد از دور سالار نیو
گریزان سپه بود بیهوش وتیو

۱-فرس‌ص۳۷۸، صحاح ص۲٤۳: ریمن‌بمعنی مکاروکینه‌ور؛ امادستورالافاضل‌ص۲٤: ریمن‌بمعنی سرکش؛ زفان:ریمن‌بمعنی‌سرکش وزین‌استوار؛مؤیدج۱ ص٤٤۱ ، مدارج ۲ ص۳٤۷ : ریمن اسب سرکش ، اما در اینجاقید اسب درست نیست زیرا این بهره راجع بمردمانست. ۲- رك : دیوان خاقانی ص٤۰۱. ۳ - اقلیمیا خلطی باشد که بعد از گداختن طلا ونقره و دیگر فلزات درخلاص‌می‌ماند (برهان ج۱ص۱٥۲). ٤-فرس‌ص۲۷۸،صحاح‌ص۱۹۸: سترگ لجوج و تندباشد (صحاح: وبی‌آزرم بود). ٥ - همین بیت در فرس (متن بنام فردوسی ، حاشیه : بنام رودکی) و صحاح بنام بوشکور شاهد آمده است. ٦- نسخهٔ اصل : که آزادمردی نبودست سترگ ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷ - مؤیدج ۲ ص ۱٤۰ - ۱٤۱ : گربز بالکسر غماز و سخت‌گیر و سرهنگ. سعدی گوید :

گریزی بچاهی در افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود

دستور الافاضل ص۳٥: گربز زیرك ودلیر؛ زفان: گربزمرددلیرو زیرك و مکاره‌وبکاف عربی‌نیزگویند ؛ سروری‌ص ۱۲۰۱: گربز بضم کاف وکسر با ، درنسخهٔ وفائی طرار. حکیم رودکی گوید :

گربزان شهر برمن تا ختند من نمیدانم چه تنبل ساختند

(نیزرك : اشعار رودکی ص ۱۰۸٤) و در تحفه بمعنی دانا و زیرك نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرك‌دل آمده وجزبز معرب آنست. مثال زیرك و دلیر فخرالدین گرگانی نیز گوید :

سراسر گنجهای شاه گربز که جمع آورده بدپنهان از آن دز

۸ - نسخهٔ اصل: نیز؛ تصحیح از روی‌فرس ص٤۱۲ و بیت شاهد. ۹ - رك: شاهنامه‌ص٤۰۹؛ همین بیت‌شاهددر فرس و وفائی (صحاح‌ص۲۹٦ ح۹) درج است. ۱۰-۱۱- نسخهٔ اصل : چه؛ متن مطابق شاهنامه وفرس و وفائی است. ۱۲ - نسخهٔ‌اصل: کشوان؛ متن مطابق شاهنامه و فرس و وفائی است. ۱۳ -شاهنامه : بهرام و فرهاد. ۱٤ - رك : فرس ص ٤۱۳ ، صحاح ص ۲۹٤.

۱٥- فرس ص٤۱۳ و صحاح‌ص۲۹٤همین بیت‌بنام عنصری شاهد آورده است. ۱٦- نسخهٔ اصل : بیک‌ره و هردوبرآمد. ۱۷ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۸۷ ؛ جهانگیری ج ۲ ص ۲۹۲ ، سروری ص۳۲٤ بیت زیر از اسدی (گرشاسب ص ٦۰) شاهد آورده است:

فتادند برخاك بیهوش و تیو همی داشتند از غم دل غریو

گو[۱] : هم پهلوان باشد. کسائی گفته[۲] است:

چگونه سازم با او چگونه جنگ کنم
ضعیف کالبدم نه گوم و نه گربزم؟

داور : حکم ؛ **داوری** : [جنگ و خصومت] . خاقانی گفته[۳] است:

زهد شداوفسق ماچون‌همه حکم داوراست
داورتان خدای باد[۴] این همه چیست داوری

آزرم[۵] : عدل و انصاف بود. نظامی[۶] گوید:

کای ملک آزرم توکم دیده‌ام
و از تو همه سال[۷] ستم دیده‌ام

خاقانی نیز گفته[۸] است:

آزارگزینی و جفا نیز
آزرم نداری و وفاهم

پابندان[۹] : میانجی[۱۰] ؛ **پابندانی** : میانجیگری.[۱۱]

دهقان[۱۲] : خوطه بود. نظامی گفته[۱۳] است:

چنین گفت دهقان تاژی‌نژاد
که در دیه نان‌کار و گیتی‌مباد؟

غتفره[۱۴] : ابله باشد. سوزنی گفته[۱۵] است:

دهقان امام غاتفرای مهتر سره
در منت تواند چه زیرك چه غتفره

کیا[۱۶] : نیز دهقان بود. خاقانی[۱۷] گوید :

دادی گشادنامهٔ جان در ده فلك
گوده کیا که نزل تو اینجا برافکند

کیان[۱۸] : بزبان دیلمیان پهلوان را گویند. نظامی گفته[۱۹] است:

---

۱ - رك : فرس ص. ٤١٠ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۲۵ ، رشدی ج ۲ ص ۱۲٤۲ ؛ زفان : گومغاك و پهلوان و مبارز. ۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد وبنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۳ - رك: دیوان ص ۳۸۸. ٤ - دیوان: بس.

٥ - رك: مدارج اص٦٢ ،سروری‌ص٦، جهانگیری ج ۱ ص ٦٥ . ٦-همن بیت درمدار وسروری و جهانگیری شاهدآمده ست. ۷ - سروری: همه‌ساله. ۸ - این‌بیت را در دیوان‌چاپی ندیدم. ۹ - مدارج۱ ص ۲۷۷ : پاپندان. اما درا کثرفرهنگها پایندان‌مثلارك: زفان‌و مؤیدج ۱ ص۲۱٥ ، جهانگیری‌ج ۱ ص۱۲۱ ،سروری‌ص.۲٥،برهان‌ج ۱ ص۳٦٥ در رشیدی ذیل پایندان آمده است: صاحب جهانگیری این لفظرا تصحیف خوانده بجمیع معانی وصحیح بای موحده است بدل یای مثناة تحتیه ، و سامانی گوید : ضامن را از آن پایندان گویند که کفالت پابند ضامن و مضمون عنه هردو باشد.... اما در نسخ معتبرهٔ مثنوی مولوی پایندان (بیا) دیده شد نه ببای موحده ، و از مردم معتبر نیز چنین شنیده شد که جهانگیری گفته و تخطیه سامانی محض بقیاس است. مولوی گوید:

هر که پایندان او شد وصل یار　　　او چه ترسد از شکست روزگار

دستورالافاضل‌ص٦۱ : بابیزان؛مؤیدهمین‌قرائت‌رابگفتهٔ دستورالافاضل نقل نموده‌است(ج ۱ ص ۱٦۲) . ۱۰-مؤیدج ۱ ص۲۱٥ : میانجی ضامن. ۱۱- مؤید ج ۱ ص ۲۲۸ : پاپندانی میانجی گری که بتازی ضمانت‌خوانند. ۱۲- مؤیدج ۱ ص ٤۰۹ دهقان بمعنی دهگان و خوطه. ۱۳ - این بیت در شرفنامه یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسرنگشت . ۱٤- زفان : غتفره پلید طبع یعنی ابله... را گویند. ۱٥ - رك : دیوان سوزنی ص ۸۳.

۱٦ - مؤید ج ۲ ص ۹۲ : کیادر لغات شاهنامه‌مذکور است‌بعضی دهقان را گویند؛ نیز رك: برهان ج۳ص۱۷٤۹ ۱۷- رك: دیوان‌چاپی ص۱۲٦ . ۱۸- کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما این اشتباه‌است‌زیرادردستورالافاضل ص ۳٥، بحرالفضایل کیا بمعنی دهقان و بزبان دیلمیان پهلوان آمده است ؛ در زفان گویا کیا بمعنی خوطه و گیا بمعنی دهقان و خوطه وبزبان دیلمیان پهلوان نوشته شده است . ۱۹- رك: لیلی و مجنون ص۲٥٦ . مثنوی چاپی مرتباً این بیت را الحاقی دانسته است، اما بنابر گواهی کتاب حاضر واضح است که ظن مرتباً از صحت دور است .

دیلم کله‌ایم دلستان بود
در جملهٔ کیانیم همان بود

کی[1] : پادشاه جبار را گویند. دقیقی[2] گوید:

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
و بالا و بر هم و نسل کیانی

فردوسی[3] نیز گفته است:

که[4] رستم نگه‌دار تخت کیان
همه بر در رنج بستی میان

والا[5]: زبردست را گویند. سنائی گفته[6] است:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

خسرو : پادشاه بود. خاقانی گوید[7]:

دُرّ دری که خاطر خاقانی آورد
قیمت ببزم خسرو والا برافکند

انوشه[8] : پادشاه بود جوان.

نیا[9] : جد و بزرگ؛ **نبیره**[10]: نبیسه. نظیر هر دو خاقانی[11] گفته است:

نه بس[12] مدت از تاجداران کنون
نبیره نه‌بینی نیائی نیابی

شگرف[13] : بزرگ و باحشمت بود. کسائی[14] گوید:

ازین زمانهٔ جافی و گردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

چالاك[15]: چابک و جلد[16] بود. عنصری[17] گوید:

ای میر نوازنده[18] و بخشنده و چالاك
ای نام تو بنهاد قدم بر سر افلاك

پور و دوده[19] **و میهن**[20]: پسر بود. عنصری گوید[21]:

۱ - زفان: کی پادشاه جبار را گویند که از همه پادشاهان او بزرگ بود و ستانندهٔ خراج هفت کشور.

۲ - این بیت در فرهنگها یافته‌نشد. ۳ - رك: شاهنامه ص ۱۷۵٤. ٤ - شاهنامه: چو.

۵ - رك: دستورالافاضل ص ۱٤؛ زفان: والا زبردست و بزرگ بجاه و بلندی یعنی بقدر و مرتبه. ٦ - رك: دیوان سنائی ص ۲۷. ۷ - رك: دیوان خاقانی ص ۱۲۸. ۸ - رك: دستور الافاضل ص ۱۲، زفان گویا ۹ - زفان: نیا خال و جد یعنی پدر پدر و پدر مادر و بزرگ و قدرچیزی. ۱۰ - زفان: نبیره و نبیسه یعنی فرزند فرزند و در اصطلاح نبیره از جانب دختر بود و نبیسه از طرف پسر. ۱۱ - رك: دیوان خاقانی ص ٤۰۱. ۱۲ - دیوان: بکم مدت.

۱۳ - فرس ص ۲٤۵: شگرف بحشمت بود. ۱٤ - فرس وصحاح ص ۱٦۹ همین بیت شاهد آورده است ۱۵ - فرس ص ۲۵۰، صحاح ص ۱۷۸: چالاك چابک وجلد بود. ۱٦ - دراصل ناخوانا؛ از روی فرس وصحاح تصحیح شده است. ۱۷ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: ای میر ترا زنده و جنده الخ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۹ - زفان: دوده خاندان و فرزند و میهن پسر؛ مدارج ۲ ص ۲٦۷: دوده فرزند و پسر مهتر و دود چراغ...

لمؤلف: تاریک گشت خانهٔ دولت ز رفتنش نوری بشمع دودهٔ آدم نمانده است

۲۰ - زفان: میهن و پسر و خانمان و جای زاد بود . . . و در فرهنگنامه بشین، (واضح است که نسخهٔ حاضر این قول را مورد تائید قرار نمی‌دهد)؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۳: میهن پسر و فرزند و خانمان و زاد خویش.. و در زفان گویا بمعنی پسر آمده است؛ واضح است که هرچه صاحب مؤید نوشته تقریباً همانست که در زفان گویا یافته می‌شود . ۲۱ - فرس ص ۳٦۰، صحاح ص ۲۵۳ همین بیت را شاهد میهن آورده است.

بگرید[1] کنون دوده و میهنم
چو بی‌سر ببینند خسته تنم

نوده[2] : فرزندعزیز باشد. بوشکور[3] گوید :

ای سرآزادگان و تاج بزرگان
شمع جهان و چراغ دوده و نوده

مخیده[4] : فرزند عاق و بی‌فرمان بود. بوشکور گوید[5]:

سر او را یکی بدُ[6] مخیده پسر
زبهر[7] پسر برجهان کینه‌ور

افدر[8] : برادرزاده‌و خواهر زاده بود. بوشعیب[9] گفته است:

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کش[10] سیاوش[11] افدر و پرویز[12] جد

نژاد[13] : تخمه و دودمان اصیل ؛ **نژاده** : اصیل. نظامی گوید[14]:

نژاده منم دیگران زیردست
نژاد کیان را که آرد شکست

فردوسی نیز گفته[15] است:

کسی کز نژاد بزرگان نبود
حدیث بزرگان نیارد شنود

---

۱ - کذاست درنسخهٔ اصل؛ صحاح: بگرید مرا؛ فرس: بگریندمر. ۲- رك: صحاح ص ۲۹۱، زفان گویا، رشیدی ص ۱۴۲۲. ۳ - فرس ص ۴۷۶ و رشیدی ص ۱۴۲۲ : دقیقی؛ وفائی (صحاح ص ۲۹۱ح) : فرخی.

۴ - زفان گویا و بحرالفضائل مخیده و برمخیده را بهمین معنی آورده است، و حتی زفان گویا مصدر برمخیدن بمعنی بیفرمانی نمودن مادر و پدر را نوشته ؛ اما دستور الافاضل ص ۱۵، مدار ص ۲۱۰، سروری ص ۱۹۹ ؛ برمخیده ؛ جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۴، رشیدی ص ۲۹۰، انجمن آرای ناصری ص ۲۲۴: پرمخیده؛ برهان ص ۲۶۲ برمخیده‌و ص ۳۸۷ پرمخیده دارد . در مؤید ج ۲ ص ۲۰۹ : مخنده فرزند عاق کذافی شرفنامه ودر زفان گویا بمعنی فرزند عاق ؛ اما در برهان ص ۱۹۷۶ مخنده و سروری ص ۱۳۶۷ مخیده بهمین معنی درج شده است. ۵ - همین بیت در مدار و سروری و رشیدی و انجمن آرا شاهد برمخیده‌درج شده است. ۶ - کذاست در نسخهٔ اصل؛ رشیدی وانجمن آرا : بدُ او را یکی پرمخیده . ۷ - مدار، رشیدی، انجمن آرا: زبهر جهان‌برپدر؛ سروری: ز مهرجهان برپدر. ۸ -رك : فرس ص ۱۲۹، مویدج ۱ ص ۳۶، مدارج ۱ ص ۱۰۹. ۹- همین بیت‌درفرس ص ۱۲۹، صحاح ص ۹۹، مدارج ۱ ص ۱۰۹، سروری ص ۳۷ شاهد آمده است. ۱۰- صحاح و سروری: کت. ۱۱- فرس: فریدون. ۱۲- نسخهٔ اصل: پر. ۱۳- نژاد و نژاده‌هردو بمعنی اصل و نسب واصیل ونجیب آمده است، رك: جهانگیری ج ۱ ص ۴۳۸، رشیدی ج ۲ ص ۱۳۹۹ .شاهد نژاد بمعنی نجیب این بیت فردوسی است :

تو تا باشی ای خسرو پاك زاد
مرنجان کسی را که باشد نژاد

شاهد نژاده بمعنی اصل این بیت ناصرخسرو: آزرده این‌وآن بحذر از من گفتی که از نژادهٔ تنین‌ام (رشیدی)
۱۴ - رك: شرفنامه ص ۱۸۸؛ همین بیت در جهانگیری شاهد آمده است . ۱۵ - بعلاوه ، شاهنامه این بیت در چهارمقاله (مقاله ۲ حکایت ۹) و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۲۴ باینصورت ضبط شده است :

چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود

واضح است که اصلا این بیت شامل کلمهٔ نژاد نیست ؛ ظاهراً چنان معلوم میشود که قواس بر حافظهٔ خود اعتماد نموده بیت فردوسی را مغلوط کرده است و از این‌جهت است که ما حدس زده‌ایم که قواس مستقیماً از شاهنامه استفاده نکرده است (رك: مقدمهٔ کتاب).

واد[۱] : بزبان ماوراءالنهر برادر[۲] بود.

کجیرده[۳] : پیشوا.

میره[۴] : خواجه.

خدیش[۵] : کدبانوی‌خانه. رودکی[۶] گوید:

نکو گفت[۷] مزدور[۸] باآن خدیش
مکن بد بکس گرنخواهی[۹] بخویش

خشدامن[۱۰]: خشو را[۱۱] گویند. سوزنی گفته[۱۲] است:

خشدامن بشنعه......بیخرد و خر
کردند بازم ازآن و فرزند (کذا)

غرید[۱۳] : زنی که دوشیزه عروس کنند ونباشد. ابوالعباس[۱۴] گفته است:

نرم[۱۵] نرمک چوعروسی که غرید[۱۶] آمده بود
باز آن سوی برندش[۱۷] که ازین سو[۱۸] بازآی

بیوگانی[۱۹]: عروسی.

بگماز[۲۰]: مهمانی شراب‌بود. فردوسی گفته[۲۱] است:

ببگماز[۲۲] بنشست یکروزه شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه

۱- نسخهٔ‌اصل: داد؛ متن تصحیح قیاسی‌است؛ جهانگیری‌ج ۱ ص ۲۲٤، سروری‌ص ۱٤۸۱، رشیدی‌ص۱٤٤۷، برهان ص۲۲٤٤، انجمن‌آرا ص.۷۳۰ واد بمعنی پسر باشاهد بیت فردوسی :

یکی مرد بُد نام او هفتواد ازیرا که او را پسر هفت‌زاد

۲ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۳ - زفان: کچیرده بفتح جیم پارسی و بعضی بکسر جیم و یاء پارسی گویند ؛ رشیدی ص ۱۱۰۷ کچیر بمعنی پیشوا وکچیرده بمعنی پیشوای ده آورده است . ٤ - زفان : میره خواجه و میرنیز گویند ؛ خاقانی گوید: چون خاصهٔ خدمت توشایم زی میره و میر چون گرایم

۵ - رك: فرس‌ص۲۰٦ وصحاح‌ص ۱۵۰. ٦ - کذاست‌درفرس؛اما صحاح: سوزنی؛ نیز رك: اشعاررودکی ص ۱۰۹۹ ۷ - اشعار: چه‌خوش. ۸ - اشعار: آن مرد؛ نسخهٔ اصل : مردود؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۹ - نسخهٔ اصل : بخواهی. ۱۰ - سروری ص ٤٦۸ دو بیت از سوزنی شاهد آورده است ، بیت دویمین اینست :

مرا مغز خرداد خوشد امنم که تا همچو خر گردن آرم بزیر

۱۱ - رك : سروری ص ٤۷۲. ۱۲ - این بیت در فرهنگها و دیوان سوزنی دیده نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱۳ - نسخهٔ اصل: غریده؛ در قرائت این واژه در میان فرهنگها اختلاف است و بشکلهای زیر درج شده است : غربد ، غرند ، غرود ، غرید؛ فرس ص۹٦ (غرند)، صحاح‌ص ۸۰ (غربد) بمعنی‌آن زن که بدوشیزه دهند و دوشیزه نباشد؛ زفان: غرید زنی که بشرط بکارت بخواهند و نباشد و در فرهنگنامه غرید زنی که دوشیزه عروس کنند و نباشد . ۱٤ - همین بیت در فرس و صحاح و جهانگیری ج ۱ ص ۳۷ و رشیدی‌ص۳۰۰ بنام سوزنی شاهد آمده است. ۱۵- نسخهٔ اصل: نرمك نرمك. ۱٦ - کذاست در رشیدی؛ صحاح : غربد؛ فرس : غرند ؛ جهانگیری: غرود. ۱۷ - فرس ورشیدی: بریدش. ۱۸ - صحاح: شده زان بناء را ؛ لغت‌نامه: که از آنسو شد باز.

۱۹ - رك : فرس ص ۵۲۸ ، صحاح ص۱۹٤؛ بیت زیر از عنصری در فرس شاهد آمده است :

ساخت آنکه یکی بیوگانی هم‌برآئین ورسم یونانی

۲۰ - فرس‌ص ۱٦۹، صحاح‌ص ۱۲٤ بگماز بمعی نبیذ؛ دستور الافاضل ص۱٦ : بگماز مهمانی شراب ؛زفان: بگمازمهمانی‌شراب ونبیذ و غم و اندوه و این در رسالهٔ نصیراست الخ؛ مدار ص ۲۳٤ بمعنی مهمانی ونبیذ و شراب وغم‌واندوه وملامت‌بابیت مندرجه متن‌آورده است؛ سروری ص۱٤۸ بمعنی شراب آورده و نیز برآن علاوه شده است:اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی‌غم و اندوه و مهمانی آورده‌اند و این خلاف جمهور است. ۲۱- این بیت در فرس وصحاح ومدار وسروری شاهد آمده است . ۲۲ - صحاح و مدار: بکماز.

دوشیزه : بکر را گویند. نظامی گفته[1] است:

همه تن شهوت آن پاکیزگانرا
چنانک‌آئین بود دوشیزگانرا

بیوگ[2] : عروس. رودکی گفته است[3]:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندر ین‌خانه بسان نو بیوگ[4]

وسنی[5] : انباغ[6] باشد. عسجدی[7] گوید :

دوستانم همه ماندهٔ وسنی شده‌اند
همه زآنست که با من نه درم‌مانده[8] نه‌زر

و **بنانج**[9] نیز گویند. شهید گفته[10] است:

همه نسازد با داغ عاشقی صبرش
چنان‌کجا بنسازد بنانج باز[11] بنانج

شیون : ماتم را گویند. تاج‌دبیر گوید[12]:

از[13] فصل گل چوموسم سوریست‌باغ را
قمری نگرکه شیوهٔ او باز شیونست

مس[14] : پای‌بندسبب چیزی، از جای نتوان رفت. دقیقی گفته[15] است:

---

۱ - رك: مثنوی خسروشیرین ص۶۰. ۲ - قرائت این لفظ با باء پارسی وکاف عربی نیز آمده ؛ رك: مدارج ۱ص ۲۷۶، ۴۳۷؛ فرس‌ص۲۷۸ ، ۵۲۸ ؛ صحاح ص۱۷۵، ۱۹۴. ۳ - همین‌بیت درفرس وصحاح‌وسروری شاهدآمده‌است. ۴ - صحاح وسروری: بیوك. ۵ - فرس‌ص۵۲۳: وسنی زنی‌باشد که‌برسر زن خواهند. ۶ - زفان: انباغ زنی دیگر باشد که آنرا سوکن گویند ، نیز رك : همین فرهنگ ذیل‌وسنی : انباغ و بعضی بفتح واوگویند وبفتح وکسر سین نیز گویند. ۷ - همین بیت شاهد در فرس و وفائی (صحاح ص۱۰۳ح) درج شده است؛ نیز رك: دیوان عسجدی ص ۲۰ ۸ - فرس : ماندونه ؛ وفائی : درم ماندونه سیم.

۹ - فرس ص۵۹، صحاح ص۵۱ : بنانج مردی که دو زن دارد ، آن زنان یکدیگر را بنانج خوانند ووسنی.
۱۰- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۱- در نسخهٔ اصل (باز) افتادگی دارد ؛ بیت زیرفخری بابیت متن چقدر مشابهت دارد :

بقا نسازد باخصم شیخ ابواسحاق — بدان صفت که نسازدبنانج پیش‌بنانج

۱۲ - دومصراع این بیت از دوبیت جداگانه شامل دوقصیده ، گرفته شده است ؛ این هردو قصیده که قوافی مختلف داشته‌اند باچند قصاید دیگرشامل دیوان انوری چاپ نول‌کشور و چاپ استاد نفیسی می باشند . آن هردوبیت از اینقرارند :

در فصل گل چوموسم‌سور است باغ را — آخر چرا بنفشه نشسته بماتم است
سوری گرفت باغ زدور فلك ولیك — قمری نگرکه شیوهٔ او بازشیون است

۱۳- دیوان انوری: در. ۱۴- در میان فرهنگ نویسان دربارهٔ این واژه اختلافی روی داده است ؛ مثلا زفان‌گویا مس و بامس هردو را بمعنی درج درمتن آورده است،مس: پای‌بند بچیزی که از آن سبب بجای‌نتوان رفت ؛ بامس: پای بسته‌چیزی،از جائی که نه‌خوش‌باشدنه بتواندرفتن نه‌بتواند بودن ؛ مؤید بامس ج۱ ص۱۴۱ ، پامس ج۱ ص۲۰۶ و مس ج۲ص ۱۸۶ هرسه را مترادف نوشته؛ برهان هرسه را آورده و مس را بمعنی‌پای‌بند و بند هردو قرار داده است ، رك : ص۲۲۷، ۳۵۹، ۶۰۰۲ ؛دستورالافاضل‌ص۳۸مس بمعنی پای بندنوشته؛امافرس‌ص۱۹۲ ؛پامس؛صحاح‌ص۱۴۰ :بامس بمعنی پای‌بسته ودرمانده بشغلی که نه‌بتواند شدن ونه بتواند بودن ، وبیت دقیقی درهردو شاهدآمده است ؛ اماصاحب‌لغت نامه نویسد: و این بامعنی‌آن محتاج بتائیداست. انجو در جهانگیری ج۱ص ۴۶۴ و تتوی در رشیدی ص۱۳۳۸و هدایت در انجمن‌آرا ص۶۷۸ مس را بمعنی زنجیر و بامس (یابمس) را بمعنی‌پابسته زنجیرمی‌آورند. اینست قول تتوی: مس بالفتح

بقیه پاورقی درصفحه بعد

خدا یگانا با مس[1] بشهر بیگانه
فزون ازین نتوانم[2] نشست دستوری

غراش[3] : خشم ؛ **غراشیده**[4] :
خشم‌آلوده بود. رودکی گفته است:
یک‌بیک از در درآمد آن نگار
آن غراشیده[5] زمن رفته بجنگ

چشم‌آغیل[6] : بگوشهٔ چشم نگریستن باشد.
حکاك گفته[7] است:
نرمک او[8] را یکی سلام زدم
کردزی[9] من نگه بچشم آغیل

مجرگ[10]: بیگار و سخره بود چه بقهر و چه بخوشی[11]. بوشکور گفته[12] است:
چنین گفت هارون مرا[13] روز مرگ
مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بندی که برپای مجرمان نهند.. و بامس یعنی کسیکه بجائی متعلق و مقید شده باشد که نتواند از آنجا رفت، گویا بند کرده‌اند، فردوسی گوید:

هنر زان ایرانیانست و بس — بدارند شیر ژیان را بمس

(همین بیت در سروری و جهانگیری و ابراهیمی و انجمن‌آرا شاهد درج شده است)، تتوی باز می‌نویسد: بامس شخصی که عاجز وبرجا مانده باشد چنانکه حرکت نکند و سخن نگوید، گویا اورا بمس یعنی بزنجیر کرده‌اند. سوزنی گوید:

باهمه سنگ و رنگ‌بیهده و بامسید — خود بخود از یکدگر راز نهان بررسید

و سید اشرف گوید:

پادشاه شرع و دین قاضی‌القضاة — عقل پیش طبع او بامس بود
مادح توچون تولی باید بزرگ — گرچه آرایندهٔ گل خس بود

و دقیقی گوید: خدایگانه الخ. مؤلف فرهنگ نظام گوید: گویا مأخذ تمام همان شعر فردوسی است که بر فرض آنکه لفظ مس در آن آمده باشد بمعنی دست مالیدن هم درست است، ولی مصراع دوم بدو صورت ذیل آمده است: ندارند شیر ژیان را بکس. یعنی اهمیت نمی‌دهند ـ ندارند شیر ژیان را به‌مس. و مس بمعنی بزرگ است؛ اما دکترمعین پامس را درست می‌دانند، (رك: برهان‌ص۲۰۰۶ح). ۱۵ـ این بیت بعلاوهٔ فرس وصحاح در سروری و رشیدی و مدار ص۱۷۸ شاهد آمده‌است.

---

۱ ـ فرس: پامس. ۲ـ مدار: نتواند. ۳ ـ رك: زفان‌گویا. ٤ـ رك:فرس ص۵۱۳، صحاح ص ۲۸۳. ۵ـ همین بیت شاهد درصحاح بنام علی قرط آمده اما درفرس بیت دیگری از علی‌فرط شاهد غراشیده درج شده است: درآمد ز درگاه من آن نگار — غراشیده و رفته زی کارزار

٦ ـ رك: صحاح‌ص۲۰٦، سروری ص۳۹۲؛ فرس ص۱۹۹ح چشم آغل را مترادف چشم آلوس‌قرارداده و سروری چشم آغیل را بمعنی چشم آغل آورده است؛ زفان: چشم آغیل بگوشهٔ چشم ازخشم نگریستن؛ چشم آغول بگوشهٔ چشم نگریستن؛ نیز رك: مدارج۲ ص ۵۳. ۷ ـ همین بیت شاهد در صحاح و سروری درج شده است. ۸ ـ سروری: او را سلام کردم دوش. ۹ـ سروری: سویم‌نظر. ۱۰ ـ فرس ص۲۷۸، صحاح ص ۲۰۱: مجرگ بیگار وسخره بود(که بقهر یا بخوشی مردمان‌را فرمایند. اضافه درصحاح)؛ زفان: مجرگ بیگار و سخره باشد چه بقهر وچه بخوشی. ۱۱ ـ نسخهٔ اصل: بسخن؛ اما رك: زفان‌گویا. ۱۲ ـ همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۳ ـ نسخهٔ اصل: که قارون مرگ؛ متن مطابق‌فرس و صحاح است.

غرنگ[1] : آواز نرم باشد . فرخی گوید[2]:

سرا گریستن اندرغم توآئین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ

هال[3] : آرام و قرار بود. دقیقی گوید[4]:

گمان مبر که سرا بی‌تو جای هال بود
بجز[5] تو دوست گرم[6] خون من حلال بود

ویل[7] : فرصت یافتن است بکاری. رودکی[8] گوید:

بداندیش دشمن بدو[9] ویل جوی
که تا چون ستاند ازو چیز اوی

تنبل[10]: مکر و حیلت ؛ **ترفند**[11]: گزاف باشد کسائی گفته[12] است:

ای‌آنکه جز ازجنس[13] غزل‌شعر نخوانی
هرگز نه کنی سیر دل از تنبل وترفند

ورّقان[14]: شفیع باشد. مسعود سعد[15] سلمان گوید:

دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن
مدح امیر[16] و نزد توآرم بورّقان

نرّگان[17]: گدایان شوخ باشند. قریع الدهر[18] گفته است:

آنکه[19] این شعر نرگان گفته است
زیر سیصد هزار سر خفته است

شغک[20] : نابکار و ناخلف[21] بود. رودکی

---

۱ - فرس ص۲۶۰ : غرنگ بانگ نرم و شکسته بود در گلو ازگریه؛ صحاح ص۱۹۹ : غرنگ اول آواز نرم بودکه ازگلو برآید ، دوم گریه و زاری باشد ؛ زفان : غرنگ ناله و فریاد و آواز نرم باشد بگریه در گلو ، بعضی بدوفتحت گویند. ۲ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج شده است و شامل دیوان چاپی فرخی نیست.

۳ - صحاح ص۲۱۲ و زفان : هال قرار و آرام باشد ؛ نیز رك : فرس‌ص۳۱۷.

٤ - در فرس و صحاح همین بیت بصورت شاهد درج شده است. ٥ - فرس : جز از تو. ٦ - نسخهٔ اصل : کنم ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۷ - زفان : ویل‌فرصت یافتن بکاری بامراد و ظفر ؛ فرس ص۳۱۳ ، صحاح ص۲۱۲ : ویل ظفر و هنگام یافتن کاری بمراد. ۸ - صحاح همین بیت را شاهد آورده است ، اما فرس این را بنام بوشکور شاهد ویل بمعنی نفرین و افغان آورده است؛ نیز رك : اشعاررودکی‌ص۱۱۰۱. ۹ - صحاح: برو ؛ اشعار : بود. اشعار رودکی بنام ابوشکور همین بیت را بصورت ذیل آورده است :

بداندیش دشمن شد و ویل گوی
که تا چون رباید ازو جفت اوی

۱۰- فرس‌ص۳۱۲، صحاح‌ص۲۰۶،سروری‌ص۳۱٤:تنبل‌مکروحیلت(صحاح:وجادو،سروری: وجادوگری)باشد.

۱۱- رك: فرس‌ص۸۸، صحاح‌ص۷۸، سروری‌ص۲۸۷؛ این‌واژه باردیگر شرح شده‌است. ۱۲- همین بیت درفرس وصحاح و سروری شاهد نقل شده است. ۱۳ - فرس: شعر غزل هیچ ؛ صحاح : شعر و غزل‌هیچ ؛ سروری : بجزشعر و غزل هیچ.

۱٤- فرس ص۳٥٤، زفان، مؤیدج۲ ص۲٥٥، برهان ص۲۲۷٤: ورفان؛ دستورالافاضل‌ص٤۱ جهانگیری ج۱ص٤۱٤، سروری‌ص۱٤۹٦، رشیدی ص۱٤٥۷: ورقان؛ صحاح: ورفشان. ۱٥- فرس وصحاح و سروری و رشیدی: مسعود غزنوی؛ صحاح (حاشیه) : مسعود سعدغزنوی. ۱٦ - رشیدی : امیرگویم. رشیدی پس ازنقل بیت علاوه نموده ، لیکن ازین بیت معنی شفاعت ظاهر میشود ؛ جهانگیری شاهدی دیگر آورده که مصراع دویمینش بدینقرار است : دوستت را پیش‌تو من و رقان آورده‌ام ؛ واضح است که معنی آن شفیع است نه شفاعت. ۱۷- فرس‌ص٥٥۳:نرگان گدایان شوخ چشم‌باشند؛ نیز رك:صحاح‌ص۲٥٤؛ دستورالافاضل ص٤۰: نرگان:گدایان شوخ. ۱۸- فرس وصحاح بدون نام شاعرهمین بیت را شاهد آورده است. ۱۹ - صحاح : هرکه. ۲۰ - کذاست درصحاح ؛ فرس ص۲۷۳ و زفان : شفک؛ مدارج ۲ ص ٥٦۷ : شفک وشقک ؛ برهان‌ص۱۲۷۰ و مؤیدج۱ص٥۳٥: شغک وشفک هردو. ۲۱ - کذاست در اصل؛ اما زفان و مدار و رشیدی و برهان در اینجا جلف آورده است.

گفته[1] است:

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید
بازآمد تا هرشغکی[2] ژاژ نخاید

گردنگل[3]: بی‌اندام[4] و ابله وزبون. ابوالعباس[5] گفته است:

گردنگل آمد این پسرت تا کی
برنیدیش با خر هر مهتر(؟)

هزاك[6]: ابله و نادان که آسان فریفته شود. دقیقی گفته[7] است:

که یارد داشت با او خویشتن راست
نباید بود مردم را هزاکا

فغاك[8]: هم ابله بود، و بعضی حرامزاده را گویند. منجیک گفته[9] است:

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب[10] کرد
زیرا لقب گران نبود بردل فغاك

خدوك[11]: خجل و فادا[12] بود. عنصری گوید[13]:

هرکه[14] بر درگه سلوك بود
ازچنین کارها[15] خدوك بود

خشوك[16]: حرامزاده بود. رودکی گوید[17]:

ایا بلا[18] به گری کارکرد پنهان[19] بود
کنون توانی باری[20] خشوك پنهان کرد

---

۱ - همین بیت در فرس و صحاح و رشیدی شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۹۹۳.

۲ - فرس و رشیدی و اشعار: شفک.

۳ - رك: دستور الافاضل ص۳۵؛ در رشیدی ج۲ ص۱۱۱۵، ۱۱۳۳ و مؤید ج۲ ص۱۱۳-۱۱٤: گردنگل، گردنگ وکردنگ وکردنگل بهمین معنی آمده است ؛ نیز رك: جهانگیری ج ۱ ص ۳۹۷ و برهان ص ۱۶۱۷، ۱۷۹۱.

٤ - درچهار مقاله (مقاله ۲، حکایت٤) آمده است: فرخی را سگزئی دید بی‌اندام ؛ نیز رك : سبك شناسی ج۲ ص ۳۰۱.

۵ - این بیت در فرهنگها دیده نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۶ - رك : فرس ص ۲۵۳ ، صحاح ص ۱۸۹.

۷ - همین بیت درفرس و صحاح شاهد آمده است. ۸ - فرس ص ۲۵٤: فغاك ابله بود و حرامزاده را نیزگویند؛ نیز رك : صحاح ص ۱۸٤ وزفان گویا. ۹- همین بیت در فرس و صحاح شاهد نقل است. ۱۰- نسخهٔ اصل: متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۱ - فرس ص۲۵۹ : خدوك کسی راگویند که طیره بود؛ صحاح ص۱۷۹ : خدوك تیره وغمناك وخشمناك وطیره‌بود؛ دستورالافاضل ص۱۰۲:خدوك خجل وفاده؛ بحرالفضایل: خدوك خجل وفادا. مدارج۲ ص۱۲۰: خدوك تیره شدن و بمعنی خجل .. ،و در عرف بجای خلجان‌خاطر وامثال این استعمال کنند،گویند مراخدوکی ازو بخاطرهست..؛ سروری ص۱۰٤۵: وفائی بمعنی طیره وخشمناك، و این بیت را حکیم عنصری آورده است: هرکه بردرگه‌الخ ... وبحاطر این ضعیف میرسد که بیت عنصری چنین باشد : ازچنین کار با خدوك بود ، نه از چنین کارها خدوك بود . و حسین وفائی باء را هاء خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناك نیامده است واضح است که هرچه سروری حدس زده از صحت دور می‌باشد. صاحب مدار ذیل جحی(ج۲ص۱۱) بیتی نقل نموده که حدس سروری را کاملا باطل می کند :

ازحسد فتح توخصم تو پی کرد اسب همچوجحی کزخدوکی چرخهٔ مادرشکست

۱۲- نسخهٔ اصل: ماده؛ دستورالافاضل: فاده؛ بحرالفضایل: فادا؛ زفان گویا: فاداخجل. ۱۳- این بیت درفرس وصحاح و مدار و سروری‌و رشیدی شاهد آمده است. ۱٤ - نسخهٔ‌اصل: اوبردر؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری و رشیدی ؛ مدار: در درگه. ۱۵ - سروری و رشیدی: باخدوك بود.

۱۶ - رك: فرس ص۲۹۱، صحاح ص۱۸۰ ومدار ج۲ ص۱٤٦. ۱۷ - این بیت‌در فرس‌بنام منجیك ودرصحاح بنام رودکی و در مدار بدون‌نام شاعر شاهدآمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی‌ص ۱۰۵۷. ۱۸ - نسخهٔ اصل : بدایه‌اگر؛ سروری و صحاح و اشعار : بلایه‌اگر ؛ متن مطابق مدار است. ۱۹ - مدار: وپنهان‌شد . ۲۰ - صحاح : کارك‌تو.

زوش[1] : تند وسخت طبع و گرفته‌روی ورنجیده بود. رودکی گفته[2] است:

کردمت[3] بانگ کای بت سیمین
زوش خواندم تراکه هستی زوش

کانا[4] : ابله و نادان بود. کسائی گوید[5] :

من سخن گویم تو کانائی کنی
هرزمانی دست بردستم[6] زنی

غوشت[7] : برهنه مادرزاد بود . فرخی[8] گوید:

شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی[9] وکلان بسیار گوشت

فژه[10] : پلید و زشت بود. رودکی گوید[11] :

آن فژه[12] پیر زبهر تو مراخوار گرفت
برهاناد ازو ایزد جبّار مرا

اسدی طوسی[13] نیز گفته است:

فژه گنده‌پیریست شوریده هش
بداندیش و فرزند خور شوی‌کش

ورخچ[14] **و فرخچ**[15] : همچون فژه زشت بود. لبیبی گوید[16] :

ای بوالفرخچ[17] که شاه[18] همیدون همه‌فرخچ
نامت فرخچ[19] وکنیت ملعونت بوالفرخچ

۱- نسخهٔ اصل : بخویش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار و اشعار رودکی‌است. رك : فرس ص ۲۱۰، صحاح‌ص ۱۵۲ . ۲- همین بیت درفرس و صحاح شاهدآمده؛ نیز رك: اشعاررودکی‌ص ۱۰۶۱ . ۳- فرس، صحاح ،اشعار: بانگ کردمت‌ای. ٤ - نسخهٔ‌اصل : کانای ؛ متن مطابق فرس و صحاح و زفان و موید است . ٥ - این بیت بنام‌رودکی درفرس‌ص ٤، صحاح‌ص ٦ ۲شاهدآمده است؛نیز رك: اشعاررودکی‌ص ۱۰۹٤ . ٦ - فرس وصحاح : دستت؛ اشعار رودکی: دستی. ۷ - رك:فرس‌ص ۰ ٤،صحاح‌ص ٦ ٤، زفان، مؤیدج ۲ص ۳٥ . ۸ - این انتساب غلطست ؛ همین بیت بنام رودکی درفرس و صحاح و سروری و رشیدی شاهد آمده است؛ نیزرك : اشعار رودکی ص ۱۰۷۹ . ۹ - کذاست در فرس و صحاح و سروری و اشعار رودکی ؛ نسخهٔ اصل : فربه .

۱۰ - نسخهٔ‌اصل : فژ ؛ تصحیح از روی فرس و صحاح و زفان گویاست ؛ فژ بمعنی پلیدی و فژه بمعنی پلید آمده‌است، رك: جهانگیری‌ج ۱ ص ٤۳٥ وانجمن‌آرای ناصری‌ص ٥٥۲ . ۱۱- همین بیت درفرس‌ص ٤۲٥، صحاح‌ص ۲۸٤ شاهد نقل شده است، نیز رك: اشعار رودکی‌ص ۹٦۸ . ۱۲- نسخهٔ اصل: فژ؛ متن مطابق فرس وصحاح و اشعار است. ۱۳- رك: گرشاسب‌نامه‌ص ۳۲۱ . ۱٤- دستورالافاضل‌ص ٤۱ :ورخچ همچو فژه زشت؛ واضح است این‌شرح ازفرهنگ‌قواس گرفته شده، ودر این‌فرهنگ واژه فژه درج‌شده وحال‌آنکه این کلمه در خوددستور الافاضل‌نیست ؛ بنابراین ورخچ بحواله فژه نقل نمودن. اشتباه است. رشیدی ص ۱٤٥٥ : ورخچ .. زشت و کریه مرادف فرخچ ، خاقانی‌گوید :

پیش دل شان سپهروانجم
این بوده ورخچ وآن تخجّم.

۱٥- رك: فرس ص۰٦، صحاح ص٥۸ . ۱٦- همین بیت درفرس وصحاح شاهد نقل‌شده‌است. ۱۷- فرس: بلفرخج؛ صحاح: بلفرخچ . ۱۸ - نسخهٔ اصل: کشاد؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۹- .در تحفة‌العراقین ص ۱۲۲ این‌بیت شامل فرخج است :

پیش درشان سپهر و انجم
این بوده فرخج و آن تخجّم

کنج[1] : احمق و خودستا بود. قریع‌الفرس[2] گفته است:

همه باحیزان[3] حیزی همه باکنجان[4] کنج
همه با دزدان دزدی[5] همه باشنگان‌شنگ

جاف[6] **جاف** : زنی قحبه و پلید بود . بوشکور گفته[7] است:

زدانا شنیدم که پیمان شکن
زن‌جاف جافست آسان فکن

فرغیش[8] : موی که از دامن پوستینی بیرون آید. لبیبی گفته[9] است:

زخشم دندان بگذاشت برکس خواهر
همی‌کشید چو درویش دامن فرغیش

وغیش[10] : بمعنی بسیار و فراوان[11] بود.

کسائی[12] گفته است:

آرزو خواستم کسائی را
تاش قارون کنی بحر[13] وغیش ! !

پریش[14]: فرو فشاندن و از هم پاشیدن بود. بوشکور[15] گفته است:

مجلس پراشیده همه میوه بپاشیده[16] همه
هم‌رو[17] خراشیده همه‌نقل گران[18] کرده‌یله

خنده[19] **خریش** : سخره و فسوس بود. فرخی گوید[20]:

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
ما را از تویس نگارا[21] مارا از تویس

خلالوش[22] : غلبه و مشغله بود. رودکی گوید[23] :

---

۱ - تلفظ این‌واژه بصورتهای ذیل است کنج (دستورالافاضل) کنچ (زفان)، کیج (فرس)، کبچ (صحاح)، کنج و کنچ وکنج وکنچ (مؤید) ، کنج‌وکنج‌وکیج (برهان) ؛ معین برهان ص ۱۸۳۷ کیج و همه صورتهای دیگر را مصحف قرار میدهند . ۲ - فرس ص ۶۰ (متن): قریع، (حاشیه):قریع‌الفرس‌وقریع‌الدهر ؛ صحاح‌ص۵۸ ؛ قریع‌الدهر؛ جهانگیری ج ۱ص ۱۴۱ : خسروانی. ۳ - جهانگیری: هیزان‌هیزو ؛ فرس و صحاح: حیزو. ۴- کذاست در جهانگیری؛ فرس: کیجان کیج؛ صحاح: کبچان کبچ. ۵ - فرس و صحاح و جهانگیری : دزد و . ۶ - رك : فرس ص۲۴۳ ، صحاح‌ص۱۶۸؛ ۷ - در فرس و صحاح‌همین‌بیت‌شاهدنقل شده است. ۸-رك : فرس ص۲۲۱ ، صحاح‌ص۱۵۴ . ۹ - همین‌بیت درفرس‌وصحاح شاهدآمده است . ۱۰ - رك : فرس ص۲۱۲، صحاح ص۱۵۸. ۱۱-نسخهٔ اصل: روان؛ متن مطابق فرس و صحاح است . ۱۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد و بجایش بیت زیر بنام کسائی در فرس و بنام رودکی در صحاح درج است :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان بازخورد برف و غیش

۱۳ - کذافی‌الاصل .

۱۴ - فرس‌ص۲۰۵: پریش چون فرونشاندن بوداز همچیزی‌را، وپراشیده‌وبازپاشیده‌ازهم‌نیزگویند؛ دستورالافاضل ص۱۶: پرتش (کذا) فرونشاندن و پاشیدن . ۱۵- همین بیت در فرس (متن) بنام شاکر بخاری و در حاشیه بنام ابوشاکر، و درصحاح ص۱۴۸ بنام شاکر شاهدآمده است. ۱۶- فرس وصحاح: خراشیده . ۱۷- فرس : نقل بپاشیده؛ صحاح: رومی‌بپاشیده. ۱۸ - نسخهٔ‌اصل: بخل گران کرده(بحذف یله) ؛ فرس: بجا کران کرده ؛ صحاح : نقل تران . ۱۹- رك: فرس‌ص۲۱۱،صحاح ص۱۵۰ ؛ زفان گویا: خنده‌خریش‌سحروفسون داشتن‌بودبرکس. ۲۰- همین‌بیت درفرس و صحاح وسروری ص ۴۴۲ شاهد آمده‌است. ۲۱- فرس و صحاح : جانا. ۲۲ - نسخهٔ اصل : خداکوش؛ مؤید: خلاکوش؛ اما رك : فرس‌ص۲۱۰ ، صحاح‌ص۱۵۰ ؛ زفان گویا:خلالوش غلغل‌وغلبه و مشغله. ۲۳- همین‌بیت در فرس‌وجهانگیری ج ۲ص ۱۴ و سروری(بنام‌فردوسی) شاهدآمده است؛نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۶۱ .

گرد گل سرخ[۱] توسیه[۲] خط بکشیدی
تا خلق جهانرا بفکندی [۳] بخلالوش

فغ [۴] : دوست و معشوقه را گویند. عنصری گوید[۵]:

گفتم فغان کنم زتو ای فغ[۶] هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

اسدی طوسی[۷] نیز گفته است:

فغستان خاقان و گنج ایدرست[۸]
بدان گر رهم[۹] این سخن درخور است
نیارم[۱۰] فغستان خاقان برنج
سپارید هرچه ایدرش[۱۱] هست گنج

خرام[۱۲] **وکشی**[۱۳]: رفتن بناز[۱۴] بود. فرخی گوید[۱۵]:

کاخ او پرفغان[۱۶] جادوچشم
باغ او پر بتان [۱۷] کبک خرام

شمن : بت‌پرست را گویند. بهرامی گفته[۱۸] است:

همیشه خرم‌وآباد باد ترکستان
که قبلهٔ شمنانست و جایگاه بتان

نخجل[۱۹] **ونشکنج**[۲۰] : نیلک بود که بدو ناخن بگیرند. آغاجی گفته[۲۱] است:

نشان نخجل دارم زدوست بربازو
رواست باری گر دل ببرد مونس داد

[**بشل**[۲۲]: جدل و درآویز ، ابوالقاسم مؤدب گفت:]

شرم[۲۳] بیکسو فکن ای عاشقا
خیز بدان مستحل اندر بشل

---

۱ - جهانگیری برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی؛ سروری: برگردگل‌سرخ تو خطی‌بکشیدی.
۲ - فرس و اشعار رودکی: اندرخطی.
۳ - سروری: بخلالوش فکندی؛ جهانگیری: بفکنده بخلالوش. ٤ - صحاح ص١٦٤: فغ دوست و معشوقه‌بود ، بزبان‌فرغانه صنم و بت‌را گویند. ٥ - همین بیت در فرس ص٢٣٥، صحاح‌ص١٦٤، سروری‌ص٩٧٤ شاهدآمده است ، نیز رك : دیوان عنصری ص ١٥١. ٦ - فرس وصحاح و سروری و دیوان : بت.
٧ - رك: گرشاسب نامه ص٣٨٠. ٨ - نسخهٔ‌اصل : اندر؛ متن مطابق گرشاسب است. ٩ - نسخهٔ اصل: بدانکه‌دهم ؛ متن مطابق گرشاسب است. ١٠- رك: گرشاسب‌نامه ص٣٨٠. ١١- نسخهٔ‌اصل: سپاریدگنج اندرستش زگنج ؛ متن‌مطابق گرشاسب‌است. ١٢- فرس ص٣٣٧ : خرام رفتن بود بنازوکشی. ١٣- زفان : کشی رفتار با ناز و بناز رفتن. ١٤- نسخهٔ اصل 'به' ندارد ؛ انجمن‌آرا ص٥٨٥ رباعی زیر را از حکیم سنائی استشهاد کرده است :

در شهد چه‌خوشی است که در جام تونیست با کبک چه کُشی است که در گام تو نیست
در شهر کدام دل که در دام تو نیست بی یال به آن مرغ که با بزم تو نیست

١٥- همین بیت در فرس ص٣٣٧و صحاح ص٢١٩ شاهد آمده است. ١٦ - فرس و صحاح: بتان جادوفش؛ صحاح (ح): کذا در متن. ١٧ - فرس و صحاح: فغان ؛ صحاح(ح) : بتان. ١٨ - در فرس ص٣٦٩ همین‌بیت شاهدآمده است.
١٩ - فرس‌ص٣١٤ :نخجل‌نشکنج بود یعنی‌بدوانگشت گرفتن ویدوناخن‌فشردن بود ؛ دستورالافاضل‌ص٤٠ : نخجل‌ونشکنج نیلک‌ که بدوناخن الخ ؛ زفان : نخجل نیلک که بانگشت‌گیرند یعنی نشکنج. ٢٠ - فرس‌ص٥٦، صحاح‌ص٥٥ : نشکنج بناخن‌گرفتن بود. عنصری‌گوید :

آن صنم را زگاز وز نشکنج تن‌بنفشه شد و دولب نارنج

٢١ - همین بیت درفرس ص٣١٤ و صحاح ص٢١١ شاهد آمده است. ٢٢ - این کلمه بامعنی‌در نسخهٔ اصل‌افتادگی دارد؛ازروی فرس ص٣١٧، صحاح ص٢٠٥، مدارج١ ص٢٢٥ افزوده شده‌است. ٢٣ -این‌بیت‌که‌شاهد بشل‌است ، در نسخهٔ اصل مغلوطست : شرم یکسوفکن ای عاشق باز جز بدان نخچل اندریشک
تصحیح بیت از روی فرس وصحاح و مدار میسر شد.

کهبله[1] : احمق را گویند. بهرامی گوید[2]:

گرنه‌ای کهبله چرا گشتی
بدرخانهٔ رئیس خسیس

لک[3] : احمق و خام‌درای[4] و یاوه‌گوی بود. رودکی گفته[5] است:

گفت ریمن مردخام لک درای
پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

بسغده[6] : ساخته شده بود. بوشکور[7] گوید:

برود اندرون[8] نابسغده[9] شدن
نباید که نتوانش باز آمدن

ژکاره[10] : لجوج و ستیهنده بود. خسروانی گوید[11]:

چون[12] روز پدیدآیدآسایش[13] یابم
زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره

بتیاره[14]: فتنه و بلا بود. کسائی گفته[15] است:

برگشت چرخ[16] از من بیچاره[17]
آهنگ جنگ دارد بتیاره[18]

کاتوره[19]:سرگران[20] بود. رودکی گفته[21] است:

هیچ راحت می نه‌بینم[22] در سرودو رود تو
جز که[23] ازفریاد کزوی[24] خلق را کاتوره‌خاست

۱-رك: فرس ص۴۵۶،صحاح ص۲۸۸، زفان. ۲- در فرس وصحاح همین بیت شاهد آمده است. ۳- فرس ص۲۸۵: لک‌بمعنی‌سخنان‌بیهوده و هرزه و هذیان بود؛ اما دستورالافاضل‌ص۳۷ :لک مرد احمق‌وخام درای؛ زفان: لک مرداحمق و خام درای و یاوه‌گوی. ۴- نسخهٔ‌اصل : دروی؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ درای بمعنی سرکنندهٔ سخن باشد برهان ج۲ص۸۳۱ . ۵- فرس ص۲۸۵ همین بیت را بنام لبیبی‌شاهد معنی هرزه وهذیان آورده است ؛ امادر حاشیه‌فرس ص۲۸۵همین بیت بنام رودکی شاهدمعنی رعنا و هذیان آمده‌است؛نیز رك :جهانگیری‌ج۲ص۱۸۰ . ۶- رك : فرس‌ص۴۵۸، صحاح ص۲۶۸ بابای فارسی؛برهان بسغده ص۲۷۹ و پسغده‌ص۴۰۶ هردو است. ۷- فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۸- فرس : نشاید درون. ۹- کلمه نابسغده در نسخهٔ اصل افتادگی دارد . ۱۰- فرس ص۴۳۸: ژکاره لجوج و ستیهنده و کینه‌ور وگران؛ زفان:زکاره‌گران و لجوج یعنی ستیهیده وبعضی فرهنگیان ژکاره بزای پارسی و مضموم ؛ نیز رك : صحاح ص۲۷۹ و دستورالافاضل‌ص۲۰ . ۱۱- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۲- فرس و صحاح : تا. ۱۳- فرس و صحاح : و آسایش گیرد.

۱۴- فرس ص۴۳۵: پتیاره بلا باشد وچیزی که دشمن دارند؛ زفان : بتیاره بلاوفتنه‌ومحنت وچیزیکه دشمن دارند. ۱۵- فرس‌و صحاح‌ص۲۶۵ و سروری ص۱۹۴ همین بیت‌را شاهددارند . ۱۶- فرس وصحاح: برمن. ۱۷- سروری: بیچارمچون کنم. ۱۸- سروری: بتیارمچون کنم. ۱۹- رك: فرس‌ص۴۰۱، صحاح‌ص۲۸۰. ۲۰-کذاست‌درنسخهٔ اصل؛امادرسروری‌ص۱۱۲۴ و رشیدی ص۷۳ .وانجمن‌آرا ص۵۵۹بگفتهٔ‌قواس‌سرگرانی نوشته ؛ دستورالافاضل ص۳۵: کاتوره‌سرگردانی؛بحرالفضایل : کاتوره‌سرگشته‌وسرگردانی؛ زفان: کاتوره سرگردان وسرگشتگی. ۲۱- فرس‌همین‌بیت را شاهد ’سرگران‘ آورده ؛ اما این اشتباه است زیرا بیت مذکور شاهد معنی سرگرانی و سرگردانی است نه سرگران؛ اشعار رودکی ص۱۰۵۱ کاتوزه بجای کاتوره آورده ، و در سروری و رشیدی‌وانجمن آرا علاوه شده است: و فخرقواس (مؤلف کتاب‌حاضر) بزای معجمه بمعنی گرانی (کذا) گفته و این بیت را رودکی آورده است: هیچ راحت می‌نه‌بینم‌الخ ، لیکن شاهد زای معجمه وقتی است که قافیه معلوم شود ؛ واضح است که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که قول بالامبنی برآن‌است ناقص‌بوده است زیرا که نسخهٔ حاضر کاتوره دارد نه‌کاتوزه. ۲۲- رشیدی و انجمن‌آرا : از. ۲۳- سروری. غیر از آن ؛ رشیدی و انجمن آرا و اشعار رودکی : غیر زین فریاد. ۲۴- فرس : زخمه‌ات.

ابسته[۱] : جاسوس[۲] کردار بود. شهید گوید: [۳]

درکوی توآبسته[۴] همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت[۵] ببینم ببام بر

ایفده[۶] : بیهوده‌گوی و سبکسار بود. ابوشکور[۷] گفته است:

این ایفده سری بچه کارآیدای[۸] پسر
دریاب دانش و سخن[۹] بیهوده مگوی

هده[۱۰] : حق؛ **بیهده**: باطل. رودکی گوید[۱۱]:

مهرخواهی[۱۲] زمن و بی‌مهری
هده جوئی[۱۳] زمن و بی‌هده‌ای

فلاده[۱۴]: بیهوده باشد. بوشکور گفته[۱۵] است:

یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن‌بر[۱۶] فلاده بود مرا

نوگواره[۱۷]: بسیارگوی بود. رودکی گوید[۱۸]:

کجا شاعران برندمنم نوگواره
یک بیت بدینسان کنم چو سنگ‌خواره!

گواژه[۱۹] : مزاح و طعنه زدن بود. بوشکور گفته[۲۰] است:

گواژه که خندانمندت[۲۱] کند
سرانجام بادوست جنگ‌افکند

اسدی طوسی[۲۲] گفته است:

گواژه همی زد چنین پرفسوس[۲۳]
همی خواند مهراج[۲۴] را نوعروس
نباید گوازه زدن پر[۲۵]فسوس
نه‌بر[۲۶] یافه گفتن شدن چاپلوس

---

۱ - کذاست در شرفنامه؛ اما در اکثر فرهنگها ایشه مثلا رك: فرس وصحاح ودستورالافاضل وادات و زفان گویا و بحرالفضائل و غیره ؛ برای آگاهی بیشتر برای تلفظ این کلمه رك : مجله تحریر دهلی ، ص۴۳-۴۸.

۲ - برای اختلاف معانی : جاسوس، جاسوس کردار، بیشه رك: ایضاً. ۳- این بیت در فرس ص ۴۷۹، صحاح ص۲۶۳، مدار، رشیدی ص۱۶۶ (فقط یک مصراع) شاهد آمده است. ۴ - نسخهٔ اصل : چوابسته میگردم (وزن نادرست است) ؛ متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است.

۵ - کذاست در فرس و صحاح؛ نسخهٔ اصل : ببینم مگرت؛ نیز رك: مدار. ۶- رك : فرس ص۴۸۸، صحاح ص۲۶۳ ، زفان ، مدار ص۱۵۳. ۷- در فرس و صحاح بنام رودکی ودر مدار بدون نام شاعر شاهد آمده است.

۸ - فرس: چه بکارآیدای فتی؛ مدار : بچه کار آمده ترا .صحاح : ایفده گوئی بچه کار آید ای فتی . ۹ - فرس وصحاح: این سخن.

۱۰-رك : فرس ص۴۳۴ ،صحاح ص۲۹۲ ،دستورالافاضل ص۴۲ ؛ زفان: هده نفع وفائده، بیهده یعنی باطل وناحق ولا ینفع .

۱۱- فرس همین بیت را شاهد آورده است ؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۷۱ .سروری ص۱۹۶ این بیت را اشتباهاً بفردوسی نسبت داده است. ۱۲- فرس واشعار : جوئی . ۱۳- فرس و اشعار: خواهی. ۱۴- نسخهٔ اصل: قلاده؛ امارك : فرس ص۴۲۶ ،صحاح ص۲۸۶، زفان، مؤیدج۲ ص۶۷، رشیدی ص۱۰۵۲ . ۱۵-در فرس و صحاح ورشیدی همین بیت شاهد آمده است. ۱۶-رشیدی : بی‌فلاده. ۱۷- رك: دستورالافاضل ص۴۰ ، ادات؛ زفان در ذیل کلمات مرکب نقل نموده است.

۱۸- این بیت درهیچیک ازکتب مورد استفاده یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱۹ - فرس ص۴۴۰ : گواژه ؛ جهانگیری ج۲ ص ۲۱۵ ، رشیدی ص ۱۲۲۶، برهان ص۱۷۱۷: کواژه ؛ موید ج۲ ص۱۳۱ گواژه ؛ ج۲ ص ۱۵۳: کواژه؛ زفان گویا : کواژه بازای پارسی مردمزاح وطیب کننده و طعنه‌زن ؛ بلغتی کاف پارسی است. ۲۰- این بیت در فرس شاهد آمده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : خندان نخست ؛ متن مطابق فرس است.

۲۲ - رك: گرشاسب‌نامه ص۱۰۲ ؛ همین بیت در جهانگیری شاهد آمده است. ۲۳-گرشاسب: وز ؛ (ح): بر. ۲۴-جهانگیری: مهراش. ۲۵-گرشاسب‌نامه ص۴۳۴. ۵ - گرشاسب: بر. ۲۶-کذاست در گرشاسب؛ نسخهٔ اصل: بریاوه کس را.

خاتوله[۱] : دونی و دغائی بود. ابوالعباس گفته[۲] است:

اکنون که همیانت[۳] باز باید[٤] داد
خاتوله کنی وچندگونه[٥] زشت

تفشه[٦] : طعنه زدن بود . هم ابوالعباس گفته[۷] است :

بجنگ دعوی‌داری وسخت‌تفشه‌زنی
درست گوئی[۸] برخار خستوانه تنی

سپاسه[۹] : منت برکسی افکندن. فردوسی[۱۰] گفته است:

ازآن پس که بدکرد بگذاشتم[۱۱]
بدو برسپاسه نپنداشتم[۱۲]

سفته[۱۳] : آنرا گویند کسی که ازو جایگاهی بستانند و جائی دهند. جلاب[۱٤] بخاری گفته است:

اینک رهی بمژگان راه تو پاك رفته
نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

شمیده[۱٥] : بیم رسیده و بیهوش بود. عنصری گوید[۱٦]:

شمیده[۱۷] دلش موج برزد بجوش
زجان[۱۸] جوش و زدل[۱۹] برآمد خروش

نیوه[۲۰] **و فغان** : نالش و نوحه و خروش بود. رودکی گفته[۲۱] است :

گوش تو سال ومه برود و سرود
نشنوی نیوهٔ خروشانرا

ساو[۲۲] **و**[۲۳]**باژ**[۲٤]: چیزیکه از زبردستی زیردستی

---

۱ - رك : دستورالافاضل ص ۱۲ ، صحاح ص ۲۷۳، سروری ص ٤۷۳ ، رشیدی ص ۱۰٦٥؛ زفان گویا: خاتوله : دغابازنده و مکر و دونی یعنی مرددونی ودغائی؛ صاحب مؤید این را عربی دانسته است. ۲- در صحاح و سروری و رشیدی همین بیت شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل: همیت؛ رشیدی: همینت ؛ متن مطابق صحاح است. ٤ - رشیدی بازدارد. ٥ - صحاح و سروری: چندگونه شر ؛ رشیدی : چندگون شر. ٦ - زفان: تفشه طعنه‌زدن و بعضی بسین مهمله گویند. ۷ - همین بیت در صحاح ص ۲۷۳، سروری ص ٤۷۳، رشیدی ص ۱۰٦٥ شاهد آمده است. ۸ - سروری: گوئی وبرخوارو. ۹ - زفان و مؤید ج ۱ ص ۱۰ ٥ : سپاسه منت‌نهادن برکسی ؛ نیز رك : فرس ص ٤۸۹ ، صحاح ص ۲۷۹ سپاسه بمعنی لطف . ۱۰ - همین بیت در فرس دوبار (ص ۲۰۰ و ٤۸۹) و وفائی (صحاح ص ۲۷۹ حاشیه ۱۲) بنام بوشکور شاهد نقل شده است . ۱۱ - وفائی : بگذاشتند. ۱۲ - وفائی : نپنداشتند.

۱۳ - نسخهٔ اصل : شفته ؛ اما رك : فرس ص ٤۸٥ سفته مالی باشد که بشهری یا بجائی کسی را دهند وبجائی دیگر بازستانند؛ زفان: سفته کسی را چیزی جائی بدهند وبجایگاه دیگر بازستانند ، بهندوی آنراهندی گویند ۱٤ - همین بیت شاهد در فرس بنام جلاب بخاری، در حاشیهٔ فرس و صحاح ص ۲۸۰ شاکر و در وفائی(صحاح حاشیه ص ۲۸۰) بنام هندوشاه نقل شده است. ۱٥-رك:فرس ص ۵۱۳ ، صحاح ص ۲۸۲ . ۱٦-همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۷- صحاح: شمیدودلش. ۱۸- فرس : زدل هوس؛ صحاح: زدل جوش. ۱۹- فرس: و از جان رمیده ؛ صحاح: وازجان شمیده. ۲۰- زفان : نیوه نالش ونوحه وخروش. ۲۱ - همین بیت در رشیدی ص ۱٤٤٤ وانجمن آرا ص ۷۳۰ (فقط یک مصراع) شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰٤۸ . ۲۲ - برهان ص ۱۰۷۷: ساوباج وخراج است ، وآن زری باشد که پادشاهان قوی ازپادشاهان ضعیف بگیرند؛ نیز رك: فرس ص ٤۱٤، صحاح ص ۲۹٥ ، زفان ، جهانگیری ج ۱ ص ۱٦۷؛ مؤید ج ۱ ص ٦۰٥ در فصل عربی آورده اما بدین معنی فارسی است نه عربی. ۲۳- واو عاطفه در نسخهٔ اصل افتادگی دارد . ۲٤ - باژ (رك : سروری ص ۱٤۹) و باز (رك : زفان) بمعنی باج است.

قبول کند [۱] و بدهد. فردوسی گفته [۲] است:

ز[۳] بیچارگی ساو[۴] و باژ گران
پذیرفت با هدیهٔ [۵] بیکران

نظامی نیز گفته[۶] است:

رسولان رسیدند با ساو و[۷] باج
همایون‌کنان[۸] شاه را تخت و تاج

برخور[۹] : جوانمرد باشد. فرخی گوید[۱۰] :

زبس عطا که دهد هرکه زوعطا بستد[۱۱]
گمان‌برد[۱۲] که سر اوراشریک و برخور[۱۳] است

فغیاز[۱۴] : نودارانی و مژدگانی و شاگردانه و عطای شعر بود. ابوالعباس[۱۵] گفته است:

چون عقب‌بخشدی[۱۶] گزیت‌ببخش
هم [۱۷] بده شعر نوت را فغیاز

جلویز[۱۸] : شرطه بود یعنی جبار این‌کس[۱۹].

---

۱ - برای‌قبول کردن ، بهمین معنی رك: طبقات چاپ کلکته ص ۳۶۲ : فیقونوین که داماد چنگیزخان بود .... بالشکر بپای قلعه تولك آمد، حبشی نیزه‌ور از وی مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و بقلعه بازگشت ، و حبشی نیزه‌ور آن مال که قبول کرده بود براهل تولك قسمت کرد و بعنف بستد . ۲ - رك : شاهنامه ص۳۰۵۸ ؛ فرس ص۱۷۷ ، سروری ص۱۴۹ همین بیت را شاهد باژ آورده است. ۳ - شاهنامه و سروری: به بیچارگی. ٤ - فرس و سروری: باژ و ساو ؛ شاهنامه: باج وساو. ٥ - سروری: باید ترا.

٦ - رك : شرفنامه ص ۲۵۸ ؛ در گنجینهٔ گنجوی ص ۸۲ بیت زیر از نظامی شاهد کلمه ساو آمده است :

چنان‌گشت مستغنی از ساووباج
که برداشت ازکشور خود خراج

۷ - در نسخهٔ اصل 'و' افتادگی دارد. ۸ - نیز رك : شرفنامه ص۸۷:

همایون‌کنی تخت را زیر تاج
فرستندت از هفت‌کشور خراج

۹ - نسخهٔ‌اصل: وبرخور؛ متن تصحیح قیاسی است؛ فرس ص۱٤٦: برخور یعنی برخ؛ صحاح‌ص۱۰۰: برخوربهره‌ور؛ دستورالافاضل‌ص۱٦ : برخورجوانمرد ؛زفان‌گویا: برخور خداوند برخ‌وجوانمرد ؛مدارج ۱ص۱۰۲: برخور جوانمردوبهره‌مند؛ مؤید ج۱ص۱۳۳ برخور یعنی خداوندرخ (صح برخ) ، قیل‌در اصل رخ (صح برخ) وربوده یعنی خداوند بهره . ۱۰- همین بیت در فرس وصحاح وسروری ص۱۳۵ شاهدآمده است. ۱۱- سروری : گیرد. ۱۲- دیوان ص ۱۹٦: که من او را شریکم و برخور . ۱۳- فرس و صحاح : شریک برخور است . واضح است که قواس مستقیماً ازدیوان عنصری استفاده ننموده وگرنه چگونه ممکنست که بیتی از قصیدهٔ رائیه را چنین تنسیخ نماید. ۱٤ - فرس ص ۱۷٦ (ح) : فغیاز نودارانی و شاگردانه و مژدگانی باشد ؛ (صاحب فرس بغیاز و فغیاز را مترادف قرار میدهد) ؛ زفان : فغیاز مژدگانی و شاگردانه و عطاء شعر یعنی ازین چیزها که بکسی دهند و آنرا نودارانی نیزگویند و بعضی براءمهمله گویند. ۱۵ - فرس وصحاح ص۱۲۹ همین بیت را شاهد آورده‌است. ۱٦ - نسخهٔ اصل:بخشیدی‌گزت ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۷ - نسخهٔ اصل : بده شعر توب (کذا) ؛ صحاح:و بده. ۱۸- فرس ص۱۷۳: جلویزمفسد ؛ صحاح ص۱۲۵ : جلویز شرطه یعنی‌غماز. ۱۹-نسخهٔ‌اصل:حبار این کس؛ دستورالافاضل‌ص۱۹ :چنانک این کس؛زفان: جلویز شرطه یعنی حبار [بقیه‌ناخوانا] ؛ مدارج ۲ص ۲٤ : جلویزشرط کردن بخیار این کس؟؛ ممکنست‌خیر لشکر درست‌باشد زیرا که در مقدمه ج۱ص٤٦ ۲حاشیه شرط ، باینصورت‌شرح شده است : الشرطخیرةالجندالواحد شرطه والشرطی صاحبهم. و خیر بمعنی مرد برگزیده (مدارج ۲ص۱۹٤) . شرطه‌ـشرطی‌بمعنی‌سرهنگ بازار ، سردار بازار یالشکر ، سردار گزیده‌سپاه (رك :مقدمةالادب‌ج۱ص٤٦ ۲) .

طاهر فضل[۱] گفته است:

روانه بودی[۲] زندان و بند بسته[۳] تنم
اگر نه[۴] زلفک مشکین او[۵] بدی جلویز

کالوس[۶]: مردم خربطه[۷] بود. ابوالموید[۸] بلخی گوید:

ملول مردم کالوس بی‌محل باشد
مکن نگارا، این خوی و طبع[۹] رابگذار[۱۰]

لتنبر[۱۱]: بسیار خوار و کاهل بود. شاکر بخاری[۱۲] گوید:

بردل‌مکن مسلط گفتار هر لتنبر
هرگزکجا پسندد افلاك جزترا سر

ختنبر[۱۳]: مرد لافی بود بغنیت در افلاس.

ابوالعباس[۱۴] گفته است:

با فراخی است ولی‌سخت[۱۵] همی‌تنگ‌زید
آنچنا نست[۱۶] چنو هیچ ختنبر نه بود

نژند[۱۷] **و هاژ**[۱۸]: حیران و فرومانده بود.
لبیبی[۱۹] گفته است:

ایا زبیم زبانم نژند گشته و هاژ
کجاشدآن[۲۰] همه[۲۱] دعوی ولاف وآن‌همه‌ژاژ

فرناس[۲۲]: نیم‌خواب بود. چنانکه عنصری[۲۳] گوید:

گفت نقاش چونکه نشناسم
سن[۲۴] نه‌دیوانه و نه‌فرناسم

فیاوار[۲۵]: شغل بود. عنصری گوید[۲۶]:

---

۱ - همین بیت در فرس و صحاح و مدار وسروری ص۳۵۲ و جهانگیری ج۲ ص۳۹ و رشیدی ص۵۳۱ و آنندراج شاهد آمده است. جهانگیری جلویز بمعنی کمند نوشته و همین بیت طاهر را شاهدآورده است؛ رشیدی گفته: در آن تأمل است چه‌معنی اول (یعنی غماز) نیز راست می‌آید؛ دکتر معین در برهان ص۵۸۳ (حاشیه) بیت طاهر را برای معنی کمند اصح دانسته است. ۲ - مدار و جهانگیری و سروری و رشیدی و لغت‌نامه: نبودبزندان و بند

۳ - نسخهٔ اصل: بست. ۴ - سروری: مگرز. ۵ - جهانگیری و رشیدی: تو.

۶-فرس ص۱۹۴، دستورالافاضل ص۲۰۵، صحاح ص۱۴۵، زفان: کالوس مردم خربطه (صحاح-وابله، زفان-یعنی سخره).
۷ - مدارج۲ ص۱۲۴: خربطه مسخره. ۸- نسخهٔ اصل: ابوالمزید، تصحیح ازروی فرس و صحاح است. ۹ - صحاح: واین طمع. ۱۰-درنسخهٔ اصل افتادگی دارد؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۱- نسخهٔ اصل: کتنبر؛ امارك: فرس ص۱۳۲، دستورالافاضل ص۳۷ صحاح ص۱۱۶، زفان گویا، مؤیدج۲ ص۱۶۱. ۱۲-درفرس وصحاح همین بیت شاهد نقل شده‌است. ۱۳-دستورالافاضل ص۱۰۲: ختنبرمردلافی؛ زفان: ختنبر کسی که بتوانگری لاف‌زندو مفلس بود. ۱۴-همین بیت در فرس ص۱۴۹ و صحاح ص۱۰۳ و زفان گویا و سروری ص۴۳۰ و رشیدی۵۹۹ شاهدآمده است. ۱۵-فرس وصحاح و سروری و رشیدی: ولیکن بستم‌تنگ؛ زفان: ولی بی‌تنگ‌همی‌زید. ۱۶ - فرس و صحاح: آنچنان شد؛ سروری و رشیدی: او چنان‌شد که‌چنان؛ زفان: آنچنانست که. ۱۷ - زفان: نژند بازاء پارسی فرود افکنده یعنی خوار وبعضی بکسر نون گویند غمگین و ضدبلند یعنی نشیب. ۱۸ - رك: فرس ص۱۷۶، صحاح ص۱۳۸. ۱۹-فرس وصحاح بیتی‌از ابوشکور شاهد 'هاژ' آورده است؛ اما در فرس ص۱۷۴ و صحاح ص۱۳۸ ذیل ناژو نوژ همین بیت ازلبیبی همراه بیت‌دیگری در یک قطعه آمده است. ۲۰ - فرس و صحاح: دعوی کجاشد آن‌همه ژاژ. ۲۱ - نسخهٔ اصل 'همه' را ندارد.

۲۲ - فرس ص۱۹۱: فرناس‌غافل‌بود و نادان طبع‌و در خواب شده؛ زفان: فرناس نیم خواب باشد ومردغافل و نادان طبع؛ بگفتهٔ صحاح ص۱۴۴ مردم‌نیم خفته را بسبب غفلت فرناس گویند. ۲۳- نسخهٔ‌اصل: صاحب؛ تصحیح از روی فرس ص۱۹۱ که بیت زیر را شاهد آورده است. ۲۴- فرس: که. ۲۵- رك: فرس ص۱۲۰، صحاح ص۱۱۲ زفان: فیاوارشغل و بعضی بکسرفا ۲۶ - فرس و صحاح ورشیدی ص۱۰۵۸ همین بیت را شاهد آورده‌است.

مهر ایشان بود فیاوارم
غمشان[1] من بهر[2]دو بگسارم

اسکدار[3] : الاغ باشد که توشه و اسب بجهت او مهیا دارند. عنصری گفته[4] است:

توگوئی زاسرار ایشان همی
فرستد بدو[5] آفتاب اسکدار[6]

زیج[7] : لاغ وسخر بود. سوزنی گوید[8] :

بیتی دوسه ثنای توخواهم بنظم کرد
وآنگه فرو روم بره زیج و مسخره

تتربو[9] : نیز لاغ و سخر بود. سوزنی گوید[10]:

لیکن نه‌بازگردم از شرم مردمان[11]
تا در خور[12] تماخره[13] و تتربو[14] شوم

همهٔ زین معنی نیز سوزنی[15] گفته است:

از مدح تو تماخره و زیج[16] آورم
هرچند دوری از ره[17] زیج[18] وتماخره

ربوخه[19] : خوشی و ذوق جماع بود. لبیبی گفته[20] است:

. . . .

---

۱ - فرس : غمتان. ۲ - رشیدی : بمهربگسارم. ۳ - زفان ذیل حروف مرکبات آورده است : اسکدار الاغ که بهر او اسب و توشه مهیا دارند یعنی برید که از بهر شتابی بهر فرسنگی و منزلی توشه در راهش دارند تاچون ازاین اسب فرود آید بدان نشیند ، بهندوی دهاوه گویند ؛ درتاریخ فیروزشاهی چاپ کلکته ص۴۴۷ آمده است : راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع شده بداونی (منتخب‌التواریخ ج ۱ ص۲۲۳) و فرشته (تاریخ فرشته‌ج۱ ص۱۳۱) مترادف الاغ داك چوکی نوشته‌اند. رك : مقاله نویسنده ، مجله اردو ژوئیه۶۷ ص ۱۱۷ . ابوالفضل محمد بیهقی در تاریخ بیهقی آورده است : و نامها رفت باسکدار بجملهٔ ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کند (ص۲۹۵) پس از نمازدیگری پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده بودند ... دیوانبان دانسته بود که هراسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد وبستدم و بگشادم نامهٔ صاحب برید بود الخ . (ص۳۱۹-۳۲۰) مصحح تاریخ چنان حدس زده که در مثال دوم اسکدار بمعنی کیسه محتوی نامه است. ۴ - فرس‌ص۱۲۶ ، صحاح ص۹۸،سروری‌ص۳۷ همین بیت را شاهدآورده است. ۵ - نسخهٔ‌اصل : برو. ۶- فرس : اسگذار. ۷ - دستورالافاضل ص۲۰۵:زیج‌سخر و لاغ وکتاییست در حکمت؛زفان؛ : زیج‌لاغ وسخر و راه‌نفس الخ ؛ نیز رك: مؤید ج۱ص۴۵۰، مدار ج۲ ص۳۹۹ ، رشیدی ج۱ص۸۰۷ ؛اما جهانگیری ج۱ص۱۲۴: زنج‌بمعنی‌سخر و لاغ نوشته است . ۸- درجهانگیری ورشیدی همین بیت شاهد آمده ، اما رشیدی علاوه نموده‌است: و در فرهنگ بمعنی سخره ولاغ آورده و از همین بیت ایراد گرفته و این درست نیست مگر آنکه بجای مسخره ،تسخره باشد ؛ اما جهانگیری‌زنج (بنون) آورده نه‌زیج ؛ در دیوان ص۸۳ این بیت را شاملست اما در متن کلمه دنج و در حاشیه کلمهٔ متبادل زنج درج شده است.

۹ - نسخهٔ اصل:تنزم‌بوم ؛ تصحیح از روی زفان و مؤیدج۱ص۲۷۰ و سروری‌ص۳۲۴و رشیدی‌ص۴۰۸ . ۱۰- همین بیت در سروری و رشیدی شاهدآمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۴۰۴ . ۱۱- رشیدی: دشمنان. ۱۲- سروری و رشیدی و دیوان : کاندرخور. ۱۳- تماخره بمعنی تمسخر و لاغ است،رك: سروری‌ص۲۳۱ . ۱۴- نسخهٔ اصل: تنزبوم ؛ دیوان : تیزتو.رشیدی این بیت ازشهاب مهمره شاهد تتر بوه آورده است:

گشت آنکه شد همیشه پی هزل‌و تتر بوه از که سبکتر ارچه‌گران بود همچوکوه

۱۵- رك: دیوان ص۸۳ . ۱۶- دیوان : رنج برگرم. ۱۷- نسخهٔ اصل: تو ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۸- دیوان: رنج. ۱۹ -رك: زفان و مؤیدج۱ص۴۴۳ . ۲۰ - در نسخهٔ اصل بیت شاهد افتادگی‌دارد. امادرفرس‌ص۴۲۲، صحاح ص۲۷۸، سروری‌ص۶۳۵ ، رشیدی ص۷۳۰-۷۳۱ ، انجمن‌آرا ص۴۰۶ بیت زیر از منجیک‌ترمذی شاهدآمده‌است ، وظن بنده اینست که همین بیت در متن نیز آمده باشد:

که ربوخه گردد او برپشت تو که شود زیرش ربوخه خواهرت

گوشاست[۱] : احتلام.

اهرمن : دیو بود که ببالا رود ، شهاب او را بزند و بسوزد. خاقانی [۲] گوید:

آنچه ازمن شد گراز دست سلیمان گم شدی
برسلیمان هم‌پری هم اهرمن بگریستی

کند[۳] **وکنده**[٤] : غول بیابانی.

فرنجک[٥] **و فدرنجک**[٦] : دیوخانه

کخ[۷] : آنچه کودکان را بدو ترسانند. شاعری[۸] گوید:

آیم و چون کخ بگوشه‌ای بنشینم
پوست بیک‌ره بیرون کنم بزهر[۹] آکنج

---

۱ - کذاست در نسخهٔ اصل : این واژه با کاف وبای تازی نیز آمده است ؛ رك : دستورالافاضل ص۳۵ ، بحرالفضایل و زفان گویا و مؤید ج۲ ص۱۳۶ ، برهان ص۱۸۵۵ ، جهانگیری ج۲ ص ۲۳۰. در بعضی‌فرهنگها گوشاسب بمعنی رویا آمده است مثلا رك: فرس‌ص۲۹ ، صحاح‌ص ٤۰ و رشیدی ص۱۲٤۹ ، و در بعضی‌فرهنگها این‌بیت(ابوشکور فرس؛ فردوسی- جهانگیری‌ورشیدی) شاهد آمده‌است:

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید — چنان کاتشی شد بدورش پدید

نیز بوشاسب هم بمعنی‌رؤیا آمده است ، رك : برهان ج۱ص۳۱۷ .دکتر محمدمعین در حاشیه برهان نوشته : در اوستا Būshyāsta دیوخواب سنگین است که در فارسی یوشاسب وگوشاسب (بجای بوشاسب) شده است.دربندهشن فصل ۲۸ بند ۲٦ آمده است : بوشاسپ دیوی است که تنبلی آورد. ۲ - رك : دیوان خاقانی ص٤۰۵. ۳ - رك : مؤید ج۲ص۱۲٤ ، برهان ص۱۷۰۷. ٤ - رك: زفان، مؤید ج۲ص۲۳۱ ، رشیدی ص۱۲۱۲، برهان ص۱۷۰۸.

۵ - جهانگیری ج۱ص۳۷۹ ، رشیدی ص ۱۳۰٦ ، برهان ص۱٤۷۱ فرنجک بمعنی گرانی خواب نوشته ؛ ودر جهانگیری این بیت از مختاری شاهد درج است:

چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا — که بود مردنم آسان و دم‌زدن دشوار

و در فرهنگ نظام این بیت از خاقانی آمده است:

فرنجک وارشان بگرفت آن دیو — که‌سریانی است نامش خرجیحون

همین بیت در جهانگیری ج۱ص۲۹۳ بهمین شکل ذیل فدرنگ درج شده است. در حاشیه برهان‌ص۱٤۷۱ فرونجک، فدرنجک ، درفنجک ، برفنجک ، فرهانج بشکلهای مختلف آمده است ؛ زفان. فرنجک و فرنج بمعنی دیوستبه و فدرنجک بفتح وکسر فا بمعنی دیوخانه درج‌است. مؤید ج۲ص۸۵ فدرنجک در لسان‌الشعرا با فاء مکسور دیوخانه. ٦ - درنسخهٔ اصل : 'رنجک' اشتباه کاتبست چنانکه از زفان گویا و حاشیهٔ برهان‌و مؤید واضح میشود . ۷ - رك : فرس‌ص۸۱ ، صحاح‌ص٦۸ ، زفان ، جهانگیری‌ج۱ص۲۸۱ ، رشیدی‌ص۱۱۰۷. ۸ - این بیت شاهددر فرس بنام فرخی و در صحاح بنام معروفی درج است. امابگفتهٔ آقای‌طاعتی درحاشیهٔ صحاح ص٦۸ این را بنام معروفی درست قرار میدهد. ۹ - فرس : ز استغفار ؛ اما در حاشیهٔ فرس و صحاح مصراع دویم باینصورت ضبط شده است خونت بخورم اگر ترا بدبینم (فرس : به‌نبینم).

بخش پنجم

در نام چیزهائی که از کار آدمی [است] و آدمی را بکار آید، بر نه گونه است:

گونهٔ نخست در خانه‌ها و جایها و جزآن.

زاویل[1] : راز[2].

پردال[3] : پرگار.

پشنگ[4] : سوراخ کن که نجاران[5] دیوار را بدو سوراخ کنند. بوحنیفه گفته[6] است:

بادوات وقلم و شعرچه کارست ترا[7]
خیزو[8] بردارتش و دستره[9] و بیل[10] و پشنگ

تش[11] : تیشهٔ بزرگ بود. منجیک[12] گفته است:

بهیچ روی توای خواجه برقعی نخوشی
بگاه نرمی گوئی که آب داده تشی

بنداد[13] : بنیادخانه.

---

۱ - دستورالافاضل ص۵۲: زاویل‌راز؛ زفان: زاویل راز یعنی برآرندهٔ عمارت. ۲ - فرس ص ۱۷۷: راز بتازی طیّان را گویند، دیگر گل کار بود. عسجدی گوید:

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار — وربرو کرده بود قیر بجای گل‌راز

زفان‌راز‌گل گر که بتازی‌طیّان گویند. ۳- رك: مؤید ج۱ص۲۱۲، جهانگیری‌ج۱ص۳۱۲، سروری‌ص۲۴۴، رشیدی ص۲۸۵،برهان‌ص۳۸۰. ۴- رك: فرس‌ص۳۰۰،صحاح‌ص۱۹۵،جهانگیری‌ج۱ص۴۷۶،سروری ص۲۴۲،مدارص۳۱۰؛ زفان: بشنگ (بای‌عربی) سوراخ کن نجار را گویند. ۵ - نسخهٔ اصل: سوراخ کن که نجار دیوار بود سورا کنند. ۶ - این بیت در فرس وصحاح و در مدار (بدون نام شاعر) درج است. ۷ - نسخهٔ اصل: مرا؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار است. ۸ - نسخهٔ‌اصل و مدار 'و' ندارد. ۹ - صحاح و مدار: استره. ۱۰ - صحاح: سنگ. ۱۱ - رك: فرس ص۲۰۷، صحاح ص۱۴۹. ۱۲ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد درج است.

۱۳ - دستورالافاضل ص۵۱، زفان: بندادبنیاد؛ بحرالفضائل: بنداد بنیاد چیزی. بنلاد نیز بهمین معنی است، و در فرس ص۱۰۵ وصحاح ص۸۷ این بیت از فرالادی شاهد آمده:

لاد را بربنای محکم نه — که نگهدار لاد بنلاد است

لاد[۱] : بنای دیوار بود. عنصری گفته[۲] است:

بپای پست کند بر کشیده گردن شیر
بدست رخنه[۳] کند لادآهنین دیوار

والاد[٤] : دار[٥].

انبیر[٦] : آگفش[۷].

گزنی [۸] **وزمو**[۹] : گل‌تر و خشک .

اژیره[۱۰] : گل در میان دوخشت.

بغاز[۱۱] : فانه[۱۲] که میان دو چوب نهندبجهت پاره کردن. ابوالعباس[۱۳] گوید:

ژاژ می‌خایم چون[۱٤] ژاژم خشک
خارها دارم[۱٥] چون نوك بغاز[۱٦]

---

۱ - رك : فرس ص۱۰۵ ،صحاح ص۹۳ . ۲ -همین بیت شاهد در فرس و صحاح نقل است رك : دیوان ص ۱۱۶ .
۳ - نسخهٔ اصل: خنده ؛ متن‌مطابق فرس وصحاح و دیوان است. ٤ - نسخهٔ اصل : ولاد ؛ اما رك : زفان والاد دارگل یعنی عمارت گل. ٥ - نسخهٔ اصل : وارا ؛ اما رك: مؤید ج۲ص۲٤۹ والاد عمارت‌گلین و در فرهنگ فخر قواس (مراد کتاب‌حاضراست) بمعنی دار است. درجهانگیری ج۱ص۲۲٥ و رشیدی ص۱٤٤۹ ابیات زیر شاهد درج است :

فلك را قدر تو والادعالی جهان‌را حزم تو بنیاد محکم (انوری از رشیدی)
بفال خجسته بعزم مصمم به‌بنیاد ثابت بوالاد محکم (نزاری از جهانگیری و رشیدی) .

٦ - نسخهٔ اصل در اینجا متن مغلوطست و باینصورت ضبط شده است : ولادوارا بیترکفش . عبارت درست بدینقرار است : والاد : دارا ؛ انبیر : آگنش. ۷ - نسخهٔ‌اصل : کفش؛ متن تصحیح قیاسی است . رك : زفان انبیر پرکردن و گل‌تر و خشك‌وگویند چیزی که در بام اندازندو میان دیوار برآرند ؛ مدار ج۱ص۱۲۹ :انبیر پرکردن وگل تروخشك و گویند چیزی که در بام اندازند و میان دیوار برآرند و در دستورالافاضل بمعنی کیش‌ودین است و در لسان‌الشعرابمعنی آگنش (پرکردن) واین صحیح است، در دستورالافاضل‌شایداشتباه کاتب‌باشد.درنسخهٔ‌منحصر بفرد دستورالافاضل که‌تحت مطالعهٔ‌نگارنده این‌سطور است‌انبیر بمعنی کیش‌درج است؛ ازینجا می‌توان‌قیاس کرد شاید این اشتباه مصنف باشد . برای آگاهی بیشتر درباره این‌واژه رك: تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه ، دسامبر ٦۷ ، ص۲٥ ببعد ؛ زفان آگنش بمعنی‌پرکردن دیوار و جزآن‌نوشته است. ۸-دستورالافاضل ص ۳٥: گزنی‌تروخشك؛ زفان :گزنی گل‌تروخشك، بعضی بکاف عربی وکسرنون، نیز رك: مؤید ج۲ص۱٥٥ . ۹ - زفان: زموگل‌تروخشك ، بلغتی‌واو عربی است، نیز رك: مؤیدج۱ص٤٦۲ و رشیدی ج۱ص۷۹۱؛ دستورالافاضل‌ص۱٤وزتو(صح مو)ذیل‌حرف واونوشته واین‌اشتباه مؤلف است،رك:مقاله بنده بعنوان دستورالافاضل در مجله اندوایرانیکا ، کلکته‌جلدبیستم دسامبر ٦۷،ص ۳۹-٤۰ ؛ مجله علوم اسلامیه دسامبر٦۷،ص ٦٦ . ۱۰-نسخهٔ اصل: ازیر، اما رك: دستورالافاضل وزفان و بحرالفضائل و مؤیدج۱ص۲٥، مدار و جهانگیری و سروری و برهان وغیرها . در دستورالافاضل‌اژیره بمعنی‌گل در میان خشت،و در زفان‌بمعنی کاه‌گل؛ و در رشیدی ج۱ص۸۰ آژنده بمعنی گل میانهٔ دوخشت و آژندیدن بمعنی‌گل میانه دوخشت‌آگندن ؛ زفان: آژندیدن گل درمیان‌دوخشت کردن ؛ ازینجا میتوان حدس زد که درواژهٔ آژیره حرف چهارم باید دال باشد نه را. ۱۱ - درباره تلفظ این‌واژه‌اختلافی‌است،فرس‌ص۱٦۹ ،صحاح ص۱۲۳ مؤیدج۱ص۱۳۹ ، سروری ص۱٤۷ با بای‌عربی آورده، امارشیدی ص۲۳٥بابای فارسی ، و برهان باهردوص ۲۸۸،۲۱۲٤ ؛ ولی‌زفان‌و جهانگیری‌ج۱ص٤۹۸ پغار و مدار ج۱ص۳۱۱ بغار آورده است ؛ زفان : پغار فانه یعنی چوبی که میان چوب نهند ویازبرستونی برای آنکه بشکافند و بعضی بکسر با .
۱۲ - زفان: فانه چوبی که میان‌چوب نهند یا زیرستونی بوقت پاره کردن برای آنکه‌بشکافند، و در فرهنگنامه (کتاب‌حاضر) فانه آنست که چوبی در درها می‌خلانند تا کسی در را بتعجیل نتواند شکست و اسدی‌گوید فانه چوبکی نوکه شکاف چوبی شکسته نهند تا محکم کنند ؛ در مؤیدج۲ص۲٦٦ همین معنی بگفته قواس آمده است،ودرهمین کتاب‌ج۲ص۲۰۷ آمده است: وانه ترجمهٔ بغار است در فرهنگ فخر قواس. ۱۳ - همین بیت در فرس و صحاح بنام ابوالعباس و درمدار و جهانگیری و رشیدی بدون نام شاعر آمده است. ۱٤ - فرس : و ژاژم شده ؛ صحاح : و ژاژ شده. ۱٥ - فرس : خاردارد همه؛ صحاح: خارها دارد چون ۱٦ - کذاست درفرس و صحاح ؛ رشیدی‌پغاز؛ مدار وجهانگیری: پغار.

بالار[۱]: ستون را گویند. سوزنی گوید[۲]:

کیراندازم[۳] بکونت‌خیز بالاراست‌کن
کیرکون[۴] خواهی برتودست دربالارزن

گنگ[۵]: بهارخانه[۶] ایست بترکستان[۷] و شهری بهندوستان[۸] و رودی است در هند و جزیره ایست بزرگ[۹]. بعضی بتخانه را گویند. خسروانی گفته[۱۰] است:

تاچون بهارگنگ شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی چون[۱۱] رود گنگ شد

فردوسی گفته[۱۲] است:

زمین هم چودریا شد و دژ چوگنگ
همانا سپه اندر آمد بجنگ

ایوان[۱۳]: صفه وطاق نشستگاه بود. کسائی[۱۴] گفته است:

ای منظره وکاخ برآورده[۱۵] بخورشید
تا گنبد گردان[۱۶] بکشیده سر ایوان

[گنگ‌ودژهرج[۱۷] و] دژهوخت[۱۸] [ودژگنگ]: بیت‌المقدس راگویند. اسدی طوسی گفته[۱۹] است:

همی رفت تا نزد[۲۰] دژهوخت سنگ
که نارود[۲۱] جائی زمانی درنگ

---

۱ - فرس ص۱۲۹ ، صحاح‌ص۱۰۰: بالارچوبی که سقف خانه‌بآن پوشند؛ زفان : بالار فرسب‌وستون‌را‌گویند؛ نیز رك : جهانگیری‌ج۱ص۱۰۶ و برهان ص ۲۲۵. ۲ - رك:دیوان سوزنی‌ص ۴۰٤. ۳ - دیوان: کون تو ندارم. ٤ - دیوان : خویش‌جوئی چنگ در بالارزن. ٥ - نسخهٔ اصل : گنگ و دژهرج : بیت‌المقدس و بعضی الخ. امارك : فرس‌ص۲٦۸، صحاح‌ص۲۰۰،مؤیدج۱ص۱٤٥. ٦-درنسخهٔ‌اصل 'بهار...بزرگ' پس از 'ایلیا....را ایلیا' و پیش‌از دژگنگ و در هوخت الخ آمده واین اشتباهی است. ۷ - زفان : نام بهارخانهٔ بترکستان و آن کوشکی است که کیکاوس ساخته. ۸- کذاست در زفان‌گویا اما بقول برهان ص۱۸٤٤ نام شهریست درشرقی خطا. ۹- رك:فرس ص۲٦۸ ؛ در زفان بحذف بزرگ آمده است . ۱۰ - این بیت شاهد گنگ بمعنی بهارخانه‌و شهری در ترکستان‌و برای معنی‌رود گنگ در فرس ص ۲٦۸ وصحاح ص۲۰۰ شاهد آمده است. ۱۱- نسخهٔ اصل: نقد است چون دوگنگ.
۱۲ - در فرس ص۲٦۸ و صحاح ص۲۰۱ بجایش بیت زیر از عنصری شاهد معنی جزیره آمده است:

همانگه سپه اندر آمد بجنگ سپه همچو دریا و زو دشت گنگ

۱۳- رك : فرس ص ۳۸۱ . ۱٤- همین بیت بنام دقیقی در فرس شاهد آمده‌است. ۱٥- نسخهٔ اصل: کاخ تورسانیده. ۱٦- نسخهٔ اصل : گنبد و کیوان ؛ متن مطابق فرس است . ۱۷ - درنسخهٔ اصل همراه گنگ (اول) آمده است؛مدارج۲ص۲۳۷ دژهرج بیت‌المقدس وقیل بتخانه بظاهر این‌مستفاداست از زفان‌گویا که‌در نسخهٔ حاضر آن‌هرج هوج نیزخوانده می‌شود ومعنی‌اش باینصورت ضبط شده‌است : دژهرج بیت‌المقدس‌وبعضی بت‌خانه‌راگویند.
۱۸- مدارج۲ ص۲۳۷ دژهوخت و دژهخت و دژهوخ و درشوخ بهمین معنی آورده‌است. و در ذیل اول دو آورده: صاحب پنج بخشی‌گوید بعضی بت‌خانه را نیز گویند ؛ امانسخهٔ از پنج‌بخشی [زفان‌گویا] در تحت مطالعه بنده است این دوکلمه اصلا درج نشده و بجای اینها دژهرج بهمین معنی و شرح درج است (تحفة‌العراقین ص ٥٤ ، ۸٤ نیز رك : ص۱۳۲ ، ۳۳۷) ۱۹- رك : گرشاسب‌نامه‌ص ۲۰۳. ۲۰ - نسخهٔ‌اصل: گنگ ؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است.
۲۱ - نسخهٔ اصل: تارودجانی؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است.

دژگنگ و دژهوخت را اسدی نیز همدران [1] معنی گفته است:

بدژگنگ[2] دژهوخت از سوی شام
که خوانیش بیت‌المقدس[3] بنام

ایلیا[4] : نیز بیت‌المقدس است. همو گوید[5] :

بدآنگه که ضحاك شد پادشا
همی خواندی[6] این خانه را ایلیا

دیس[7] : شکل و سان بود. فرخی گوید[8] :

یکی خانه کردند[9] فرخار دیس
که بفروزد از دیدن او روان

و **طاقدیس**[10] نیز گویند. خاقانی گوید[11] :

در خطبه شاه گیهان‌خوانیش[12] گر بجوئی
برتخت[13] طاقدیسش گیهان تازه بینی

سوزنی نیز گوید[14] :

بزیر تخته خواهد بود جایم
اگر چه جاه[15] تخت طاقدیسم

مشکوی[16] : بتخانه باشد، و کوشک شیرین[17]

---

۱ - رك: گرشاسب‌نامه ص۹۹ ؛ همین بیت درآنندراج شاهد آمده است. ۲ - گرشاسب بدژهوخت گنگ آمد از راه شام ؛ آنندراج : بدژهخت گنگ آمد الخ . از اینجا واضح است که در اصل بیت دژگنگ اصلا نیامده ؛ و از اینجا می‌توان قیاس کرد که نسخه‌ای از اسدی که تحت مطالعهٔ قواس بود ناقص بوده است در آنندراج دو بیت دیگر شاهد کلمه دژهوخت گنگ درج است :

چون نوح آمد و ساخت ایدر درنگ | کشید استخوانش بدژ هوخت گنگ (اسدی)
کنون سلم را رای جنگ آمده است | که یاوش ز دژهوخت گنگ آمده است (فردوسی)

۳ - المقدس بوزن المجلس نیز خوانده میشود و خاقانی در تحفةالعراقین چهاربار بهمانصورت آورده است، مثلا :

بگزاره فرض و کرده مجلس | در بیت حرام و بیت مقدس (ص٥٤)
بیت المعمور دان بلادش | بیت‌المقدس شمر سوادش (ص٨٤)

نیز رك : ص۱۳۲، ۲۳۷. ٤ - رك: سروری ص۸۰. ٥ - رك: گرشاسب‌نامه ص ٦٩ ؛ همین بیت در سروری شاهد درج است. ٦ - سروری : همی‌خواند.

۷ - رك : فرس ص۱۹۰، صحاح ص ۱٤۲. ۸ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲٤۸. مدار ج۲ ص ۲۸٤ این بیت از بوستان آورده است :

چه‌قدر آورد بندهٔ حور دیس | که زیر قبا دارد اندام پیس

۹- فرس و صحاح و دیوان : کرده است. ۱۰- طاقدیس بمعنی طاق مانند ، تخت خسروپرویز ، صفهٔ سلیمان ، ایوان شاهان ، تیزی پیشگاه عمارت ، رك : رشیدی ج۲ ص۹۷٦ ، برهان ص۱۳٤۳-۱۳٤٤ . فردوسی گوید :

ز تختی که خوانی ورا طاقدیس | که بنهاد پرویز را اسپریس (برهان ص۱۳٤۳ح).

نظامی در مثنوی خسروشیرین ص ۲۷٤ عنوانی جداگانه بمی‌نشستن خسرو برتخت طاقدیسی، آورده است:

بمی بنشست روزی برسر تخت | بدین حرفت حریفی کرد بابخت
بگرداگرد تخت طاقدیسش | دهان تاجداران خاك لیسش

۱۱- رك : دیوان ص ۳۹۲ . ۱۲- نسخهٔ اصل : خودپیش ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: در بهر. ۱٤- رك: دیوان ص٤٥٧ . ۱٥- دیوان : اگر سلطان ملك طاقدیسم. ۱٦ - زفان : مشکوی بتخانه ، و نام قصرشیرین، و گویند کوشك مطلق است و در رساله نبشته است حرم پادشاهان . ۱۷ - خاقانی گوید : رفت شیرین زشبستان وفا نقش مشکو و شبستان چه کنم ، جهانگیری ج۱ ص٤٩٤ .

را نیز گویند. نظامی گفته[۱] است:

ترا مشکوی مشکین[۲] پرغزالان
میفکن سگ براین‌آهوی نالان

فرخار: بتخانه باشد. رودکی گوید[۳]:

فرخار[۴] بزرگ و نیک جائیست
کو معدن[۵] آن بت نوائیست

علوی رخساری[۶] نیز گوید[۷]:

شاها زتو عالم چو بت‌فرخار است (کذا)
خلق تو نسیم آهوی تاتار است

فرخار را بوالمثل نیز گوید[۸]:

بت من جانورآمد شمنش بی[۹]دل وجان
منم او را شمن و خانهٔ من فرخار است

فرخار[۱۰]: نام شهریست. ناصرخسرو گفته[۱۱] است:

تو در فرخار و مطلویش بنوشاد
بدانجا رومکن بیهوده[۱۲] فریاد

اواره[۱۳]: دیوان باشد. شهید[۱۴] گوید:

همی‌فزونی جوید اواره برافلاك
که تو بطالع میمون بدونهادی‌پای[۱۵]

کاخ: کوشك وخانه باشد. فرخی گوید[۱۶]:

هر روز[۱۷] شادی ازتو بنیاد[۱۸] راستی[۱۹]
زین باغ همچو جنت و این کاخ کرخ‌وار

خان[۲۰] **وکاشانه**: خانه بود.

غرد[۲۱]: خانهٔ تابستانی. بوشکور گفته‌است[۲۲]:

---

۱ - رك: مثنوی خسرو شیرین ص ۳۰۹؛ همین بیت‌شاهد در انجمن‌آرای ناصری ص ۶۸۰ درج شده است.
۲ - نسخهٔ اصل: مشکین؛ متن مطابق مثنوی خسروشیرین و انجمن آراست.

۳ - رك: فرس ص۱۲۲ح، صحاح ص۱۱۱، اشعار رودکی ص ۱۱۶۷. ۴ - نسخهٔ اصل: فرخاك.
۵ - فرس و اشعار: کرمعدن؛ صحاح: کان موضع. ۶ - معلوم‌نشدکه این‌شاعرکیست. ۷ - این بیت‌درفرهنگها دیده نشد و بنابراین تصحیح آن میسر نگشت. ۸ - این بیت در فرس ص۱۲۲ شاهد فرخار بمعنی بتخانه آمده است.
۹ - نسخهٔ اصل: هست دل‌وجان؛ متن مطابق فرس است. ۱۰ - درنسخهٔ اصل چند سطر پیش آمده است ۱۱ - رك: دیوان اشعار ص ۵۳۴. ۱۲ - دیوان: چه‌داری بانگ و فریاد.

۱۳ - رك: فرس ص۴۳۶، صحاح ص ۲۶۳؛ اما دستورالافاضل ص۱۲: آواره بمعنی دیوان؛ زفان آواره بمعنی دیوان وحساب و دورشدن از جای، مؤید ج۱ص۹۸آواره بمعنی دیوان وحساب. ۱۴ - همین بیت درفرس وصحاح شاهد آمده است. ۱۵ - کذاست در صحاح؛ فرس: روی. ۱۶ - همین بیت درفرس ص۷۵ وصحاح ص۶۸ شاهد آمده است، نیز رك: دیوان ص ۱۶۸. ۱۷ - نسخهٔ اصل: هرازو. ۱۸ - فرس: و بنیاد راستی؛ نسخهٔ اصل‌بنیاد و راستی؛ متن مطابق دیوان‌است. ۱۹ - دیوان وصحاح: رامشی. ۲۰ - رك: فرس ص۲۳۹. ۲۱ - درباره این کلمه قولهای فرهنگ نویسان مختلف و گوناگون است. فرس ص۱۳۵: بادغرجائی‌که در او بادجهد. خسروی گوید:

وهرگه که تیره‌بگردد جهان بسوزد چودوزخ شود بادغر

ایضاً ص۵۹: غردخانه تابستانی بود. بوشکورگوید: بساخان الخ؛ صحاح ص۸۰: غرد جائی تابستانی بود مانند بادغرد ومستشهد همان بیت است‌که در بادغرد آورده‌ایم و اینجا بجای بادغرد وخان‌وغرد است؛ ایضاً ص۷۴: بادغرد طرزبود اعنی‌خانهٔ تابستان و بعضی آنرا طنبی‌گویند، ابوشکور گفت: بساجای کاشانه و بادغرد الخ. زفان: غرد خانهٔ تابستانی؛ و بادغر: موضعی را گویند که در آن عمارت باد از هرجا رسد و آنرا بادرس نیز خوانند یعنی بادگذار، وبعضی بادغد

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بسا خان[1] وکاشانه و خان[2] غرد
بدو اندرون شادی و نوشخورد

کاشانه را سوزنی[3] گوید:

هنگام تماشای خداوندان گردد
کز طارم وکاشانه خرامند بگلزار

شانه[4] و شان[5] : نیز خانه است معمول[6] بزنبور خانهٔ شهد. خاقانی گفته[7] است:

زبدگر نیکوئی ناید تو عذرش ز آفرینش نه[8]
که معذوراست مارارنیست چون نحل[9] عسل سانش.

دیگر نظیر همو گفته[10] است:

زانکه چون نحل این بنارا خود مهندس بود شاه
آب چو آئینه شانه[11] انگبین گشت از صفا

اوبار[12] وکده[13] : خانه[14] ؛ **وگاه**: جای شبگاه[15] ؛ آنجا که شب کنند.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

با دال گویند . مؤید ج ۱ ص۱۲۳ : بادغد جائیکه درو باد گذرد......وآن عمارتیست مخصوص ومشهور و در لسان‌الشعرا مذکور است که این لغت در فرهنگنامه مولانا فخر قواس بادال است . اما اختیار قاضی خان بادال است...... (واضح است که نسخهٔ فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ بنده است باقول صاحب مؤید سازگار نیست زیرا که این نسخه غرد دارد نه بادغد چنانکه صاحب مؤید بیان کرده است) ؛ نیز مؤید ج ۱ ص۱۳۱ : بادغر همان بادغد یعنی خانهٔ تابستانی الخ ؛ ایضاً ص۱٤٠ : بادرس بادغدالخ ؛ ایضاً ج۲ص ۳٦: غردخانهٔ تابستانی ؛ مدار ج۱ ص۱٦٥ : بادغد و بادغر و بادغرد و بادرس بمعنی خانهٔ تابستانی بابیت شاهد : بسا خان وکاشانه و بادغرد الخ. سروری ص ۱۲۷ : بادغرد ؛ ص۱۳٠ : بادغد و بادرس؛ ص۱۳٥ : بادغر؛ ص٤۲٦ : خان‌غرد. شاهد بادغرد: بساجای کاشانه الخ؛ شاهد بادغر :

از آتش حرص وحسد ای خاکسار آبکش   برباد دادی خویش را پیوسته همچون‌بادغر

جهانگیری ج۱ص۹٦: بادغد ، بادغر ، بادغرد بادوبیت شاهد که درفرس آمده است. ایضاً ص۳٦۹: غرد ؛ نیز رك: رشیدی ص۱۹۷ ، ٥٦۹ ، ۹۹۹ ، برهان ص۲۱۱، ۷٠۷، ۱٤٠٤. ۲۲ - همین بیت درصحاح و مدار و سروری و جهانگیری و رشیدی و انجمن آرای ناصری و برهان (حاشیه) شاهد بادغرد ؛ و در فرس و رشیدی شاهد غرد آمده است.

---

۱ - کذاست در مدار؛ فرس : خان کاشانه ، صحاح و رشیدی و سروری و انجمن آرا : بساجای کاشانه ؛ جهانگیری و برهان (حاشیه): خوش آنجا وکاشانه. ۲ - کذاست در فرس و رشیدی؛ صحاح ص۸٠: خان وغرد؛ ایضاً ص۷٤: بادغرد؛مدار ، سروری، انجمن آرای ناصری برهان (حاشیه) : باد غرد.

۳ - رك: دیوان ص ۱۹۷. ٤ - رك: جهانگیری ج ۱ ص۱۷٦، با بیت شاهد از خاقانی :

زان آینه جان صفا گرفته   زان شانه ملك شفا گرفته

٥- دستورالافاضل ص۲۹ : شانه بمعنی مطلق خانه آورده است ؛ زفان : شانه کاشانهٔ کوهی کاف حذف کرده‌اند وشانه خانهٔ زنبوران شهد را گویندالخ . نسخهٔ اصل: شاهانه وتنها؛ متن تصحیح قیاسی است. ٦ - نسخهٔ اصل: معمول است بزنبورخانهٔ شهید. ۷ - رك: دیوان ص۱۹٥ ؛ همین بیت درجهانگیری ج ۱ ص۱۷٥ شاهد 'شان' نقل شده است. ۸ - در نسخهٔ اصل 'نه' افتاده؛ متن مطابق دیوان و جهانگیری است. ۹ - نسخهٔ اصل:نحل ازعد؛ جهانگیری: نحل ازعسل؛ متن‌مطابق دیوان است. ۱٠- رك: دیوان‌ص۲٤. ۱۱- دیوان؛ شان ؛ نسخهٔ اصل: شانه. ۱۲- زفان: اوبار خانه؛نیز رك:مؤید ج ۱ ص۳۷، برهان ج ۱ ص۱۸٠. ۱۳- زفان: کده خانه وکلیدان. ۱٤- نسخهٔ اصل: وخانه؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱٥ - موید ج ۱ ص٥٤۷ شبگاه بمعنی شبانگاه یعنی آنجا که شب خانه کنند وهرجا که شب باشند و وقت در آمدن کذا فی زفان گویا. امانسخهٔ کتاب‌آخر که تحت مطالعه بنده است شبگاه بمعنی آنجا که شب‌خانه کند وهرجا که شب باشد، آمده است.

شبستان[۱]: خوابگاه باشد. نظامی[۲] گوید:

شبستان را بروی دیده[۳] میرفت
بزاری باخدای خویشتن گفت

جوسه[٤]: کوشک.

خنب[٥]: صفه[٦] باشد. سالار گفته[۷] است:

درخانهٔ من ازگهرو دُرّ سخنی نیست
در خنبه ودر خنب تهی است سخن پر!!

ترا[۸]: دیوار بود. حکیم سنائی[۹] گفته است:

صف دشمن ترا نایستد پیش
گرهمه آهنین ترا باشد

برزن[۱۰]: کوچه باشد. سوزنی گوید[۱۱]:

تن برهنه گریزم از برزن
تا دهد جبهٔ ملون خویش

برزن را یوسف عروضی[۱۲] نیز گوید:

بانیکوان برزن اگر برزند بحسن
هرچند برزنند هم او میربرزن است

شتفت[۱۳] **وآشکوب**[۱٤]: پوشش را گویند. حکیمی گفته[۱٥] است:

---

۱ - زفان: شبستان آنجا که شب گذارند، خوابگاه چنانک قائل گوید:

من ناله کنان زغم همه شب　　او خفته بناز در شبستان

۲ - رك: خسروشیرین ص۲۹٤. ۳ - خسروشیرین: خویشتن رفت. ٤ - نسخهٔ اصل: توسه، متن تصحیح قیاسی است؛ مؤید ج۱ ص۲۰٤ جوسته بالفتح کوشک، تعریب آن جوسق است و در فرهنگ فخر قواس جوسه بوزن دوچه؛ مدارج۲ ص۳۹: جوسه بفتح جیم و سین مهمله، کوشک و در تبختری است بضم جیم و واو و هردو پارسی است.

٥ - دستور الافاضل ص۱۲، (خنب) و زفان گویا ومدار خنب وخنبه بمعنی طاق وصفه نوشته؛ اما برهان خنبه وخنب بالفتح بمعنی طاق وصفه وبالضم خم بزرگ که غله در آن کنند رك: ج۲ ص۷۷۲. فرس ص٤۷۰: خنبه انبارخانهٔ بقالان بود، رودکی گوید:

خم‌وخنبه‌پرزانده دل تهی　　زعفران و نرگس و بید و بهی

نیز قبلا این بیت از بوشکور آورده است:

پرازمیوه کن خانه را تا بدر　　پر ازدانه کن خنبه را تا بسر

و همین بیت آخر در وفائی نیز درج است. ٦ - کذاست در اصل اما بیت مندرجهٔ متن شاهد این معنی نیست بلکه خنب بمعنی خم بزرگ است چنانکه در فرس مذکور است. ۷ - معلوم نیست که این شاعر کیست و بیت شاهد در هیچیک ازکتب مراجعه دیده نشد بنابراین تصحیح بیت میسر نگشت. ۸ - رك: فرس ص۱٤، زفان،سروری ص۲۸۱، مدارج۱ ص۳٦۰، جهانگیری ج۱ ص۳۱۸. ۹ - همین بیت بنام شهید درفرس وسروری وجهانگیری، وبدون نام شاعر درمدار نقل شده است. ۱۰ - زفان: برزن یعنی کوی چه یعنی کوچه ومحلت‌وصحرا نیز گویند. ۱۱ - رك: دیوان سوزنی ص۵۷.

۱۲ - نسخهٔ اصل: یوسف‌قاضی؛ تصحیح از روی فرس ص۳۰۹ که همین بیت شاهد آورده است. ۱۳ - در دستورالافاضل ص۲۹ و زفان گویا شنفت؛ اما درمؤید ج۱ ص۵۲۱ وجهانگیری ج۱ ص۲٦۷ و برهان ص۱۲۰٤ کذاست درمتن. زفان‌گویا شفت نیز بهمین معنی آورد و مدارج۲ ص٥٦٦ فقط شفت دارد با این بیت شاهد:

اگر برکسی باشی ازخشم تفت　　بسوی زمین بین ونه سوی شفت

۱٤- نسخهٔ اصل: شکوب؛ زفان‌گویا: آشکوب پوشش خانه، بغیرمد نیزگفته‌اند؛ نیز رك: مؤید ج۱ ص۱۲، مدارج۱ ص۹۸، سروری ص۱٦، جهانگیری ج۱ ص۷۲. ۱٥ - همین بیت در مدارج۲ ص٥٦٦ شاهد شفت آمده و نام شاعر ذکر نشده است

اگر برکسی باشی‌ازخشم تفت　　بسوی زمین بین نه‌سوی شفت

در زفان گویا شفت و شتفت هردو بدین معنی آمده است.

اگر برکسی پاشی[1] از خشم[2] تفت
بسوی زمین بین نه سوی شتفت[3]

آشکوب را شرف شفروه[4] گفته است:

رای تو زآشکوب سابع
بگذشته به‌نردسان معنی

سغ[5] : پوشش[6] گنبد.

نغول[7] : پوشش[8] نردبان.

تازنگ[9] : پیل‌پایه.

برباره[10] : حجرهٔ بالا.

برواره[11] : حجره‌ای بالاتر آن.

باخسه[12] : هم‌مانند آن. اسدی‌طوسی[13] گوید:

یکی بتکده دید ساده زسنگ[14]
چهل باخسه[15] هریک ازبیست[16] رنگ[17]
بهر باخسه[18] برچهل لاد نیز
زجزع و رخام[19] و زهرگونه چیز

فرواز[20] : خانهٔ تابستانی‌بود بربالا. فرخی[21] گفته است:

---

۱ - مدار: باشی. ۲ - نسخهٔ اصل: چشم‌نفت؛ متن مطابق مدار است.
۳ - مدار: شفت. ٤ - در جهانگیری ج۱ ص۷۲ بیت دیگری ازشرف شفروه نقل است:

روان صاعد ماضی چوخواجه بار دهد زآشکوب نهم میکند تماشائی

۵ - زفان: سغ پوشش گنبد و سقف‌بی‌تیر. درمدارج۲ ص۱۰٥٤ این بیت شاهد نقل است:

گر ازسرکشی خویش را تابسغ چه‌سود آنکه‌گردد چکاد تولغ

٦ - نسخهٔ اصل: پرسش؛ غلط کاتب است.

۷ - نسخهٔ اصل: لغول؛ اما در دستورالافاضل‌ص۰٤ ، ادات، زفان ، بحرالفضائل: 'نغول' بهمین معنی درج است؛ در زفان نغوله بهمین معنی آمده‌است. ۸ - نسخهٔ اصل : وشش؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۹ - تازنگ و وتازیگ وتارنگ بمعنی پیل‌پایه ، رك : مؤید ج۱ ص۲٦۱؛ مدار ج۱ ص۳٤۳. سروری ص۱۱۳؛ برهان ص ٤۵۸ و غیره. ۱۰ - مدارج۱ ص۱۷۰ برباره ، در ادات وابراهیمی است برباره حجره بالای حجره. ۱۱ - دستورالافاضل‌ص۱٦ برواره حجرهٔ بالاتر؛ سروری ج۱ ص ۲۰٦ برباره و برواره را مترادف دانسته واین بیت از سنائی شاهد آورده است :

هست بروارهٔ او را زمی از بام فلك هست شاه جهان ساکن بروارهٔ دوست

برهان‌ص۲٤۸: برباره حجره‌ای‌بالای‌حجرهٔ دیگرایضاًص۲٦۷: برواره بالاخانه وحجره‌ای‌بالای‌حجره. ۱۲ - مدارج۱ص۱۰۹: باخسه بالاخانه وخانهٔ بی‌در ؛ زفان : باخسه برواره آنکه ازغیر راه‌جای درآمدن بود،وبباء پارسی‌نیز گویند . ۱۳ - رك : گرشاسب نامه ص۰۰٤ ؛ بیت اول در مدار بنام فردوسی غلط درج شده است . ۱٤ - مدار: به‌سنگ . ۱۵ - گرشاسب: ناخشه. ۱٦ - گرشاسب : ازبیررنگ. ۱۷ - مدار: لنگ. ۱۸ - گرشاسب: ناخشه . ۱۹ - نسخهٔ اصل: در خانه زهر ؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است.

۲۰ - کذاست در اصل و سروری ص۹٦۹ و حاشیهٔ اشعار رودکی ص ۹۹۹ . اما در اکثر فرهنگها 'فروار' به رأی مهمله. فرس ص۱۲۲ : فروار خانه‌ای باشد تابستانی بربالا ؛ زفان‌گویا : فروار خانهٔ تابستانی‌که بربالا باشد ، فروازگذارهٔ چهارپهلو و بعضی به رأی مهمله گویند؛ مدارج۳ ص۱۰۰۵: فروارگذاره چهار پهلو وخانهٔ تابستانی‌که بالای بام بود وقیل خانهٔ زمستانی. ۲۱ - همین‌بیت‌شاهد درفرس ص۱۲۲-۲۳ وصحاح ص۱۱۲ وسروری ص۹٦۲ و آنندراج آمده است ؛ اما در انتسابش اختلاف است ؛ فرس (متن) : فرالاوی ، حاشیه: فرخی ؛ صحاح : رودکی‌گفت وبروایت دیگر فرخی؛ سروری‌وآنندراج، رودکی؛ رك: اشعار رودکی‌ص۹۹۹ .

آن کن که برین[۱] وقت همی کردی هرسال

خزپوش و بکاشانه شو از صفه و فرواز[۲]

بادغر[۳] : جائی[٤] باشد که درو باد جهد. خسروی[٥] گفته است:

بهرگه[٦] که تیره شود روی[۷] روز

بسوزد چو دوزخ شود [۸] بادغر

نسر[۹] : سایه‌بان باشد. رودکی[۱۰] گوید:

دورماند از سرای خویش[۱۱] و تبار

نسرکی[۱۲] ساخت برسر کهسار

کاژ[۱۳] **و کاژه**[۱٤] : صومعه که برسر کوه باشد.

خسروی[۱۵] گفته است:

شهریاری[۱٦] که خلافش[۱۷] طلبد زودفتد

از سمن زار بخارستان و از کاخ بکاژ[۱۸]

کاژه[۱۹] : نیز جائی باشد. سوزنی[۲۰] گوید :

دگروه ازوطن خویش برکنم دل ورخت[۲۱]

اگر بمشهد او کاژه‌ای دهند مرا

بادخون[۲۲]: جای بادگذر باشد. کسائی[۲۳] گوید:

عمر چگونه جهد از دست خلق

باد چنان می‌جهد از بادخون[۲٤]

---

۱ - نسخهٔ اصل : برین وقت که؛ سروری و آنندراج : بدین وقت.
۲ - کذاست در سروری و حاشیه اشعار رودکی. ۳ - رك : فرس ص۱۳٥، صحاح ص۱۰۰. ٤- رك : حاشیه ذیل کلمهٔ غرد. ٥- همین بیت درفرس و صحاح شاهد آمده است. ٦ - فرس: وهرگه ؛ صحاح : که هرگه. ۷ - فرس و صحاح : تیره بگردد جهان. ۸ - نسخهٔ اصل : بود؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۹ - فرس ص۱۳٥ ، صحاح ص۱۱۷ : نسرسایه‌گاه، دستورالافاضل ص۳۹: نصر غلط کاتب است؛ برای آگاهی بیشتر رك: مجله تحریردهلی ص۵۳ ببعد. ۱۰ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۱۰٥. ۱۱ - در نسخهٔ اصل 'و' افتادگی دارد. ۱۲ - کذاست در اصل ؛ اما فرس و صحاح و اشعار رودکی : نسری. ۱۳ - کذاست دراصل و شعر شاهد ؛ اما در دستورالافاضل ص ۳٥ ، مؤید ج ۲ ص ۱۰٤ ، جهانگیری ج ۱ص۱۸۹ ، رشیدی ص۱۰۷۷ ، برهان‌ص۱٥۲۲ ، انجمن‌آرا ص.٥٦۰ کاز بازای عربی‌بدین معنی آمده است ؛ اما زفان‌گویا کاز وگاز هردوآورده است.
۱٤ - کذاست‌دراصل ومؤید چاپی‌ج۲ ص۱۲٦ ؛اما در دستورالافاضل‌ص۳٦ ، جهانگیری ج ۱ص۱۸۹، رشیدی ص۱۰۷۷، برهان ص۱٥۲۲ ، انجمن‌آرا ص ٥٦۰ بازای عربی بدین معنی آمده است . ۱٥ - کذاست در اصل واین غلط فاحش است زیرا که بیت مذکور بعلاوهٔ فرهنگها که در همهٔ آنها بنام فرخی آمده، در دیوان همین شاعر ص۲۰۳ را شامل است.
۱٦ - در فرس ص۱۸٤ وصحاح ص۱۲۹ این بیت شاهد کاز بمعنی زمین کنده که چهار پایان‌را آنجا کنند، و درجهانگیری ج ۱ ص ۱۸۹ و انجمن‌آرا ص.٥٦۰ شاهد کاز بمعنی خرگاهی از چوب ونی و علف که پالیزبانان ومزارعان برکنار کشت زار ترتیب دهند ، و درجهانگیری و انجمن‌آرا این بیت از مولوی نیز شاهد نقل شده است :

امید وصل تونیست در وهم من که آخر — درکازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد

۱۷ - فرس : خلافت ؛ صحاح : خلاف توکند . ۱۸ - کذاست در اصل و این غلط است زیرا که در دیوان فرخی همراه قوافی دیگر آمده که همهٔ آنها زای عربی دارند نه فارسی .

۱۹ - مدار ج۳ص۳۲۲ : کازه.. درمؤید است بزای‌پارسی'جای' وبمعنی‌دیگربه‌زای تازی؛ رشیدی ص۱۰۷۸: کاژه بمعنی جاگفته‌اند و ظاهراً کازه است به‌زای تازی. ۲۰ - این بیت را در دیوان خطی و چاپی نیافتم ؛ رشیدی این مصراع را از سوزنی شاهد کازه بمعنی خانهٔ محقر آورده است : ای رسیده شبی بکازهٔ من . ۲۱- در نسخهٔ اصل 'رفت' نیز خوانده میشود. ۲۲- کذاست درفرس ص۳٦۲، زفان، سروری ص۱۷٤، جهانگیری ج۱ ص۹٤ ؛ اماصحاح ص۲۳۲: بادخوان . ۲۳ - همین بیت در فرس و صحاح و سروری و جهانگیری شاهد آمده‌است . ۲٤- صحاح : بادخوان .

پکول[۱] : چهج

نسیرم[۲] : آنجا[۳] که آفتاب نیفتد.

بلکس [٤] : سر دیوار.

بیناسک[٥] : دریچه.

بادگانه[٦] : هم دریچه. خاقانی گفته[۷] است:

ازبرون بامخانه[۸] طبع یابی ترهیم
زیر و رای بادگانه چرخ بینی منظوم ! !

پاچنگ[۹] : دریچهٔ خرد بود. بوعاصم[۱۰] گوید:

مال فرازآری و نگاه نداری[۱۱]
تا نبرند از در[۱۲] و دریچه[۱۳] و پاچنگ

در : معروف.

بلندین[۱٤] : پیرامن در. شاکر بخاری[۱٥] گفته است:

درو افراشته درهای سیمین
جواهر درنشانده[۱٦] در بلندین[۱۷]

۱ - دستورالافاضل ص ۱۷ و بحرالفضائل و زفان : پکوك چهجه ؛ و در زفان افزوده است . وبعضی بکول گفته‌اند ؛ مدار ج ۱ ص ۱۱۳۳،۳۱۳ پکول و پلوك بمعنی چهجه نوشته است. ۲ - زفان : نسیرم بضم‌وفتح را ، جائیکه آفتاب نیفتد ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۳٥ : نسیرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد کذا فی شرفنامه ، و درفرهنگ فخر قواس بدین‌معنی‌نسرم (حاشیهٔ شرفنامه نسخهٔ علیگر بحوالهٔ مؤید نسپرم دارد) است آنجا که برآن آفتاب نیفتد . واضح است که نسخهٔ قواس و قول مؤید مبنی برآن در اینجا غلط است زیرا که درنسخهٔ حاضر بجای نسیرم یا نسپرم واژه درست نسیرم یافته میشود. ۳ - درنسخهٔ اصل از آنجا که الخ ؛ متن تصحیح قیاسی است . ٤ - رك : ادات، زفان و مؤید ج ۱ ص ۱٤۲ و سروری ص ۱٥۲ ؛ و در موید افزوده است : دستورالافاضل این کلمه را باشین قرشت نوشته است ، ونسخهٔ حاضر از دستورالافاضل قول صاحب مؤید را مورد تائید قرار میدهد ؛ مدار نیز علاوه نموده : دربعضی فرهنگ بشین معجمه آورده اند .

٥ - رك: دستورالافاضل ص۷ ،مؤید ج ۱ ص۱٥۳ ،مدار ج ۱ ص ۲۷٥ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۸۷ ، سروری ص ۱٥۸ ؛ اما در زفان بکاف فارسی بهمین معنی آمده است. ٦ - مؤید ج ۱ ص۱۱۷ : بادگانه دریچه ، هندی‌چهجه ؛ برهان ص ۲۱۲ : بادگانه دریچهٔ مشبک؛ اما زفان: پالکانه دریچه و آن دری کوچک باشد در دیوار که ازو پنهان می‌نگرند.. که مشبک است وگویند پالانه چهجه بام‌بلند ؛ سروری ص ۹٤ ذیل بالکانه نویسد : در نسخهٔ وفائی دریچه‌ای‌باشد که از درون خانه برون را توان دید وبیرونیان نتوانند که درونیان را بینند و درتحفه مسطور است که مرادازبالکانه دریچهٔ آهنین باشد که چوبین را پنجره کنند. مثالش را استاد رودکی فرماید:

زعود و عنبر آنرا آستانه   درش سیمین و زرین بالکانه

و در فرهنگ بباى فارسی آورده وکمال اسماعیل نیز فرماید:

ترسم ز بالکانهٔ دیده برون جهد   این چندقطره خون که محل وفای تست

بحرالفضائل نیز بالکانه بجای بادگانه آورده است . ۷ - این بیت نه در دیوان و نه در هیچیک ازکتب، مورد استفاده یافت‌نشد؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۸ - نسخهٔ اصل : بابخانه. ۹ - رك : فرس ص۲٦٤ ، صحاح ص۱۹٤ . ۱۰ - نسخهٔ اصل: عاصم؛ صحاح: ابوالعاصم ؛ متن مطابق فرس است. ۱۱ - صحاح : بکار. ۱۲ - صحاح: از دریچهٔ تو. ۱۳ - در نسخهٔ‌اصل 'واو' افتادگی دارد. ۱٤ - نسخهٔ اصل : بلندی ؛ اما رك : فرس‌ص۳٦۳ ، صحاح ص۲۳٤ ، مدار ج ۱ ص ۳۱۳. ۱٥ - همین بیت‌شاهد درفرس و صحاح ومدار درج شده است. ۱٦ - فرس وصحاح: جواهرها نشانده؛ مدار : برنشانده . ۱۷- مدار : پلندین، اما رك : زفان که ذیل بای فارسی درج کرده وعلاوه نموده که بعضی ببای عربی و مضموم گفته‌اند.

غلبکن[۱] : دری باشد چون پنجره یا جعفری ، درو هر که باشد بنماید. بوشکور گفته[۲] است:

مردن و زیستن[۳] یکیست مرا
غلبکن درچه باز یا چه فراز

گلشاك[۴] : بازوی در.

النی[۵] : چوب بازوی در.

فرواز[۶] : گدارهٔ[۷] چهار پهلو.

کده[۸] : کلیدان.

تژه[۹] : دندانهٔ کلیدان.

کلنک[۱۰] : سوراخ کلیدان. **شکل**[۱۱] : سوریای[۱۲]

فرکند[۱۳] : جای گذرآب باشد بدیوار یا بزمین. حکیم گفته[۱۴] است:

نه دروی آدمی را راه رفتن
نه دروی آبها[۱۵] را جوی و فرکند

کوپله[۱۶] : قفل باشد. منجیک گوید[۱۷]:

---

۱ - رك : فرس ص ۳٦٤ ، صحاح ص ۲٤۷ ، مؤید ج ۲ ص ٤۳ ، مدار ج ۳ ص ۱٦۱ ؛ زفان: غلبکن دری چون پنجره یا جعفری، درو هر که باشد بنماید، و دراسدی است دری باشد از چوب بافته که درو نگاه کنند هر که در سرای درآید و در [سرای] دهقانان و باغها چنین بسیار بود ، و در فرهنگنامه بکاف پارسی مکسور و غین مضموم کرده است.
۲ - همین بیت در فرس در یک قطعهٔ سه‌بیتی و درصحاح در قطعهٔ دوبیتی و در مدار فقط این بیت شاهد آمده است.
۳ - فرس :زستن ومردنت؛ صحاح: زیستنت‌هردو، مدار : زستنت ومردنت. ٤ - رك: دستورالافاضل ص ۳٦، زفان گویا، مؤید ج ۲ ص ۱٤٥. ٥ - رك: زفان وبحرالفضایل وجهانگیری ج ۲ ص ۳۱ وبرهان ص ۱٥۹ ؛ اما دستورالافاضل ص ۱۳ : اکنی. ٦- زفان: فرواز: گداره چهارپهلوی وبعضی برای مهمله. نیز رك :حاشیه ذیل کلمه فرواز (=فروار) که قبلاً گذشت.
۷ - گداره تختهائی باشد که بام خانه را بدان تخته‌پوش کنند (برهان ص ۱۷٦۷) . ۸ - زفان :کدمخانه وکلیدان ؛ ایضاً که دندانهٔ کلیدان و گویند این درست تراست و بعضی گویند که دندان کلیدان. اما در فرس ص ٤۳٤ این بیت از عسجدی شاهد که بمعنی کلید چوبین آمده است:

زان در مثل گشت که شطرنجیان زنند — شاهان بی‌هده چو کلیدان بی‌کده

۹ - فرس ص ٤٤۲، صحاح ص ۲۷۰ : تزه (زای عربی) ؛ اما زفان و مؤید ج ۱ ص ۲۷۳ و برهان ص ٤۹٥ : تژه (زای فارسی) ؛ سروری ص ۳۳٤ تره (رای‌مهمله) و تژه ؛ و مدار ج ۱ ص ۳۷۲ : تزه و تژه (هردو). در فرس وصحاح ومدار این بیت از لبیبی شاهد آمده است: دهقان بی‌ده‌است و شتربان بی‌شتر — پالان بی‌خراست وکلیدان بی‌تزه (مدار: تژه).

۱۰- رك: دستورالافاضل ص ۳٦ ، مؤید ج ۲ ص ۱۱۲ ، برهان ص ۱٦۸۱. ۱۱- کذاست در اصل ؛ مدار ج ۳ ص ٥۷۳ شکل (عربی) بمعنی رودی آورده است، و شلك ص ٥۷٦ و شکلك ص ٥۷۷ بمعنی ناودان نیز آمده است. ۱۲ - مقدمة الادب زمخشری ص ۷۲ : راقود مانند خم پرآب ، موری، موریا ، راه‌گذرآب ؛ زفان موری بمعنی ناودان و رشیدی بمعنی راه‌گذر آب نوشته و ازین بیت‌جامی استشهاد نموده است :

زنگی روی چو در دوزخ — بینی همچو موری مطبخ

بظاهر موریای که در متن آمده بمعنی موری یعنی ناودان و راه‌گذرآب است . ۱۳ - فرس ص ۸۹ : فرکند جای گذر آب باشد بردیوار یازمینی ؛ نیز رك : زفان ومدار ج ۳ ص ۲۰۳ و در این فرهنگ اخیر مطالب زفان بدون ذکر مأخذ نقل شده است. ۱٤- همین بیت‌شاهد درفرس بنام ابوالعبیر عنبرو درمداربدون ذکر قائل آمده است. ۱٥- کذاست درفرس؛ اما نسخهٔ اصل : آبها و ؛ مدار : آبهای جوی فرکند. ۱٦ - رك: فرس ص ٤۸۱. درباره شکلهای مختلف این واژه: کوبله وکوپله وکوبله وکوتله، ومعنی‌های‌مختلف: سوارگان‌آب، شکوفه، موی مردم، قفل، رك : دستورالافاضل ص ۳٥ - ۳٦ ، زفان، ادات، بحرالفضائل، مؤید ج ۲ ص ۲۳۱ ، مدار ج ۳ ص ٤۲۳، ٤۳۷ و غیرآنها ۱۷ - بیت اول‌در فرس بصورت شاهد نقل شده است.

برمستراح[1] کوپله سازیده[2] است
در[3] مستراح کوپله کاشیده[4] است

ترسم[5] اگرش بکرد روزی
تا او کلید جوید در لرزیده است

آگشته[6] : درمحکم بسته بود. ابوالعباس[7] گوید:

بوالحسن[8] روز خویش برمن دید
در آگشته را ربود کلید

دریواس[9] : چوبی که گرد در بجهت محکمی بنهند. رودکی گفته[10] است :

دیوار و دریواس[11] فروگشت[12] و برآمد
بیم است که یکباره فرود[13] آید دیوار

فدرنگ[14] : چوبی باشد که پس در نهند بجهت محکمی. حصری[15] گفته است :

پای بیرون منه از پایگه معنی[16] خویش
تا نیاری[17] بدرکون فراخت فدرنگ

فلج[18] : کلیدان در باشد. علی قرط[19] اندکانی گوید:

در بفلجی[20] کرده بودم استوار
وزکلیدانه فروهشته[21] مدنگ[22]

مدنگ[23] : پرهٔ قفل باشد. سوزنی گوید[24]:

---

۱ - نسخهٔ اصل: از برمستراح؛متن مطابق فرس است. ۲ - نسخهٔ اصل: سزیده.
۳ - نسخهٔ اصل : بردر : ۴ - نسخهٔ اصل: کشیده . ۵ - این بیت در هیچیک ازکتب مراجعه دیده نشد وبنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. ۶ - صحاح ص ۲۶۱: آگشته‌محکم‌بسته؛ اما زفان و مدار ج ۱ ص ۳۴: آگشته درمحکم‌بسته.
۷ - همین بیت شاهد در صحاح و مدار نقل شده است . ۸ - نسخهٔ اصل : زور ؛ متن مطابق‌صحاح و مدار است .
۹ - رك: فرس ص ۱۹۶، صحاح ص ۱۴۳، زفان،مدار ج ۲ ص ۲۳۴، رشیدی ج ۱ ص ۶۶۱. ۱۰ - این بیت در فرس و صحاح مدار و رشیدی شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ۹۹۹. ۱۱ - اشعار رودکی: دریواز. ۱۲ - صحاح: فروکشت‌درآید ؛ مدار: فروگشت برآمد. ۱۳ - صحاح: فروآید ؛ مدار: فرودافتد. ۱۴ - زفان: فدرنگ چوبی‌باشد که پس در نهند بجهت محکمی و دستور را نیزگویند وبفتح فانیز آمده است؛ نیز رك: فرس ص ۲۸۲، صحاح ص ۲۰۰، رشیدی ص ۱۰۲۴، انجمن‌آرا ص ۵۳۹؛ مدار فدرنگ را نیاورده است اما دریواس بمعنی چوبی که پس در بجهت‌محکمی نهند، آورده و این غلط است، اما غلط کاتب نیست. ۱۵ - همین بیت شاهد درفرس (متن) بنام‌خطیری و درحاشیه بنام حصری و حصیری، در صحاح بنام حصیری، در رشیدی بنام خسرو ، و در سروری و انجمن‌آرا بنام خسروی آمده است؛ در نسخهٔ اصل: حفری. ۱۶ - فرس (متن) و صحاح و سروری و رشیدی وانجمن‌آرا: دعوی ؛ فرس (حاشیه) کذا فی‌المتن. ۱۷ - نسخهٔ اصل: نیارم؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری و رشیدی و انجمن‌آراست. ۱۸ - رك: فرس ص ۵۵، صحاح ص ۵۴،زفان،جهانگیری ج ۲ ص ۵۰،رشیدی ص ۱۰۵۲،انجمن‌آرا ص ۵۵۴؛اما مؤید ج ۳ ص ۲۲۳ فلج بمعنی قفل نوشته. ۱۹ - کذاست در فرس و صحاح؛ مدار: علی‌قرطه؛ نسخهٔ اصل:علی‌ریدکانی؛ جهانگیری: ابوالفرج رونی ؛ سروری،رشیدی، انجمن‌آرا. ۲۰ - فرس و جهانگیری: در بفلجم؛ صحاح و مدار و سروری و رشیدی وانجمن‌آرا: در بفلج اندر بکردم. ۲۱ - صحاح: فروهشتم ؛ سروری، رشیدی، انجمن‌آرا: درکلیدان اندرون‌هشتم ؛ مدار درکلیدانه‌فروهشتم. ۲۲ - مدار: بدنگ. ۲۳ - رك: دستورالافاضل ص ۳۸: مدنگ پرهٔ‌قفل. زفان: مدنگ پرهٔ‌قفل یعنی دندانه کلید ؛ فرس ص ۲۶۳ و صحاح ص ۲۶۱: مدنگ دندانه کلید. ۲۴ - این بیت را در دیوان چاپی نیافتم و بجای آن بیت زیر وجود دارد:

ایمان کلید جنت و در بی‌مدنگ‌نی   دندانهٔ نیاز کشایندهٔ مدنگ   (دیوان ص ۲۳۳)

در جهانگیری ج ۲ ص ۲۲۳، رشیدی ص ۱۲۳۸، انجمن‌آرا ص ۶۱۱ ذیل کولنگ بیتی از سوزنی درج‌است که شاهد مدنگ نیز آمده؛ نیز رك: سروری.

از بهرخوان بخشی ایام تابشام
آویخته بود زکلیدانش چون مدنگ

پژاوند [۱] : چوبی باشد که پس در افگنند تا کسی باز نتواند کرد. رودکی گفته [۲] است:

بردار[۳] دل از دنیا بنشین توبخانهٔ خویش
بربند درخانه بفلج و بپژاوند

فرده[۴] : چوبی باشد که پس در نهند. شهاب مهمره[۵] گوید:

در دست من ای نگار جز فرده نیست
جای غلطی دارم گرسیم سره نیست

دالان : دهلیز باشد. عنصری گوید[۶] :

یکی را سد یا جو جست بنیاد[۷]
یکی را روضهٔ خلد است دالان[۸]

نشیمن[۹] : نشستنگاه را گویند. فرخی[۱۰] گوید:

حور بهشتی سرای منت بهشتست
باز سپیدی کنار[۱۱] منت نشیمن

آبشتنگاه[۱۲] : خلوت گاه بود. قریع الدهر[۱۳] گوید:

نه همی باز شناسند عبیر ازسرگین
نه گلستان بشناسند از آبشتنگاه

میزد[۱۴] : مجلس خانه و عشرتگاه بود. فرخی گفته[۱۵] است:

مریخ روز معرکه شاها غلام تست
چو نانک زهره روز میزدست[۱۶] داه تو

بدواز[۱۷] : جای آرام باشد. آغاجی گفته است:

باز بدواز[۱۸] خویش باز آیم[۱۹]
چون دده بازجنبد از بدواز

---

۱ - رك: فرس ص۸۶، صحاح ص۷۵، دستورالافاضل ص۱۷، زفان. ۲ - فرس وصحاح همین بیت را شاهد آورده است نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۰۵. ۳ - کذاست در اصل؛ اما در فرس و صحاح واشعار:

دل از دنیا بردار بخانه بنشین پست درخانه فروبند بفلج (صحاح بفلخ) و بپژاوند

۴ - زفان: فزدره چوبی که پس در نهند تا بازنتوان کرد و در فرهنگ براء مهمله است و آن اصح است؛ مؤیدج۲ ص۶۶ ذیل فردره قول زفان را نقل می کند. ۵ - این بیت در هیچیک از کتابهای مراجعه دیده نشد؛ بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. ۶ - رك: دیوان چاپی ص۱۶۴. ۷ - دیوان: باره. ۸ - دیوان: بالان؛ و در اینصورت این بیت شاهد دالان نمی باشد. ۹ - مؤیدج ۲ ص۲۳۷: نشیمن بالکسر با یاء پارسی همان نشیم مذکور و در فرهنگ فخر قواس است که خلوتگاه خانه را گویند . اما چنانک از متن حاضر برمی آید نسخهٔ فرهنگ قواس که قول مؤید مبنی برآنست با نسخهٔ حاضر اختلاف داشته است. ۱۰ - فرس ص ۳۵۹ همین بیت شاهد آمده است. نیز رك: دیوان ص۲۶۹. ۱۱ - نسخهٔ اصل: کناره، متن مطابق فرس و دیوان است. ۱۲ - زفان: آبشتنگاه: قدمجای و خلوتخانه. ۱۳ - همین بیت در مدارج ۱ ص۱۳، سروری ص ۹۲، آنندراج ج۱ ص ۱۹ شاهد آمده است.

۱۴ - رك: فرس ص۹۹ ، صحاح ص۸۳، زفان. ۱۵ - همین بیت شاهد در فرس (متن) بنام خسروی؛ ودر حاشیه و در صحاح بنام فرخی کذاست در متن؛ نیز رك: دیوان چاپی ص۳۳۹. ۱۶ - نسخهٔ اصل: میزدتو داه تو؛ فرس: میزد پیشکارتو ؛ صحاح: چون زهره روز میزد توپیشکارتو ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۷ - زفان : پدوازوپتواز جای آرام و آن آنست که از چوب برای کبوتر و باز راست کنند و آنرا آده خوانند، و بعضی بباء عربی گویند ؛ اما صحاح پرواز بمعنی نشستنگاه آورده و از بیت آغاجی استشهاد نموده است. ۱۸ - صحاح: پرواز. ۱۹ - صحاح: بازشویم.

کریز[1] و **کریج**[2] : کنج بود. ابوالمثل[3] گوید:

ببازی[4] کریزی بماندم[5] همی
اگر کبک بگریزد ازمن سزاست[6]

پیغوله[7]: گوشه بود ازخانه. آغاجی[8] گوید :

من و بیغولگکی[9] تنگ بیکسوز جهان
عربی‌وار بگویم بزبان عجمی[10]

خاقانی نیز هم‌درین[11] معنی گوید:

چند پیغاره که درپیغولهٔ غاری شدی
ای‌پی‌غولان گرفته دوری از صحرای‌من

باره ودژ: حصار بود. نظامی[12] [گوید]:

برآن‌باره‌کو باره انگیخته
سرکوتوال از دژ آویخته

پیواسته[13]: برج‌فصیل باشد. اورمزدی[14] گوید:

برج‌پیواسته‌اش هست[15] براز اوج حمل[16]
برگذشته‌است سرکنگره‌اش ازکیوان

کنده[17] : خندق[18] باشد.

فروامه[19] و **هروانه**[20]: بیمارستان. فردوسی گفته[21] است:

بفرمودکین را بهروانه[22] گه
برید وکنیدش[23] همانجاتبه

---

۱ - دستورالافاضل ص۳۶، زفان: گریزکنج و گوشهٔخانه ؛ اما مدارج۳ص۱ ۳۶ : کریز کنج‌خانه.

۲ - زفان. کریج خانهٔ‌کوچک وخانهٔخرمن‌بان...و گوشهٔخانه. ۳ - در اکثر فرهنگها مانند رشیدی ص۱۱۲۴، انجمن آرای‌ناصری ص۵۸۲ بیت شاهد بنام رودکی‌است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۰۵؛ اما درحاشیهٔ کتاب آخر بنام ابوالمثل است . ٤ - این بیت شاهد معنی مختلف آمده است ، مثلا رشیدی کریزی بمعنی مرغ شکاری که پرریخته باشد آورده و از همین بیت استشهاد نموده است؛ انجمن‌آرا پرریختن جانوران شکاری را کریز و کریزه خواند و همین بیت شاهد دارد ؛ در اشعار رودکی بمعنی‌چیزی‌که بمرغان دهند تا پربریزند وبازآورند. در فرس‌ص ۱۶۸، صحاح ص ۱۱۳۰ کریز تقریباً بهمین‌معنی آمده و بیت زیر از رودکی یا ابوالعباس شاهدآمده است :

همی‌برایم باآنکه برنیاید خلق   وبرنیایم با روزگار خورده‌کریز

از توضیحات بالا روشن است‌که بیت مندرجه متن شاهدکریز بمعنی‌کنج ظاهراً درست نیست. ۵ - رشیدی ، انجمن‌آرا، اشعار: بمانم. ٦- رشیدی، انجمن‌آرا، اشعار: رواست. ۷ - نسخهٔ اصل: پیغلوله؛رك: فرس‌ص٤۵۷، صحاح ص۲٦۹. ۸ - همین بیت در فرس و وفائی (صحاح ص۲٦۹ح) شاهد آمده است . ۹- نسخهٔ اصل : پیغولکی. ۱۰ - وفائی: عجمان. ۱۱ - رك: دیوان ص۲۹۱

۱۲ - درمدارج ۱ ص۱۷۰ همین بیت بنام شاهنامه (فردوسی) شاهد آمده است ؛ اما این درست نیست زیراکه این بیت در شرفنامه (ص۶۰) شاملست. درکتاب حاضر همین بیت شاهد باره بمعنی‌اسب قبلا نقل شده است.

۱۳ - زفان: پیواسته برج فصیل‌حصار. ١٤- همین بیت در مدارج۱ص ۳۳۷ بدون نام شاعر، و درسروری‌ص۲٦۵ و انجمن‌آراص۲٤۷بنام آورمزدی شاهد آمده است. ۱۵ - در نسخهٔ اصل 'هست' افتادگی دارد. ۱٦ - درنسخهٔ اصل 'حمل' افتادگی دارد؛ متن مطابق مدار و سروری و انجمن آراست. ۱۷ - زفان: کنده خندق. ۱۸ - خندق معرب کنده است، رك: معربات رشیدی (چاپ تهران) ص۵۸. ۱۹ - کذاست دراصل؛ اما این واژه در فرهنگها دیده نشد ۲۰ - فرس‌ص٤٦٤: هروانه بیمارستان بود و نزدیك پارسیان جای بادافراه بود یعنی جای عقوبت.

۲۱ - همین بیت درفرس‌و وفائی (صحاح‌ص۲۹۲ح) و رشیدی‌ص ۱٤۸٤ وانجمن‌آراص۷٤٦ شاهد آمده است. ۲۲- رشیدی: بهروانگه. ۲۳ - وفائی، رشیدی، انجمن‌آرا: برندوکنندش؛ متن مطابق فرس است.

شبغاره[1] : جای گوسپندان پرواری. عماره گفته[2] است:

فربه کردی تو کون ایا[3] بدساره[4]
چون دنبهٔ گوسپند در شبغاره[5]

خباك[6] : شبگاه گوسپندان با چهار دیوار. دقیقی گفته[7] است:

فیلکش[8] بیشه برشیران قفص[9] کرد
کمندش دشت[10] برگوران خباکا

فلغند[11] : پرچین باشد گرد باغ وگلزار. ابوالعباس[12] گفته است:

سیم[13] اگر غلبه[14] برد صبر کن ای‌دوست
غلبه پرید[15] و نشست برسر فلغند[16]

کمرا[17] : جای گوسپندانست وانگژوا[18] نیز گویند. کسائی گفته[19] است:

با سهم تو آنرا که حاسد تست
پیرایهٔ کمند است و خلد[20] کمرا

غوشاد[21] : جایگاه کاروانست . ابوالعباس گوید:

سبوح[22] وسزکت بهمان گرفت ودیزه[23] فلان
و ما چوگاوان گرد[24] آمده بغوشادی[25]

---

۱ - دربارهٔ تلفظ این لفظ اختلاف است؛ فرس ص۴۸۸، دستورالافاضل ص۹۲، زفان، مدار ج۲ ص۴۶۵، جهانگیری ج۱ ص۲۴۵، برهان ص۱۲۴۶: شبغازه؛ اما سروری و رشیدی ص۱۲۹، انجمن‌آرا شبغاره؛ سروری افزوده : وبزای معجمه نیز بنظر رسیده ؛ جهانگیری نیز علاوه نموده‌است: بعضی آنرا براء غیر منقوطه خوانده‌اند. زفان‌گویا: شب غازه جای گوسپندان پرواری و بعضی براء معجمه گویند. ۲ - همین بیت شاهد در فرس و سروری و رشیدی و مدار(بدون نام شاعر) نقل شده است. ۳ - کذاست در فرس ؛ مدار: اما ؛ سروری: ایاور ؛ رشیدی: ابادر. ۴ - کذاست در رشیدی ؛ فرس و سروری: سازه ؛ مدار: ساز. ۵ - کذاست در رشیدی ؛ فرس و مدار وسروری: شبغازه.
۶ - رك: فرس ص۲۵۲، صحاح ص۱۷۹، سروری ص۴۴۷، رشیدی ص۵۶۸؛ زفان ومدارج۲ ص۱۱۶: خپاك. ۷ - همین بیت شاهد درفرس و صحاح و سروری و رشیدی درج شده است. ۸ - فرس وصحاح و سروری و رشیدی: خدنگش.
۹ - سروری و رشیدی: کندتنگ. ۱۰ - نسخهٔ اصل: دست؛ متن مطابق فرس و صحاح و غیره است. ۱۱ - فرس ص ۹۵ ، صحاح ص۸۲: فلغندپرچین دیوار (صحاح دیواریاغ) باشد. ۱۲ - همین بیت در فرس (حاشیه) و صحاح شاهد درج شده است. ۱۳ - فرس(ح): بارسیم غلبهٔ چوحرم‌نماند(؟) ؛ صحاح: سیم بمنقار غلبه صبر نماندم. ۱۴ - غلبه سبزك که آنرا بتازی عکه گویند و آنرا شوم‌گیرند (زفان). ۱۵ - نسخهٔ اصل: برر؛ متن مطابق فرس و صحاح است.
۱۶ - نسخهٔ‌اصل: فلغندباغ ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۷ - صحاح ص۲۷: کمرا جای گوسفندان باشد.
۱۸ - انکزوا جای‌گوسپندان باشد، و زاء فارسی وفتح کاف نیز گفته‌اند (زفان). ۱۹ - همین بیت در فرس ص ۴ و صحاح ص۲۷ بنام منجیك شاهد درج شده است. ۲۰ - کذاست در فرس؛ صحاح: چله.

۲۱ - در فرس ص۱۱۷ وصحاح ص۹۱ غوشاد بمعنی جایگاه گاوان و گوسپندان آمده و از بیتی که در متن کتاب حاضر درج است، استشهاد شده است؛ در معیار جمالی ص۹۹ وجهانگیری ج ۲ ص۲۱۲ برای همین‌معنی بیت فخری شاهد آمده است؛ اما در زفان و مؤید ج۲ ص۳۷ و برهان ص۱۴۲۷ بمعنی جایگاه کاروان وگوسپندان آمده است. چنان معلوم می‌شود که در اصل کاروان تصحیف گاوان است و این تصحیف در یکی از فرهنگهای قدیمی مانند فرهنگ قواس واقع شده و بعداً به فرهنگهای دیگر سرایت نموده است. و نیز از بیت شاهد واضح است که کاروان دراینجا لازم نیست. برای آگاهی بیشتر رك : تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه دسامبر ۶۷ ص۴۹ ببعد ۲۲ - نسخهٔ‌اصل: سبوع و توکز(!) ؛ صحاح: سبوح مرکب؛ متن مطابق فرس است. ۲۳ - نسخهٔ اصل: زدیده. ۲۴ - نسخهٔ اصل: گردآمد. ۲۵ - فرس و صحاح: غوشادا.

خرند[1] : گیاهیست مانند اشنان. بوشکور گوید[2]:

تذ[3]رو تا همی اندر خرند خایه نهد[4]
گوزن تا همی از شیر پر کند پستان

خاده[5] : چوبی که جاروب برو بندند و دیوار وسقف پاك کنند. ابوالعباس گوید[6] :

از بامهای تو خشت باطل شد
پندارکه خالد آمد با خاده(؟)

تفته[7] : پردهٔ عنکبوت باشد. شهید گوید[8] :

عشق او عنکبوت را ماند
بتنیده است تفته گرد دلم

انفست[9] : هم پرده و تنستهٔ عنکبوت است. خسروی[10] گفته است:

بلاش بردل من گرد[11] برتنید انفست[12]
کیان[13] خیمه کرُد وطناب عربان[14] بود

کیان[15]: خیمه وطناب باشد. بوشکور گوید[16]:

همه بازبسته بدین آسمان
که برپرده بینی بسان کیان

ستودان[17] : خانهٔ باشد بگورستان که گبران مردگانرا آنجا نهند. رودکی گفته[18] است:

مرده نشود زنده[19] زنده بستودان شد
آئین جهان چونین[20] تا گردون گردان شد

نظامی گنجهٔ نیز گفته است:

زپیران دوچیز است [بازیب[21] وساز
یکی در ستودان یکی در نماز]

---

۱ - این واژه را نباید در این‌جا آورد زیراکه درکتاب حاضرگونهٔ مخصوص به‌بررسته‌هاست واین از همان قبیل است؛ رك: زفان و مؤیدج ۱ ص ۱ ۳۰، و مدارج ۲ ص ۱۳۵ . ۲ - همین بیت شاهد در فرس ص ۸۹-۹۰، صحاح ص ۷۷ درج است. ۳ - نسخهٔ اصل: بدو؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ٤ - نسخهٔ اصل: نهند.

۵ - زفان: خاده چوبی که بدوجاروب بندند و بدان سقف و خانه و دیوار پاك کنند. ٦ - این بیت در هیچیك ازکتب مراجعه دیده نشد، بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۷ - زفان و مدارج ۱ ص ۳۸۰: تفته پردهٔ عنکبوت؛ اما در اکثر فرهنگها تفنه بهمین معنی‌آمده است ، رك: صحاح ص ۲۷۰، مؤید ج ۱ ص ۲۷٤، سروری ص ۳۲۹، رشیدی ص ٤۳۵ . ۸ - همین بیت در صحاح و سروری و رشیدی شاهد تفنه آمده است.

۹ - زفان: انفست پرده وتنستهٔ عنکبوت؛ دستورالافاضل ص ۱۱: انفست پرده بسته (صح وتنسته). ۱۰ - فرس ص ٤۳، صحاح ص ٤۱، سروری ص ۱۸، رشیدی ص ۱٦۲ بیت زیر از خسروی (خسروانی، سروری و رشیدی) شاهدآورده است:

عنکبوت بلاش بر دل من گرد بر گرد برتنید انفست

۱۱ - در اصل افتادگی دارد. ۱۲ - مصراع اول در مدار شاهد آمده است. ۱۳ - فرس ص ۳۵٤، صحاح ص ۲۵۰: کیان خیمهٔ کرُد و عرب بود. ۱٤ - نسخهٔ اصل: عرب؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱۵ - زفان : کیان خیمهٔ عرب و کرُد و کرُدطایفه‌اند. ۱٦ - فرس ص ۳۵٤، صحاح ص ۲۵۰ همین بیت شاهد آورده است. ۱۷ - فرس ص ۳۵٦: گورستان گبران باشد چون خانه و مرده دربراو نهند؛ مؤید ج ۱ ص ۱۰۵: گورخانهٔ گبران...و در فرهنگنامه مولانا فخر قواس مسطور است: جای پرستیدن مغان را گویند اما از متن کتاب حاضر واضح است که نسخه‌ای از این کتاب که قول مؤید مبنی برآنست، خیلی متفاوت بوده. ۱۸ - همین بیت در فرس شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ۵۵ . ۱ و جهانگیری وفرهنگ نظام ج ۳ ص ۳۲۵ . ۱۹ - در اصل افتادگی دارد؛ از روی فرس و اشعار افزوده شده است. ۲۰ - نسخهٔ اصل: این‌شد ؛ متن مطابق فرس و اشعار است. ۲۱ - در نسخهٔ اصل از این بیت که در حاشیه بود در صحافی مصراع دوم کاملا وچهار لفظ آخر از مصراع اول ازبین رفته و در این‌جا از روی شرفنامه ص ۱۷۹ افزوده شده است.

[اسدی[1]] نیز گفته است:

دهی[2] دید برتیغ کهسار تنگ
بدان ده[3] ستودانی از خاره سنگ

جایگاه مردگانرا **دخمه**[4] نیز گویند.

خاقانی [5] نیز گفته است:

در دخمهٔ چرخ مردگانند
زین جادوی دخمه‌بان مرا بس

مرغزن[6] : گورستان بود. عنصری گوید[7]:

اگر هوش‌داری صف مردگان
بدیدن برو زود در مرغزن

سمج[8] : نقب وحفر باشد. رودکی گوید[9] :

شو[10] بدان کنج اندرون خمی بجوی[11]
زیر[12] آن‌سمجی[13] است بیرون شو بدوی[14]

دودآهنگ[15] : دودکش .

گولخ[16] : آتشدان.

توشکان[17] : آتشدان گرمابه.

داش[18] : تنور.

خشت‌انگور : خشت پخته .

۱ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد ، اضافه قیاسی است زیرابیت بعد ازشرفنامه نیست بلکه از گرشاسب‌نامه اسدی ص ۳۱۲ گرفته شده است. ۲ - گرشاسب (متن): رهی؛ حاشیه: دهی. ۳ - گرشاسب(متن): ره ، حاشیه: ده. ۴ - فرس ص ٤٦٤: دخمه گورخانهٔ گبران بود. عنصری گوید:

هرکرا رهبری کلاغ کند بیگمان دل بدخمه داغ کند

۵ - در جهانگیری ج ۱ ص ۲۷٦ بجای بیت مندرجه متن دوبیت از خاقانی شاهد آمده است، از آنجمله یکی اینست:

برمرده دلان بصور آهی این دخمهٔ باستان شکستم (دیوان‌ص٤٩٦)

٦ - فرس‌ص ۳٦۲، صحاح‌ص۲۰۳: مرزغن بمعنی گورستان نوشته، و در فرس و وفائی(صحاح‌ص۲۰۳ح) این‌بیت عنصری یاعسجدی شاهد آمده است: هرکرا راهبر زغن باشد منزل او بمرزغن باشد
اما دستورالافاضل‌ص۳۸، بحرالفضائل، زفان‌مرغزن رابمعنی گورستان‌نوشته‌اند؛ جهانگیری‌ج ۱ ص ٤۰۷، رشیدی ص ۱۳۳۱، برهان ص۱۹۸۷: مرزغن و مرغزن را مترادف دانسته‌اند، و درجهانگیری و رشیدی این‌بیت ازسنائی شاهد درج‌شده است:

هیچ نندیشی که آخر چون بود انجام کار مرغزار آید جزای فعل تو یامرغزن

نیز رك : برهان ص ۱۹۹۱ حاشیه ٤ . ۷ - در دیوان دیده نشد. ۸ - فرس ص ٦۲ ، صحاح ص ۵۳ باجیم عربی؛ زفان ومؤید ج ۱ ص ٤۷۷ باجیم فارسی بمعنی نقب و حفره کردن. ۹ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است؛ نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۹۵. ۱۰ - صحاح : روبان. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بجو. ۱۲ - صحاح : زیراو.
۱۳ - فرس : سمجست. ۱٤ - نسخهٔ اصل: بدو. ۱۵ - رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ٤۰۱ .
۱٦ - رشیدی ص ۱۲۰۱: گولخ وگولخن یعنی گلخن و معنی ترکیبی سوراخی که از آن گل یعنی شعلهٔ آتش ظاهر شود. سوزنی گوید:

چوگولخ است قوافی قصیده چون گلشن مراست دست که گلشن برآرم ازگولخ

۱۷- نسخهٔ اصل: وسکال؛ تصحیح از روی مؤید ج ۱ ص۲٦۸-۲٦۹، و سروری ص ۳۲۱ ؛ در زفان آمده است : ترشکان ایوان حمام یعنی آنجاکه آتش سوزند یعنی آتشدان گرمابه و در فرهنگنامهٔ فخر قواس ترشکان آتشدان گرمابه. واضح است که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان گویا بوده است ، با نسخهٔ حاضر در اینجا تفاوت داشته است.
۱۸ - نسخهٔ اصل: داتش ؛ اما رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹٦ و مدار ج ۲ ص ۲۹ .

نوش‌آذر[1] : آتشکدهٔ مغان.

آذرگشسپ[2] : آتشخانهٔ گشتاسپ.

سپنج[3] **و ایرمان**[4] : خانهٔ[5] عاریت.

سپنجی خانه[6] : خانهٔ سبیلی.

کازه[7] : نشستگاه چوبین.

توده[8] : پرچین[9].

گاه[10] : کرسی زرین. مثال[11]:

گاه تو نهاده برسر پیر گردون
در خدمت ایستاده پیر گردون(!)

اورنگ : تخت است. نظامی[12] گوید:

اقطاع ده سپاه موران
اورنگ‌نشین پشت گوران[13]

کت[14] : تخت هندوان باشد میان بافته. فرخی گوید[15]:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا[16]
زکتهای[17] زرین وشاهانه زیور

جفته[18] : هم نوعی ازو.

---

۱ - رك: رشیدی ص۱۴۲۶. فردوسی گوید (شاهنامه ج۶ ص ۱۷۰۹):

بدادار زردشت و دین بهی — بنوش آذرو آذر و فرهی

۲ - در جهانگیری ج۱ ص ۹۵ و گنجینهٔ گنجوی ص۵ ، بیت زیر از نظامی شاهد آمده است:

زده موبدش نعل زرین بر اسپ — شده نام آن خانه آذر گشسپ

۳ - رك: صحاح ص ۵۳ بابیت شاهد از فردوسی:

چنین است رسم سرای سپنج — گهی‌نازو نوش وگهی درد و رنج

۴ - نسخهٔ اصل : یرمان. ۵ - زفان: ایرمان چیزی عاریت ؛ ایرمانخانه بمعنی این جهان و سرای سپنجی آمده است رك : دستور الافاضل ص۱۴. ۶ - مؤید ج۱ ص۱۰۵ سپنجی‌خانه خانهٔ عاریتی و خانهٔ سبیلی. ۷ - مؤید ج ۲ ص ۱۲۶ : کاژه نشستگاه چوبین ؛ زفان بکاف فارسی آورده. این واژه دوبار قبلا در همین فصل آمده است، اول بمعنی صومعه و دوم بمعنی جای.

۸ - کذاست در اصل ؛ این واژه بدین معنی در فرهنگها دیده نشد. ۹ - زفان : خاربست گرد کشت و باغ ورز وبارگاه. ۱۰ - رك: مؤیدج ۲ص ۱۵۱ ،مدارج۳ص ۴۵۴. ۱۱ - این بیت درهیچیک از فرهنگهای مورداستفاده دیده نشد ؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱۲ - رك : مثنوی لیلی و مجنون ص۶۶. ۱۳ - نسخهٔ اصل: تخت. ۱۴- فرس ص ۴۴، صحاح ص۴۶ : کت تخت باشد؛ دستورالافاضل ص۳۶ : کت تخت هندوان؛ زفان : کت تاج و تخت، ودر فرهنگنامه فخرقواس است: کت تخت‌هندوان باشد میان بافته،گوئی‌تفریس کهت است: همین مطالب درمؤید ج۲ص ۵۹ بگفتهٔ زفان یافته می‌شود. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ معنی این واژه رك: تصحیفات و لغات فارسی، مجله علوم اسلامیه دسامبر۶۷ص۵۹ ببعد. ۱۵ - همین بیت شاهد درصحاح ص۴۶ نقل شده است؛ نیز رك: دیوان چاپی ص۸۳. واضح است که این بیت شاهد کت بمعنی تخت شاهی است نه‌تخت هندوان چنانکه قواس نوشته است. ۱۶ - در نسخهٔ اصل این واژه مغلوطست ؛ صحاح : سیپالیان را . ۱۷ - در نسخهٔ اصل بدون اینکه نقطه‌گذاری شود. ۱۸ - زفان : جفته‌طاق که بناها کنند و بعضی گویند گونهٔ از تخت ، و در فرهنگنامهٔ فخر قواس جفته‌طاق (صح شاخ) انگور. واضح است که در اینجا صاحب زفان گویا اشتباه نموده زیرا که در فرهنگ قواس (کتاب‌حاضر) جفته دوبار آمده است، اول زیر 'برسته' و در آن بمعنی شاخ انگور آمده نه‌طاق انگور رك:مؤید ج۱ص۳۰۳ و دیگری در این‌جا که بمعنی نوعی از تخت ذکرشده است؛ سروری ص۳۶۵ این بیت از سیف اسفرنگ شاهد جفته بمعنی طاق نقل نموده است :

تازند صبحدم شاه کواکب — جفتهٔ زرین برین قصر زبرجد

اندخسواره[1] : پشتیوان.

اسپریس[2] : سیدان. فردوسی گفته[3] است:

نشانه نهادند[4] در اسپریس
سیاوش نکرد ایچ[5] باکس مکیس[6]

کریشک[7] : گو.

فرواره[8] و **تونک**[9] : گنجینه

کربه[10] : دکان.

وردك[11] : چهپر

بکهوجتان[12] : خرپشته.

گاهو[13] : جنازهٔ گبران.

کلاته[14] : برکوه دیه[15] بلندوپست. دقیقی[16] گوید:

تیر تو از کلاته فرود آورد هزبر
تیغ تو از فرات برون[17] آورد نهنگ

تکند[18] : خانهٔ مرغ.

اندایش[19] : کاه گل.

کرکاه[20] : کلک[21].

---

۱ - رك: زفان گویا و جهانگیری ج ۲ ص ۹۷؛ در رشیدی ص ۱۶۱ این بیت از لبیبی شاهد آمده است:

زخشم این کهن گرگ ژکاره ندارد جز درت اندخسواره

۲ - رك: فرس ص ۱۹۵، صحاح ص ۱۴۰. ۳- همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج شده است؛ نیز رك: شاهنامه ص ۶۰۳. ۴ - فرس و صحاح: بر. ۵ - نسخهٔ اصل و صحاح: آنچه؛ متن مطابق فرس است. ۶ - صحاح: کس بکیس. ۷ - مؤید ج ۲ ص ۱۱۱: کریشک بالضم گودمغاك؛ زفان: گریشگ مغاك یعنی گو، زفان گویا کریشک بمعنی فقط چوزه آورده، و در فرهنگ نامه (کتاب حاضر) این واژه بدومعنی یکی چوزه که سابقاً گذشت و گو که دراینجاست. ۸ - رك: زفان، مؤید ج ۲ ص ۶۷، برهان ص ۱۴۷۳. ۹ - زفان: تونک گنجینه و بعضی توبک بباء و کاف عربی گویند؛ درباره شکلهای این واژه: توتک، تویک، بوتک، توبک، تونک، رك: مؤید ج ۱ ص ۲۶۰ - ۶۲، جهانگیری ج ۱ ص ۱۷۳ - ۷۴، سروری ص ۳۱۱، رشیدی ص ۴۵۵، برهان ص ۵۲۷ - ۲۸، ۵۳۶؛ در مدار این بیت شاهد تونک آمده است:

چون رساند مرا بدان تونک طالع سعدوبخت فرخنده

۱۰ - رك: زفان که ظاهراً کریه است؛ نیز رك: مؤید ج ۲ ص ۱۲۸، برهان ص ۱۶۱۳. ۱۱- کذاست در اصل؛ اما زفان و مؤید ج ۲ ص ۳۰۲: وردوك چهپر؛ رشیدی ص ۱۴۵۵: وردوك و وردو که خانهٔ علفی که بهندی چهپر گویند؛ در برهان ص ۲۲۶۸ وردك و وردوك باعتبار معنی، جهاز عروس مترادفند. ۱۲ - زفان: بکهوجتان خرپشته و بواو عربی نیز گویند وبعضی بفتح ها گویند؛ در دستورالافاضل ص ۱۵ بکتوجتان غلط کاتب است. ۱۳- رشیدی ص ۱۰۹۴: گاهو جنازه گبران فردوسی گوید: ببردند بسیار گاهو و تخت نهادند برتخت دیبا و رخت

۱۴ - فرس ص ۳۶: کلات دیهی باشد کوچک بربلندی؛ دستورالافاضل ص ۳۶: کلاته دیه بلند؛ زفان: دیهی باشد بالای بلندی کوهی اگرچه بیران شود و بعضی گفته‌اند دیهای کوچک است. ۱۵- کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۶ - همین بیت در فرس ص ۳۶ و صحاح ص ۴۷ و مدار ج ۳ ص ۳۸۴ شاهد آمده است. ۱۷ - مدار: برآرد نهنگ را. ۱۸- زفان: تکند خانهٔ مرغ و بعضی بکسر تا گویند؛ در نسخهٔ اصل تکنده غلط کاتب است. ۱۹ - نسخهٔ اصل اندیس غلط کاتب است؛ رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۱۴۲، سروری ص ۲۸۸، رشیدی ص ۴۳۷، برهان ص ۵۰۰. ۲۰ - این واژه در فرهنگها دیده نشد. ۲۱- سروری ص ۱۰۸۷: کلک آنچه از چوب و نی و علف برخیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن از آب، شاعر گوید:

نه درکشتی آید نه اندر کلک ورا یار باشد نجوم فلک

آماده[1] : پرداخته. رودکی گوید[2] :

هم خود[3] آماده شدی برخاسته
جنگ او را خویشتن آراسته[4]

آموده[5] : آراسته [و] تمام.

زموده[6] : نگار ونقش.

نواشته[7] : خشت چفته[8] زده. (والله[9] اعلم)

گونهٔ دوم

در نام آوندها[10]

بیله[11] : زنبیل.

کلج[12] : سبد گرمابه [بان][13]. طیان بمی[14] گفته است :

شد[15] کلج[16] پراز گوه[17] عطا کرد[18] برآن ریش
گفتم که بر[19] آن ریش که دی خواجه همی شاند

ساوین[20] : سبدی که پنبه دروکنند.

تریان[21] **و ترنیان**[22] : سبدی که از بید بافند. رشید [23] گوید:

بیرون شد پیرزن[24] سوی[25] تره
آورد پژند[26] چیده برتریان

---

۱ - زفان: آماده ساخته و پرداخته.

۲ - فرس ص۵۰۸ ٤: همین بیت‌را شاهد آورده است؛ نیز رك: اشعار رودکی‌ص۱۰۹٤. ۳- فرس (متن) و اشعار : نزد توآماده بدو آراسته؛ فرس (حاشیه): خود تو آماده براین برخاسته. ٤ - کذاست در فرس (حاشیه)؛ اما فرس (متن) و اشعار رودکی: پیراسته. ۵ - رك: زفان و مؤید ج۱ص۹۸.

۶ - زفان : زموده نگارونقش ؛ در نسخهٔ اصل واو عاطفه میان زموده و نگار ظاهراً غلط کاتب است ؛ زفان : زمودن نگارکردن ؛ رشیدی ص۱۷۹: زمودن‌نقش‌ونگارکردن،و زموده نقش‌ونگارکرده. ۷ - دستورالافاضل ص۴۰ : نواشته‌خشت‌چفته زده؛ ادات و زفان: نواشته خشت چفته‌زده یعنی (ادات،و) کژ و خمیده. ۸ - زفان: چفته خمیده و کژو دوتاگشته. ۹ - نسخهٔ اصل در اینجا افزوده است.

۱۰ - آوندها بمعنی ظروف ؛ طبقات صوفیه (چاپ کابل‌ص۳٤۸) آمده است : دلهای محبان بیراهای وآوندهای شوق‌اند؛ عمید تولکی‌گوید :

مبادا ساغرش یک‌لحظه از خون رزان خالی   فلك را تا رود خون شفق زین نیلی آوندی

۱۱- بیله بمعنی طبله وخریطهٔ عطاران، رك: مؤیدج۱ص۸۵،مدارج۱ص۳۳۶، برهان‌ص۳٤۰. ۱۲- فرس‌ص۶۱ کلج، صحاح ص۹۵ کلیچ بمعنی سبد گرمابه‌بان؛ زفان: کلج سبد گرمابه‌بان و گویندسبد کناس. ۱۳ - در نسخهٔ‌اصل افتادگی دارد، اضافه از روی فرس وصحاح و زفان و مدارج۲ص۳۸۹. ۱٤ - فرس وصحاح همین بیت‌شاهد آورده‌است. ۱۵- فرس: صد. ۱۶- صحاح: کلیچ. ۱۷ - صحاح : گوه‌وعطا. ۱۸ - فرس: کرده؛صحاح : دادبدان. ۱۹ - صحاح : بدان: ۲۰ - زفان: ساوین سبدی که‌در او پنبه‌کنند؛ درنسخهٔ اصل 'سازین' غلط‌کاتب است. ۲۱ - زفان : تریان نوعی‌از سبد بید بافته باشد. ۲۲ - ایضاً: ترنیان‌طبقی...و گویند نوعی از سبد است. ۲۳ - فرس‌ص۳۵۷ (متن): اسماعیل رشیدی؛ حاشیه: رشیدی؛ صحاح ص۲۳۸: کمال اسماعیل. ۲٤ - نسخهٔ اصل: پزن؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ۲۵ - فرس(متن) و صحاح: سوی‌سبزه؛ حاشیه کذا در اصل. ۲۶ - نسخهٔ اصل: بزیده؛ متن مطابق فرس و صحاح است؛ حاشیه فرس: آورده پژنده.

تبنکو[1] : تغار بود. رودکی گوید[2]:

آن تبنکو کاندرو دینار بود
آن ستد زیدرکه ناهشیار بود

کرش[3]: غراره[4].

غراره : خود معروفست[5]. تجمل شاعر[6] گفته است:

از پشم غراره کردن آسان باشد
وزباد مناره کردن آسان نبود

اوشنگ[7] : اورنگ[8].

ونگ[9] : انگور[10]. سوزنی[11] گوید :

---

۱ - فرس ص۲ ۱ ٤ ، صحاح ص۲۹٤ بکاف عربی؛ مدار ج۱ ص۱ ۳۰؛ سروری ص ۳۲۲؛ برهان ص۴٦۸ بکاف فارسی بمعنی زنبیل وتغار وسبد؛ نیز رك: دستور الافاضل وزفان گویا. ۲ - رك: فرس ص۲ ۱ ٤ واشعار رودکی ص۱۰۸۰ ، و وفائی (صحاح ص ۲۹٤ح). ۳ - نسخهٔ اصل: لرش؛ متن تصحیح قیاسی است، رك: جهانگیری ج۱ ص۳۸۸؛ رشیدی ص ۱۱۱۸ ، برهان ص۱٦۲۰ . کرش بمعنی ریسمانی که از موی تافته باشند ، و در جهانگیری قطعهٔ دوبیتی از پوربها و در رشیدی فقط یک بیت ازاین قطعه شاهد آمده است:

هرکه با دولت توکرده کرش   کرده در گردش زمانه کرش

٤ - مؤید ج۲ص ٤٦: غرارهبالکسر آنچه از ریسمان مانندجوال‌راست کنندالخ؛ رشیدی ج۲ ص ۹۹۸ : غراره جوالی که از رسنها سازند وکاه وغیره در آن کنند و بدین معنی‌عربی است ؛ لیکن صاحب صراح گفته گمان میبرم که فارسی است ؛ سروری ص۱ ۹٤ نوشته : بعد از تتبع ظاهر شد که‌باین معنی عربی است؛ از مقدمة الادب زمخشری‌ص ۱۰۳ واضح است که غرارة بمعنی خرار ، جوال بزرگ چه از موچه دیگر ، عربی است و جمع آن غرائر باشد . در سروری این بیت از سوزنی شاهد آمده است: هان ای کل‌پشت پاروم‌باف   ای توبره ریش کون غراره
مدار بجایش غرازه آورده. ۵ - زفان گویا : غداره.... در فرهنگنامه فخر قواس است غرازه به‌زای معجمه مانند شریطه ؛ اما این بیان را نسخهٔ حاضر مورد تأیید قرار نمی‌دهد . ٦ - معلوم نیست که این شاعر کیست ؟ ۷ - زفان : اوشنگ معلاق و آن آونگ است. ۸ - کذاست در نسخهٔ اصل و این اشتباهست زیرا که اورنگ بمعنی آونگ و معلاق نیامده است. در مدار ج۱ ص ۱٤٦ آمده : اوشنگ بوزن و معنی اورنگ ، و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آوند ، در موید گفته که می‌باید که این تصحیف باشد و در سکندری و شرفنامه بمعنی آونگ مذکور. ناگفته نگذریم که از متن کتاب حاضر واضح است که فخر قواس آوند ننوشته بلکه اورنگ نوشته و این تصحیف است. در مؤید ذیل واژه آونگ (ج۱ص ٥٥) آمده : و در ادات بدین معنی اورنگ آورده است و آخر گفته است که عرب معلاق و هندی نلکنی نامند . واضح است که در قول ادات اورنگ‌تصحیف است و اگرتصحیف نباشد اشتباه مؤلف است. سروری ص ۱٦۲ : اوشنگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند و انگور وجزآن برآن آویزند و او را ونگ ورزه ورژه نیز گویند ؛ نیز رك: برهان ص ۱۸٦ .
۹ - دستورالافاضل‌ص ۱ ٤ : ونگ‌و آونگ یکی‌است که‌بروخوشه‌های‌انگورآویزند؛زفان : ونگ‌آنچ بدوخوشه‌های انگور اندازند. ۱۰ - کذاست در اصل ؛ ظاهراً بعضی کلمات که همراه این واژه آمده افتادگی دارد مثلا نگاه کنید شرح دستور الافاضل و زفان ، اگرچه‌ونگ بمعنی‌سرخوشهٔ‌انگورنیزآمده‌است رك: فرس‌ص۲۸۹ ،صحاح‌ص۲۰۲ وتنگ‌بتصحیف نوشته ، اما چون قواس این واژه ذیل 'آوندها' را آورده بنابراین اوضح واضحات است که منظور مؤلف آونگ برای انگور است نه خود انگور ؛ مؤید ج۲ ص ۲۰٤ : ونگ رسنی است که یک سراو بجائی بندند وسر دوم بجائی ، هندش الگنی نامند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آوند مذکور. پس واضح است که کلمهٔ آوند پیش از انگور افتاده است زیرا معلوم است آوندبمعنی‌آونگ است; رك : جهانگیری ج۱ ص۸٤؛ برهان ص٦٦۰ . ۱۱- در دیوان چاپی ص۲۳٦ این بیت خیلی‌مغلوط‌درج شده است: احسان توبسان‌دبنگ است و سله‌است   در خوشاب خوشهٔ انگور بردبنگ
مصراع اول باینصورت است : احسان تو و تنگ همیشه سبیکی‌است. همین بیت قبلا نقل شده. بدین فرق که مصراع اول بجای سبیله ، سبیلی دارد.

احسان تو بسان ونکی سبیله است
در خوشآب خوشهٔ انگور بر ونگ

وادیج[۱] : معروف.

چرخ[۲] **و شیرزنه**[۳] : آنچه بدو جغرات زنند.

کویشه[۴] : آوند دوغ.

کیفر[۵] : مژك[۶] دوغ[۷] . طیان گوید[۸] .
مثال:

شیرغاش[۹] است وپستان درجغرات‌شده‌است
چشم دارد که فرو ریزد درکیفر تو

تشه[۱۰] **و جشه**[۱۱] : پیمانهٔ روغن.

لوراور[۱۲] : دبهٔ روغن.

لوید[۱۳] : دیگ مسین بزرگ. نظامی[۱۴] گوید:
سرش از بزرگی بسان لوید
تنش از درازی خود برتنید

ورزگن[۱۵] : کوزهٔ[۱۶] پرآب.

---

۱ - نسخهٔ اصل: وارتیج؛ اما دستور الافاضل ص ۱٤ : واديج چیزیست که انگور براو اندازند؛ زفان: چیزیکه بر او انگور اندازند، جائیکه انگور رسته باشد وجای انگور آویختن و بعضی بجیم پارسی گویند. شمس فخری بهمین شکل آورده و از این بیت خود استشهاد نموده است :

بنام خسروی کرطاق زرنهد دهقان — بجای خوشه همه لعل روید از واديج

مؤید ج ۲ ص ۲٤۸ : واديج خوشهٔ انگور.... آویختن ، معنی اخیر از زفان گویا (همهٔ شرح از زفان مستفاداست ـ نذیر) و در فرهنگ قواس که انگور بدو اندازند؛ واضح است در این سهو واقع شده زیرا که این معنی دردستور الافاضل و زفان مستفاد است نه از فرهنگ قواس . در فرس واديج بمعنی رشتهٔ انگور آمده وبیت شاکر بخاری شاهد درج شده و در همین بیت صاحب صحاح وازنج خوانده و معنی آن جائی که انگور رسته باشد ، قرار داده است. استاد فروزانفر آونج بمعنی آونگ را دست تر میداند ۲ - زفان : چرخ بدانچه شیره و روغن بیرون آرند الخ . ۳ - زفان : شیرزنه آنچه جغرات را بدان دوغ کنند وشیرانه نیزگویند. ٤ - رك : زفان ؛ اما دربرهان ص ۱۸٦٥ بکاف فارسی و در مؤیدج ۲ ص ۱٤٥ گاویس و گویس وگاویش بمعنی‌آونددوغ آمده است. ٥ - نسخهٔ اصل کیفه؛ اما رك : فرس ص ۱۳۱ ، دستورالافاضل ص ۳٦، زفان، جهانگیری ج ۲ ص ۳۱۹ ، سروری ص ۱۰۰٥ ؛ صحاح ص ۱۱٦ ؛ گیفر ؛ زفان: کیفر... مژك دوغ وگویندآلتی بودکه اندرو دوغ و ماست کنند مانند تغاری باشد لیکن دیوارش بلندتر باشد ونایزه‌دارد چون نایزهٔ بلبله ، و بعضی بکاف پارسی گویند. ٦ - رك : فرس ص ۱۳۱ . ۷ - نسخهٔ اصل : دروغ ؛ غلط کاتب است ۸ - این بیت در فرس ص ۱۳۱ ، صحاح ص ۱۱٦ ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی وغیره شاهد آمده است. ۹ - سروری : عاشقت ؛ نسخهٔ اصل : عاشق است؛ جهانگیری، رشیدی، آنندراج : شیرعشاق بپستان‌در ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

۱۰ - نسخهٔ اصل: تتش ؛ مطابق ادات و مؤید و برهان. ۱۱ - جشه بهمین معنی در مدارج ۲ ص ٥۱ ، جهانگیری ورشیدی و برهان آمده است اما در دستورالافاضل وجسر بمعنی پیمانه دوغ ذیل حرف واو درج شده است ، ظاهراً واو را جزء کلمه پنداشته و جشه‌راجسر غلط خوانده اند؛ رك : مجله اندوایرانیکا کلکته، دسامبر ٦۷ ص ۳۹ . ۱۲ - زفان : لوراور دبهٔ برنجین بزرگ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ ص ۱٦۱ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۳٤ ، رشیدی ص ۱۳۰۲ ، برهان ص ۱۹۱۱ . ۱۳ - زفان: لوید بفتح لام وکسردیگ مسین بزرگ؛ نیز رك : ج ۲ ص ۱٦۰ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۳٦ ، سروری ص ۱۲٦۲ ، رشیدی ص ۱۳۰٥ . ۱٤ - رك : شرفنامهٔ نظامی ص ۱۱۱ ؛ در جهانگیری و سروری و رشیدی این بیت از نظامی شاهد درج است:

دهان فراخ و سیه چو لوید — کزچشم بیننده گشتی سپید

۱٥ - نسخهٔ اصل: وارون ازگن ؛ رك : مویدج ۲ ص ۲٥٥ ، جهانگیری ج ۱ ص ٤۱٤ ، رشیدی ص ۱٤٥٦ ، برهان ص ۲۲۷۰ .
۱٦ - درنسخهٔ اصل معنی کلمه افتادگی دارد ؛ رك : مؤیدج ۲ ص ۲٥٥ : ورزگن کوزهٔ پرآب کذا فی القواس .

نکژده[۱] : کوزه و شرابه.

کهسته[۲] : کوزه‌ای با آب.

دوله[۳] **و دوره**[٤] : پیمانه شراب. سوزنی[٥] گوید:

آن دوره کوش هر سرسیکی فروش دزد
از هر خم عصیری دو دوره نوش کرد

جوشک[٦] : بلبله[٧] یعنی کوزهٔ بانول. خاقانی[٨] گوید:

بلبله درغلغل آمد قل‌قل ای بلبل نفس
تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند

بشتک[٩] : خمره[١٠]

ینق[١١] : پنیر جمع[١٢].

غداره[١٣] : پیکان[١٤].

هرکاره[١٥] : تتر[١٦]

---

۱ - نسخهٔ اصل: نکرده ؛ زفان: نکژده بازای معجمه کوزه و شرابه و بعضی بکاف پارسی نیزگویند.

۲ - زفان: کهسته کوزهٔ پرآب یعنی باآب‌پر و بعضی بضم کاف وفتح ها گویند ؛ نیز رك: مؤید ج۲ ص ۱۳۲، رشیدی ص۱۲۰۶، برهان ص۱۷٤٦. ۳ - رك: زفان ومؤیدج۱ص٤۱۰. ٤ - رك: ایضاً.

٥- همین بیت درجهانگیریج۲ص۱۹۳ شاهد آمده اما این بیت شامل دیوان چاپی و خطی نیست.

٦ - نسخهٔ اصل: خوشک، واین اشتباه کاتب است؛ مدارج ۲ص٦۸ چوشک بهمین معنی آورده است؛ نیز رك: اداتالفضلا و بحرالفضایل و زفان گویا. ۷ - دستورالافاضل‌ص٥۱ بلبله کوزهٔ بانول‌و اندوه وصراحی. مؤیدج ۱ ص ۱۸۲ جوشک بلبله صراحی و کوزه بانول کذا فی‌شرفنامه، اقول معنی اخیره تازی است؛ مدار: چوشک کوزهٔ بانول عرب آنرا بلبلة خوانند؛ درحاشیهٔ برهان ج۱ص۲۹٦ این بیت از نظامی شاهد معنی بلبله آمده است:

چون زدهان بلبله در گلوی قدح چکد عطسهٔ عنبرین دهد مغز چمانه ازتری

همین بیت درآنندراج بحواله انجمن‌آرا درج است. ۸ - رك: دیوان ص۱۰٦. ۹ - زفان: بشتک‌خمره و بفتح باء نیزگویند؛ مؤید ج۱ص۱٥۱ بشتک بالفتح و الضم خمرهٔ کوچک کذا فی‌الشرفنامه ، و در لسان‌الشعرا بوزن مشتک گفته است اما در نسخهٔ ادات بجای تای قرشت نون مرقوم است؛ نیز رك:مدارج۱ص۳۰۸،سروریج۱ص۱٦۱، برهان ص۲۸۳.

۱۰- مدارج ۲ص۱٦۷ : خمره‌آوندیست که اکثر در آن گلقندواچار نگاهدارند الخ. ۱۱- برهان ص۲٤٥۳: ینق بفتح اول وسکون ثانی وقاف بلغت اندلس پنیرمایه را گویند و آن شیردان بره است ویعربی انفحه خوانند . در حاشیه همین صفحه افزوده شده است : ینق‌انفحه است 'تحفهٔحکیم‌مؤمن' 'انفحه‌هی‌العقد واسمه‌المشهور عندعامةالمغرب‌الینق «عقار .۳» ـ Présure (فر) نام‌ینق Yanag در ابن‌البیطار آمده و مؤلف لغت را اندلسی میداند الخ. ۱۲ - در نسخهٔ‌اصل قمع نیز خوانده میشود. ۱۳ - زفان: غداره پیکان بزرگ واین را غراده و غراره‌هم گویند و دبهٔ برنجین، مدارج۳ص۱٤۷ غراده نوعی از اسلحه مانند خود و پیکان بزرگ و دبهٔ‌ریختن (برنجین‌صح) بزرگ، برای مهمله نیز ، و بجای راء دال نیز در مؤید است. ۱٤ - بظاهر در اینجا در اصل کلمه‌ها مانند دبهٔ برنجین افتادگی دارد زیرا در ذیل آوندها معنی پیکان مناسبت ندارد. ۱٥ - زفان: هرکاره دیگ آهنی که درو حلوا کنند و بتازی طبخ و بهندوی‌تتر گویند ؛ برهان ص۲۳۲۳: هرکاره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند...و بعضی دیگر گفته‌اند تیر حلواپزی است الخ. ۱٦ - بظاهر این کلمه هندی است؛ رك: زفان.

تفاغ[۱] : قحفی[۲] بود که بدو شراب خورند. کسائی گفته است:

دل‌شاددار و پندکسائی نگاهدار
یک چشم زوجدامشو از رطل وازتفاغ[۳]

بالغ[۴] : پیمانه‌ای[۵] که از شاخ گاو یا ازچوب سازند. عماره[۶] گفته است:

بنشان[۷] بطارم[۸] اندر سر[۹] ترك خویشتن را
با چنگ سغدیانه و با بالغ[۱۰] کدو

تکوك : صراحی که برصورت[۱۱] [چیزی از جانوران] سازند. رودکی[۱۲] گوید:

می‌کشان[۱۳] اندر تکوك شاهوار
خور بشادی روزگار[۱۴] نوبهار

بلغ[۱۵] : هم آوند شراب چو صراحی و قرابه. سوزنی گوید[۱۶]:

بهای یاسمن[۱۷] و چکریم[۱۸] فرست امروز
که دوستیم[۱۹] دو بلغ شراب دادایواز[۲۰]

خلشك[۲۱] : کوزهٔ رنگ کرده. ابوالخطیر[۲۲] گوید:

باسرغ هفت رنگ همی ماند این خلشك
اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك

۱- کذاست در صحاح ص ۱۶۲، مدار ج ۱ ص ۳۸۰، سروری ج ۱ ص ۳۰۲؛ اما در فرس ص ۲۳۴، زفان گویا، مؤیدج ۲ ص ۲۳۰، جهانگیری ج ۱ ص ۵۱۵، رشیدی ص ۱۴۱، نفاع؛ برهان ص ۵۰۰ تفاغ، ص ۲۱۵۴ نفاغ. در جهانگیری دوبیت از قطران شاهد آمده و در فرس وصحاح و مدار و سروری همین بیت از کسائی درج شده، و در فرس یك بیت دیگری از ابوشکور نیز آمده است. ۲- زفان: پیمانهٔ بزرگ یعنی قحفی که بدان شراب خورند یعنی قدح؛ اما رك : حاشیهٔ برهان ص ۲۱۵۴. ۳- واضح است که این کلمه در فرهنگها باختلاف بانون و تا آمده است.

۴- زفان : بالغ قدحی که از سرون گاو یا از چوب پاك کرده سازند وبدان شراب خورند یعنی شراب مثلث و گویندشاخ گاو باشد پاك کرده چون پیمانه یاطاسی، بفتح لام نیز گویندو به باء پارسی هم گفته‌اند. ۵- نسخهٔ اصل: پیمانه‌آن. ۶- همین بیت در فرس ص ۲۳۶ شاهد آمده است. ۷- نسخهٔ اصل: به‌قسام؛ متن مطابق فرس است. ۸- کذاست فرس (حاشیه)؛ اما متن. بتارم. ۹- نسخهٔ اصل: ابروم. ۱۰- نسخهٔ اصل: بالغ (بحذف باء). در فرس پس از این یك بیت دیگری از عماره نقل است که در صحاح ص ۱۶۱، مدار ج ۱ ص ۱۷۸، سروری ص ۱۵۵، رشیدی ص ۲۰۹ نیز شاهد آمده است: با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب

۱۱- صحاح ص ۱۷۷: صورت گاوی باشد یاشیری الخ ، زفان: برصورت آوند چینی یعنی برصورت چیزی از جانوران سازند چون شیرگاو و ماهی و شراب بدان خورند؛ سروری ص ۳۰۴: ظرفی باشد....برصورت شیر الخ، مدار ج ۱ ص ۳۸۴: صراحی... که بصورت جانور سازند؛ رشیدی ص ۴۳۷: صراحی که...بصورت جانوری سازند. ۱۲- این بیت در فرس ص ۲۵۹، صحاح ص ۱۷۷، مدار ج ۱ ص ۳۸۴، سروری ص ۳۰۴ شاهد درج است، نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۸۱. اما در فرس (متن) و اشعار رودکی ترتیب مصراع بالعکس است. ۱۳- فرس، صحاح، سروری، اشعار: می گسار؛ مدار: می‌فشان. ۱۴- مدار: در زفان نوبهار. ۱۵- زفان: بلخ نام شهری از بلاد خراسان و آوندشراب چون صراحی و قرابه. ۱۶- همین بیت در سروری ص ۱۲۶، جهانگیری ج ۲ ص ۳۳ و ۲۸۲، رشیدی ص ۳۳۷، آنندراج شاهد آمده‌است. ۱۷- نسخهٔ اصل: بامن؛ متن مطابق سروری و جهانگیری و غیر آنهاست. ۱۸- نسخهٔ اصل: چکری بمن. ۱۹- نسخهٔ اصل: دوستم بدو؛ متن مطابق سروری و غیره است. ۲۰- کذاست در جهانگیری دوبار، اما در نسخهٔ اصل و سروری ورشیدی: ایوار. ۲۱- فرس ص ۲۹۳: خلشك کوزه از گل کرده، و دوشیزگان کنند بخلخ و رنگهای نیکو برگردن کرده باشند. ۲۲- نسخهٔ اصل: ابوالخیر؛ متن مطابق فرس و صحاح ص ۱۸۰، سروری ص ۴۵۳، رشیدی ص ۶۰۴ (فقط یك بیت).

مازین[1] خلشک رنگین وآن[2] لعبت بدیع
باده خوریم ترو بکون در بریم خشک

کراز[3] : کوزهٔ سرتنگ را گویند. فاخری[4] گوید :

با نعمتی تمام بدرگاهت آمدم
امروز با کرازی و چوبی[5] همی‌روم

کماسه[6] : کوزهٔ شبانان[7] را گویند. فرالاوی[8] گوید:

گرد گیتی همیشه گردانی
چون شبان با کماسه و باهو[9]

کاچال[10] :آلات خانه است.عنصری[11] گوید:

زود بردند و آزمودندش
همه کاچالها نمودندش

آبدستان[12] : آفتابه است. خاقانی گوید[13]:

نعیم پاك بستاند چوگردآلود بسپارد
نه ننگ[14] از آبدست او را نه‌شرم از آب دستانش .

سوین[15] : آبدستان سنگ

خنور[16] : مطبخ . فرخی[17] گوید:

اندر[18] اقبال آبگینه خنور
بستاند عدو زتو بلور

---

۱ - سروری: زان. ۲ - فرس، صحاح، سروری: وین.
۳ - صحاح ص ۱۳۰ : کراز کوزهٔ سرتنگ بود. ٤ - همین بیت شاهد درصحاح درج است. ٥ - نسخهٔ اصل: خونی. ٦ - زفان: کوزهٔ شبانان یک سوگرد و یک سوپهن و بعضی کاف بضم گویند ؛ در مدارج ۳ ص۳۹۸ کماس ، کماسه، کماش بهمین معنی نوشته است. ۷ - نسخهٔ اصل: شیافان؛ اما رك: زفان و مؤیدج۲ص ۱۳۰. ۸ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. در رشیدی ص۱۱۹٦ این دوبیت شاهد درج است:

در دست کماسه و بدرها گردیده و جمع کرد زرها (طیان)
امام بلخ کماسه خری نکو داند که ازکماسه می‌اندرپیاله گرداند(سوزنی)

۹ - باهو بمعنی چوبدستی که شتربانان بدست گیرند. سوزنی گوید:

هرکه ازپشت‌دلش بار ولای‌توفکند زخم باهو خورد ازحادثهٔ چرخ بلند

رشیدیج۱ص۲۱۳. ۱۰ - فرس ص۳۱۹: کاچال آلت خانه باشد ازهرنوعی. ۱۱- این بیت درفرس وصحاح‌ص۲۰۹ شاهد آمده است. ۱۲- مدارج۱ص۱۱، سروری‌ص۸۱، رشیدی ص۵۳ آبدستان بمعنی آفتابه؛ اما جهانگیریج۱ص٤٦ بمعنی آفتابچی آورده است. ۱۳ - همین بیت در سروری و رشیدی شاهد آمده است ؛ در جهانگیری بیت دیگری از خاقانی درج شده است ؛ نیز رك : دیوان خاقانی ص ۱۹٤. ۱٤ - دیوان، سروری ، رشیدی : نه‌شرم از آبدست آید نه‌ننگ الخ .

۱٥-مؤیدج۱ص٤٠٥:سوین آبدان سنگ؛ زفان: سوین آبدان‌سگ یعنی‌اونه‌سگ؛ رشیدی‌ص۸۹۳،برهان‌ص۱۱۹۳: سوین آبدان سگ ؛ مدارج ۲ ص٥١٥: سوین با فتح و کسر واو آبدان سنگ، صاحب مؤید به‌معنی خنوز مطبخ نیز آورده است. واضح است که صاحب مؤید را اشتباه روی داده زیرا او واژه و معنی را (یعنی خنوز بمعنی مطبخ) که درکتاب حاضر متعاقباً می‌آید معنی سوین پنداشته است. ۱٦ - کذاست در نسخهٔ اصل؛ امافرس ص ۱۳۷: خنور آلت‌خانه؛ زفان: خنور کند و گویند رخت وکالا و آوندهای مطبخ . . . و تازیان همه آوندها را خنوربتشدید نون گویند. ۱۷ - فرس ص ۱۳۷، سروری ص٤۳٤: عنصری؛ مدارج ۲ ص۱۷٤ بیت زیر بدون نام شاعر آورده است:

همای لطف تو برهرکسی که سایه فکند دهد زلعل و زرو نقره‌اش زمانه خنور

۱۸ - نسخهٔ اصل: اندر افتاد زآبگینه؛ سروری: گاه اقبال؛ متن مطابق فرس است.

مرزه[۱] : چراغدان.

چرغند[۲] : چراغ است. سوزنی گفته[۳] است :

آورد پیامی[۴] برمن تا تو برفتی
درخانهٔ من بیش نه‌دود است نه‌چرغند

هسک : غله[۵] افشان.

پرویزن و غریژن[۶] : غربال. سوزنی گفته[۷] است :

بریش خویش چرا کون همی فرو ریزی
اگر نه‌ریش توپرویزنی است کون‌پالای

ماشو[۸] : تنکبیز[۹].

چرخشت[۱۰] : چرخ انگور مالیدن را گویند. ناصر خسرو[۱۱] گفته است:

این کاردنه[۱۲] از بهر ستمکاران کردند
انگور نه‌از بهر شراب[۱۳] است بچرخشت

کراوس[۱۴] : کهنی را گویند.

جلو[۱۵] : چوب سیخ کباب و بابزن نیز گویند. خاقانی گفته[۱۶] است :

تنگدل مرغم گرم بربابزن کردی فلک
برمن آتش رحم کردی بابزن بگریستی

بلسک[۱۷] : چوب بابزن.

---

۱ - زفان : مزره‌چراغدان و بعضی مرزه به‌زای دوم معجمه گویند ؛ مؤیدج۲ ص ۲۱۰ : مرزه چراغدان و در لسان‌الشعرا بتقدیم زای معجمه؛ نیز رك: جهانگیری و رشیدی و برهان. ۲ - زفان: چرغند چراغ وگویند چراغدان ؛ رشیدی ص۵۰٤ : چرغند و چرغنده بالفتح چراغپایه و در نسخهٔ سروری همان جرغند مرقوم بجیم تازی و ظاهراً اصح است ... و بمعنی چراغ نیز گفته است . ۳ - رك : دیوان ص۲۸، رشیدی (مصراع دوم).

٤ - دیوان : آورد پیامی که زما الخ .. ۵ - نسخهٔ اصل: غله‌افشار؛ اما زفان: هسک بدوفتحت غله افشان که آنرا بهندوی جهج گویند و بعضی بکسرها گویند و بسکون سین نیز آمده است .

۶ - کذاست‌دراصل؛ اما دررشیدی ص۱۰۰۳ ، برهان ص۱٤۰۹ : غریزن(زای‌عربی) بهمین‌معنی؛ زفان‌گویا: غرویزن غربال وخلاب وغریزن بفتح وکسرغین نیز گویند، ودرفرهنگنامه است غریژن بزاء پارسی خلیش سیاه‌گنده . واضح است که نسخهٔ حاضر قول صاحب زفان را موردتأیید قرار نمی‌دهد؛ مدارج ۳ص ۱۵۲ : غرویزن بوزن و معنی پرویزن ؛ غریزن در ادات بمعنی‌خلاب سیاه‌گنده است. ۷ - رك: دیوان ص۹٤ . ۸ - زفان: ماشوتنک بیزوگلیم ؛ مؤید ج۲ص۲۰٤ : ماشو نوعی ازغربال است. ۹ - نسخهٔ اصل: تنکبیر؛رشیدی ص۱٤۰۵ : تنکبیزنوعی از غربال که بمو بافند
۱۰- زفان : چرخشت چرخ انگور مال و آن بزبان ماوراءالنهر است وبتازی معصر گویند و بعضی بجیم عربی گویند.
۱۱- نسخهٔ‌اصل: ناصرخود؛ صحاح‌ص٤٤ : ناصرخسرو؛ فرس: رود کی. ۱۲ - نسخهٔ اصل: کار. ۱۳- فرس و صحاح: نبیذ. ۱٤ - زفان: کراوش چرخ روغن‌گران یعنی کهنی آنچه بدان روغن میکشند ؛ برهان ص۱۶۱۱ : کراوش چرخ روغنگری ؛ رشیدی ص ۱۱۱۳ : چرك روغن؛ این کلمه با کاف فارسی و تازی و سین مهمله و معجمه و الف و همزه ویک واو و دو واو و فتح و کسرباختلاف آمده است، رك: رشیدی ص۱۱۱۳ح. ۱۵- رشیدی ص۵۳۲ : جلو چوب سیخ که بدان گوشت و مرغ کباب کنند وگردنا وبابزن نیز گویند. ۱۶ - رك: دیوان ص ٤۰۵ ؛ اما این شعر شاهد بابزن است نه‌جلو.

۱۷- بلسک وبلشک بهردوصورت آمده است؛ رك: مؤیدج۱ص۱۵۱، مدارج۱ص۲۳۹، برهان ص۲۹۷؛زفان: بلشک چوب بریان .... بسین مهمله نیزگویند؛ سروری می‌آورد: آن چوبی باشد که بآن بریان در تنور آویزند . مؤید این معنی استاد فرخی است : در تنور دل بادا دشمنت از بلسک چینور آویخته

چلک[1] : کفچهٔ دیگ‌زن.

هیمه : هیزم است. نظامی گفته[2] است:

بجز هیمهٔ خشک و سیلاب‌تر
نه‌بینی در آن مرز[3] چیزی دگر

توغ[4] : هیزمی که آتش [او] تیز باشد. منجیک گوید[5]:

[گوئی همچون فلان شدم نه همانا
هرگز چون عود کی تواندشد توغ]

آمنه[6] : پشتوارهٔ هیزم. سوزنی[7] گوید:

هزار آمنه هیزم همه زکوه خسک[8]
نهاده‌اند[9] در انبار و من در[10] انبارم

آسغده[11] : هیزم نیم سوخته است. معروفی[12] گوید:

ایستاده میان گرمابه
همچو آسغده[13] در میان تنور

درونک[14] : هیزم باریک.

غوشای[15] : سرگین ستور که در دشت خشک شود. طیان[16] گوید:

یکی زراه زر وسیم[17] برنمیدارد
یکی زدشت بنیمه همی چند غوشای

پاوچک[18] : سرگین زده.

کندواله[19] **وکنور** : کندو[20] است. رودکی

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳۱۷ ، سروری ص ۳۸۹ ، برهان ص ۲۰۵: چلک کفچهٔ دیگ زن. ۲ - رك : شرفنامه ص ۲۷۶. ۳- در آن بیشه چیز دگر. ٤ - نسخهٔ اصل: قدغ، متن مطابق زفان است، بحرالفضائل و غیره؛ زفان: توغ هیزم سخت یعنی هیزمی که آتش او تیز باشد ؛ سروری ص ۳۰۲ : تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی ماند. مثالش را خلاق‌المعانی فرماید:

دارم اسبی کش استخوان درپوست — هست چون درجوال هیزم تاغ

و آن را توغ نیزگویند ؛ مدار توغ و تاغ و تاخ را بهمین معنی درج نموده است اما در زفان تاغ معنی درختی است بطور مطلق ۵ - در نسخهٔ اصل بیت منجیک افتادگی دارد؛ از روی نسخهٔ سروری افزوده شد.

۶ - رك : زفان ، مؤید ج۱ص ۹۸، رشیدی ص۱۰٤. ۷ - رك: دیوان چاپی ص۶۳؛ درخطی این قصیده پیدا نشده. ۸ - نسخهٔ اصل : زکوةخشک. ۹ - نسخهٔ اصل : بر. ۱۰ - نسخهٔ اصل: چون. ۱۱ - زفان : اسغده هیزم نیم‌سوخته وبلغتی‌ممدود است ؛ نیز رك: مؤید ج۱ص۹۶ ، مدار ج۱ص۲۹، برهان‌ص۱۰٤. ۱۲-این بیت در فرس ص۴۲۲ وصحاح ص۲۰۶ شاهد کلمه آسغده آمده است؛ امادر مداربدون نام‌شاعر است و مصراع آن بالعکس. ۱۳ - مدار : اسغده همچو. ۱٤- کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در زفان و مدار ج۲ ص ۲۳۱ ، ۲٤۸: دروك و دسوك هیزم باریك؛ مؤید ج۱ص ۴۰۰،جهانگیری‌ج۱ص ۳٤۸،برهان‌ص۸٤٤ دروك بهمین‌معنی‌آمده است؛ برهان ص۸٤۵ورشیدی‌ص۶۶۱: درونک بیخ دوالی . ۱۵-رك : فرس‌ص۵۱۶ ، صحاح‌ص۳۰۵. ۱۶ - همین بیت در فرس‌وصحاح شاهد آمده است.
۱۷ - فرس : همی‌زر برنداردوسیم ؛ صحاح : همی‌سیم برندارد و زر. ۱۸ - نسخهٔ اصل : پارچک؛ اما رك: زفان‌گویا؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۸ : پاچک با جیم پارسی سرگین ماده‌گاو که خشک‌شده باشد و نیز سرگین‌زده وگردآمده است کذافی شرفنامه و در ادات بدین معنی پاوچک ؛ سروری‌ص ۲٤۱ پاچک و پاوچک و غوشای را مترادف نوشته است.

۱۹ - کذاست در نسخهٔ اصل و مدارج۳ص ۴۱۰؛ اما فرس ص ۱۳۸، صحاح‌ص ۱۱٤، زفان‌گویا: کندوله ؛ مدارذیل کندداله‌وکندواله می‌آورد: درتبختریست کندواله بفتح کندوی بزرگ الخ ؛ نیزهمین فرهنگ‌ص۱۱٤ کندوله بمعنی کندوی غله نوشته است. جهانگیری‌ج ۲ص ۱٤۳، رشیدی ص ۱۲۱۱ کندوله و کندو و کندوك‌و کندوج را مترادف می‌نویسند و این دوبیت را شاهد معنی کندو و کندوله آورند:

ای ز ایران زبر تو آگنده — هم کیسه‌های لاغر و هم کندو (فرخی)
گوید که خلا نزد خرد هست محال — کندولهٔ من چیست زگندم خالی (ابن یمین)

۲۰ - کندو بمعنی ظرف بزرگ گلین که پر از غله کنند و بهندی کوتهی گویند (جهانگیری و رشیدی) .

گفته[1] است:

از تو دارم هرچه در خانه خنور[2]

وز تو دارم نیز گندم در کنور[2]

نغنغ[3]: قفیز را گویند که غله بدان پیمایند. ابوالعباس گفته است:

ای میر ترا گندم دشتیست[4] بسنده

در نغنغکی چند بتو[5] هستم انباز

کرستون[6]: کپان[7] را گویند. زرین کتاب[8] گوید:

خواهی بشمارش[9] ده و خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین[10] ده[11] و خواهی بکرستون

ناره[12]: زبانهٔ کپان. ابوالعباس[13] گوید:

قسمت خبزی تر او نیز در انبان ترا

سرین بیند و نارهٔ کپان ترا [کذا]

سوزنی گفته[14] است:

ریز کپان ای که چون دلنگ سنگ

خایه همی دارم و چون نارهای (کذا)

شاهین: دستینهٔ ترازو است، هم سوزنی[15] گوید:

خاك خراسان و خاك مملکت چین

همچو دوپله و لب جیحون شاهین

کفه[16]: پلهٔ ترازو است. فرخی گوید:[17]

---

۱ - این بیت درفرس ص۱۳۸، صحاح ص۱۱٤، جهانگیری ج۲ ص۱٤٦، رشیدی ص۱۲۱٦ شاهدآمده است؛ نیز رك: اشعاررودکی. ۲ - نسخهٔ اصل: کنون.

۳ - این واژه به سه شکل آمده است: نغنغ (فرس ص ۲۳۷، زفان، برهان ص۲۱۵۱، آنندراج ج ۳ ص ۷۰۲)؛ تغتغ (جهانگیری ج ۱ ص ٤۹۹، سروری ص ۳۰۲، رشیدی ص ٤۳٤، برهان ص ۵۰۰، وفائی بحواله صحاح ص۱٦۲ حاشیه)؛ تفتغ (صحاح ص۱٦۲). در جهانگیری و سروری از بیت شمس فخری استشهاد شده است اما در فرهنگ معیار جمالی نسخهٔ چاپی بجای تغتغ نغنغ یافته میشود؛ فرس و صحاح و سروری بیت ابوالعباس را شاهد آوردهاند اما فرس: نغنکی (کذا در متن کتاب حاضر) و صحاح: تفتغکی و سروری: تغتغکی دارند ومعنیاش یکی است یعنی قفیز که غله بدان پیمایند. ٤ - کذاست در فرس و صحاح؛ نسخهٔ اصل: بصددیه ۵ - سروری: بتوهستم انباز؛ فرس و صحاح: چند ترا من انبازم. ٦ - نسخهٔ اصل: کرستور؛ تصحیح از روی فرس ص۳٦۳ و بیت شاهد است. ۷ - نسخهٔ اصل: کپاران؛ رك: فرس و زفان صحاح ص ۲۵۰؛ فرس: کپان بود یعنی قپان که چیزی سنجند؛ مدار ج۳ ص۳۵٤: کرستون ترازوی حکمت. .ودر پنج بخشی است و بعضی بفتحتین نیز خوانند الخ. کپان ترازوی بزرگ که درآن بارها سنجند. ۸ - رك: فرس ص۳٦۳، صحاح ص ۲۵۰، مدار ج۳ ص۳۵٤ (بدون نام شاعر). ۹ - مدار: بترازو. ۱۰ - مدار: بشاهی. ۱۱ - فرس: زن. ۱۲ - صحاح ص ۲۹۰، زفان، مؤید ج۲ ص۲٤۱: ناره زبانهٔ کپان؛ اما در جهانگیری ج۱ ص ۲۲۰ و رشیدی ص۱۳۸۰ آمده است: در فرهنگها نوشتهاند که زبانه کپان است اما از این ابیات کمال اسماعیل معلوم میشود که بمعنی سنگ که از کپان میآویزند..:

باری بهر حساب که خواهی سر عدوت — آویخته زجائی چون ناره از کپان

این بارکش دل من کزآهن است گوئی — تا چند از عتابت دروا چو ناره باشد

۱۳ - تصحیح این بیت میسر نگشت.

۱٤ - این بیت در دیوان چاپی و خطی دیده نشد. ۱۵ - این بیت در دیوان چاپی و خطی یافته نشد.

۱٦ - زفان: کفه پله و آنچه دانه درو بود؛ بعضی باعتبار این معنی کفه راعربی دانستهاند؛ رك: جهانگیری ج۱ ص۵۱۵، رشیدی ص۱۱٦۸، برهان ص۱٦٦۳؛ ونیز رك: مدارج۳ ص ۳۸۲. ۱۷ - رك: دیوان چاپی ص۳۵۲؛ این بیت درحاشیه برهان ص ۲۰۹۷ درج است.

زبس برسختن سیمش[1] بجای مادحان[2] هزمان
زناره بشکند[3] کپان زشاهین بگسلد کفه

گونهٔ سوم

در نام خوردنیها

خواربار[4]: آنچه بخورند و گندم نیز گویند.

خوا[5] و خوار[6]: مزه.

هزینه: آنچه روز بروز بگذرانند.
نظامی گوید[7]:

چندان زر و مال از خزینه
میداد بنانبان هزینه

وراستاد[8]: وظیفه.

برموز[9]: علف.

ترینه[10]: کنجد آرد[11] کرده.

کپیتا[12]: ناطف[13]. طیان سرغزی گوید:[14]

گر همه نیکوان ترینه شوند
تو کپیتای کنجدین منی

کبیده:[15] دلیده و درشته.

سکالیو[16]: نان بانگشت[17] پخته.

---

۱ - برهان: زرش. ۲ - نسخهٔ اصل: خادمان هرتار. ۳ - برهان: بگسلد.

۴ - نسخهٔ اصل: خواروبار؛ زفان: خواربار آنچه بخورند و گندم نیز و مزه و نام خطه‌ای نزدیک ری. جهانگیری ج ۲ ص ۱۸۳: خواربار طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز گویند و بتازی قوت ومزه و لذت؛ رشیدی ص ۶۱۷ خواربار غله‌ای که برای قوت عیال خود از جائی آرند.... فردوسی گوید:

اگر مصریان را کنم برگ راست — شود خواربار همه زود کاست

این بیت از یوسف زلیخا منسوب بفردوسی است، رك: سروری ص ۴۳۱. ۵ - مدار ج ۲ ص ۱۷۶: خوا بضم آنچه بدان روز بگذرانند و مزه .. و بکسر نیز، در اداتست بضم بمعنی اول و بکسر معنی ثانی و در مؤید بکسروضم معنی اول کذافی الشرفنامه. ۶ - زفان: خوار آنچه بخورند و مزه و نام خطه‌ای نزدیک ری (همان معانی که ذیل خواربار است)، ودر فرهنگنامه است خواربار آنچه بخورند و گندم‌نیز و نام کوشک بهرام گورکه نعمان منذر ساخته بود، واضح است معنی اخیر در کتاب حاضر یافته نمی‌شود. ۷ - این بیت که در بحر لیلی و مجنونست در این منظومه یافته نشد. ۸ - زفان: ورستاد وظیفه وراستادنیز گویند. ۹ - زفان: برموزعلف و بعضی بباء پارسی گویند؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۱۳۸ وبرهان ص ۲۶۳، ۳۸۸. ۱۰ - زفان: ترینه طعامیست که بتازی غویشه خوانند؛ مؤید براین افزوده است: نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند الخ؛ نیز رك: جهانگیری که این بیت از سنائی شاهد درج نموده است: ترینه ار بخورد مردسفله پیش از مرگ — پس از وفات چه لذت زّبره وحلواش

مقدمة‌الادب ص ۳۴۶: عوثیه، ترینه، ترخینه، ترخانه. آب کشک. ۱۱ - مطلقاً این معنی در فرهنگها یافته نشد. ۱۲ - نسخهٔ اصل: کبیتان؛ تصحیح از روی فرس ص ۷، صحاح ص ۲۶ است. ۱۳ - زفان: کپیتا ناطف و آن نانی بود که از کنجد وشکر پزند و آن شیرینست. ۱۴ - رك: فرس ص ۷، صحاح ص ۲۶؛ در فرس با یک بیت دیگری بطور قطعه آمده است.

۱۵ - زفان: کبیده دلیده و درشته و بعضی بضم کاف و فتح با گویند. ۱۶ - زفان: بآتش پخته نان جزآن و بعضی بفتح سین گویند؛ مؤید ج ۱ ص ۵۰۷: سکالیو بآتش پخته نان و غیره؛ رشیدی ص ۸۶۸: آنچه برانگشت افروخته پخته باشد از آن وجزآن. ۱۷ - انگشت: زگال افروخته (رشیدی ص ۱۶۳).

کوازه[١]: نیم پخته.
سکارو[٢]، **انگشتو**[٣]، **چنگال**[٤]**خوست**: مالیده.
بلغور[٥]: کاچی.
سمو[٦]: اکرا.[٧]
فریز[٨]: قدید.[٩]

جهودانه[١٠]: چرب روده.
جزدره[١١]: آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند.
فریش[١٢]: بریان.
آفروشه[١٣]: نوعی ازحلواست. رودکی گفته[١٤] است:

١ - زفان: کواژه با زای پارسی مرد مزاح وطیب کننده و طعنه زن، و طعام نیم‌پخته، بلغتی کاف پارسی است؛ مؤید ج ٢ ص ٢٣١ بمعنی نان نیم‌پخته و برهان ص١٧١٧ بمعنی تخم نیم‌پخته نوشته؛ مدار ج ٣ ص٤٢١: کوازه ..... مزاح کردن و نیم‌پخته و در پنج‌بخشی (زفان‌گویا) است: و طعام نیم‌پخته و بزای پارسی، نان‌نیم‌پخته.
٢ - زفان: سکاروانگشتو و آن طعامیست و بعضی بکسر سین گویند ....؛ برهان ص١١٥٠: سکارونان و گوشتی که برروی زغال...بپزند وبمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است. واضح است که مشتق از سکار بمعنی انگشت یعنی زغال است چنانکه انگشتو از انگشت؛ در زفان گویا ذیل سکار آمده است: انگشت افروخته و در فرهنگنامه (کتاب حاضر) است سکار طعامیست گویند مالیده. از اوضح واضحات است که نسخهٔ فرهنگ قواس که قول صاحب زفان مبنی برآنست در اینجا ناقص بوده یعنی بجای 'سکارو' 'سکار' نوشته است.
٣- برهان ص١٧٧: انگشتو چنگالی و مالیده را گویند. ٤- برهان ص٦٦٥: چنگال خوست بمعنی چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد. ٥ - مؤید ج ١ ص١٣٤: بلغور طعام دلیده که آنرا کاچی گویند؛ مقدمة‌الادب ص٣٣٦ جشیش بمعنی بلغور نوشته است. ایضاً ص٥٤٣ح: آردهاله آشی است مانند کاچی که بینوایان آنرا نان خورشت کنند بتازی سخینه گویند. ٦ - سموترهٔ دشتی بود چنانکه رودکی گوید:

تاسموسربرآورید از دشت گشت زنگارگون همه لب کشت
هریکی کاردی ز خوان برداشت تا پزند از سموطامک چاشت(فرس ص٤١٩)

اما سمنوبمعنی اکرا و آش اکرا آمده است، رك:مؤید ج ١ ص٥٠٧، مدارج ٢ص٤٩٦؛ برهان ص١١٦٧. ٧- نسخهٔ اصل: اکر؛ تصحیح از روی مؤید و مدار و برهان است. ٨ - نسخهٔ اصل: فرتز، تصحیح از روی زفان و مؤید ج ٢ص٥٤ و مدارج ٣ ص١١٢ و برهان ص١٤٨٣، در زفان آمده است: فریز وزن تریز گوشت قدید ودر بعضی فرهنگهابفتح فا و یای پارسی است و در نسخه‌ای زای معجمه. ٩ - مقدمة‌الادب ص٢٣٤: قدید گوشت خشک و گوشت کاك.
١٣ - رك: مؤید ج ١ ص٣٠٤ ، مدارج ٢ ص٣٩.
١٠ - زفان: جزدره آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند و بعضی زای پارسی گویند؛ نیز رك: مؤید ج ١ص ٣٠٣ ، مدارج ٢ص١٦. ١١ - زفان: فریش بریان؛ مؤیدج ٢ص٥٦: فریش بریان کذا فی‌القنیه والادات و درشرفنامه بدین معنی فرویش آورده و آن خطای کاتب است؛ رشیدی ص٣٤١ آورده است: فریش بمعنی بریان و برشته و فرویش نیز آمده است.

سوزنی گوید: زفربهی بکمالی که گر فریش کنم رود دونایزه روغن زآن دو لخت فریش

مدارج ٣ص ٢٠٨ فرویش بمعنی بریان نیز آورده؛ و ذیل فریش نوشته است: بکسر و یای پارسی بریان، صاحب تبختری این لفظ را در سین مهمله آورده و نیز گفته فریش وزن سریش و فرویش وزن درویش بمعنی مذکور، استاد:

گر از بهر گنج آرم این جا فریش بمغرب زر مغربی هست بیش

١٢- زفان: آفروشه نام حلوای دلیده گندم؛ مقدمة‌الادب ص ٣٤٩ خبیص: آفروشه، حلوای خرما، حلوای سفید.
١٤- این بیت درهیچیک ازکتابهای مورد استفاده نقل‌نشده؛ وبجای‌این‌بیت در اشعار رودکی‌ص١٠٢٥ بیت‌زیرآمده است:

رفیقا چند گوئی کو نشاطت نبگریزد کس از گرم آفروشه

وهمین بیت در مدارج ١ص١١٠ شاهد درج است.

تلخ شد روزگارم ازکریمی
مرحمت کن بقدری آفروشه

بوره[1]: شکر بسته.

برغول[2]: دلیده گندم وآفروشه گویند. حکاك[3] گفته است:

آسیای صبوریم که مرا
هم ببرغول و هم بسرمه کنند[4]

زغاره:[5] نان گاورسین راگویند. بوشکور[6] گوید:

رفیقان من جمله[7] با ناز و نعمت
منم آرزومند یک تازغاره

تفشیله[8]: گوشت وگندم و جوز و مغز و بیضه یکجا کنند، بدیگ بپزند. منجیک گفته[9] است:

عمرت[10] ای نابکار چون غلبه[11]
روی چونانک[12] خورده[13] تفشیله

فرخشه: قطایف[14] راگویندبزبان ماوراءالنهر. رودکی[15] گفته است:

بساکسا[16] که بره است و فرخشه برخوانش[17]
بساکسا که جوین نان همی نیابد[18] سیر

مسته[19]: طعمهٔ شکره راگویند. رودکی[20] گوید:

منم خو کرده بر بوسش چنان چون باز برمسته
چنان بانگ‌آرم ازبوسش چنان‌چون بشکنی پسته

یشمه[21]: چرم باشد بی چربو[22] چون سیرم[23].

---

۱ - رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۱۸۳ . ۲ - فرس ص ۳۲۱: برغول گندم نیم‌نیم کرده بود.
۳ - کذاست در فرس؛ اما صحاح ص ۲۰۴: حکامت. ۴- نسخهٔ اصل: کند؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

۵- رك: فرس ص ۴۳۶، صحاح ص ۲۷۹؛ مدارج ۲ ص ۳۷۶: زغاره نان گاورسی که‌او را چینه گویند...، در پنج‌بخشی (مراد زفان گویا) است نابکار و زمین سخت الخ. اما نسخهٔ زفان که مورد استفاده بنده است قول مدار را تایید نمیکند. در این فرهنگ ذیل زغاره آمده است: نان گاورسین، در نسخه‌ای زای معجمه است. ۶ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح و مدار و سروری ص ۶۹۰ نقل شده است. ۷ - فرس: با زروناز؛ صحاح و مدار: با می‌وناز. ۸ - زفان: تفشیله گوشت و گندم وگندنا و جوز مغز و بیضه یکجا بدیگ کرده و پخته یعنی از این همه خوردنی پزند و آنرا تفشیله گویند. ۹- همین بیت در فرس ص ۴۴۴ وصحاح ص ۲۷۰ شاهد آمده است ۱۰- فرس: غمزی؛ صحاح: عمر. ۱۱- نسخهٔ اصل: غله؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - صحاح: مردی از آرزوی. ۱۳ - فرس: پخته. ۱۴ - کذاست در فرس ص ۴۳۷ و صحاح ص ۲۸۴، اما در مقدمة‌الادب ص ۳۴۹ قطائف بمعنی نان گردکان و کلوچهٔ شکر آمده است؛ زفان‌گویا : فرخشه قطایف نانهای است آنکه‌از نشاسته بجهت لوزینه برسنگ می‌پزند. ۱۵ - کذاست در فرس و اشعار رودکی ص ۱۰۰۰؛ صحاح: بوشکور؛ مدار بدون ذکر شاعر. ۱۶ - مدار: کسان. ۱۷ - مدار: برخوان. ۱۸ - مدار: نیابند؛ در صحاح مصراع بیت بالعکس آمده است. ۱۹ - صحاح ص ۲۹۰: مسته خورش اشکره؛ زفان: طعمهٔ شکره یعنی خورش شکره. ۲۰- این بیت در فرس ص ۴۷۱ و وفائی (صحاح ص ۲۹۰ حاشیه) شاهد آمده است، رك: اشعار رودکی ص ۱۰۷۲.

۲۱ - زفان: یشمه چرم خام بی‌چربی چون سیرم. ۲۲ - بمعنی چربی. لامعی گوید:

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز
وزجوش دیگ‌چربو کف برسرآورد (سروری ص ۴۰۲)

۲۳ - تسمه و دوالی باشد سفید که چشمهٔ آن را کنده باشند بجهت‌آنکه نرم شود (برهان ص ۱۲۰۴).

منجیک[1] گوید:

چون خوان نهاد نهاری فرونهدپیشت
چوطبع خویش بخاسی چو یشمه بی‌چربو

اخشمه[2]: شرابی باشد که از ارزن کنند.
عماره[3] گوید:

یا اخشمه نهاده یکی زیر زغاره
یا اخشمه بمالده نان زغاره را (کذا)

مل: شراب است. عنصری[4] گوید:

بزرینه جام[5] اندرین لعل مل
فروزنده چون لاله بر زرد[6] گل

غارچ[7]: صبوح: **غارچی**: صبوحی؛ کسائی[8] گوید:

ای[9] خوش نبیذ غارچی با دوستان یکدله[10]
گیتی بآرام[11] اندرون‌مجلس[12] ببانگ و ولوله

خنجیر[13]: بوی‌چربو بود بوقت کباب‌سیخ کردن
خسروانی[14] گوید:

زیاد گرزش گردون[15] همه پر از آشوب
زتف تیغش هامون[16] همه پر ازخنجیر

لوسانه[17]: چرب وشیرین، چه لقمه چه سخن.
عنصری[18] گوید:

جان سازنده[19] را بلوس گرفت
دست و پا و سرش ببوس گرفت

---

۱ - این بیت در فرس‌ص۶۹٤ شاهد آمده است. ۲- رشیدی ص۷۳: آخسمه بمد و بغیر مد.. شرابی باشد که ازجو یاارزن یا برنج وامثال آن سازند... و بعضی بتقدم میم برسین وبعضی بشین منقوطه هم گفته‌اند، رك: مؤید ج ۱ص۹۵ ، جهانگیری ج۱ ص ۵۳، برهان ص ۲۰-۲۱.

۳ - این بیت در فرهنگها یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ٤- این بیت درفرس ص۳۲۳ وصحاح‌ص۲۱۰ شاهد آمده است. ۵- نسخهٔ اصل : لعل؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۶- نسخهٔ اصل: لاله و سرخ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷ - رك : فرس‌ص۶۶، صحاح‌ص۵۷. ۸ - همین بیت در فرس (متن) وصحاح بنام شاکر بخاری؛ فرس (حاشیه)، رشیدی‌ص۹۳۹، جهانگیری‌ج۱ص۱۸۱ بنام بوسلیك‌گرگانی‌آمده است ؛ و در مدارج۳ص۱۳۹ بدون نام شاعر. ۹- فرس و صحاح: خوشانبیذ؛ جهانگیری: زین خوش‌نبیذ؛ رشیدی : خوش آن نبیذ؛ مدار کذا در متن. ۱۰ - نسخهٔ اصل : بگذاشته. ۱۱ - مدار: بازرم. ۱۲ - در نسخهٔ اصل مجلس افتادگی دارد.

۱۳ - فرس‌ص۱٤۰: خنجیر بوی دود باشد وچربو؛ پس ازآن در این فرهنگ بیت خسروانی شاهدآمده است :

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود زتف آتش شمشیر و خنجرش خنجیر

ومتعاقباً بیت زیردرج‌است‌که دراینجا بنام خسروی و درصحاح‌ص۱٤۰، مدارج ۲ص۱۷۲، رشیدی‌بنام خسروانی آمده‌است:

بگذرد سالیان که برناید روزی از مطبخش همی خنجیر

۱٤- در مدارج۲ج‌ص۱۷۲ و رشیدی‌ص۱۱٦ این بیت‌بنام ظهیر آمده است؛ در دیوان چاپی(هاشم‌رضی)این بیت شامل نیست.

۱۵- رشیدی: هامون؛ مدار کذافی‌المتن. ۱۶ - رشیدی: گردون ؛ مدار کذا فی‌المتن. ۱۷ - زفان : لوشانه‌چرب و شیرین و فریفتن و فروتن و فروتنی کردن و بعضی بواو پارسی گویند وبلغتی سین مهمله است؛ مؤیدج۲ص۱۶۹: لوشابه هرچه چرب و شیرین باشد چه سخن چه‌لقمه؛ برهان لوشابه و لوسانه را مترادف نوشته‌است (ص۱۹۱۳) ؛ اما فرس‌ص ٤۹٦ لوسانه بمعنی چاپلوسی‌کردن آمده بابیت زیرازکسائی:

اجل چودام کرده گیر پوشیده بخاك اندر صیاد ازدور یک دانه برهنه کرد لوسانه

۱۸ - واضح است‌که این بیت شاهد کلمه لوس است نه لوسانه چنانکه در فرس‌ص۱۹۳ وصحاح‌ص۱۹۶ ذیل کلمه لوس بمعنی فروتنی وبچرب‌زبانی فریفتن ولابه‌کردن، آمده است. ۱۹ - فرس و صحاح: سامند.

کتخ[۱]: ترشی شیر[۲]. دختر کاغد[۳] مال (کذا) گوید:

من چو[٤] شکرم بلب چرا تو کتخی
زرین قلمی نه که سرکین زنخی (کذا)

بتکوب[٥]: اچاری[٦] باشد که از جغرات و جوز و سیر[۷] بسازند. خجسته[۸] گفته است:

بسنده نکردم به بتکوب[۹] خویش
برآن شدم کز منش سیر[۱۰] بیش[۱۱]

آگنج[۱۲]: عصیب را گویند. کسائی گفته[۱۳] است:

عصیب و[۱٤] گرده برون کن وزو زونج[۱٥] نورد
جگر بیازن[۱٦] وآگنج را بسامان کن

گولانج[۱۷]: حلوائی را گویند که آنرا لابرخوانند. لبیبی[۱۸] گفته است:

گولانج و گوشت و گرده و گوزآب و گاونی
گودابه[۱۹] و گل[۲۰] و گُل و گنجینه و گلیم

خوال[۲۱]: گوشتابه باشد. سوزنی گوید[۲۲]:

---

۱ - زفان: کتخ ترشی شیر مانند پنیر که جغرات را با شیر مرکب کنند وگویند کشک یعنی پنیر؛ مدار ج۳ص۳٤۲: کتخ بوزن کرخ، ترشی شیر مانند پنیر وآن شیر که بردوغ دوشند. ۲ - نسخهٔ اصل: نیز؛ متن مطابق زفان و مؤید و مدار است.

۳ - کذاست شاید که قاضی باشد ؛ همین بیت در مدارج۳ ص۳٤۳ بدون نام شاعر درج شده؛ چون هردو مأخذ خیلی مغلوطست تصحیحش میسر نگشت. ٤ - مدار: من چو شکرم بلی توشکری ازین قلم نه سرکه انجی

٥- درسروری ص۱۱۹، جهانگیری ج۱ ص۲٦۱، رشیدی ج۱ ص۲٤٦، برهان ج۱ ص۲۳٤: بتکوب؛ در مدارج۱ ص۲۸۹ پتکوب و بتکوب؛ زفان: پتکوب. ٦ - کذاست در زفان و مدار؛ اما در فرس و سروری و جهانگیری و رشیدی و برهان: ریچالی؛ صحاح: ریچار. ۷ - مدار و صحاح (متن) و برهان: شیر، فرس و اشعار رودکی و صحاح (حاشیه): سیر؛ زفان گویا: اچاری که از شیر و جغرات می‌سازند و در آن جوز مغز نیز اندازند، ترش می‌باشد و گویند طعامیست که از گوز مغز وسیروماست میکنند. ۸ - این بیت در فرس و صحاح و اشعار رودکی ص۱۱٤۷ شاهد کلمه تبکوب (فرس) و بتکوب (صحاح و اشعار) آمده است. ۹ - فرس: تبکوب. ۱۰ - نسخهٔ اصل و صحاح (متن): شیر؛ متن مطابق فرس و صحاح (حاشیه) و اشعار رودکی است. ۱۱ - نسخهٔ اصل: نیش؛ متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است.

۱۲ - زفان: آگنج بکاف فارسی عصیب و آن طعامیست که روده را از برنج وجگر پر کرده در تنور بریان‌می کنند؛ مقدمة‌الادب ص۳٤٥: عصیب گوشتابه، پاتاوابریان، گوشتی که با آب وجز آن پزند، آب پنجشک پخته. ۱۳- همین بیت در فرس ص۵٦-۵۷، صحاح ص۵۰، اشعار رودکی ص۱۲۰۹ شاهدمعنی واژهٔ آگنج آمده است. ۱٤- نسخهٔ‌اصل: را گرده؛ متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است. ۱٥ - زونج بمعنی عصیب و روده‌و مانندآن بود که فراهم نوردند گرد یا دراز؛ رودکی گوید:

اگر زمن زونجت نخوردم گهی تو اکنون بیا و زونجت بخور (فرس ص۵۷)

۱٦- کذاست در اشعار رودکی ؛ فرس و صحاح: یاژن. ۱۷- فرس ص۵۹، صحاح ص٥٤: گولانج حلوائی‌باشد که‌آنرا لابرلا نیز خوانند؛ زفان: کولانج (کاف عربی). حلوائی است که آنرا لابرو لابرن نیز گویند؛ مؤیدج۱ص۱۳۸: گولانچ (جیم فارسی) نام حلوائی است که هندش لابر خوانند. واضح است که لابر هندی نیست و صاحب مؤید را اشتباه شده است. ۱۸ - این بیت در فرس وصحاح شاهد نقل شده است. ۱۹ - فرس و صحاح: گرمابه. ۲۰ - صحاح: گل‌ومل. - ۲۱- جهانگیری ج۲ ص۱۸٤، سروری ص٤٥۷، برهان ص۷۸۲: طعام خوردنی را گویند. ۲۲- این بیت را در دیوان چاپی نیافتم.

روز عید است دو قربانی فربه فرما
در خور قلیه و خوال و کباب و مرقه[1]

فلاته[2] : حلوای شیر.

کلنبه[3]: لدو را گویند. نظامی گفته[4] است:
گاو رس[5] گرسنه را کلنبه است
با مشتهیان بیرز[6] دنبه است

گوز[7]: جوز.

گرنج[8]: شیر برنج.

فردامخ[9]: شیر که در قدح[10] ریزند.

ماست: جغرات. سوزنی گوید:
ریختند از سرحمدان[11] بتو در چندان ماست
که بسرفه[12] زگلوی تو زند بوی پنیر

شمه[13]: چربی[14] شیر

شچک[15]: کتخ[16]

۱- مقدمة الادب ص ۲٤۳: مرقشوربا، خوردی. ۲ - مؤید ج ۲ ص ۶۷: فلاته بالضم والفتح حلوای شیر و گویند حلوای است که در فارس آنرا میده گویند.

۳ - زفان: کلنبه لدو؛ مدار ج ۳ ص ۳۹۱ بضمتین غلولهٔ حلوا که هندش پندی ولدو خوانند؛ مؤید ج ۲ ص ۱۳۰: کلینه غلولهٔ حلوا که هندش کلچه نامند. ٤ - همین بیت در فرهنگ نظام شاهد آمده است. ۵ - نظام: خشگار؛ خشگار بمعنی نانی آمده که نخالهٔ آرد آن گرفته نشده است و در گنجینهٔ گنجوی ص ۵۲ این بیت شاهد آمده است:

خشگار گرسنه را کلیچ است باسیری نان میده هیچ است

گاورس بمعنی نوعی از حبوبات ارزان؛ در گنجینه ص ۱۲۹ این بیت شاهد درج است:

از این خرمن مخور یکدانه گاورس برو میلرز و برخود نیز میترس

۶ - نظام: بنرخ. ۷ - مؤید ج ۲ ص ۱٤۳: گوز جوز فارسی که هندش اکهروت نامند. ۸ - زفان: گرنج یعنی برنج راگویند، گرنج بشیر یعنی شیربرنج (در زفان گرنج بشیر دوبار آمده است، اولا ذیل مفردات، ثانیاً ذیل مرکبات) در اصل کلمهٔ گرنج بمعنی برنج است چنانکه درکتاب حاضر قبلاً درج شده و همین معنی در اکثر فرهنگها مانند دستورالافاضل ص ۳۵ و زفان گویا و غیره آمده است. اما در اینجا بظاهر در اصل کلمهٔ مرکب گرنج بشیر (بمعنی شیربرنج) بوده است در رشیدی ص ۱۱۳۷ این بیت از سوزنی شاهد گرنج بشیر آمده است:

کوهان ثور روغن کرده است تا پزد خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان (دیوان ص ۳۱۰)

۹ - کذاست در اصل؛ اما در فرهنگها: 'فرکامخ' رك: زفان، مؤید ج ۲ ص ۵۰، مدار ج ۳ ص ۲۰۳، جهانگیری ج ۱ ص ۳۷۸، رشیدی ص ۱۰۳٤، برهان ص ۱٤۶۸. ۱۰ - زفان: فرکامخ شیری که برخوردنی ریزند. ۱۱ - کذاست در اصل؛ اما دیوان سوزنی چاپی ص ٤۵: از جمل بتو چندان. ۱۲ - نسخهٔ اصل: بسرفی.

۱۳ - نسخهٔ اصل: شمره؛ متن مطابق زفان، مؤید ج ۱ ص ۵٤۹، مدار ج ۲ ص ۵۸۲، جهانگیری ج ۲ ص ۸۵، رشیدی ص ۹۵۳ است. ۱٤ - زفان چربی سرشیر که بهندوی ملائی خوانند و بتخفیف نیز خوانده‌اند.

۱۵- کذاست در اصل؛ اما زفان، مؤید ج ۱ ص ٤۹۳، جهانگیری ج ۱ ص ۲۷۲، رشیدی ص ۸٤۰ سجک باسین مهمله. اما در جهانگیری افزوده: بعضی سجک بشین منقوطه نیز خوانند، رك: برهان ص ۱۱۰۵؛ زفان بدین معنی سجک نوشته اما بمعنی هکک بهر دوصورت نوشته است، و مدار ج ۲ ص ۵۵۲ شجک بمعنی هکک نوشته و سجک نیاورده است. ۱۶ - زفان: سجک کتخ شیروبفتح سین نیز گویند.

بکلیله[۱]: روغن با کتخ.

کلوج[۲] **و کندك**[۳]: نان ریزه.

لور[۴]: چکیده کماران[۵]

یوك[۶]: آنچه نان‌برو نهند و در تنور زنند.

دندان[۷] **آفریز و دندان**[۸] **پریش**: خلال.

خوالی[۹]: دود.

خوالیگر:[۱۰] مطبخی. فردوسی طوسی گفته[۱۱] است:

یکی خانه[۱۲] او را بیاراستند
بدیبا[۱۳] و خوالیگران خواستند

گونهٔ چهارم

در نام پوشیدنیها و غیرها

سر[۱۴]**پایان**: عمامه را گویند. دقیقی گوید[۱۵]:

نه[۱۶] زآهن درع بایستی نه دلدل[۱۷]
نه سر پایانش بایستی نه مغفر

شوب[۱۸]: دستار را گویند. سوزنی[۱۹] گوید:

سر برهنه که تا نهد بر سر[۲۰]
شوب سر بستهٔ[۲۱] چو خرمن خویش

یلك[۲۲]: تاجی باشد که از گلها بافند. کسائی[۲۳] گوید:

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۱۸۲ : بکبکه روغن باکشک و شیر آمیخته کذا فی‌الشرفنامه و در ادات بکلیله مکتوبست ؛ مدارج ۱ ص ۲۳۳ : بکبکه روغن باکتخ شیر وقیل روغن با شیر و ترشی آمیخته ؛ نیز رك : سروری ص ۱۹۷ ، برهان ص ۲۹۲. ۲ - زفان و مدارج ۳ ص ۳۹۳ و برهان ص ۱۶۸۲ : کلوج نان‌ریزه؛ مؤید ج ۲ ص ۹۷ : کلیج (بهمین معنی). ۳ - زفان، مؤید ج ۲ ص ۱۱۲ ، جهانگیری ج ۲ ص ۱۴۳ ، رشیدی ص ۱۲۱۰ : کندك نان‌ریزه. ٤ - زفان : لور چکیده... آنچه از جغرات بعد چکیدن بماند؛ بحرالفضایل و مؤید ج ۲ ص ۱۶۱ لور جغرات چکیده. ۵ - کذاست در اصل. ۶- زفان : آنچه برو نان نهند و در تنور زنند. ۷ - رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹۵. ۸ - رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹۷. ۹- زفان: خوالی رودبار یعنی رودآب و مطبخی و بعضی فرهنگنامه گویند دودآتش ؛ مدارج ۲ ص ۱۸۰ خوالی رودبار یعنی رود بزرگ و مطبخی و دود سیاهی و دوده. ۱۰ - زفان: خوالیگری مطبخی یعنی طباخ وخوان سالار. ۱۱- این بیت در فرس ص ۱۳٤ ، صحاح ص ۱۰٤ ، مدارج ۲ ص ۱۸۰ ، رشیدی ص ۶۱۸ شاهد آمده است. ۱۲- نسخهٔ اصل : خانهٔ چون. ۱۳ - نسخهٔ اصل : بدینار خوالیگران الخ.

۱٤ - رك : فرس ص ۳۵۸ ، صحاح ص ۲٤۵. ۱۵ - این بیت بنام دقیقی در فرس (متن) ، و بنام زینبی در فرس (حاشیه) ص ۳۵۸ ، و بدون نام شاعر در مدارج ۲ ص ٤۵۳ ، رشیدی ص ۸٤۷ و آنندراج شاهد آمده است. ۱۶ - کذاست در اصل و رشیدی ؛ فرس : نش ؛ مدار : زآهن. ۱۷- کذاست در فرس و مدار ؛ نسخهٔ اصل: دلزل؛ رشیدی : جوش ؛ آنندراج ؛ درلك. ۱۸- مدارج ۳ ص ۵۸۸ : شوب بواو پارسی دستار. ۱۹ - رك : دیوان ص ۵۷ ؛ همین بیت در مدار و رشیدی ص ۹۵۹ شاهد آمده است. ۲۰- کذاست در دیوان و رشیدی ؛ نسخهٔ اصل : پا ؛ مدار : بسرم. ۲۱ - دیوان : شرب در بسته چوب ؛ مدار : شوب دربستهٔ. ۲۲ - زفان : یلك کلاه پادشاه و آن کلاهی است باجعد وگوش. ۲۳ - این بیت در هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده دیده نشد ، بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. در رشیدی بیت زیر از سوزنی شاهد آمده است:

تا من بنور ماه توشب را بوم بروز
زان پیش کز سموربمه برکشی یلك

همچو یکی تاج ویلک ملوك
بادیکی کوفته اهسیاست [کذا]

گرزن[1] : تاجی از دینار و جواهر نشانده[2] باشد. یوسف عروضی[3] گفته است :

او[4] میر نیکوان جهانست و نیکویی
تاجست سال و ماه مر او را و گرزنست

دیهیم: چتر پادشاهانست. خاقانی[5] گوید:

دیهیم بخش[6] و تاج ستان ملوك عصر
شاهی که عید مصرملوك است مخمرش[7]

افسر: تاج را گویند. خاقانی گوید[8]:

ز افسار خرش افسر فرستم
بخاقان[9] سمرقند و بخارا

یلمه[10]: قبا.

با شامه[11] **وسرپوشه**[12]: سر پوش چون دامنی و چادرو جزآن.

سرش[13] **و گواشمه**[14]: دامنی[15].

کلوته[16]: دامک[17]:

شنگله[18]: ریش[19]

ساماکچه[20] **وسماخچه**[21] **و ساماك**[22]: سینه بند

۱- در فرس ص ۳۵۸، صحاح ص ۲۴۹، مؤید ج ۲ ص ۱۴۸ :گرزن با کاف پارسی؛ اما در زفان ومدارج ۳ ص ۳۰۳ : کرزن با کاف عربی. ۲ - زفان : کرزن نیم تاجی از دیبا بافته و جواهرنشانده وگویند تاجی گرانبها بود وگویند که پیرایهٔ فرق است که بهندوی مانگ [تیکه] گویند و در بعضی نسخ بکاف پارسی است. ممکنست در نسخهٔ اصل دینار مصحف دیبا بافته که در زفان و مدار آمده ، باشد. ۳ - همین بیت در فرس ص ۵۰۹ و صحاح ص ۲۴۹ شاهد آمده است. ۴ - نسخهٔ اصل : از ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

۵ - رك: دیوان ص ۲۰۰. ۶ - دیوان: اقلیم بخش و باج. ۷ - دیوان: مخبرش. ۸ - رك: دیوان ص ۲۰. ۹ - دیوان: بخانان. ۱۰ - زفان: یلمه قبا؛ معرب یلمه یلمق است رك : مقدمةالادب ص ۳۰۹. ۱۱ - مؤید ج ۱ ص ۱۷۸ : با شامه سرپوش چون دامنی وچادر و امثال آن؛ درسروری ص ۴۰۲، جهانگیری ج ۱ ص ۴۰۱، رشیدی ص ۲۰۶ این بیت فخر گرگانی شاهد آمده است:

دریده ماه پیکر جامه دربر فکنده لاله گون باشامه از سر

نیز رك: مقدمةالادب ص ۳۶۲. ۱۲- زفان : سرپوشه یعنی سرپوش چون دامنی و جزآن. ۱۳- زفان: سیرش دامنی زنان و در بعضی نسخ بای موحده پارسی یعنی سپرش ؛ مؤیدج ۱ ص ۴۸۸ سیرش و سپرش هردو آورده است ؛ اما مدار ج ۲ ص ۵۲۳ فقط سیرش؛ برهان ص ۱۱۲۳ : سرش مخفف سه رش است وآن مقنعه و روپاکی باشد سه گز چه رش بمعنی گزهم آمده است. ۱۴ - رك : مؤیدج ۲ ص ۵۳. ۱۵- برهان ص ۸۱۸: دامنی سرانداز و مقنعه زنان را گویند.
۱۶ - زفان: کلوته حلقه دام و دامک که درچادرها باشد و بعضی بکاف پارسی گویند ؛ در دستورالافاضل ص ۳۴ کلومه اشتباه کاتب است؛ نیز رك: بحرالفضایل ومدارج ۳ ص ۳۹۳، جهانگیری ج ۲ ص ۵۸، رشیدی ص ۱۱۸۱ ، برهان ص ۱۶۸۲ .
۱۷ - مدارج ۲ ص ۱۱۲: دامك پوشش دختران نارسیده است.

۱۸ - زفان: شنگله ریشه دامنی؛ مؤیدج ۱ ص ۵۴۹: ریش دامنی؛ مدارج ۲ ص ۵۸۶: شنگله ریشه وریشه بمعنی ریشهٔ دستار هرنگك(ایضاً ص ۵۳۴)؛ برای ریشهٔ دستار ؛ رك: مقدمةالادب ص ۳۶۸. ۱۹- کذاست در اصل؛ ممکنست ریشه درست باشد. ۲۰- ساماك و ساماکچه و ساماخچه و سماخچه باسین مهمله و منقوطه آمده است ، رك: برهان ج ۲ ص ۱۰۷۵، ۱۲۲۹. ۲۱- زفان: سماخچه سینه بند زنان وبضم سین نیزگویند؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۵۱۳ ومدار ج ۲ ص ۴۹۲:در زفان گویا شاماکچه وشاماخچه باشین منقوطه نیز بهمین معنی آمده است. ۲۲- زفان: شاماك: سینه بند.

جغبوت[1]: پنبه[2] آگند. طیان گوید[3]:

چون یکی جغبوت[4] پستان بند او
شیر[5] دوشی زو بروزی دوسبو

فرسب[6]: جامه‌ای که بدو بام را پوشند. رودکی گوید[7]:

بامها[8] را فرسب خردکنی
ازگرانیت[9] گر شوی بر بام

بوب: بساط و فرش [باشد[10]. رودکی گوید.

شاه[11] دیگر روز باغ] آراست خوب
تختها[12] آراست و برگسترد[13] بوب

شب پوش: جامهٔ[14] خواب.

شادیگونه[15]: نهالی.

۱- فرس ص۱٤ ص جغبوت حشوآگنده؛ صحاح ص٤٤: چغبوت حشونهالی‌وبالش‌باشد؛ زفان: جغبوت حشوآگنده یعنی پنبه آگنده. ۲- کذاست در اصل و مدارج ۲ص٥٦؛ اما دیگر فرهنگها: آگنده. ۳- این بیت درفرس ص٤٢ بنام طیان و در مدارج ۲ص٥٦ بدون نام شاعر شاهد نقل‌است. ٤- مدار: چغبوت. ٥- نسخهٔ اصل: بیش. اما در صحاح ص٤٤، جهانگیری ج۱ ص... ۵،ص رشیدی ص٥١٦ بیت‌دیگری‌از طیان شاهدآمده است: آن ریش نیست‌چغبوت دلال خانهاست‌الخ. ٦- فرس ص۲۳: فرسب آن دارستبر باشدکه بدو بام را بپوشانند و ثقل همه‌بروی بود؛ صحاح ص۳۹: فرسپ چوبی است که بام را بآن پوشند؛ زفان: فرسب جامه‌ای باشدکه بدان بام را پوشند و بعضی بیای پارسی گویند؛ مؤیدج ۲ص٤٨: فرسب جامه‌ای که بدان بام راپوشند؛ فرسپ چوب سطبرکه بدان سقف کنند؛ برهان ص. ١٤٦: فرسب شاه‌تیر...جامه‌های الوان...بجهت آرایش بردر و دیوار الخ. از این توضیحات روشن است که فخر قواس معنی اخیر را نظر داشته امابیت رودکی شاهد معنی شاه تیراست نه‌جامه‌های الوان چنانکه در فرس و صحاح همین بیت شاهد معنی چوب ستبر آمده است. بنابرین واضح است‌که فخر قواس دچار اشتباه شده و در پیروی آن فرهنگ نویسان دیگر مانند صاحب زفان گویا و غیر آنها در اشتباه افتاده‌اند. ۷- همین بیت شامل فرس وصحاح و اشعار رودکی ص١٠٦٤، ١٢١٤ میباشد. ۸- صحاح: بام‌و فرسپ بجمله. ۹- صحاح: از گرانی‌اگر؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است. اسدی در گرشاسب‌نامه ص٤٤٦ آورده است:

متوز از کمینگه برانگیخت اسپ عمودی بدستش چو زآهن فرسپ

۱۰- در نسخهٔ اصل عبارت بین قلابین [] افتادگی دارد؛ فرس ص٢٥، صحاح ص٣٥ آمده است: بوب فرش وبساط باشد رودکی گوید الخ. ۱۱- صحاح: روز دیگر شاه؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است. ۱۲- فرس، تختها بنهاد؛ صحاح و اشعار رودکی: تحفه‌ها بنهاد. ۱۳- صحاح: گستردند.

١٤- رك: مؤیدج۱ص٥٣١، مدارج۲ص٥٤٥؛ اما صحاح ص٥٣١ شب‌پوش بمعنی برقع نوشته و از این بیت سنائی استشهاد نموده است:

صدروح درآویخته در دامن قرطه سی روز برانگیخته از گوشهٔ شب‌پوش

رك: دیوان ص٤٠٧؛ رشیدی ص٩١٩ شب‌پوش بمعنی برقع نوشته و نیز علاوه نموده است: در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب وتخفیفه که برسر نهند. ١٥- کذاست در اصل؛ اما در فرس ص٤٩٩، صحاح ص٢٨١، زفان،بحرالفضایل،مؤیدج۱ص٥٤٦، رشیدی ص٩٠٩، برهان ص١٢٢٣: شادگونه؛ فرس و وفائی (رك: صحاح) و رشیدی این بیت عسجدی شاهدآورده است:

همان که بودی از این پیش شادگونهٔ من کنون شده است دواج تو ای بدونی (بدولی: فرس) فاش.

مقدمة‌الادب ص٣٦٣: شاذجونه: شادگونه، جامهٔ پنبه آگنده، نهالی.

بستر آهنگ[1]: لحاف.

زندنیچی[2]: جامه‌ایست[3] . خاقانی[4] گوید:

چون باد زندنیچی[5] کهسار برکشد
بر خاك و خاره[6] سندس و دیبا برافکند

بوقلمون[7]: جامه‌ایست رومی [هفت [8]] رنگ.

سقرلاط[9] **و سقلاط و سقلاطون**[10]:
جامهٔ پشمین فرنگ.

فرخونج[11]: جامهٔ عراق و عرب.

آغرده[12]: جامهٔ تنگ و پاره را گویند. بزرگی گفته[13] است:

۱ - کذاست در زفان و جهانگیری ج ۱ ص ٤٤۷ ؛ مؤید ج ۱ ص ۱٥٤ بستر آهنگ بمعنی لحاف و نهالی آورده ، و رشیدی ص ۳۰۷ بمعنی چادر بالای بستر و بیت زیر از لبیبی شاهد نقل نموده است:

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ — که میگیرند هرشب دربرت تنگ

مقدمة‌الادب‌ص۳٦۸: مقرم: پستر‌آهنگ ، مندیلی که پستر را بدان پوشانند الخ. ۲ - کذاست در زفان و بحرالفضایل وجهانگیری‌ج ۲ص۱۲٦ ؛ اما مدارج ۲ص۳۹۰ ، رشیدی‌ص۷۹٦ ، برهان‌ص۱۰۳۸ : زندپیچی؛ دکترمعین‌درحاشیهٔ برهان ص۱۰۳۸ نوشته: زندپیچی مصحف زند نیچی است ؛ این زند نیچی منسوب به زندنیج است ؛ زند قریهٔ بزرگی از قرای بخارا....و بدین قریه منسوب است ثیاب زندنجیه (معجم‌البلدان). ۳ - زفان: جامه‌ایست ستبرافریشمی آهار داده؛ بحرالفضایل: جامهٔ آهار داده؛ مدارج ۲ص۱۹۳ جامه سبز (مصحف‌ستبر) ابریشمی. ٤- این بیت درجهانگیری‌ج ۲ص۱۲٦ و رشیدی‌ص۷۹۷ شاهد آمده است ، نیز رك : دیوان ص ۱۲۹ . ٥ - دیوان و رشیدی: زندپیچی. ٦ - دیوان : خارا؛ خاره نیز درست است و امیرخسرو این را با قوافی پاره و چاره و آواره آورده ؛ جهانگیری و رشیدی : خضرا. ۷- دستورالافاضل‌ص۱٤ وبحرالفضایل: بوقلمون‌آفتاب‌پرست‌وجامهٔ‌رومی (رنگ بسیار دارد، بحرالفضایل). ۸- از روی مؤیدج۱ص۱۷۱ افزوده شد؛ سروری‌ص۱۸۳ این بیت شاهد نقل نموده است:

فری زان تیغ وی هنگام هیجا — چنان دیبای بوقلمون ملون (منوچهری)

۹ - در زفان گویا بخش پنجم در سخنان آمیخته از تازی و ترکی و عجمی آمده است : سقلاطون جامه‌ای‌است پشمین رنگین آنرا سقلاط و سقرلاط نیز گویند و در رساله‌ای : جامهٔ نخجوانی؛ رشیدی‌ص۸٦۷؛ برهان‌ص۱۱٤٦ سقرلات و سقلات نوشته‌اند. ۱۰ - رشیدی این بیت جمال اصفهانی را شاهد نقل کرده است:

چون از حدیقهٔ مینا و چرخ سقلاطون — نهفته گشت علامات مهر آینه‌گون

۱۱ - این واژه را بدین‌شکل در فرهنگها نیافتم.

۱۲- زفان، مؤیدج۱ص۹۷ : آغرده جامهٔ تنگ‌وتازه ؛ سروری‌ص۷۰ ۱علاوه نموده است: و در مؤید الفضلا مسطور است‌که در فرهنگ فخرقواس بجای تازه ، پاره آمده است [در نسخهٔ چاپی مؤید این جمله نیامده]؛ مدارج ۱ ص۱٤۲ : آغرده جامه نازك و تنگ و پاره‌پاره. [واضح است‌که تنك ، تنگ خوانده‌شده]؛ رشیدی‌ص۱۲۹ : آغرده جامه تنک و نازك .. وحق آنست‌که آغرده مخفف‌آغارده است یعنی نم شده و تر شده.. و چون صاحب‌جهانگیری این معنی را نقل نکرده‌بقیاس معنی ابداعی برین لفظ آورده ؛ اما از مندرجات فرهنگهای پیش از جهانگیری واضح است‌که ابداع معنی (اگر واقعاً ابداعی باشد) از صاحب جهانگیری نیست و چون رشیدی فرهنگهای قدیم مانند قواس و زفان و غیره را در دسترس نداشته بنابرین صاحب جهانگیری را ابداع کننده معنی تازه قرار داده است. ۱۳- این بیت ازسوزنی است و درجهانگیری ج۱ص۷٤، سروری‌ج۱ص۱۰۷ و رشیدی‌ص۱۲۹ بنام او شاهد آمده ونیز شامل دیوان چاپی ص۸٥ است.

بخاست[1] درد کمرگاه و پشت[2] از سرما
که بستر[3] زبرین تو[4] بود آغرده

کمخا[5]: جز یک[6] رنگ نقش بسته.

بذیون[7]: دیبای تنک.

لاد[8] : نیز دیبای تنک و نرم را گویند. ابوطاهر[9] گوید :

انگشت بر رویش مانند تگرك است
پولادفرا[10] گردن او همچون لاداست

هنگفت[11]: جامهٔ سفت. سنائی گوید:[12]

در زی آن راز از چه گفتست
سوزنم کند جامه هنگفت است

تربو[13]: جامهٔ باریک و سفت. حکیم گوید :

تا باز نماید چو می از سینه[14] مصفا
ساقی تن گلرنگ خود از جامهٔ تربو

لای[15]: جامهٔ رنگین چینی تنک.

پرنیان: حریر را گویند. نظامی گفته[16] است:

روزی که هوای پرنیان پوش
خلخال فلک نهاد در گوش

شاره[17]: جامهٔ لعل رنگ که گرد شمع کشندتا

---

۱ - دیوان، سروری، جهانگیری، رشیدی: بدردخاست. ۲ - سروری: کمرگاهش ازبسی ؛ جهانگیری و رشیدی : پشتت ازسردی؛ دیوان: پشتت از پیری. ۳ - جهانگیری : پوشش زبرین ؛ رشیدی: جامهٔ زبرین. ٤ - دیوان: توی بود. ٥- در نسخهٔ اصل: مکخا، اشتباه کاتب است. ٦- بظاهر بعضی مطالب از اینجا افتاده ؛مثلاً رك: زفان گویا «کمخا جامهٔ منقش و ساده و جزییک رنگ نقش بسته.» ؛ مؤیدج ۲ ص ۹۱: درلسان‌الشعرا کمخا منقش بود جزیک رنگ . ۷ - زفان: پریون دیبای تنک و بعضی بباى عربی و زای پارسی گویند؛ رشیدی ص ۲۶۲ : بذیون قماش خوب نفیس؛ در جهانگیری ج ۱ ص ۲۹۸ و سروری ص ۱۷٤ بدین بیت تمسک جسته است:

برز بالا بود بلند برین　　هست بذیون قماشهای گزین

۸ - فرس ص ۱۰٤، صحاح ص ۹۳: لاد دیبائی باشد تنک ونرم الخ. ۹ - فرس و صحاح: ابوطاهر خسروانی. ۱۰- فرس وصحاح: بر. ۱۱- رك: زفان ومؤیدج ۲ ص ۲٦۱. ۱۲ - جهانگیری ج ۲ ص ۱٦۱، رشیدی ص ۱۵۰۵. بیت زیر از سنائی شاهد آورده است:

بهترین جامه‌ای بود هنگفت　　مر مرا اوستاد چونین گفت

۱۳ - کذاست در مؤیدج ۱ ص ۲۷۰، مدارج ۱ ص ۳٦۳، جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۹، رشیدی ص ٤۱۸؛ اما در سروری ص ۳۳٥ آمده است: تریو (برای مهمله و یای حطی بوزن بدخو) در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفت و باریک باشد و بجای یای حطی بای موحده نیز بنظر رسیده است کذا فی‌الفرهنگ و در قواس (یعنی کتاب حاضر) بمعنی جامهٔ باریک که بدن از زیر آن نماید و این بیت یکی از اکابر شاهد آورده است : تا باز نماید چومی از شیشه صافی الخ. واضح است که نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس بانسخه‌ای که قول سروری مبنی برآنست چه‌قدر تفاوت دارد. ۱٤ - سروری : شیشهٔ صافی. ۱٥ - زفان: لای‌جنسی از ابریشم تنک رنگین ؛ رشیدی ص ۱۲۸۰ : نوعی از بادهٔ ابریشمی که در ملک گجرات باشد و آن ساده و رنگارنگ بافند. سیف گوید:

اکنون زرنگار فلک را چوآستر　　بر ابرهٔ معنبر این لای ساده بین

۱٦ - رك: مثنوی لیلی و مجنون ص ٦۸. ۱۷ - زفان : شاره جامه لعل وتنک که گرد شمع کشند تا باد نکشد ؛ مؤید ج ۱ ص ٥٤٦ نیزعلاوه نموده است: جامه‌ایست لعل رنگ مخصوص پوشش اهل‌هند. در اکثر فرهنگها این‌معنی اخیر باختلاف درج نموده‌اند اما واضح است که برای این کلمه دیگر ساره است ؛ رك: زفان و مدارج ۲ ص ٤۱۲ ، ٥۳٥. در صحاح ص ۲۸۱ شاره بمعنی دستاری و چادری مخصوص بهندوستان نوشته و از بیت منجیک تمسک نموده است .

باد نکُشد. منجیک گفته[1] است:

ای[2] شاره نهاد بر ستاره

که[3] شنید ستاره زیر شاره

شبی[4]: نوعی از پوستین برای جامهٔ درویش.

کرج[5]: زخمهٔ گریبان.

بادبان[6]: پس و پیش گریبان.

اخگوژنه[7] وجوسک[8]: گویک گریبان. **انگلهٔ[9]**: معروف

نورده[10]: تنهٔ پیراهن.

توبان[11]: ازار کشتی گیران. منجیک[12] گوید:

بازم[13] خبر آمد که یکی توبان کردست

مر خفتن شب رازدیبقی و زدیبا[14]

پرونده[15]: بقچهٔ جامه.

کول[16] و دله[17]: دلق وجامهٔ گدا. نظامی گفته[18] است:

---

۱ - این بیت در مدارج ۲ص۵۳۰ بدون نام شاعر درج شده است. ۲ - مدار 'ای' ندارد.
۳ - مدار: کس دید. مدار ص۴۱۲ و ۵۳۰ دو بیت فردوسی برای شاهد ساره و شاره بمعنی پوشش هندوی از شاهنامه آورده است:

زسر سارهٔ هندوی برگرفت   برهنه سرو دست برسر گرفت

زگفتار او مانده شنگل شگفت   زسر شارهٔ هندوی برگرفت

ممکنست که شاره تصحیف ساره باشد. ٤ - زفان: شبی نوعی از پوستینها؛ نیز رك: مؤید ج۱ ص۵۵۱، مدارج ۲ ص ۵٤۹ جهانگیری ج۱ ص ۲٤٦.
۵ - رك: مؤیدج۲ص۹۶، مدارج۳ص۳۵۲. ٦- مؤیدج۱ص۱۶۲: بادبان پیش و پس گریبان وسرآستین. در جهانگیری ج۱ص۹۳ و رشیدی ص۱۹۳ این بیت سنائی با یک بیت ازرقی شاهد آمده است:

خوب‌نبود عیسی اندرخانه پس در بادبان   از برای تو تیاسنگ صفاهان داشتن(رك: دیوان ص۲٤۹)

۷ - زفان: اخگوژنه گویک گریبان؛ مؤید ج۱ص۹۹ انگله یعنی زه گریبان وگویک گریبان و تکمهٔ کلاه؛ در سروری ص ۱۰۱ و رشیدی ص ۷۵ از این بیت احول استشهاد نموده است:

در دری فلک که مهر است   اخگوژنهٔ کلاه اوباد

۸ - زفان: جوسک گویک گریبان؛ مؤیدج۱ص۲۹۵، سروری: جوسک گوی گریبان یعنی تکمه. ۹ - زفان: انگله جوزگره. ۱۰- زفان: نورده تنهٔ پیراهن و در اسدی است نورده قباله نهاده الخ. مؤیدج۲ص۲٤۳: نورده تنهٔ پیراهن و پیچیده و در ادات است پیراهن و قباله کذا فی زفان گویا و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) بمعنی پیراهن است. ظاهراً در این قول اخیر لفظ تنه افتاده است. ۱۱- نسخهٔ اصل: تونبان؛ تصحیح از روی فرس ص۳۶۷، صحاح ص۲۳۸، مؤیدج۱ص۲۶۸، سروری ص۳۱۷، برهان ص۵۲۷؛ در مؤید و برهان 'تنبان' بهمین معنی آمده است. ۱۲- درفرس همین بیت شاهد آمده است ۱۳ - فرس: یارم. ۱٤ - نسخهٔ اصل: ژدیبا؛ فرس: نکو و پاک. ۱۵- رشیدی ص۲۹٤: پرونده بستهٔ جامه که بتازی رزمه گویند؛ شاعر گوید:

کیسه‌ام زو پر است از بدره   خامه‌ام زوست پر ز پرونده

۱۶ - زفان: کول دلق و بعضی بکاف پارسی. ۱۷ - مدارج۲ص۲۵۶: دله جامه پشمینه وخرقه و مرقع درویشان؛ دلق معرب آنست، رك: رشیدی ص۶۸۵. ۱۸ - رك: شرفنامه ص۶۳۱؛ همین بیت در مدار و جهانگیری ج۲ص۲۲۳ورشیدی ص۱۲۳۷ وگنجینهٔ گنجوی ص۱۲۸ شاهدآمده است.

میفکن کول گرچه خوار[۱] آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت

خستوانه[۲]: جامه‌ای [که] درویشان و پلاوریان دارند موی آویخته. کسائی[۳] گفته است:

نگر ز سنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوشتری

ماشو[۴]: گلیم.

بکیاسا[۵]: تملیت نیز گلیم.

کیز[۶]: نمد را گویند. سوزنی[۷] گفته است:

کیز نمد باشد مصحف او کیر
کیربکون توباد وخفته[۸] تویر کیز

پالنگ[۹] و شمل[۱۰]: پا افزار چرمین.

سندل[۱۱]: کفش. عنصری گوید:[۱۲]

گرفتم[۱۳] بجائی[۱۴] رسیدی بمال[۱۵]
که زرین کنی سندل و چاچله[۱۶]

سرُ[۱۷]: کفشی را گویند که از ریسمان وپشمینه دوزند. رودکی گفته[۱۸] است:

پایشان[۱۹] در رکاب سیم اندود
پای آزادگان نیابد سر

---

۱ - رشیدی : عار. ۲ - فرس ص ۴۴۸: خستوانه پشمینه‌ای باشد پلاه وریان دارند و سرموی و پشم ازو آویخته باشد؛ زفان : خستوانه پشمینه‌ای که درویشان و پلاوزیان پوشند، مویها آویخته باشد.

۳- کذاست در اصل و این اشتباه است زیرا در فرس و صحاح ص ۲۷۴، مدارج ۲ ص ۱۴۱، سروری ص ۴۷۴، رشیدی ص ۱۰۹۲ این بیت بنام معروفی نقل است. ۴- رك: زفان ومؤید ج ۲ ص ۲۰۳ وجهانگیری ج ۱ ص ۲۱۳ وغیره. ۵- مؤیدج ۱ ص ۱۱۳: بکیاسا بالکسر تملیت ای گلیم؛ در سروری ص ۱۱۸ آمده است: در ادات الفضلا بمعنی تملیت باشد یعنی باراندك و بمعنی گلیم نیز آمده است؛ در مدارج ۱ ص ۲۳۰ بکیاسا بمعنی نمد گلیم و این بیت استاد شاهد:

نور بر طور دیده چون موسی ترك زر کرد و طرح بکیاسا

۶ - رك : زفان، مؤیدج ۲ ص ۱۰۵، مدارج ۳ ص ۴۴۲. ۷ - رك: دیوان چاپی ص ۵۶. ۸ - دیوان: بادخفته بر کیز.

۹- در زفان، مؤیدج ۲ ص ۲۱۱، مدارج ۱ ص ۲۸۳، جهانگیری ج ۱ ص ۱۱۶، رشیدی ج ۱ ص ۲۳۵ : پالنگ پای افزار چرمین؛ اما در فرس ص ۲۷۷، سروری ص ۲۳۸: پالیك؛ وصحاح: بالیك؛ برهان ص ۳۰۸-۳۰۹ : پالنگ و پالیك؛ جهانگیری: پالیك بمعنی پاتابه آورده‌است؛ در فرس و صحاح وسروری بیت زیر از رودکی شاهدآمده وهمین بیت در رشیدی شاهد پالنگ است و در اشعار رودکی ص ۱۰۷۴ درمتن پالیك و درحاشیه پالنگ آمده است؛ رشیدی علاوه میکند: صحیح پالنگ است بضم لام و سکون نون بمعنی پایتابه و معنی ترکیبی لنگ پا چنانکه در فرهنگ سامانی گفته، صاحب لغت‌نامه پالنگ را تصحیف پالیك دانسته است:

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

۱۰ - رك : زفان و مدارج ۲ ص ۵۸۲ در زفان 'وشمك' بهمین معنی نیزآمده، بظاهر واوعاطفه را جزء کلمه پنداشته ولام بکاف بدل شده است. ۱۱- رك : فرس ص ۳۳۱، مدارج ۲ ص ۵۰۲. ۱۲- این بیت در فرس ومدار و جهانگیری ج ۲ ص ۱۳۱ شاهدآمده است. ۱۳- مدار: گفتم. ۱۴- فرس: که جائی؛ مدار : بجای. ۱۵ - فرس: زمال؛ مدار: زمان. ۱۶ - نوعی ازپا افزار (رشیدی ص ۴۸). ۱۷ - فرس ص ۱۴۹: شُر کفشی باشد که درخراسان از ریسمان بافند.

۱۸- این بیت در فرس وصحاح ص ۱۰۷ ومدارج ۲ ص ۴۴۷ و رشیدی ص ۸۴۴ شاهد آمده است. ۱۹- فرس، صحاح، رشیدی: مدخلان را رکاب زرآگین؛ مدار: پای‌شان در رکاب زراندوز.

جمجم[۱]: کفش جامگی که درویشان سازند. **وشم**[۲] نیز گویند: منجیک گفته[۳] است:

چندین مدیح[٤] کردم وچندین عذاب[۵] دید
گرسیم نیست باری[٦] جفتی شمم فرست

لخا[۷]: نیز کفش است.

خرکش[۸] **و خارکش**: سر موزه.

همخلت[۹]: نیز پای افزار است. کسائی[۱۰] گوید:

بشاهراه نیاز[۱۱] اندرون سفر مسگال
که مرد کوفته گردد بدان رو[۱۲] اندرسخت

اگر خلاف کنی طمع[۱۳] را وهم بروی[۱٤]
بدرّد ار بمثل آهنین[۱۵] بود هملخت

تخله[۱٦]: نعلین باشد. منجیک[۱۷] گوید:

اندر فضایل توقدم[۱۸] گویی
چون تخلهٔ کلیم پیمبر[۱۹] شد

زیلو[۲۰]: شطرنجی و نخ[۲۱] نیز گویند.

---

۱ - مؤید ج۱ ص ۲۹۸ : جمجم ج۱ص۳۲۰ : چمچم بمعنی پا افزارجامگی یعنی کفش جامگی که درویشان پوشند ؛ سروری ص۳۰۸ این بیت سعدی شاهد جمجم وجهانگیری ج۱ص۷۲ شاهد چمچم آورده است:

جمجمی در پای مردانه لطیف / برسرش خربندگانه میرزی

۲ - فرس ص۳٤۰: شم پای افزار بود یعنی چارق منجیک گوید: چندیت مدح گفتم الخ ؛ صحاح ص۲۲۲ : شم بضم شین پای افزار مسافران بود و در روستای آذربایجان نیز دارند و آنرا جارخ گویند منجیک گفت : چندیت مدح گفتم الخ.

۳ - این بیت منجیک که در فرس وصحاح و نیز نسخهٔ اصل شاهد 'شم' آمده است ؛ در مدارج ۲ ص۲٦ بدون نام شاعر باینصورت شاهد جمجم آمده است : چندانکه مدح کردم چندین عذاب دیدم / گرسیم نیست حفت جمجم فرست باری

٤- فرس و صحاح: چندیت مدح گفتم ؛ مدارج ۲ص۲٦ : چندان که مدح کردم. ۵- نسخهٔ اصل و مدار: عذاب دیدم ؛ متن مطابق فرس و صحاح است : ٦ - فرس : گرزان که نیست سیمت ؛ مدار : جفت جمجم فرست باری. ۷- رك: مؤیدج۲ص۱۵۷، جهانگیریج۱ص۲۸۲، رشیدی ص ۱۲۸۷ ، برهان ص۱۸۹۱. ۸- زفان: خرکش وخارکش سرموزه ؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۳٦۰. ۹ - فرس ص۳۸: هملخت چرم موزه وکفش وپای‌افزار بود. ۱۰- این دو بیت در فرس وصحاح ص٤۸ و جهانگیریج۲ص۹۲ وسروری ص۱۰۵ و رشیدی ص۱۵۰۱ (یک بیت) شاهد آمده است. ۱۱- نسخهٔ اصل : بشاه را بدان اندرون. ۱۲- فرس و صحاح: ره. ۱۳ - کذاست در فرس ؛ صحاح و جهانگیری: طبع ؛ سروری و رشیدی : عقل. ۱٤ - نسخهٔ اصل : برمی. ۱۵ - رشیدی: آهنی. ۱٦ - رك: فرس ص٤۲۸، صحاح ص۲۷۰. ۱۷- همین بیت درفرس وصحاح وسروری ص ۳۲٦ ورشیدی ص۱۲٤ شاهد آمده است. ۱۸ - فرس و صحاح: عدم ؛ سروری و رشیدی: قلم. ۱۹ - نسخهٔ اصل: پیامبر.

۲۰ - زفان: زیلو شطرنجی وزیلوی بیا نیز گویند؛ مدارج ۲ ص۲۰٤ این بیت منصور شیرازی شاهد آورده است:

شها توئی که بفراشخانهٔ حکمت / بساط عرصهٔ عزمست کمترین زیلو

در جهانگیری ج۲ص۳۰٦ از قطعهٔ دوبیتی نزاری قهستانی استشهاد شده است. ۲۱- زفان: نخ شطرنجی و ابریشم و نهالچه، گویند نخ جامه است و در اسدی است تار ریسمان نخ گویند و نیز زیلو باشد.

فردوسی[1] گوید:

بجوشید لشکر چومور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ

شادروان : بساط. خاقانی[2] گوید:

ار زیرش داو زشیرین شادروان
از مشکتر آهو انبار نمود آنک

و دیگر نیز همو گفته[3] است:

بادام‌ساقی مست‌خواب ازجرعه شادروان‌خراب
از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته

نظامی نیز گفته است[4]:

زما خود خدمت شایسته ناید
که شادروان عزت را بشاید

سرشگوان[5] : حجله.

وژنگ[6] **و پروز**[7] **و فراویز**[8]: پیوند بود. فردوسی گفته[9] است:

بدو گفت من خویش گرسیوزم
که از مام وز[10] باب با پروزم

فراویز را خاقانی[11] گفته است:

آن فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یک شانه‌دان آورده‌ام

شرك[12] : جامه[13] دارو.

۱- فرس ص ۷۰ : عنصری؛ صحاح ص ۷۰ (متن): عنصری، حاشیه: عسجدی ؛ فخر قواس مانند اسدی صاحب لغت فرس این بیت را برای شاهد معنی واژه نخ (شطرنجی) نقل نموده است ، اما صاحب صحاح ایراد میکند : مناسب نیست چه سیاق سخن برآن [معنی] دلالت نمی کند؛گویند لشکر از کوه تا کوه زیلو انداختند (یعنی‌صف). درجهانگیری ج ۱ ص ۲۸۳ ورشیدی ص ۱۳۹۲ این بیت اسدی شاهد معنی صف آمده است:

کشیدند بر هفت فرسنگ نخ فزون گشت مردم ز مور وملخ

شاهد معنی شطرنجی این بیت عطار در جهانگیری و رشیدی درج شده است : آن یکی بربستر کمخاب و نخ الخ.
۲ - در تحفةالعراقین ص۱۸۳ این دوبیت شاهد شادروان است:

تا قصد سرای شش جهت کرد شادروان کرم بگسترد
نگرفت ز خاك این خرابات شادروانش غبار آفات

بیت مندرجهٔ متن را دراشعار خاقانی نیافتم. ۳- این بیت در جهانگیری ج ۱ ص ۱۷۲ و رشیدی ج ۲ ص ۹۰۸ (فقط مصراع نخستین) شاهد آمده است؛ نیز رك: دیوان ص ۳۴۳ . ٤ - رك: خسروشیرین ص ۸ .

۵ - زفان: سرشگوان پردهٔ عروس و جزآن یعنی حجله و بضم کاف نیز گویند و سرشگون هم آمده است.
۶ - زفان: وژنگ آرایش پوستین که در دامن و سرآستین و گریبان و درزهای دیگر دوزند. ۷ - زفان : بروز پیوند که در جامه کنند... و وصل و پیوند و بعضی بباء پارسی گویند ؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۰٤ . ۸ - زفان: فراویز پیوند جامه و جزآن و آرایش پوستین ... و فرویز نیز گویند ؛ نیز رك: مؤیدج ۲ ص ۵٤ . ۹ - این بیت که از شاه‌نامه ص ۵۲۰ گرفته شده شاهد پروزبمعنی اصل ونسب است چنانکه درصحاح ص ۱۲٤ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۱٦ ورشیدی ص ۲۹۳ آمده اما صاحب فرس مانند فخر قواس اشتباهاً این بیت را شاهد معنی پیوند جامه آورده است. ۱۰ - کذاست در صحاح و حاشیه فرس ؛ اما شاهنامه ، فرس (متن) جهانگیری، رشیدی : بشاه آفریدون کشد پروزم ؛ نسخهٔ اصل : زمام که وزباب که پروزم. ۱۱ - رك: دیوان ص ۲۳٤ . ۱۲- رك: زفان؛ مدارج ۲ ص ۵۵۸ شرك (عربی) بگفتهٔ پنج‌بخشی (زفان گویا) بمعنی جامهٔ دارو نوشته و حال‌آنکه پنج‌بخشی فرهنگ فارسی بفارسی است. بنابرین شرك را واژهٔ فارسی‌باید دانست. ۱۳- برهان ص ۱۲٦٤ : جامه‌دار وجامه‌ای باشد که در آن دارو بندند؛نیز رك: جهانگیری.

رکوه[1] **ورکوی**[2] : جامه پاره.

کلاد[3] : جامهٔ پاره پاره.

سازو[4] : رژه[5] بود.

بادکش[6] ، **بادبیزن**[7] : پکه را گویند.
حکیم[8] گوید:

نبشته یافتم در بادبیزن
که دایم مرد عاقل باد بی‌زن

تشلیغ[9] : مصلا را گویند. ابوالعباس[10] گوید:

این سلب من بین[11] در ماه‌دی
ژنده چو تشلیغ درکشیان[12]

شوخ[13] : ریم را گویند؛ **خاز**[14] **وکرس**[15] : چرك را گویند. خسروی[16] [شوخ را] گفته است:

اگر شوخ در[17] جامهٔ من بود
چه باشد دلم هست[18] از طمع پاك

۱- رك: زفان؛ مؤیدج ۱ص ٤٤٤؛ مدارج ۲ص ۳۲۷: رکوه‌پارهٔ جامهٔ کهنه وسوده و ریزیده. ۲ - رك: زفان و مؤیدج ۱ص ٤٤٦. ۳ - این واژه در فرهنگها دیده نشد. ٤ - نسخهٔ اصل : سال رو؛ متن تصحیح قیاسی است. سروری‌ص ٦٤١ ذیل رژه آورده است: طناب باشد ؛ و در شرح سامی رژه را بمعنی ساز و آورده است. در همین فرهنگ ص ۷۹۵ ذیل سازو این بیت سنائی نقل شده است:

ملك را عدل گرچه چون سازواست ملك بی‌تیغ دست بی‌بازو است

پس واضح است که این واژه را ذیل پوشیدنیها نقل نمودن بظاهر اشتباه است.. ۵ - نسخهٔ اصل : زه‌بود؛ متن تصحیح قیاسی است.

٦ - رك: مؤیدج ۱ص ۱٤۳. ۷ - مدارج ۱ص ۱٦٤ : بادزن ، بادبیزن، بادویزن‌آنکه عرب مروحه وهند پنکها خوانند. ۸ - این بیت را در هیچیك ازکتابهای مورد استفاده ندیدم ؛ فرس بیت زیر از عسجدی را شاهد آورده است:

من کرده پیش جوزا وزپس بنات نعش این همچو بادبیزان و آن همچو بادزن

۹- فرس‌ص ۷۷، صحاح‌ص ٦۳، زفان: تشلیغ‌سجاده؛ دربعضی فرهنگهامانند مؤیدج ۱ص ۲۳۹ ، سروری‌ص ۲۸۷: تسلیغ (باسین‌مهمله)؛ و درمدارج ۱ص ۳۷٦ تسلیغ و تشلیغ و تشکیخ و تشنیخ هرچهار بهمین معنی آمده است میرزامحمدبن عبدالوهاب‌قزوینی این کلمه را تصحیف تسبیح دانسته، رك : مجلهٔ یادگار ۲: ۵ ، یادداشتهای قزوینی‌ج ۲ص ۷۰. ۱۰- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۱- نسخهٔ اصل و فرس 'بین' ندارد؛ از روی صحاح افزوده شده.
۱۲ - درصحاح حاشیه این بیت درج شده است:

تشلیغ کشیشان بدریدند جوانان ناگاه بدیدند یکی کرد ستمگر

نسخهٔ اصل : مرونکشیان ؛ ممکنست 'مرکشیشان' درست باشد. ۱۳ - فرس‌ص ۸۰: شوخ و سخ وکرس‌بود که برتن نشیند و گروهی مردم عامه چرك نیز گویند ؛ زفان : شوخ ریم‌اندام و هرریمی‌که باشد در تن و جامه و بغیر واو نیز گویند. ١٤ - سروری ص ٤۳۹ : خازریم اندام باشد کذا فی‌الادات ، مثالش جامع شرفنامه گوید:

بجای خار ترا هست عنبر اشهب اگر بود دگران را همی بتن ازخـاز

و درفرهنگ...... باین بیت بدیع سیفی تمسك نموده است:

توخارغصه‌وغم ازلباس‌عیش رهی بآب لطف و بصابون التفات بشوی

۱۵ - زفان : کرس ریم تن و جامه و بعضی کاف مضموم گویند و بلغتی کاف پارسی ؛ کورس همان کرس است یعنی ریم اندام. ۱٦ - این بیت در فرس ص ۸۰ و صحاح‌ص ٦۸ شاهد آمده است. ۱۷ - فرس و صحاح: بر.
۱۸- فرس و صحاح: از طمع هست.

یاکند[1] : یاقوت را گویند. شاکر بخاری[2] گوید :

کجا[3] تو باشی گردند بیخطر خوبان
جمست‌را چه خطر هرکجا بود[4] یاکند[5]

جمست[6] : جوهریست فرومایه کبودی که بسرخی زند. خسروی[7] گفته است :

دین من خسرویست تا که[8] منم
گوهر سرخ چون دهم بجمست

اسدی طوسی[9] نیز گفته است :

دوجزعش ز در در[10] زمان رشته بست
گهی برشبه ریخت‌و گه بر[11] جمست

نَمتَک[12] : چیزی باشد سرخ مانند بُسّد[13]. قریع[14] الدهر گوید:

بصر ندارند[15] ایشان که باز نشناسند
نمتک و بُسّد نزدیکشان یکی باشد

خرمک[16] : مهره‌ای باشد که بهر چشم زخم برگردن کودکان ببندند. منجیک گفته.[17]

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[18]
چونکه نه[19] بندی توخرمک بگلوبر

---

۱ - در بعضی فرهنگها مانند جهانگیری ج ۱ ص ۱۰۵، مدار ج ۱ ص ۱۷۶، سروری، برهان ص ۲۲۳ : باکند(بیای ابجد) نیز آمده ، اما رشیدی ذیل باکند ص ۲۰۷ می‌آورد : بیای حطی است نه ببا ، و در آنند راج است: ظن مؤلف این است که بیای حطی‌است نه‌ببا و دراین حرف برهان اشتباه کرده است. ۲ - این بیت درفرس ص ۹۳، صحاح ص ۸۵ شاهد واژهٔ یاکند بمعنی یاقوت آمده است؛ نیز رك: جهانگیری ج ۱ ص ۲۳۱؛ درمدار ج ۲ ص ۲۷ همین بیت را شاهد جمست درج نموده است . ۳ - نسخهٔ اصل : بهر کجا که گردید ؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار و جهانگیری است. ٤ - نسخهٔ اصل : هر کجا که بود. ۵ - مدار: پاکند.

۶ - زفان: جمست جوهری است فرومایه کبودی که بسرخی زند . ۷ - این بیت در فرس ص ۳۵-۳۶، صحاح ص ٤۳ شاهد آمده است. ۸ - فرس و صحاح: همچومیم. ۹ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۳۲؛ همین بیت در انجمن‌آرای ناصری و فرهنگ‌آنند راج شاهد آمده است. ۱۰ - گرشاسب، ناصری، آنندراج: هرزمان. ۱۱ - نسخهٔ اصل 'بر' را ندارد ؛ در انجمن آرای ناصری و آنند راج بیت دیگری نیز از اسدی آورده است :

بگفت این و از هـــردو بـادام مست   به پیکان همی سفت لعل وجمست

۱۲ - کذاست در فرس ص ۲۹۶، صحاح ص ۱۸۸، زفان، جهانگیری ج ۲ ص ۸۹، رشیدی ص ۱٤۱۵ ؛ اما مؤیدج ۲ ص ۲۳۲: نمشک بفتحتین‌چیزیست سرخ‌مانندبه (صح بسد) ودرنسخهٔ فرهنگ فخر قواس سوم حرف‌تای قرشت است. ۱۳ - زفان: نمتک چیزی سرخ مانند مرجان یعنی بسد . ۱٤ - این بیت شامل قطعهٔ دوبیتی زیر است که در فرس وصحاح و جهانگیری و سروری نقل شده؛ رشیدی فقط بیت دوم را درج نموده است :

جماعتی کـــه ندانند سیم را ز سرب   همه دروغ زن و خربطند وخیره سرند
نمتک و بسد نزدیکشان یکی بـــاشد   از آنکه هردو بگونه شبیه یکدگـــرند

(بیت منقوله در رشیدی). ۱۵ - واضح است که این مصراع در قطعهٔ اصل نیست درقطعهٔ مزبور ومصراع دویمش مصراع اول است . ۱۶ - رك : فرس ص ۲۷۵ و مؤیدج ۱ ص ۳٦٤ ، اما زفان گویا آمده است: خوَرمک مهره‌ای که برای دفع‌چشم‌زخم برگردن کودکان بندند. ۱۷ - همین بیت در فرس ص ۲۷۵،صحاح ص ۱۷۹-۱۸۰ سروری ص ٤٤۸، رشیدی ص ۵۸۷ شاهد آمده است. ۱۸ - کذاست در فرس (متن) ، صحاح ، سروری، رشیدی؛ . اما نسخهٔ اصل و فرس (حاشیه) : حقیری. ۱۹ - فرس وصحاح و سروری و رشیدی : چونکه نه‌بندند خرمکت بگلوبر.

گونهٔ پنجم

در نام بیماریها و آنچه بدان ماند

کواش[۱] **و گون**[۲] **و وام**[۳] : صفت.

بشنج[۴] : تاب‌روی.

تفسه[۵] : کلفه[۶]

تاسه[۷] : سیاهی روی.

بزارش[۸] : گدازش[۹].

تالواسه[۱۰] : اندوه را گویند. خفاف گوید[۱۱]:

مرمرا ای دروغگوی سترگ
تالواسه گرفت ازین ترفند[۱۲]

ترفند[۱۳]: تزویر باشد. اسدی[۱۴] طوسی گوید:

یکی چارهٔ[۱۵] نغز ترفند[۱۶] کرد
سرانجام پنهان یکی بند کرد

باسک[۱۷] **و آسا**[۱۸] : فاژه[۱۹].

منگ[۲۰]: فاژه و اندام شکستن باشد. بندار

---

۱ - زفان: کواش صفت و کاف مضموم و بعضی بکاف پارسی گویند. ۲ - نسخهٔ اصل: کور ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ زفان: گون: صفت ومثل. ۳ - زفان: وام مانند و صفت ورنگ. ٤ - زفان: بشنج تاب روی ؛ مؤید ج۱ص۱۲۰: بشنج تابش رخسارو ابرو. ٥ - رك: زفان ؛ برهان‌ص۱۰۰: تفسه سیاهی و داغی راگویند که دربشره و اندام آدمی می‌باشد و آنرا عوام «ماه‌گرفت» گویند و بعربی کلف خوانند. ٦ - مؤیدج۲ص۱۲۵: کلفه آنچه برروی رخسار و پوست تیره رنگ‌شود الخ. ۷ - زفان: تاسه سیاهی روی ؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۲۷۱. ۸- زفان: بزارش: گدازش ؛ اما مؤیدج۱ص۱٤٤ : برازش گزارش و در علمی بزارش بمعنی زیبائی. بزارش بظاهر اسم مصدراست از بزاختن زیرا در زفان بزاختن باینصورت شرح شده است : بزاختن گداختن که در بنیاد بزاریدن بود چنانکه گداختن گدازیدن بود . ظاهراً در قیاس بزاریدن از بزاختن‌را صاحب زفان اشتباه کرده زیرا برطبق گدازیدن ازگداختن بزازیدن درست باشد نه بزاریدن و بنابرین کلمهٔ اصل که اسم مصدر است باید بزازش باشد نه بزارش برقیاس ریزش از ریختن و بیزش از بیختن و سوزش از سوختن . ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل اما در زفان: گذارش ؛ بنظرم این تصحیف گدازش است نه گزارش چنانکه در مؤید نوشته شده است ، زیرا « گزارش » بدین گونه : در نام بیماریها و آنچه بدان ، هیچ مناسبتی ندارد . در مؤید بزارش بمعنی زیبائی هم درست نیست ؛ در اصل کلمهٔ برازش بمعنی زیبائی و آراستگی‌آمده است رك: رشیدی ص۲٦۳ ، برهان‌ص۲٤۷. ۱۰- فرس‌ص٤٤۰: تالوانسه تاسه‌گرفتن‌بود؛ زفان: تالواسه و تلواسه اندوه و بیقراری. ۱۱ - این بیت در فرس و وفائی (صحاح‌ص۲۷۰ حاشیه) شاهد آمده‌است.

۱۲ - نسخهٔ اصل: ترقند ؛ متن مطابق فرس و وفائی است.

۱۳ - این واژه قبلا بمعنی گزاف درج شده است باین بیت شاهد:

ای آنکه جز ازجنس‌غزل شعرنخوانی — هرگز نکنی سیر دل‌از تنبل و ترفند

۱٤- رك: گرشاسب‌نامه ص۲۱۱. ۱٥- گرشاسب : بسی‌چارها جست‌و. ۱٦- در نسخهٔ اصل ترقند اشتباه کاتب است .

۱۷ - سروری‌ص ۱٥۸ : باسک خمیازه . سراج‌الدین راجی گوید:

چو باسک کند ماه من ازخمار — قرار ازمه نو نماید فرار

۱۸ - فرس‌ص۳: آسادهان دره باشد آنکه دهان بازشود الخ .بهرامی گفت:

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار — چویار من که کند گاه خواب خوش‌آسا

۱۹- زفان: فاژه آسا بود آنکه دهان دره‌گویند. ۲۰- زفان: منگ‌اندام‌شکستن و فاژه؛ نیز رك : مؤیدج۲ ص۱۹۳.

رازی گفته[1] است:

بت چینی بینگ و منگ و آسا
کله گیلی و گردن دیلم[2] آسا

رچگ [3] : آروغ[4].

سکیله[5] **و زغنگ**[6] : فواق.

اکمال[7] **و هراش**[8]: قی باشد. شهید گوید[9]:

ارچه توبه نکند خواجه که هرجا که[10] بود
قدحی[11] سی بخورد راست کند زود هراش[12]

نستاک[13] : پیچاك شکم.

برینش[14] : بریدن شکم.

گش[15] : بلغم.

سچک[16] : هلک[17].

خفه[18]: سرفه.

سنخج[19] : تنگی نفس.

سوناك[20]: نفس بینی.

کسه[21] : آسانی.

---

۱ - جهانگیری ج۲ص۱۵۷ این بیت را شاهد منگ بمعنی طرز و روش آورده است اما رشیدی گوید: واژه ینگ بمعنی طرز و روش است نه منگ، نیز رك: برهان ص۲۴٤٤ متن وحاشیه؛ زفان منگ وینگ هردورا بمعنی شکل نوشته است. ۲ - نسخهٔ اصل : دلم. ۳ - رك: زفان، مؤیدج۱ص۱۳۵، جهانگیری ج۱ص۲۷۰، برهان ص۹۳۹ . ٤ - آروغ بادی باشد که از راه گلو برآید برهان ص۹۳۹ . ۵ - رك : زفان. ٦ - رك: مؤیدج۱ص٤۵۷ . ۷ - کذاست درجهانگیری ج۲ ص۳ و معیار جمالی ؛ زفان و مدارج۱ص۱۱٦، سروری ص ۵۸ : اکماك ، برهان ص۱۵۵ اکماك اکمال بمعنی قی و استفراغ ؛ رشیدی ص۱٤۱ تا ۱۵۰ اکماك و الماك بمعنی قی. ۸ - نسخهٔ اصل: هراس؛ متن مطابق فرس وصحاح وزفان ومؤید است. ۹-این بیت در فرس ص۲۰٦ ، صحاح ص۱۵۷ شاهد کلمه هراش بمعنی قی آمده است . ۱۰ - صحاح: خواجه بهرجا که رود. ۱۱ - نسخهٔ اصل : قدمی ؛ متن مطابق فرص و صحاح است. ۱۲ - نسخهٔ اصل : هراس.

۱۳ - رك : مؤیدج۲ص۲۳۱ ، زفان: نشتاك (باشین منقوطه). ۱٤ - رك : مؤیدج۱ص۱٤٤، مدارج۱ص۲۱٦.
۱۵- زفان : گش بلغم وبعضی کاف عربی گویند؛ رشیدی ص۱۱٦۰: گش بالضم کاف بلغم چنانکه خواجه درترجمهٔ مقالات ارسطاطالیس گفته : درستی روان بکمی گش و خون است. اما درنسخهٔ چاپی رساله [تفاحه] بقلم خواجه [افضل الدین محمد کاشی] ، مرتین ، عربی [ـ صفر اوسودا] بگش ترجمه شد، بنابرین دکتر محمد معین در حاشیه برهان ص۱۸۱۸ گش بمعنی بلغم را اشتباه قرار داده است. ۱٦- زفان : سچک هکک؛ مؤیدج۱ص٤۹۳ سچک جهندگی سینه؛ مدار ج۲ص٤٤۲ : سچک رغنک و سکیله وشمک نیزگویند آنکه بتازیش فواق وهند هچکی بکسر خوانند. ۱۷ - زفان: هلک دم بالا؛ هلک هکک است که جستن گلو است، گویا تصحیف هکک است رك : برهان ص ۲۳۵۹ متن و حاشیه .
۱۸- رك: مؤیدج۱ص۳۷۹. ۱۹-رك: مؤیدج۱ص٤۷٦،جهانگیری ج۲ص۱۳۰، رشیدی ص۸۸۰.دراین دوفرهنگ اخیر این بیت از منصور منطقی شاهد آمده است:

از غم و غصه دل دشمنت باد — گاه در تا پاك وگاهی در سنخج

۲۰- کذاست در اصل؛ اما زفان : سوناتک نفس بینی بعضی سونانک گویند؛ مؤید ج۱ص٤۹٤، سروری ص۷٦٦، جهانگیری ج۲ص۲۰۷، رشیدی ص۸۹۲، برهان ص۱۱۹۳: سونانک نفسی که از بینی برمی آید. ۲۱- زفان: کسه آسانی و بعضی مشدد گویند و بعضی بفتح کاف ؛ نیز رك: سروری ص٦۱٦ و برهان ص ۱٦٤۵.

کلن[1] : باغره[2].

فنجا[3] : دمه ، نیز زحمت[4] نَفَس.

لک[5] **و دبیله**[6] : غلوله.

دژپیه[7] : غدود.

بناور[8] : دمل[9].

بالو[10] : ژخ[11]. شاکر بخاری[12] گوید:

ای‌عشق زنن دورکه بردل[13] همه‌رنجی
چون برزبر چشم[14] یکی محکم بالو[15]

زریر[16] : مایهٔ صفرا.

---

۱ - زفان: کلن باغره و آن زحمتست؛ سروری‌ص۱۱۰۹ : کلن : باغره را گویند وآن زحمتی ، تن که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله . چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود. مثال این معنی را پوربهای جامی‌گوید:

سخن نتیجه روحست وگر سخن نبود بعقل و نفس جز از نغمه وکلن چه رسد

۲ - مؤیدج۱ص۱۷۸: باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در بندگاه اعضای مردم و برگردن وگلو وحلق مثل غلوله گردد الخ ؛ نیز رك: مدارج۳ص۱۳۹ اما در آنجا ماغره اشتباه فاحش است. و نیز رك: رشیدی‌ص۲۰۷.
۳ - زفان : فنجا دمه و آن زحمت است ؛ مقدمة‌الادب ص. ۳۳ ذیل گوناگون ریشها و بیماریها آورده است: مُطوآء یازیدن بدست ، فنجا؛ مدارج۳ص۲۲۷: فنجا مرض که‌آنرا دمه نیزگویند درمؤیدج۲ص۴۷ و مدار این واژه را عربی دانسته‌اند. ٤ - یکی از دشوارترین جای تصحیح متن ؛ در نسخهٔ اصل: بزهشت نفس. بظاهر بزهشت تصحیف نیز زحمت است . در صورت درست بودن این حدس،فنجا دو معنی دارد ، یکی دمه ، دیگری زحمت نفس . اگر منظور از دمه برف و باران است (چنانکه درکتاب حاضر آمده است) این معنی را ذیل بیماریها آوردن خطاست ؛ در این کتاب اینگونه اشتباهات دیده میشود. اگر چنین باشد میتوان قیاس کردکه از همین جاست که بعضی فرهنگ‌نویسان دمه را بجای معنی ضیق نفس بمعنی برف و باران آوردند ، رك : رشیدی‌ص۱۰۵٤ ، برهان‌ص۱٤۹۲. اما اگرمنظور از دمه زحمت نفس است چنانکه در زفان و مؤید و مدار یافته می‌شود متن کتاب باید باینصورت باشد : فنجا: دمه و آن زحمت نفس‌است. از مدارج۳ص۲۲۷ واضح میشودکه درابراهیمی فنا بمعنی دمه وآن زحمتی است معروف آمده. یا توضیح لغت فنجا. ۵ - مؤیدج۲ص۱٦٤ لک بالضم غلوله . و ریشی را گویندکه در شکم پیدا میشود. وآنرا بعربی دبیله‌میگویند. ٦- زمان: دبیله غلوله‌وآن زحمتی‌است؛ مؤیدج۱ص۴۱۲ دبیله‌راذیل فصل فارسی‌بمعنی‌غلوله آورده، است ، شیخ‌الرئیس در قانون فی‌الطب «دبیلة‌الکبد» آورده، و بنابرین درعربی بودن این واژه شکی نیست. در نسخهٔ اصل: رسله ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۷ - زفان: دژیه غدود و بعضی دژیبه؛ رك: برهان‌ص۸۵۷؛ مدار: دژپیه غدود و گوشت.. صاحب شرفنامه از لسان‌الشعرا بوزن عبیده دژپه تصحیح نموده است ؛ نیز رك: رشیدی‌ص۱٦٦. ۸ - رك: زفان، مؤیدج۱ص۱۳۵ ،مدارج۱ص٦٤٢ ،سروری ص۱۳۵ ، برهان ص٤۰۳. ۹- زفان: دمل غلوله بیماری یعنی‌رسولی؛مقدمة‌الادب‌ص۳۳۲:دمل،دنبل، بناور. ۱۰-زفان: بالوزخ وبعضی‌بباي‌پارسی‌گویند؛ درفرس‌ص۴۰۷، صحاح‌ص۲۹۳، مؤیدج۱ص۱۷۵ ،جهانگیری‌ج۱ص۱۱٦ ، سروری‌ص۲۰٤: پالو. ۱۱- فرس: آژخ؛ جهانگیری: پالو.. و آنرا آژخ و ژخ نیزگویند .. و بهندی مسّانامند. ۱۲ - رك: فرس‌ص۴۰۷ و مدارج۱ص۱۷۸ (بدون‌نام شاعر). ۱۳ - مدارکذافی‌الاصل ؛ فرس: بروی. ۱٤ - فرس: همچو زبرچشم. ۱۵ - فرس: پالو.
۱٦ - رك : مؤیدج۱ص۱۵٤ ، برهان ص۱۰۱۹.

بشتر[1] : دمیدگی.

سرك[2] **و سرخژه**[3] : حصبه.

دنگ[4] : آبله.

باداوله[5] : آبلهٔ هلاك؛ و **هوش**[6] [**وآذرنگ**[7]] نیز هلاك باشد. فردوسی گفته[8] است:

ز[9] فرزند برجان[10] و تنت آذرنگ
تو از مهر[11] او روز وشب چون نهنگ

سوزنی آذرنگ را گفته[12] است:

خشم تو آذراست وحسود تونال[13] خشک
مرنال[14] خشک را رسد از آذر[15] آذرنگ

آك[16] : آفت. هم سوزنی گفته[17] است:

آکی نرسیده[18] برتو از من
صد بار مر از تو رسد آك

آگفت[19] : بلا و رنج. عنصری[20] گوید:

چون نترسی از[21] بلا وآگفت!!
شاعر[22] چنو باید که نگوید جزشفت!!

گرم[23] : زحمت باشد. سوزنی گوید[24]:

۱- رك: مؤیدج۱ص۱۳۴، مدارج۱ص۲۲۳. ۲- رك: زفان و مؤیدج۱ص۴۹۳. ۳- رك : زفان، مدارج۲ص۴۹۵، برهان‌ص۱۱۲۰؛ مقدمة‌الادب ص۳۳۲: حصبه سرخچه، هسیت. ۴- کذاست دراصل؛ و این واژه بدین معنی دیده نشد؛ زفان: دنگ نقطه و نشان، دیوانگی وبیهوشی؛ برهان‌ص۸۸۷: دنگ بی‌خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند؛ بظاهر از نقطه وشان آبله قیاس کرده شد یا ابله را اشتباهاً آبله دانسته شد. ۵- زفان: باد آبله وباد آوله آبلهٔ هلاك کننده که بهندوی لوت خوانند؛ رك: مدارج۱ص۱۶۰ وسروری‌ص۱۹۳. ۶- زفان: هوش هلاك واین پهلوی است. ۷- نسخهٔ اصل: ، وآذرنگ،را ندارد اما هر دوبیت شاهد معنی‌آذرنگ است نه هوش ۸- بیتی که ذیلا درج است در فرس ص ۲۶۳-۲۶۴ و صحاح ص ۱۹۲ بنام ابوشکور است (اما درحاشیه صحاح بنام فردوسی است)؛ ظاهراً چنان معلوم میشود که بیت ذیل از فردوسی است:

ورا هوش در زاولستان بود — بدست تهم پور دستان بود

که شاهد معنی هوش ودر فرس‌ص۲۱۱ وصحاح‌ص۲۵۷ درج است، از نسخهٔ حاضرافتاده وفقط اسمی از شاعر بجامانده است. ۹- نسخهٔ اصل (ز) را ندارد. ۱۰- نسخهٔ اصل (و) را ندارد. ۱۱- نسخهٔ اصل: مرهر. ۱۲- رك: دیوان ص ۲۳۶ این بیت قبلا شاهد معنی کلمهٔ نال آمده است. ۱۳-۱۴- کذاست در دیوان خطی و در دیوان چاپی: نان خشک؛ نسخهٔ اصل: نای خشک. ۱۵- نسخهٔ اصل(آذر) را ندارد. ۱۶- رك: زفان. ۱۷- همین بیت در رشیدی‌ص۱۴۰ شاهد آمده است؛ نیز رك: دیوان ص ۳۹۷. ۱۸- نسخهٔ اصل: نرسد.

۱۹- نسخهٔ اصل: آك؛ اما بیت شاعر آگفت دارد نه آك؛ نیز رك : زفان، صحاح ص۴۹، مؤیدج۱ ص ۱۵ مدارج۱ص۳۴، سروری‌ص۱۷، جهانگیری‌ج۱ص۷۷، رشیدی‌ص۱۴۰، برهان‌ص۵۴. ۲۰- این بیت در هیچیک ازکتابهای مورد استفاده یافت نشده بنابرین‌تصحیحش دست‌نداد. ۲۱- نسخهٔ‌اصل: را. ۲۲- در صحاح (بدون نام) وشرفنامه ومدار وجهانگیری وسروری رباعی زیر ازعنصری (سروری: معزی) برای شاهد معنی‌آ گفت درج شده است:

شاها ادبی‌کن فلك بدخو را — که آگفت رسانید رخ نیکو را الخ

۲۳- زفان: کرم اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم و رنج و سبزه برسر جوی روید؛ اما در مؤیدج۲ص۴۶۱ باکاف پارسی آمده است. ۲۴- این بیت در دیوان سوزنی شامل گرم نیست؛ بجایش بیت ذیل شامل کلمهٔ گرم است :

از آن دروغ که گفتم که خویش پردازم — زیادتست غم و رنج و گرم تیمارم

در جهانگیری این بیت از اسدی شاهد واژه گرم است:

گرانیش سنجد بزرگی و ناز — فزون‌تر دهد رنج و گرم و گداز

مصراع اول در دیوان خطی ازاینقرار است: زخیل وکرب و رنج و شدت و خواری باندرخور.

زخیل گرم ورنج و شدت وخواری باندرخور
بجز برجان‌بدخواهش حشر کردن توان[1] نتوان

اسدی[2] طوسی نیز گوید:

توانگر که او را نه‌پوشش نه‌خورد
چه او و چه درویش با گرم و درد

خفج[3] : گرانی بود که درخواب مردم را فرو گیرد ، بعربی آنرا کابوس[4] گویند.

آغاجی[5] گوید :

بوصال‌اندر ایمن[6] بدم[7] از گفت[8] زمان
تافراق آمد وبگرفت[9] مرا چون خفجا[10]

انروب[11] : بریون[12] و کوارون[13] .

اهادر[14] : نام تب و سرخباده است.

لوری[15] : جذام.

هو[16] و **بیله**[17] : ریم.

ستیم[18] : سرما[19] که برریش زند و یا ماسد[20]

---

۱ - در نسخهٔ اصل ، توان ، افتادگی دارد. ۲ - رك: گرشاسب نامه ص ۳۹۸. ۳ - کذاست در اصل ؛ و زفان ومدار خفج و برخفج هر دو دارند؛ اما فرس‌ص۵۴ برخفج (برخفچ)دارد نه‌خفج؛ زفان: خفج دیوستنبه وگویندخفچ بسکون فاوجیم پارسی‌و آن‌گرانی بود که درخواب مردم را فروگیرد بتازی کابوس گویند ؛ برخفج دیوستنبه و گرانی که‌بخواب برمردم افتد وآنرا بتازی کابوس خوانند؛ فرس‌ص۵۴: برخفج ثقلی بود که در خواب برمردم اوفتد وآنرا بتازی کابوس‌خوانند. ٤- مقدمةالادب‌ص۱۶۵۱: کابوس سکاچه، آنچ مردم را درشب فروگیرد. ۵- این بیت درفرس وصحاح‌ص۵۱ شاهد ، برخفج، و درمدارج۲ص۱۵۶ (بدون نام شاعر) مانند متن شاهد خفج آمده است.

۶ - نسخهٔ اصل: بمویدم. ۷ - مدار: بودم. ۸ - مدار:گشت. ۹ - فرس: بگرفتم چون برخفجا ؛ صحاح چو برخفج مرا ؛ مدارکذا در متن. ۱۰ - مدار علاوه نموده است: بدانکه الف در خفجا زاید است بجهت اشباع چنانکه در خاتمه مذکور خواهد شد. ۱۱- سروری‌ص۱۴: انروب جرب باشد و آنراگرو بریون وکواردن نیز گویند. افضل‌الدین کرمانی‌گوید:

تراکی ره بود در پیش محبوب   که داری برهمه اندام انروب

و در فرهنگ [جهانگیری] اندوب و اندروب و اندوج نیز باین معنی آورده و گفته‌که آنرا بتازی قوبا گویند اما در کتب طبی قوبا غیر جرب است الخ ؛ در مدارص۱۳۴ انزوب و اندوب بهمین معنی وبدین بیت‌شاهد از افضل‌الدین کرمانی آمده است ؛ زفان: اندوب‌که پوست را آواره‌کند. ۱۲ - نسخهٔ اصل : دیزبون ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ مدارج۱ص۲۱۶: بریون دردی‌که پوست مردم را آواره‌کند؛ برهان‌ص۲۷۱: بریون علتی است‌که دربدن‌آدمی پیدا میشود... و خارش میکند وآنرا درهندوستان‌داد وبعربی قوبا خوانند؛مقدمةالادب‌ص۳۳۲: قوباء: پریون. ۱۳ - زفان: کواردن دردکه پوست را آواره‌کند و بعضی به‌زای معجمه گویند ؛ در رشیدی‌ص۱۲۴۲ بکاف پارسی آمده است.

۱٤- کذاست در اصل؛ اما در شرفنامه با در بمعنی سرخباده‌که آنرا تب گویند. ۱۵ - نسخهٔ اصل: کوری ؛ متن مطابق مؤیدج۱ص۱۷۰ ، برهان‌ص۱۹۱۲: لوری جذام. ۱۶ - رك: زفان و مؤیدج۲ص۲۷۳ و برهان‌ص۲۳۸٤ ؛ رشیدی‌ص۱۵۰۶ این بیت شاهد آورده است: ما مانیم و هوئی   زآمرزش فرومگذار موئی

۱۷ - زفان: بیله ببای عربی گیاه دارو و ریم‌که از خون شود. ۱۸ - زفان: ستیم ریش‌که برو سرما زند و بیاماسد و فخر قواس گفته است ستیم سرما که برریش زند و بیاماسد و در اسدی است آن ریم که سر جراحت‌گاه فراهم آید.. آستیم نیر گویند ؛ سوزنی گفته:

زباد جور و ستمکاری و بلیت من   جراحت دل مظلوم را رسید ستیم (دیوان‌ص۷۱).

۱۹ - ظاهراً مؤلف دچار اشتباه شده و معنی درست آن همان است‌که در زفان آمده است. ۲۰- نسخهٔ اصل: یاساند، نیز در مؤیدج۱ص٤۹۸ ریش بیاساند؛ امامتن‌مطابق زفان‌است‌که قول قواس رانقل نموده‌است، رك: حاشیه نمره۱۳.

بیلور[۱] : دارو فروش. خاقانی گفته[۲] است :

در همه بیلهٔ[۳] فلک بیلور زمانه را
نیست ببخت خصم تو داروی دردمدبری

پچشک[٤] : طبیب

پیشار[۵] : پیشاب زحمت که در شیشه کنند و برطبیب برند. اسدی طوسی[٦] گوید:

برروی پچشک[۷] زین‌میندیش
چون هست درست پیش[۸]آرت

درواخ[۹] : آنکه از بیماری برشده باشد و برخاسته[۱۰]. رودکی گوید[۱۱]:

چونکه او نالیده[۱۲] بدگستاخ شد
در درستی[۱۳] آمد و درواخ شد[۱٤]

جخش[۱۵] : علت[۱٦] غربای که از گلوی مردم پیدا میشود. چون کدوی. لبیبی[۱۷] گفته است:

آن جخش بگردنش[۱۸] درآویخته گوئی
خیکیست[۱۹] پرازباد[۲۰]، درآویخته[۲۱] ازبار

تب یازه[۲۲] : تب‌لرزه. ابوالعباس گوید[۲۳]:

بیمارم از نهیب شفت فریخه
دردکمر بگرفت تبیازه(!!)

---

۱ - زفان: پیلور طبیب و داروفروش. ۲ - رك : دیوان ص ۳۹. ۳ برهان‌ص ۳٤۰: بیله وپیله طبلهٔ عطار. ٤ - زفان: بچسک و پچسک طبیب وگیاه‌فروش ؛ برای پجسک و پزشک رك: مقدمةالادب ص ۳۱٦.

۵ - کذاست در زفان و مؤیدج۱ص۲۰۲ و صحاح‌ص۲۰۱ ؛ اما در فرس‌ص ۱۲۸ و شمس فخری و سروری ص٤۲۲و رشیدی‌ص۳۸٦ و برهان‌ص٤٤٤: پیشیار ؛ زفان: پیشار دلیل که برطبیب برند وآن پیشاب است بشیشه کنند الخ. ٦- کذاست دراصل؛ اما در فرس بنام لبیبی‌آمده‌است. ۷- فرس: پزشک. ۸- فرس: پیشیارت. ۹- نسخهٔ اصل: درواج؛ متن مطابق فرس‌ص۷۸ وصحاح‌ص٦٤ و زفان و مدارج۲ص۲۳۰ است. ۱۰- فرس: درواخ آن بود که ازنالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ؛ زفان: درواخ آنکه از بیماری برشده باشد و برخاسته وبدرستی رسیده. ۱۱ - این بیت در فرس و صحاح آمده و شامل در اشعار رودکی‌ص۱۰۸٤ است. ۱۲ - فرس: نالنده بدو؛ اشعار رودکی وصحاح: مالیده بدو. ۱۳- صحاح: تندرستی ؛ اشعار: کار مالیده بدو. ۱٤ - در مدارج۲ص۲۳۰ این بیت فخری اشتباهاً بنام انوری شاهد آمده است:

جمال دینی و دین شاهشیخ بواسحاق   که خصم او را نبوده ز رنجها درواخ

رك: معیار جمالی ص ۷۲. ۱۵- معیار جمالی‌ص۲۱۰: جخش چیزی باشد چون بادنجانی بزرگ که ازگردن مردم گیلان و فرغانه براید الخ ؛ نیز رك: زفان. در معیار جمالی ص ۲۱۰ این بیت شاهد آمده است :

نبد دبه بس در میان پای خصم   که برگردنش بست ایام جخش

۱٦ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۷ - این بیت در فرس‌ص۲۰۹، صحاح‌ص۱٤۹، سروری‌ص۳۰٤شاهدآمده است.
۱۸ - سروری: ازگردن او جخش ؛ فرس و صحاح: زگردنش. ۱۹ - نسخهٔ اصل : مشکیست ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۲۰ - نسخهٔ اصل : باده. ۲۱ - فرس و صحاح : بیاویخته. ۲۲ - کذاست در زفان مؤیدج۱ص۲۷۲، مدارج۱ص۱۳۵،رشیدی‌ص۰٤۰٤ ؛ امامعیار جمالی‌ص۱۷٤،سروری‌ص۳۲٦،جهانگیری‌ج۱ص۲۳٤، برهان ص ٤٦۵: تب باده؛ زفان : تب یازه تب لرزه باشد؛ رشیدی: تب‌یازه یعنی تب لرزه چه‌یازه بمعنی حرکت است. در جهانگیری و رشیدی این بیت غضایری شاهد آمده است :

چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد   که گوئی گرفتست تبیازه او را (جهانگیری باده)

۲۳ - این بیت در فرهنگهای مورد استفاده بنده دیده نشد. بنابرین تصحیحش میسر نگشت.

شنوسه[1] : عطسه باشد. رودکی[2] گوید:

سرا اسروز[3] توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوسه

گونهٔ ششم

در نام جنگ و جنگ آوران و سازهای[4] جنگ

پرخاش : جنگ. ابوطاهر[5] گفته:

فاش شدنام سن بگیتی فاش
می[6] نترسم زجنگ و زپرخاش

نبرد : هم جنگ است. رودکی گوید[7]:

یکی [ضرب] گوپال وقت نبرد
درآرد سرهم نبردان بگرد

ناورد و آورد : همجنگ بود. نظامی[8] گوید:

مادی زبرای[9] او بناورد[10]
او ، روی بفتح دشمن آورد

دیگر نظامی گفته[11] است:

دل سرد جنگی از آن چیز[12] جنگ
بآورد[13] گه اندر آورد تنگ

آغالش[14] : شورش. ابوشکور گفته[15] است :

برآغالش هردو آغاز کرد
بدی گفت و نیکی همه[16] راز کرد

آژیر[17]: هشیار کردن لشکر و بانگ‌زدن‌باشد. فردوسی[18] طوسی گفته است:

سپه را نگهدار[19] و آژیر باش
همه‌ساله[20] با ترکش و تیر باش

۱- رك: فرس‌ص۰ ٤۹ ، صحاح‌ص۲۸۲۰ ۲ - این بیت در فرس و مدارج۲ص ۵۸۷ بدون‌نام و وفائی (صحاح حاشیه) شاعر شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۲۵. ۳ - مدار : از امروز.

٤- نسخهٔ اصل: و ستار جنگ ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۵- همین بیت در فرس‌ص۲۱۳، صحاح‌ص۱۵٤ بنام طاهر فضل شاهد معنی فاش آمده است. ٦ - فرس و صحاح: من. ۷ - این بیت درهیچیک ازکتابهای مورد استفاده یافته نشد. ۸ - رك: مثنوی‌لیلی و مجنون ص ۱۲۱. ۹ - کذاست در مثنوی (متن) ؛ اما نسخهٔ اصل: بادی ذبیرای او ؛ حاشیه مثنوی: ماروی‌برای او. ۱۰- زفان : ناورد کارزار و نورد نیز گویند. ۱۱- این بیت را در شرفنامه نیافتم. ۱۲ - کذاست‌فی‌الاصل . ۱۳ - زفان: آورد کارزار و در رسالهٔ نصیر حمله‌گاه ، و در فردوسی کوشیدن را گویند و بعضی گوید جنگ‌کردن بمبارزت است ؛ اگرچه آورد بمعنی جنگ است اما بیت مذکور شاهد آورد گه است نه آورد.

۱٤ - زفان: آغالش شورش و کسی را برشورانیدن‌یعنی مردمان را گرم‌کردن بجنگ. ۱۵ - این بیت در فرس ص۲۱۵ وصحاح‌ص۱٤۷ شاهدآمده است. ۱٦- صحاح: در آن. ۱۷- زفان: آژیر زیرك وهوشمند؛ وهوشیارکردن لشکر و بانگ زدن. فخرقواس این واژه را دوجابیان‌کرده ؛ یکی بمعنی اول یعنی زیرك و هوشیار ، و دیگری بمعنی‌هوشیار کردن لشکر الخ همین جا ؛ اما در هر دوجا از همین بیت فردوسی استشهاد نموده و واضح است‌که در اینصورت مؤلف دچاراشتباه شد، زیرا بیت مزبور شاهد معنی دوم‌نمی‌باشد. ۱۸- فرس‌ص۱٤۱ ، صحاح‌ص۹۷ ازاین بیت فردوسی آژیر بمعنی زیرك و هوشیار شاهد آورده ، و اما در مدارج۱ص۱۸۲ آمده است: موافق معنی لشکر و غلبه است این بیت شاهنامه: سپه را بیاراو آژیر باش الخ . ۱۹ - مدار: بیارا. ۲۰ - فرس ، صحاح،مدار : شب وروز.

بشکول[۱] : مرد جَلَد و قوی و سختی‌کش.

اسدی[۲] طوسی گفته است:

بهرکار بیدار[۳] و بشکول باش
بشب دشمن خواب[٤] فرغول باش

آژیراك[٥] : بانگ ستوران.

غیو[٦] **و غو**[۷] : غلبه را گویند. اسدی طوسی[۸] گوید:

غو[۹] پیشرو خاست اندر زمان
که آمد بره چار ببردمان[۱۰]

توف[۱۱] : بانگی را [گویند] که بکوه درافتد.

عنصری[۱۲] گفته است:

از تگ اسب و بانگ نعرهٔ مرد
کوه پر توف[۱۳] شد هوا پرگرد

اسدی طوسی نیز گفته[۱٤] است:

قلا[۱٥] دید در لشکر افتاد توف[۱٦]
از آن[۱۷] زخم و از حملهٔ صف شکوف

وژول[۱۸] : شور.

اوزول[۱۹] : شتاب.

---

۱ - زفان: بشکول مرد جَلَد و قوی و سختی‌کش و حریص برکار. ۲ - این بیت در وفائی (صحاح‌ص۹۰۲ حاشیه) شاهد فرغول‌بمعنی تأخیر و مدارج۳ص۲۰۰ بمعنی تأخیر وکاهلی آمده است. اما درمدار اشتباهاً بنام فردوسی درج شده؛ نیز رك: گرشاسب نامه‌ص ۳۹۱. ۳ - مدار: کار و پندار بشکول. ٤ - مدار: خواب و فرغول. ٥ - زفان: آژیراك بانگ سواران درجنگ وگویند بانگ ستوران؛ مؤیدج ۱ ص ٥۲: بانگ ستوران؛ مدارج ۱ص۲۷: بانگ سواران. ٦ - زفان: غیو و غو: غلبه؛ مدارج۳ص ۱۷۰: غو غلبه و غوغا، استاد:

بزد مهره برجام برخاست غو برآمد زهر سو سپهدارو

۷ - جهانگیری‌ج۲ص٦۱۳: غیو آواز و صدای بلند را گویند. حکیم سنائی فرماید:

صدمت صور و غیو تو که جنگ هردو همره چو رنگ با ارتنگ. مدارج۳ص۱۷٥: غیو شور و غوغا، استاد:

ازو خاسته غیو اندر زمار که آمد بره نردبان چهار

۸ - رك: گرشاسب نامه ص ۷٥؛ بیت زیر شاهد معنی شور و غوغا است نه غلبه بنابرین واضح است که یا فخر قواس اشتباه‌کرده یا واژه‌های شور و غوغا افتاده است. ۹ - اصل: غوی؛ متن مطابق گرشاسب است. ۱۰ - گرشاسب (عنوان): شیرزیان؛ متن: کذافی‌المتن؛ نسخهٔ اصل: ببرمان (بدون نقطه‌را). ۱۱ - توف و نوف بهر دو صورت آمده است؛ رك: مؤیدج ۱ص۲۰۷ج۲ص ۲۳۰، جهانگیری‌ج۲ص۱۷٦۶، ۲٤٦، سروری‌ص۳۰۳، رشیدی ص٤٥٤، برهان‌ص٥۳٥، ۲۲۰٤؛ اما فرس‌ص٦٤۲، صحاح‌ص۱۷۰، زفان فقط نوف، ودر فرهنگ اول و دوم‌بیت متن شاهد آمده است. ۱۲ - کذاست در فرس(متن)؛ اما در صحاح و فرس (حاشیه): عسجدی. ۱۳ - فرس و صحاح: نوف. ۱٤ - این بیت در سروری‌ص ۳۰۳ وجهانگیری ج۲ص ۱۷۷ شاهد آمده است؛ نیز رك:گرشاسب نامه ص ۳۷۸. ۱٥ - نسخهٔ اصل: ترا دید؛ متن مطابق سروری و جهانگیری و گرشاسب است. ۱٦ - گرشاسب (متن): نوف؛ حاشیه: برکشور افتاده طوف. ۱۷ - کذاست درگرشاسب؛ نسخهٔ اصل: زخم از حملهٔ صف کفوف؛ جهانگیری زگرد یلان رفته خوردرکسوف؛ سروری: از آن پهلوان حملهٔ صف شکوف. ۱۸ - زفان: وژول بازای پارسی شور و بضم واو نیز گویند. ۱۹ - زفان: اوزول شتاب و بضم همزه نیز.

شکول[۱] : جلدی. عنصری[۲] گفته است:

هرچه[۳] یابی و زان فروسولی
نشمرند از تو آن به بشکولی[٤]

وشکرده [٥] : چست و ساخته.

وسکرده[٦] : با جدو توش.

گریغ[۷] : گریز باشد. خسروی گفته[۸] است :

گرچه گردن‌بندگی ننهی[۹]
نیست از بندگیش[۱۰] جای گریغ

تلاج[۱۱] : بانگ ومشغله باشد. طیان گوید[۱۲]:

آمد[۱۳] آن شبدیر با مرد خراج
در بجنبانید[۱٤] با بانگ و تلاج

تاراج : غارت بود. دقیقی گوید[۱٥]:

دانی تو دل من که ببر[۱٦] دست بتاراج
آن دوخط مشکین که پدیدآمدش[۱۷] ازعاج

نخیز[۱۸] : کمین باشد. عسجدی[۱۹] گوید :

یکی از جهانی[۲۰] جهنده چو بادی[۲۱]
یکی در نخیزی[۲۲] خزنده[۲۳] چو ماری[۲٤].

خاتوله[۲٥] **وتنبل ودستان** : مکر باشد. دقیقی گفته[۲٦] است:

گرنه خاتوله خواهی آوردن
این[۲۷] چه‌مکر است و تنبل و دستان

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ٥۳۷ ، برهان ص ۱۲۸۳ : شکول و بشکول مترادفند. ۲ - همین بیت در فرس ص ۳۱٦ ، صحاح ص ۲۰٥ شاهد بشکول آمده است نه شکول. ۳ - نسخهٔ اصل : هر چیز. ٤ - نسخهٔ اصل ؛ آن از تو برشکولی . واضح است که بعلت مشکوك بودن واژه بشکول دربیت شاهد صورت واژه یعنی شکول مشکوك و مشتبه بنظر می‌آید. ٥ - نسخهٔ اصل : وشکره ؛ متن مطابق ج ۲ ص ۲٥۷ ، رشیدی ص ۱٤٦۳ ، برهان ص ۲۲۸٥. ٦ - نسخهٔ اصل : سکرده ؛ وسگرده تصحیف و شکرده است و تقریباً بهمین معنی مستعمل است ؛ اما در مؤید ج ۲ ص ۲٥۷ وشکرده بالکسر با جد وکوشش و بالفتح چست و ساخته و با جد و جهد ؛ زفان : وشکرده بفتح واو چست و ساخته و بکسر واو چیزی با جد وکوشش وگویند با توش و پوش یعنی کر و فر و توانائی ؛ و در ادات‌الفضلا و شکرده بالکسر با جد و توش و توان و بفتح چست وساخته باشد و سین مهمله نیز آمده است ؛ نیز رك : برهان ص ۲۲۸۱ متن و حاشیه و سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۲ و چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۷۷. ۷ - معیار جمالی ص ۲۲۲: گریغ گریز باشد :

رفتمی زاصفهان گرم بودی قدرت رفتن و مجال گریغ

۸ - این بیت در صحاح ص ۱٦٥ شاهد گریغ بنام ابوشکور آمده است . ۹ - صحاح : بنهی.
۱۰ - صحاح : بندگیت. ۱۱ - رك: فرس ص ٥٤ ، صحاح ص ٥۲. ۱۲ - این بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است. ۱۳ - فرس : شب بیامد بردرم دربان باج ۱٤ - صحاح : آمد ازشب دیر تا بانگ و تلاج . ۱٥ - این بیت درفرس ص ٥٤ شاهد آمده است. ۱٦ - فرس : که فکنده است. ۱۷ - کذاست در فرس ؛ نسخهٔ اصل : پدیدارش از ساج. ۱۸ - فرس ص ۱۷۰ : نخیز کمینگاه ؛ صحاح ص ۱۳۲ : کمین. ۱۹ - همین بیت در فرس وصحاح شاهد درج شده است؛ رك : دیوان ص ۳٦. ۲۰ - فرس : اژدهائی دمنده. ۲۱ - نسخهٔ اصل : باد. ۲۲ - فرس : نخیزش . ۲۳ - فرس : گزنده؛ نسخهٔ اصل : خریده ؛ متن‌مطابق صحاح است ۲٤ - نسخهٔ اصل : باد. ۲٥ - رك : زفان و مدارج ۲ ص ۱۰۰ . ۲٦ - همین بیت در سروری‌ص ٤۷۳ بنام دقیقی وجهانگیری ج ۱ ص ۱۳۷ (بدون نام‌شاعر) شاهد آمده است. ۲۷ - آنچه حیله .

رنگ[1] : هم‌حیله و مکر است. فرخی گفته[2] است :

وگر بجنگ نیازآیدش[3] برآن کوشد
که گاه جستن از[4] اینجاچگونه‌سازد رنگ

ژغاره[5] : نعره و فریاد بود. ابوالعباس[6] گوید:

....

کنداور[7]: مردمردانه و دلاور و داناراگویند. فردوسی گفته[8] است :

همان[9] یاره‌وتاج و انگشتری
همان[10] طوق و هم‌تخت‌وکنداوری

یل : مبارز و پهلوان. فردوسی[11] گوید:

کنون چنبری گشت پشت‌یلی
نتابد[12] همی خنجر کابلی

ارغنده[13] : جنگ‌آور راگویند. نیز فردوسی[14] گوید:

نهادندآورد[15] گاهی بزرگ
دوجنگی بکردار ارغنده[16] گرگ

نستوه[17] : جنگ آور و ستیهنده را گویند. رودکی[18] گوید:

---

۱ - زفان : رنگ بزکوهی ، گوزن ، آهو ، آنچه در دشت باشد و حیله و مکر الخ . ۲ - در فرس ص ۲۹۰ همین بیت شاهد آمده است ؛ اما دیوان چاپی شامل این بیت نمی‌باشد. ۳ - فرس : بدان. ۴ - فرس : از آنجا. ۵ - کذاست دراصل ، مدارج ۲ ص ۳۷۵ - ۳۷۶ : زغاره... درمؤیداست‌همان ژغار مذکور به‌زای‌پارسی‌است؛ ژغار بمعنی بانگ سهمناك. (رك : مدار) ؛ در زفان زغار و ژغار بهر دو شکل آمده است . ۶ - براین بیت برگ ۹۰ الف تمام میشود و ۹۰ ب ازکنداور شروع می‌شود ، و بیتی از ابوالعباس که شاهدکلمه ژغاره آمده بود ، پیدا نشد؛ فرس ص ۱۲۲ : ژغار بانگ تیز و سخت ، باین بیت شاهد از بوالمثل :

بیکی زخم تپانچه‌که بدان روی گریه بزدم جنگ چه‌سازی چه‌کنی بانگ و ژغار

بقول صاحب لغت‌نامه در صحاح‌الفرس همین بیت شاهد وجود دارد اما نسخه چاپی شامل این‌واژه نیست. ۷ - زفان: کنداور (ذیل مرکبات) مرد مردانه و دانا... ومبارز و دلاور ؛ بحرالفضایل : کنداور جنگ‌جوی و مردانه و دیرینه ؛ مدارج ۳ ص ۴۰۸ : کندآور بضم مرد دلاور ومردانه و دانای رموز سپه‌سالاری. ۸ - رك : شاهنامهٔ فردوسی ص ۱۵۴۱ ؛ در جهانگیری ج ۲ ص ۱۴۲ دو بیت از فردوسی برای هر دو معنی یعنی دانائی و دلیری آمده است :

برای و بتدبیرکنداوری چگونه ستاره به‌بند آوری. (دانائی).
که‌هنگام گردی وکنداوری زدی شیر و خواهی همی یاوری. (دلیری).

۹ - شاهنامه : هم از. ۱۰ - شاهنامه : همان تخت و هم طوق کنداوری. ۱۱ - همین بیت درفرس ص ۳۲۲ و صحاح ص ۳۱۳ شاهد آمده است ؛ رك : شاهنامه فردوسی ص ۲۸۴ ، ۳۱۸۳ که این بیت دوبار آمده است.
۱۲ - شاهنامه : نتابم.
۱۳ - در زفان ارغنده دوبار بمعنی مرد جنگ‌آور ، مرد خشمناك متعاقباً آمده ؛ مؤید ج ۱ ص ۹۹ همین دو معنی را یکجا نموده است. ۱۴ - سروری این بیت از فردوسی شاهد دارد :

سرپردهٔ سبز دیدم بزرگ سپاهی‌بکردار ارغنده گرگ

جهانگیر ج ۱ ص ۳۰۴ این بیت از اسدی آورده است :

بکشتند با هم دو گرگ سترگ که ارغنده بودند برسان گرگ

(رك : گرشاسب نامه ص۱۰۳) ۱۵ - رك : شاهنامه ص ۱۳۰۴ ؛ اما در این‌کتاب بیت مزبور شامل‌کلمه ارغنده نیست بلکه غرنده‌است و بنابرین این‌بیت‌شاهدکلمه‌ارغنده نمی‌باشد. ۱۶ - شاهنامه : غرنده. ۱۷ - زفان : نشتوه جنگ‌آور و ستیهنده و زشت‌رو ، و بعضی بسین مهمله گویند ؛ فرس ص ۴۵۰ : نستوه ستیهنده باشد در سخن وکارها .
۱۸ - در فرس همین بیت شاهد نقل است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰۷۲.

ایا[1] خورشید سالاران[2] گیتی
سوار رزمسار[3] و گرد نستوه

سرپاش[4]: آلت جنگ است. عنصری گوید[5]:
توچگونه جهی[6] که دست[7] اجل
برسرتوهمی زند سرپاش[8]

لخت[9]: عمودی باشد که بدان جنگ کنند. معزی[10] گفته است:
ای شاه‌زمین برآسمان داری تخت
سست است‌عدو تاتوکمان داری‌سخت
حمله‌سبک‌آری و گران داری‌لخت
پیری توبدانش[11] و جوان داری بخت

شاعری دیگرهم دراین معنی گفته است:
چو در جنگ‌برداری ازکینه لخت
بزن برسر دشمن شوم بخت

بازه[12]: چوب‌دستی‌را گویند. سوزنی[13] گوید:
بازه بود چوب‌دستی تو بدرستی
بازه هم چو دودسته برسر او زن

غباژه[14]: چوب دستی بود باریک که بدان خررانند. سوزنی[15] گفته است:
بردل چوتاولست‌و تاول هرگز
نرم‌نگردد مگر بسخت غباژه[16]

۱ - درنسخهٔ اصل این مصراع با مصراع اول بیت عنصری ذیل «سرپاس» عوض شده است.
۲ - نسخهٔ اصل: سالار. ۳ - نسخهٔ اصل: رامسار وگردو؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است.
٤ - کذاست درنسخهٔ اصل؛ مؤید ج ۱ ص ٤۸۸ - ٤۸۹ و برهان ص ۱۱۱٦ سرپاس و سرپاش هر دو را بهمین معنی آورده‌اند؛ اما درفرس ص ۱۹۱ وجهانگیری ج ۱ ص ۳۵۷ ورشیدی ص ٤۸ ۸ فقط سرپاس (بسین مهمله) دارند. درفرس همین بیت عنصری شاهد سرپاس آمده، و در جهانگیری ازکلام مسعود سعد (دیوان ص ۲۹۵) و منصور شیرازی شواهد آمده و رشیدی از بیت فردوسی که سرپاس دارد نه سرپاش تمسک جسته، واضح است که کلمهٔ درست سرپاس است نه سرپاش و استدلال بروجود سرپاش از بیت عنصری بپایهٔ صحت نمی رسد. ۵ - رك: فرس ص ۱۹۱. ٦ - فرس: رهی. ۷ - این مصراع با مصراع اول بیت رودکی عوض شده است (رك: حاشیه نمرهٔ ۷). ۸ - فرس: سرپاس. ۹ - رك: صحاح ص ۲۱۰ و زفان‌گویا. ۱۰ - رك: دیوان چاپی ص ۸۰۲. ۱۱ - دیوان: به تدبیر. ۱۲ - صحاح ص ۲٦٤: بازه چوبدستی بود. ۱۳ - این‌بیت شامل دیوان چاپی نیست؛ و هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده آن را نقل نکرده؛ بنابرین تصحیحش میسر نگشت؛ درفرس ص ٥١٤، صحاح، مدارج ۱ ص ۲۸۱، سروری ص ۱۹٦ بجای بیت سوزنی بیت زیر از خجسته شاهد آمده است:

نشسته بصد چشم درکازه‌ای   گرفته بچنگ‌اندران بازه‌ای

۱٤ - فرس ص٤۷۸: غباژه چوبی که گاو و خران رانند؛ زفان: غبازه چوبی که‌بدان خر را رانند و آن باریک بود یعنی چوبدستی باریک و این را گوازه نیز گویند و بعضی بضم عین نیز گویند، مدارج ۳ ص ۱٤۳ - ۱٤٤ بازه را مختصر غبازه داند؛ سروری ص ۹۳۹ ذیل غباره نوشته است: درفرهنگ فخر قواس بزای معجمه بنظر رسیده است.
۱٥ - این بیت شامل دیوان چاپی نیست؛ و در فرس ص ۹۳۹ بنام منجیک و در سروری بدون نام شاعر آمده؛ اما در رشیدی با مصراع دیگری بنام ناصرخسرو درج شده است:

خصم توگاویست خرنهاد که هرگز   نرم نگردد الخ.

۱٦ - سروری: غباره.

خر[1] گواز و گواز[2] : هم بمعنی غباژه است. فرخی[3] گوید:

دوستانرا بیافتی[4] بنواز
دشمنانرا[5] بکوفتی بگواز[6]

غاوشنگ[7]: چوبی باشد که بدان گاورا رانند. طیان[8] گوید:

مرد را نهمار[9] خشم آید ازین
غاوشنگی[10] در کف آوردش گزین[11]

گبر[12] : خود وخفتان بود. فردوسی گفته[13] است:

یکی گبر پوشیده زال دلیر
بجنگ اندر آمد چو غرنده[14] شیر

گبر را اسدی‌طوسی[15] نیز گفته است:

زده بر کمر شاه خفتان و گبر
برآوردش از گو همه[16] این با بر

سر[17] **پایان** : مغفر و سینه جوشن.

کوپال[18] : گرز. ازرقی گوید[19]:

آندم که اندرآئی از خشم سوی خصم
کوپال برزمین زنی و بانگ برزمان

مک[20] : زوپین[21].

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳۵۸ : خرگواز چوبدستی باریک که بدان خر را برانند ؛ در سروری ص ۴۴۰ این بیت از منوچهری شاهد درج شده است. :

هست باخط تو خط چینیان چون خط برآب   هست با اقلام تو شمشیر شیران خرگواز

۲ - مؤید ج ۲ ص ۱۴۳ : گواز چوبدستی که بدان خر را رانند. ۳ - این بیت در فرس ص ۱۹۷ ، صحاح ص ۱۳۱ شاهدآمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۲. ۴ - نسخهٔ اصل : شتافتی ؛ متن مطابق فرس وصحاح و دیوان است. ۵ - فرس و صحاح و دیوان : سر دشمن. ۶ - دیوان : بجواز. ۷ - نسخهٔ اصل : غارشنگ ؛ متن مطابق فرس و صحاح و غیر آنهاست. ۸ - همین بیت در فرس ص ۲۶۸ ، صحاح ص ۱۹۹ شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : نهمار . ۱۰ - نسخهٔ اصل : غارشنگی . ۱۱ - نسخهٔ اصل : کنون .

۱۲ - فرس ص ۱۵۴ ، زفان ، مؤید ج ۲ ص ۱۴۰ ، جهانگیری ج ۱ ص ۲۴۹ بمعنی خود وخفتان بکاف فارسی ؛ اما در صحاح ص ۱۱۲ ، رشیدی ص ۱۰۹۶ بهمین معنی بکاف عربی ؛ مدارج ۳ ص ۳۳۶ ، ۴۵۴ ؛ برهان ص ۱۵۸۷ ، ۱۷۷۳ بکاف عربی و فارسی بهر دو شکل. ۱۳ - در فرس وصحاح و مدار و جهانگیری و رشیدی (مصراع اول) همین بیت شاهد آمده ؛ در مدارج ۳ ص ۴۵۴ بیت دیگری از فردوسی نیز علاوه شده است :

وزان پس بپوشم گرانمایه‌گبر   کنم شهر توران کنام هزبر

برای بیت متن، رك : شاهنامه ص ۲۷۰. ۱۴ - کذاست در مدار ؛ اما شاهنامه ، فرس ، صحاح ، جهانگیری : بکردار شیر. ۱۵ - این‌را نه‌درگرشاسب نامه یافتم و نه درهیچیک از کتابها مورد استفاده. ۱۶ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۷ - زفان : سرپایان عمامه و مغفر و خودآهنی ؛ اما فرس‌ص ۳۵۸ ، صحاح ص۲۴۵ سرپایان بمعنی عمامه و در رشیدی ص ۸۴۷ بمعنی کلاه زیر مغفر و کلاه زره با بیت زیر شاهدی برای هر سه :

نه زآهن درع بایستی نه‌جوشن   نه سرپایانش بایستی نه مغفر

نیز برای همین بیت رك : مدارج ۲ ص ۴۵۳. و این بیت درکتاب حاضر قبلا نقل شده است. ۱۸ - فرس ص ۳۲۴، صحاح ص ۲۱۰ بمعنی لخت‌آهنین بکاف عربی ؛ اما در زفان و مدارج ۳ ص ۴۸۹ بکاف فارسی ؛ زفان : گوپال با واو پارسی گرز واسدی و فردوسی گویند لخت آهنین وچوبین ؛ همین‌لخت‌آهنین درمدار سخت‌آهنین و چوبین (بگفته زفان‌گویا) برهان‌تخت واورنگ آهنین‌وچوبین شده‌است: ببین‌تفاوت‌ره ازکجاست‌تابکجا. ۱۹ - این بیت‌را نه‌درديوان‌چاپی‌ازرقی یافتم. ونه‌درفرهنگهای دیگر ۲۰ - نسخهٔ اصل: مل ؛ اما رك: رشیدی ص۱۳۴۶ که‌با بیت‌پوربها تمسک‌جسته :

باداخلیده دیدهٔ شوخت بزخم خار   وآنگاه سفته سینهٔ شومت بنوك خار

۲۱ - نسخهٔ اصل : رزبین ؛ متن تصحیح قیاسی است

خشت[1] : زوپین .

سیز[2] : تیز [را] گویند .

کوك[3] : کمان[4]، و **تموك**[5] : نشانهٔ تیر. عماره گفت[6] :

پسر خواجه دست کرد بکوك
خواجه او را بزد[7] به تیر تموك

غالوك[8] : گروهه[9] کمان را گویند . خسروانی[10] گوید:

کمان گروهه زرین شده[11] محاقی ماه[12]
ستاره یکسره[13] غالوکهای سیم اندود

اسدی طوسی[14] نیز گفته است :

گه افکند نخچیر[15] بر دشت و راغ
گهی[16] زد بغالوك در[17] میغ ماغ

بلونك[18] : شمشیر چوبین .

پرند[19] : گوهر شمشیررا گویند . دقیقی[20] گفته است:

برانداخت تیغ پرندآورش
همی خواست از تن ربودن سرش

خوی[21] : خود که برسر نهند ، آنرا گویند . دقیقی[22] گوید :

سیاوخش[23] است پنداری میان شهرو کوی اندر
فریدونست انگاری[24] میان[25] درع وخوی اندر

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳٤۸ : خشت نیزه و زوپین ؛ در سروری این بیت شاهد است :

یکی خشت زد برمیان قباد — که بند کمربند اوبرگشاد (فردوسی)

۲ - رك: مؤید ج۱ص ٤۸۷ ، برهان ص ۱۲۰۵ ؛ اما این واژه در اینجا مناسبت ندارد ممکن است این واژه مترادف خشت باشد و تیز مصحف نیز. ۳ - رك : زفان ، مؤید ج ۲ ص ۱۱۳ ، برهان ص ۱۷۳۳. ٤ - نسخهٔ اصل : کا ؛ متن تصحیح قیاسی است. ٥ - فرس ص ۲۷٤ : تموك بمعنی نشانهٔ تیر . ٦ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱۷۷ شاهد آمده است. ۷ - نسخهٔ اصل : بر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۸ - فرس ص ۲۷۱ ، ۳۰٥ ، صحاح ص ۱۸۳ : غالوك مهرهٔ کمان گروهه ؛ زفان : غالوك مهرهٔ کمان گروهه و در بعضی فرهنگنامه ها است غالوك کمان گروهه. ۹ - در تحفةالعراقین ص ٦۷ آمده است:

چرخ است کمان گروهه کردار — گل مهره‌ای اندرو گرفتار

۱۰ - این بیت در فرس و صحاح و جهانگیری ج ۱ ص ۱۸۳ ، رشیدی ص ۹۹٥ شاهدمهره کمان گروهه آمده نه کمان‌گردهه. ۱۱ - نسخهٔ اصل : زرین شده است. ۱۲ - جهانگیری و رشیدی : بچرخ هلال. ۱۳ - رشیدی : ستارگان همه. ۱٤ - رك : گرشاسب نامه ص ۳۸۷ اما در جهانگیری ج ۱ ص۱۸۳ بنام فردوسی‌آمده است. ۱٥ - نسخهٔ اصل «بر» را ندارد. ۱٦ - نسخهٔ اصل : کمین. ۱۷ - جهانگیری : بر.

۱۸ - کذاست در زفان‌گویا ؛ مدار ج ۱ص ۲٤۳ بلوك و بکونك؛ جهانگیری ج ۲ ص ۳ بکونك و بکونه رشیدی ص ۹ ۳۲ بکونك، بنونك ، بلونك ، بلونه؛ برهان ص ۹۳ ۲بکونك، ص ۲۰۳ بلونك وبلوندك. ۱۹ - زفان: پرند گوهر شمشیر. ۲۰ - سروری ص ۲۱۸ بجای این بیت ، بیت دیگری از ازرقی شاهد نقل نموده است :

مبارزان قضا قدرت فضا حمله — برای تیغ خود از خنجرت برند پرند

۲۱ - رك : فرس ص۵۲۱ ، صحاح ص ۳۰۰ ، سروری ص ٤۹۷ - ٤۹۸. ۲۲ - این بیت درفرس وصحاح و سروری شاهد آمده است. ۲۳ - فرس و صحاح : سیاوش. ۲٤ - فرس وصحاح و سروری : پنداری. ۲٥ - فرس : بزیر .

شغ : سرون[1] گاو را گویند [که] بدان جنگ کنند. فردوسی[2] گوید :

ببازی و خنده‌نشستن[3] گرفت
شغ گاو[4] و دنبال گرگی بدست

شغا[5] :ترکش **ونیم‌لنگ**[6]: قربان را گویند. کسائی[7] گوید:

بوقت کارزار خصم و روز نام‌وننگ‌او[8]
فلک درگردن آویزد شغاونیم‌لنگ‌او[9]

شگاه[10]: تیر[11] [دان] را گویند. سوزنی[12] گوید:

انداختم ببارگه باشکوه تو
تیر امید هرچه بُد اندرشگاه[13] من

فیلک[14]: تیر بدخشانی[را] گویند؛ دوشاخه بود. فرخی[15] گوید:

بکوه[16] برشدو اندر نها[17] لگه بنشست
فیلک[18] پیش‌وبزه[19] کرده‌نیم[20] چرخ کمان

غوش[21] : چوبی است که از آن تیر سازند. خسروی[22] گوید:

---

۱ - کذاست در بحرالفضایل ومؤید ج ۱ ص ۵۳۲ ؛ اما در زفان : سغ بهمین معنی نیز آمده است ؛ و درمدارج ۲ ص ۴۷۱ سغ و بدین بیت تمسک جسته است:

گر از سرکشی خویش را تا به سغ
چه سودآنکه گردد سغاد تولغ

نیز ج ۲ ص ۵۶۴ : شغ ؛ اما در فرس ص ۲۳۵ و صحاح ص ۱۶۴ : شغ سروی گاو. ۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۳ - فرس (متن) : گرفت ونشست ؛ (حاشیه) :گرفتن نشست. ۴ - فرس (حاشیه) و صحاح ص ۱۶۴ باینصورت آمده است:

شغ گاو دنبال گرگی بدست
بکوپال سرهردو را کرد پست

۵ - زفان : شغا تیردان و ترکش و بعضی فرهنگیان بفتح شین گویند. ۶ - فرس ص ۲۶۴ : نیم‌لنگ کمان دان بود یعنی قربان و شغا تیردان بود یعنی کیش. ۷ - کذاست در اصل ؛ اما در فرس دو بار ص ۵ ، ۲۶۴ ، صحاح ص ۲۰۲ بنام فرخی آمده است ، و نیز در دیوان ص ۴۲۲ شاملست ؛ همین بیت در مدارج ۲ ص ۵۶۳ بدون نام شاعر شاهد معنی شغا آمده است . ۸ ، ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل ومدار ؛ اما فرس وصحاح ودیوان : تو. ۱۰ - نسخهٔ اصل : شگاة ؛ متن مطابق مؤید ج ۱ ص ۵۴۸ ، برهان ص ۱۲۸۶ ؛ مدارج ۲ ص ۵۷۱ : شگاه ؛ مقدمةالادب ص ۴۱۶ : جعبة تیردان ، کیش ، ترکش ، شگاد ، شغا ، شگا . ۱۱ - نسخهٔ اصل : تیر ؛ متن مطابق مؤید و برهان و مدار و غیر آنهاست. ۱۲ - این بیت دردیوان چاپی پیدا نشد؛ در فرهنگ نظام بیت زیر از سوزنی شاهد آمده است:

همچون کمان کند سر کلک وی شکوه
تیری عدوی مملکت شاه در شگاه

(دیوان چاپی ص ۳۳۹ : شاه را دو تاه) رك : برهان ص ۱۲۸۶ حاشیه. ۱۳ - نسخهٔ اصل : شگاة. ۱۴ - فرس ص ۲۶۵ : فیلك تیر بدخشانی بود دوشاخه . ۱۵ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱۸۴ شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۶. ۲۶ - نسخهٔ اصل: بکو. ۱۷ - نسخهٔ اصل: اندرکه. ۱۸ - دیوان : خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ بچنگ. ۱۹ - در نسخهٔ اصل 'و بزه' افتادگی دارد. ۲۰ - نسخهٔ اصل : بنیم چرخ بی‌کمان. (در نسخهٔ اصل بیت خیلی مغلوطست). ۲۱ - فرس ص ۲۱۲ : غوش چوبی است سخت که سپاهیان سلاح و خنیاگران زخمه سازند. ۲۲ - همین بیت در فرس و صحاح ص ۱۵۴ و مدارج ۳ ص ۱۷۲ شاهد آمده ؛ در اصل بیت خیلی مغلوط ضبط شده است.

اندازد[1] ابروانت همه ساله[2] تیر[3] غوش
وآن[4] گاه گویدم که خروشان مشو خموش

بش[5] : طرف باشد که بربند کمروبر[6] جبین کنند. فردوسی[7] گفته است:

چرا[8] گفت بگرفتمش[9] زیرکش
همی برکمر ساختم[10] بندوبش[11]

هج[12] : نصب نیزه و علم باشد.
کسائی[13] گفته است:

گردون علم نصرت بربام توهج کرده
بینی بخط[14] خویش بکوس و[15] علم اندر

درفش : علم را گویند. فردوسی گفته[16] است:

درفش درفشان[17] پس پشت او
یکی کابلی تیغ در مشت او

تبیره[18] : دمامه وطبل را گویند. منوچهری[19] گوید:

تبیره‌زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل

اسدی طوسی[20] نیز گفته است:

زره[21] گرد برخاست وزشهر جوش[22]
ز مهره[23] فغان وز تبیره خروش

کوس : طبل را گویند. خاقانی[24] گوید:

برکوس نوای نوبردار بصبح اندر
گلگون چوشفق جامی[25] پیش آر بصبح اندر

شندف[26] : دهل را گویند. فرخی گوید[27]:

---

۱ - نسخهٔ اصل : چه اندازد بررانت همه تیر غوش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار است . ۲ - صحاح : سال . ۳ - فرس : چوب غوش . ٤ - نسخهٔ اصل : بمن برون بانگ کرد خروشان الخ ؛ مدار : وانگه. ٥ - زفان : پش طرف که بربند کمر که سخت کنند و بلغتی بپای عربی است ؛ بش : بند آهنین یا مسین که برصندوق بندند و بردرها زنند؛ واضح است که این بش با پش هیچ مناسبتی ندارد ؛ مؤید ج ۱ ص ۲۰۷ پش طره (صح طرف) که برکمرزنند ؛ اما در فرس ص ۲۰۷ ، صحاح ص ۱٤۷ ، جهانگیری ج ۱ ص ٤۷۱ ، سروری ص ۱٥٥ بمعنی بند آهنین آمده نه طرف کمر . ٦ - کذاست در اصل . ۷ - این بیت در فرس ، صحاح ، جهانگیری ، سروری شاهد پش (بش) بمعنی بند آهنین آمده است . ۸ - رك : شاهنامه ص ۳۰۳ ؛ کذاست در سروری ؛ جهانگیری : مرا ؛ فرس وصحاح : بدو . ۹ - شاهنامه: نگرفتمش. ۱۰ - نسخهٔ اصل: کردمی. ۱۱ - جهانگیری وسروری : پنجه. ۱۲ - زفان : هج‌بفتح وضم‌ها راست بازکردن چنچ علم ونیزه، یعنی‌نصب نیزه وعلم ومانند آن؛ اگر چیزی بزمین راست افکنی و برزمین بایستد گویند هج کرد. ۱۳ - فرس ص ٦۷، صحاح ص ٥٥ : منجیک. ۱٤ - فرس: سخط ؛ صحاح : بخطا. ۱٥ - نسخهٔ اصل: بکوس‌عالم؛ متن مطابق فرس وصحاح‌است. ۱٦ - همین بیت در فرس ص ۲۱٤ ، صحاح ص ۱٥۱ ، مدارج ۲ ص ۲۲۷ شاهد آمده است ؛ نیز رك : شاهنامه ص ۱۱۰۳. ۱۷ - نسخهٔ اصل: در افشان. ۱۸ - فرس‌ص٤۳۹: تبیره دهل؛ زفان : تبیره : طبل. ۱۹ - رك: انجمن‌آرای‌ناصری ص ۲٥۷ و دیوان منوچهری چاپی ص ٥۳. ۲۰ - رك : گرشاسب نامه‌ص ۷۱؛ همین بیت شاهد در ناصری ص ۲٥۷ و آنندراج نقل شده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : ره (بحذف ز) . ۲۲ - در نسخهٔ اصل «جوش» افتادگی دارد . ۲۳ - نسخهٔ اصل : مهر ؛ ناصری و آنندراج : صحرا ؛ متن مطابق گرشاسب نامه است ؛ اسدی نیز گوید (گرشاسب نامه ص ٦۲) :

زکوس و تبیره برآمد خروش جهان شد پراز رامش و نای و نوش

۲٤ - رك: دیوان‌چاپی‌ص ٥۷۷. ۲٥ - دیوان : کاسی. ۲٦ - رك : فرس‌ص ۲٤٦، صحاح ص۱٦۹. ۲۷ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح آمده است ؛ رك : دیوان چاپی ص ۹٥.

تابدرخانهٔ تو درگه نوبت

سیمین[1] شندف زنندو زرین مسمار[2]

گاودم[3] : بوق؛ کرنای نیز گویند. خاقانی گوید[4]:

شاهی که دهد[5] دمدمه کرنای فتوحش

گوش کر پیران فلک را شنوائی

سرغین[6] : نای ترکی[7] باشد. [اسدی][8] طوسی گوید:

زهرسو همی کوس زرین زدند

دم[9] نای روئین[10] و سرغین زدند

برنگ[11] **ودرای** : جرس باشد. عطار[12] گوید:

بانگ درای اشتراهت شنیده‌ام

هستم هنوز آرزوی بانگ آن درای

اسدی[13] طوسی گوید :

زکوس و زبانگ[14] درای خروش

زشیپور وزنالهٔ نای[15] جوش

زنگ : جلاجل .

فدرونک[16] : مترس[17] .

زنبر[18] : زنبل .

ستام[19] : ساخت؛ فردوسی طوسی[20] گفته است:

---

۱ - نسخهٔ اصل : سیمی. ۲ - کذاست در دیوان ؛ اما فرس و صحاح : مزمار. ۳ - فرس ص۳۳۹: گاودم بوق بود چون دم گاو . و این بیت فردوسی در فرس و صحاح ص ۲۲۵ شاهد آمده است:

بزد نای زرین و روئینه خم — خروش آمد از نالهٔ گاودم

مدارج ۳ ص ۴۰۱ این بیت را شاهد آورده است:

بر آمد خروشیدن گاودم — برانگیخت آن رخش روئینه سم

۴ - رك : دیوان ص ۶۹۳ ؛ اما این بیت شاهد «کرنای» است نه گاودم. ۵ - نسخهٔ اصل : شاهی که زند کرنا . ۶ - زفان : سرغین نای ترکی. ۷ - مدارج ۲ ص ۴۶۰ : این لفظ ترکی است چنانکه ازین بیت هم مفهوم می‌شود : زهر شو همی الخ. ۸ - در اصل 'اسدی' افتاده ؛ اما بیت ذیل شامل گرشاسب نامه ص ۲۹۷ است ؛ این بیت شامل مدار همراه بیت زیر فردوسی است:

برآمد خروش نی و کرنای — دم نای سرغین و هندی درا

۹ - کذاست در مدار ؛ اما گرشاسب نامه : دو سرنای. ۱۰ - کذاست درگرشاسب نامه ؛ اما در مدار : رومی ؛ ازاین کلمه صاحب مدار استدلال نموده که سرغین لفظ ترکی است ؛ اما رومی صفت کرنای است نه سرغین وبنابرین استدلالش ضعیف است . ۱۱ - رك : مؤید ج ۱ ص ۱۵۴ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۰ ، رشیدی ج ۱ ص ۲۷۶ . ۱۲ - این بیت در دیوان چاپی دیده نشد ؛ غزلی (ص۵۶۲) که بهمین بحر و با همین ردیف و قوافی بمطلع زیر است شامل بیت مذکور نیست : ای صد هزار عاشقت از فرق تا بپای الخ. ۱۳ - رك: گرشاسب نامه ص ۱۰۷ ؛ درفرس ص ۱۶۵ همین بیت شاهد شیپور آمده است . ۱۴ - گرشاسب : ززنگ ودرای ؛ فرس : ززند و درای. ۱۵ - نسخهٔ اصل : بانگ نای بجوش ؛ گرشاسب : نای وجوش؛ رشیدی ص ۹۶۷ این بیت از اسدی شاهد آمده است :

زکوس و نفیر و خروش درای — زشیپور وزنالهٔ کرنای

۱۶ - یکی از دشوارترین مقام تصحیح قیاسی است زیرا کلمه (قداوبد) که در نسخهٔ اصل درج شده با واژهٔ اصل هیچ مناسبتی ندارد. ۱۷ - زفان : فدرونک مترس یعنی سنگی که در حصارگیریها میکنند و در وقت جنگ می‌اندازند. ۱۸ - مؤید ج ۱ ص ۴۵۴ ، ۴۵۸ : زنبر و زنبل یکی از آلات جنگ ؛ نیز رك : سروری ص ۶۶۴، رشیدی ص ۷۹۳ ، برهان ص ۱۰۳۳. ۱۹ - زفان : ستام ساخت اسبان واشتران که از سیم یا از زر بود. ۲۰ - همین بیت شاهد در مدارج ۲ ص ۴۳۷ آمده است ؛ نیز رك : شاهنامه ص ۳۰۷ ؛ و درص ۵۷۳ ، ۲۶۴۲ دو بیت با هم کمی فرق دارد :

یک اسب تازی بزرین ستام — یکی تیغ هندی بزرین نیام(ص ۵۷۳)

چه اسبان تازی بزرین ستام — چه شمشیرهندی بزرین نیام(ص ۲۶۴۲)

همان [1] تازی اسپان زرین ستام
همان [2] تیغ هندی بزرین نیام

هرّا [3] : نیز ساخت است. نظامی گفته [4] است:

زحدّ بیستون تا طاق گرّا [5]
جنیبتها دوان باطوق [6] و هرّا

خاقانی نیز گفته [7]:

سلطان یکسوارهٔ گردون بجنگ وی
برچرمه تنگ بندد و هرّا برافکند

پون [8] : نمدزین. عنصری گوید [9]:

از فتح وظفر بینم بر [10] نیزهٔ تو عقد
و زفرهنریابم بردیزه [11] تو پون

اسدی طوسی نیز گفته [12] است:

زخون جگر بسته بردید پون [13]
گشاده چو اکحل رگ [14] از نیزه خون

مخ [15] : لگامی بود که براسب سرکش نهند تا نرم شود. خسروی [16] گوید:

توهیدخی [17] و همی نهی [18] مخ
بر کرهٔ توسن نجاره [19]

پالهنگ [20]: قودکش [21] باشد. فردوسی گفته [22] است:

وگر همچنانم [23] ببندند [24] چنگ
نهاده [25] بگردن یکی پالهنگ

شیب [26] : تازیانه و چابک است. خاقانی [27] گوید:

جنبید شیب مقرعهٔ صبحدم [28] کنون
ترسم که نقره خنگ ببالا برافکند

۱، ۲ - مدار: همه ۳ - رك : زفان، مؤید ج ۲ ص ۲۶۰، جهانگیری ج ۱ ص ٤١٦، رشیدی ص ۱٤۸۲؛ در تحفةالعراقین ص ۳۱۰ آمده است

از بهر جنیبتان بالا نه طوق آید زمن نه هرّا

٤ - رك : خسرو شیرین ص ۳۸۰. ٥ - نسخهٔ اصل :کذا؛ طاق‌گرا نام مکانی است در حوالی بیستون (حاشیه خسروشیرین ص ۳۸۰). ٦ - نسخهٔ اصل : طوق هرا. ۷ - رك : دیوان ص ۱۲۸. ۸ - کذاست در ادات، مؤید ج ۱ ص ۲۱۹، مدارج ۱ ص ۳۲۳، برهان ص ٤۲۹؛ اما در فرس ص ۳۷۳، ٤۰۳، صحاح ص ۲٥۸، زفان، رشیدی ص ۱٥۳۲ : یون. ۹ - این بیت در فرس بنام عنصری و در صحاح بنام عماره شاهد معنی یون آمده است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : در. ۱۱ - نسخهٔ اصل : دیده؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - رك : گرشاسب نامه ص ۹۲. ۱۳ - گرشاسب : یون. مقدمةالادب ص ٤۳۹ : بردعه : پشماگند، پشماگنده، یونه، یون. ١٤ - نسخهٔ اصل : چو در جوی از نیزه خون؛ متن مطابق گرشاسب نامه است. ١٥ - زفان : مخ زنبور و لگامی که سر اسب سرکش بنهند تا نرم شود وگویند که لگامی است سنگین که اسبان و اشتران بی‌فرمانرا کنند. ١٦ - فرس ص ۷۷، صحاح ص ٦۹ این بیت بنام منجیك آمده است ۱۷ - زفان. هیدخ اسب نیك ختلی که تند بود. ۱۸ - نسخهٔ اصل، نهی، افتادگی دارد. ۱۹ - نسخهٔ اصل : و نخارم؛ فرس : بیچاره؛ متن مطابق صحاح است؛ نیز رك : صحاح ص ٦۹ حاشیه. ۲۰ - رك : زفان. ۲۱ - زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۱۲ چنبور بمعنی قودکش؛ وبرهان ص ٦۲ چنبور پالهنگ را گویند. ۲۲ - در فرس ص ۲۹۲، صحاح ص ۱۹٤ - ۱۹٥ همین بیت شاهد آمده است؛ نیز رك : شاهنامه ص ٦۸٥. ۲۳ - نسخهٔ اصل : وگر همچنانش؛ متن مطابق فرس و صحاح و شاهنامه است. ۲٤ - فرس : نه‌بندند؛ شاهنامه : برو بسته. ۲٥ - فرس : نهادن؛ نسخهٔ اصل : نهندش؛ متن مطابق شاهنامه و صحاح است. ۲٦ - مؤید ج ۱ ص ٥۲۱ : شیب تازیانه؛ زفان‌گویا : شیب تازیانه و در اسدی رشتهٔ تازیانه؛ رك : فرس ص ۲٦، صحاح ص ۳۹، جهانگیری ج ۲ ص ۳۱۲، رشیدی ص ۹٦٥، برهان ص ۱۳۱۹. ۲۷ - رك : دیوان ص ۱۲٥. ۲۸ - نسخهٔ اصل : صبح هم.

داسکال[1] : عصای سرکژ.

چاهیوز[2] : خارهای سرکژ که دلو کشند .

کمال صفایانی[3] گفته است :

چاهیوزی[4] زسر زلف کثرت راست کنم
مگر آرم[5] دل از آن چاه زنخدان بر سر

نشپیل[6]: شست ماهیگیر بود. منجیک گوید[7]:

توماهی[8] سیمین[9] وبمه برزده نشپیل
دیریست بباغ اندر برزرین قندیل

سوخته[10] : خف[11] را گویند. سوزنی[12] گوید:

گر آتش[13] مدح دگران بایدم[14] افروخت
تا[15] سوخته تر باشد یا زند[16] شکسته

پده[17] : هم خف باشد. شهید گفته[18] است:

عطات باد چو باران دل سوافق خوید[19]
نهیب آتش وجان مخالفت[20] پده باد[21]

پود[22] : نیز خف است. منجیک گفته[23] است:

گر برفکند[24] گرم[25] دم خویش بگوگرد
بی پود زگوگرد زبانه زند آتش

---

۱ - مدارج ۲ ص ۲۰۸ : داسکال عصای سرکج ؛ و در اکثر فرهنگها داسکاله بمعنی عصای سرکژ آمده است ؛ رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ۴۱۱ ، مدارج ۲ ص ۲۰۹ ، جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۷ ، سروری ص ۵۶۷ و غیر آنها ؛ و در جهانگیری این بیت از ظهیر شاهد آمده است :

در کف و دست تو برای عدو داسکاله چو ذوالفقار بود

مقدمةالادب ص ۱۰۱ : مخلب داس بی‌دندان ، داسکاله. ۲ - زفان : چاه‌یوز خاك آهن یعنی کژك آهن که بدان دلو از چاه کشند. برهان ص ۶۱۸ می‌آورد : چاه یوز.. و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده و این اصح است چه یوز بمعنی تفحص و تجسس است. ۳ - همین بیت در مدارج ۲ ص ۴۵ و جهانگیری ج ۱ ص ۱۳۶ شاهد آمده است ، نیز رك : دیوان کمال ص ۵۷. ۴ - دیوان و جهانگیری : چاهجوئی . ۵ - نسخهٔ اصل : آرام ؛ متن مطابق دیوان و جهانگیری است .

۶ - کذاست در فرس ص ۳۱۵ ، اما صحاح ص ۲۱۱ : نشبیل. ۷ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده ؛ در ترجمان‌البلاغه ص ۷۶ آمده است :

حورمن از آن زلف بلاجوی از یراك هم‌گونهٔ زاغ آمد و هم پیشهٔ نشپیل

نیز ص ۸۵ آمده است : رسیده آفت نشپیل او بهرگامی. ۸ - فرس و صحاح: ای. ۹ - نسخهٔ اصل : سیمی ؛ فرس : زرین ؛ متن مطابق صحاح است. ۱۰ - زفان: سوخته خفی یعنی پاره جامهٔ سوخته؛ برهان ص ۱۱۸۳ : سوخته لته. ۱۱ - زفان : خف رکوی سوخته یعنی پاره جامهٔ سوخته؛ فرس ص ۲۴۴ این بیت از عنصری شاهد آورده است :

کزو بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو خف

۱۲ - رك: دیوان چاپی ص ۳۳۵. ۱۳ - دیوان خطی: چون ۱۴ - دیوان: بایدش. ۱۵ - دیوان خطی: یاچون: ۱۶ - دیوان چاپی : یارند ؛ نسخهٔ اصل : رنگ ؛ اما قوافی دیگر قصیده‌ای که شامل بیت است ، چند ، خداوند ، پیوند ، فرزند است ؛ متن مطابق دیوان خطی است ؛ زند بمعنی چقماق (چخماخ) است : رك: برهان ص ۱۰۳۷. ۱۷ - فرس ص ۴۲۶ : پده رکوئی بود سوخته و پود و پده حراق بود ؛ زفان : پده رکوی یعنی پارهٔ جامه سوخته که آنرا خف گویند و بعضی ببای عربی (مثلا رك : صحاح ص ۲۹۵) و مفتوح گفته‌اند . ۱۸ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل : جوید. ۲۰ - فرس و صحاح : مخالفان . ۲۱ - در نسخهٔ اصل 'باد' افتادگی دارد . ۲۲ - فرس ص ۱۰۹ : پود بتازی خف باشد یعنی آنکه آتش از سنگ برآید و دروگیرد . پده نیز گویند. ۲۳ - این بیت درفرس و صحاح ص ۸۷ و مدارج ۱ ص ۳۱۹ شاهد آمده است. ۲۴ - کذاست در اصل و مدار ؛ فرس و صحاح : برفکنم . ۲۵ - نسخهٔ اصل : گردم ؛ متن مطابق فرس و صحاح ومدار است .

کلنک[1] : میتن[2].

ورس[3] : بندورشته.

دسک[4] : رشتهٔ دوختن .

دژك[5] : گره که در رشته افتد.

غلج[6] : گره که آسان بگشاید[7]. معروفی گفته[8] است:

ای آنکه عاشقی[9] بغم‌اندر حزین[10] شده
دامن بیا[11] بدامن من غلج برفکن[12]

رشتهٔ[13] **نگنده** : اللتان[14].

گردنای[15] : آنچه کودکان برو رفتن آموزند.

سماری[16] : کشتی را گویند. سوزنی[17] گوید:

باعماری[18] اندرون بنشینیم و ره‌پیش کرد
چون سماری گشت زآب دیده عماری مرا

گونهٔ هفتم

درنام سازوکاروکارگران ونامهای‌ایشان

ماشه[19] : انبر[20] [و] آهن.

غفج[21] : سندان.

---

۱ - زفان : کلنک کلند یعنی میتین وبعضی بکاف عربی‌گویند. ۲ - سروری ص ۱۳۴۷ : میتین (بکسر 'م' و تاء و سکون هر دو یاء) تیشه وکلنک که سنگ بدان کنند. مثالش آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بربرم — که میتین فرهاد بربیستون

۳ - زفان : ورس بند و رشتهٔ ریسمان و بعضی بدو فتحت ؛ اما فرس ص ۲۰۴ بمعنی چوبی که در بینی استر کنند ؛ رشیدی ص ۱۴۵۶ ریسمان و چوبی که در بینی شتر کنند ؛ فرس این بیت را شاهد آورده است :

ایا کرده در بینی‌ات حرص ورس — از ایزد نیایدت یک ذره ترس

۴ - زفان : دشک رشته درزی که برای جامه‌دوختن سازند و بعضی بسین مهمله گویند ؛ رك: مؤید ج ۱ ص ۴۰۰ ، مدارج ۲ ص ۲۴۹. ۵ - رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ۴۰۰ ، جهانگیری ج ۱ ص ۴۳۴ ، رشیدی ص ۶۶۷ ، برهان ص ۸۵۳ ؛ اما مدارج ۲ ص ۲۳۷ ، ۲۴۷ دشک و دژك را مترادف قرار میدهد . ۶ - فرس ص ۶۴ ، صحاح ص ۵۸ ، مؤید ج ۲ ص ۳۶ : غلج با جیم عربی ؛ اما جهانگیری ج ۲ ص ۴۹ ، رشیدی ص ۱۰۰۸ ، برهان ص ۱۴۱۷ : غلچ. ۷ - کذاست در نسخهٔ اصل و صحاح ، اما در هر نسخه : نگشاید و همین درست بنظر می‌آید. ۸ - این بیت در فرس و صحاح و رشیدی شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : عاشقم ؛ متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است. ۱۰ - فرس وصحاح : غمی ؛ رشیدی : غمین. ۱۱ - نسخهٔ اصل : بیا و دامن ؛متن مطابق فرس وصحاح و رشیدی است. ۱۲ - رشیدی : درفگن غلچ ؛ و بنابراین قرائت آنراکه در رشیدی حرف دو مش اصلا ساکن است مفتوح خوانده ۱۳ - نسخهٔ اصل : گشته نگنده ؛ اما برهان ص ۹۵۰ : رشته نگنده ریسمانی باشد که جامهٔ خواب همچو لحاف و توشک و امثال آنرا بدوزند. ۱۴ - نسخهٔ اصل : نالان ؛ برهان ص ۲۱۶۴ حاشیه ۸ : اللتان رشتهٔ نگنده ، السامی فی‌الاسامی ص ۴۳. ۱۵ - نسخهٔ اصل : کرتای ؛ تصحیح از روی ادات و مؤید ج ۲ ص ۱۰۵ و برهان. ۱۶ - رك:مؤید ج ۱ ص۵۱۸. ۱۷ - رك: دیوان چاپی ص۱۱۲. ۱۸ - دیوان :تابعماری درون.

۱۹ - زفان : ماشه انبر آهنگران و زرگران که بدان انگشت بردارند ، هندوی سنداسی گویند ؛ رشیدی ص ۱۳۱۵ ماشه انبر که بعربی کلبتان گویند و آهنی که فتیلهٔ تفنگ در میان آن نهاده آتش دهند ، نیز رك : جهانگیری ج ۱ ص ۱۲۳ ، برهان ص ۱۹۴۳. ۲۰ - زفان : انبر کلبتان یعنی سنداسی ؛ مدارج۳ ص۳۸۸ ذیل کلبتان آورده است: انبر که هندش سنداسی گویند. ۲۱ - زفان : غفج : سندان ، جیم پارسی هم آمده است.

پتک[۱] : خایسک[۲] بزرگ. فردوسی گفته[۳] است:

براو انجمن گشت[۴] آهنگران
بگشتاسپ دادند پتک[۵] گران

بزداغ[۶] : مصقله :

بندوز[۷] : جوال‌دوز.

درزن[۸] : سوزن. خاقانی[۹] گفته است :

چون سوی خوك درزن[۱۰] ترسابود چرا
تار ردای روح بدرزن درآورم

قربیل[۱۱] : جوین[۱۲]

ماهه و مه[۱۳][مته] : برمه

ساو[۱۴] : سونش.

چلوج[۱۵] : سنبه[۱۶] تیزکردن آسیا.

اژینه[۱۷] : منقار آسیا.

کدیور[۱۸] : برز[۱۹] گروکشاورز. نظامی[۲۰] گفته است :

انداخته هندوی[۲۱] کدیور
زنگی بچگان تاك[۲۲] را سر

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۲۰۸ پتک‌خالسک.. که هندش‌گهن‌گویند. ۲ - زفان : خایسک مطرقه آهنگران و جز آن که بهندوی هتوده‌گویند ؛ در فرس ص ۲۸۷ این بیت از منجیک شاهد خالسک آمده است :

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است — گوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

۳ - رك : شاهنامه ص ۱۳۹ ؛ همین بیت در فرس ص ۲۸۹ شاهد آمده اما مصراع در این فرهنگ و درشاهنامه بالعکس آمده است. ۴ - فرس : گشته. ۵ - فرس : پتکی‌گران. ۶ - رك : سروری‌ص ۱۵۶ ، رشیدی ص ۳۰۰ بهمین معنی با شاهد زیر از منصور :

دهد ضیابمه آیینهٔ رخت‌کانرا — بود زخاطر شاه فلك محل بزداغ

۷ - زفان ، مدارج ۱ ص ۲۴۷ ، جهانگیری ج ۲ ص ۱۰۴ ، سروری ص ۱۴۷ ، رشیدی ص ۳۴۵ : بندرز جوال دوز ؛ امادرسامی [فی‌الاسامی] بندوز بواو [واقع شده] بمعنی‌ریسمانی‌که بدان جوال دوزند؛ در برهان ص۳۰۶: بندرز بمعنی‌جوال دوز ص ۳۰۷ : بندور بروزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند. ۸ - نسخهٔ اصل درزن زن ؛ اما رك : زفان ، مؤید ج۱ ص ۴۰۷ ، مدارج ۲ ص ۲۲۵ ، برهان‌ص ۸۳۵. ۹ - رك: دیوان ص ۲۲۱ ؛ و همین بیت شاهد در جهانگیری ج ۱ ص ۳۴۴ ، رشیدی ص ٦٥٥ درج شده است. ۱۰ - زفان : درزن ترسا یعنی سوزن ترسا ؛ مدارج ۲ ص ۲۲۵ : درزن موی خوك که بدان چرمینه‌دوزند.

۱۱ - کذاست در اصل ؛ فربیل نیز میتوان خواند ؛ اما واژهٔ بدین شکل درفرهنگها دیده نشد. ۱۲ - کذاست در اصل. ۱۳ - سروری ص ۲۰۴ برهان ص ۱۹٦، ۱۹٦٦ : ماهه و مته بمعنی برمه نوشته‌اند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۱ : مسته و درفرهنگ فخر قواس برمهٔ درودگران. ۱۴ - نسخهٔ اصل : ساد ؛ تصحیح از روی زفان‌گویا و مؤید ج ۱ ص ۵۰٦ و مدارج ۲ ص ۴۲۰ ؛ زفان : ساو سونش زر و جز آن. ۱۵ - کذاست در زفان و برهان ص٦٥٦ ؛ اما مؤید ج۱ ص ۳۰۸ ، سروری ص ۳۷۳ ، رشیدی ص ۵۲۹ ، نیز برهان ص ٦٥٢ : چکوچ افزاری برای سینه تیزکردن آسیا وسنبه تیزکردن آسیا ؛ مدارج ۲ ص٦١ : چکوچ آن سنبه که‌بدان آسیا تیزکنند. ۱٦ - نسخهٔ اصل: سینه اما این تصحیف سنبه است ؛ و سنبه آلت تیزکردن آسیا بود، رك :زفان و مدارج ۲ص۴۹۹. ۱۷ - درنسخهٔ اصل : کزینه اشتباه‌کاتب است زیرا صاحب زفان‌گویا بحوالهٔ‌کتاب حاضر این واژه را آورده است : مثلا اژینه آسیازنه یعنی‌آلتی که‌بدان آسیا را دندان راست‌کنند؛ و درفرهنگنامه(ـ کتاب‌حاضر) اژینه منقار آسیاست. ۱۸ - فرس ص ۱۳۲ ، صحاح ص۱۱۲ : کدیور برزگر. ۱۹ - برز + گر، برز بمعنی‌گشت(زفان)، گر پسوند فاعلی‌است. ۲۰ - رك : لیلی ومجنون ص ۲۴۸. ۲۱ - نسخهٔ اصل : هندو؛ متن مطابق مثنوی است. ۲۲ - نسخهٔ اصل : باك ؛ متن مطابق مثنوی است.

کده[1] : خانه باشد؛ **کدیور**[2] خانه‌دار.
عنصری[3] گوید :
شه[4] را اگرچه هست فراوان کده رسد
از بندگانش هرکده‌ای[5] را کدیوری
گراز[6] : بیلی بود بدورشته بسته که دوکس
می‌کشند و زمین راست‌میکنند. عماره[7]
گفته است:
مجلس ومرکب‌وشمشیر چه‌داند همی‌آنکه
سروکارش همه‌با گاوو[8] زمین است وگراز
انگشته[9] : برزگر پُرمایه را گویند که
خدمتکاران بسیار دارد. کسائی[10] گوید:
ازگرازو[11] تش[12] وانگشتهٔ[13] بهمان‌وفلان
باتبرزین و دبوسی[14] ورکاب وکمری.
ایمل[15] : سپارچرخ[16] .

---

۱ - رك : زفان. ۲ - این واژه باین معنی یک بار قبلاً درج شده است ؛ زفان : کد یور : برزگر و دهقان و باغبان و خانه‌دار. ۳ - فرس ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ، صحاح ص ۱۱۲ - ۱۱۳ همین بیت شاهد معنی کده وکدیور آمده است. ٤ - نسخهٔ اصل : جان را ؛ فرس : جهان را ؛ متن مطابق صحاح است. ٥ - نسخهٔ اصل : هست فراوان ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

٦ - زفان : گراز بیلی از چوب که بدو رشته بندند و دوکس بکشند و زمین راست کنند. ۷ - همین بیت در فرس ص ۱٦۸ ، صحاح ص ۱۳۱ شاهد آمده است. ۸ - نسخهٔ اصل : گاه‌زمین ؛ صحاح : گاوزمین ؛ متن مطابق فرس است. ۹ - دربارهٔ قرائت و تلفظ و معنی این واژه در میان فرهنگ‌نویسان اختلاف روی داده است ؛ فرس ص ٤۹۱ و سروری ص ۱۰۱ انگشته بمعنی افزاری برزگران که دانه وکاه را بدان بباد بردهند آورده با شاهد بیت متن ؛ و در فرس ص ٤۳۱ ، سروری ص ۱۰۲ انگشته (انگشبه) بمعنی برزگر با سرمایه باشاهد این بیت از رودکی :

در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب انگشبهٔ او را نه عدد بود نه مرّه

رشیدی ص ۱٦۳ آورده است : انگشته بضم کاف فارسی آلتی که مزارعان خرمن بآن بباد دهند و بکسر کاف مزارعی که خدمتگاران وکارکنان بسیار داشته باشد ؛ و پس از آن شاهد معنی اول بیت کسائی و شاهد معنی دوم بیت رودکی نقل نموده ، و در آخر علاوه کرده که بعضی انگشبه خوانده‌اند ؛ در زفان گویا آمده است: انگشبه برزگری پرمایه و صاحب خدمتکاران و بعضی انگشته بتا گفته‌اند که با سرمایه نیک بود وکارکنان بسی دارد ؛ مؤید ج ۱ ص ۱۰۲ بگفتهٔ شرفنامه و اداتالفضلا انگشبه و بگفته لسان‌الشعرا انگشته اما در هر دو صورت بمعنی برزگر پرمایه آورده‌اند : مدارج ۱ ص ۱۳۹ و جهانگیر ج ۲ ص ۱۰۰ : انگشته برزگر با سرمایه ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰٦۹ و ۱۲۰۳. ۱۰ - برای بیت شاهد رك : فرس و سروری و رشیدی و اشعار رودکی ص ۱۲۰۳ ؛ واضح است این بیت شاهدمعنی‌افزار است نه برزگر. ۱۱ - فرس :گواز. ۱۲ - نسخهٔ اصل: یش. ۱۳- نسخهٔ اصل 'واو'را ندارد. ۱٤ - نسخهٔ‌اصل : دکانی و دوس ؛ متن مطابق فرس است. ۱٥ - دربارهٔ تلفظ این واژه اختلافست : زفان : ایمد ، مؤید ج ۱ ص ۳۷ : ایمر ؛ مدارج ۱ ص ۱٥٤ : ایمد و ایمر ، وکذاست در سروری ص ۳۹ و رشیدی ص ۱۸٤ و برهان ص ۱۹۹ ؛ اما در جهانگیری : ایمد ؛ و نیز علاوه شده : در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقومست ؛ زفان : ایمد بکسر همزه و فتح میم سپار ، و آن آهن پاره‌ایست که بدان زمین زراعت پاره کنند که بهندوی پهالی گویند. ۱٦ - کذاست در اصل ؛ اما معلوم نیست که چرخ با سپار چه نسبت دارد ؛ در زفان سپار باینصورت شرح شده است : چرخ انگورمال وگاو آهن که بدان زمین زرعی پاره کنند و بهندوی پهالی گویند الخ.

یوغ[1] : زنجیر [و] تخته سپار[2] [و] برزماله[3] .
بزرگی[4] گوید :
ترا گردن در[5] بسته به یوغ[6]
وگرنه نروی راست باسپار

خشاوه[7] : پاك کردن باغ ورز وکشت بود از
گیاه. ابوالعباس[8] گفته است:
که خود[9] نشانم وخود پرورم خود[10]
آب دهم[11]
زخود خشاوه کنم شان بنوك دوسره[12] داس

آغازه[13] : نوعی[14] از ساز کفشگران.

برنداف[15] : دوال کفش دوز.

گوزکانی[16] : سختیان.[17]

لکا[18] : سختیان سیاه.

لورك[19] : کمان نداف.

۱ - فرس ص ۲۲۹، صحاح ص ۱۶۶ : یوغ آن چوبیست که برگردن گاوان نهند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۸۲ : یوغ آنچه برگردن گاو درجفت‌رانی‌وگردنکشی بندند ، ودر فرهنگ فخر قواس (ـ کتاب‌حاضر) زنجیر و تخته مرقومست. در فرس و صحاح بیت بوشکور درج است:

ورایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ

۲ - مؤید ج ۱ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ سپار یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند ، هندش پهال گویند ؛ نیز رك : زفان‌گویا. ۳ - برهان ص ۱۹۵۷ : ماله تخته‌ای را گویند که برزگران برزمین شیار کرده بکشند ؛ اما کلمه برزماله در فرهنگها نیامده است. ۴ - همین بیت در فرس ص ۱۲۷ و صحاح ص ۱۰۸ بنام لبیبی شاهد آمده است. ۵ - نسخهٔ اصل 'در' ندارد. ۶ - صحاح : به بیوغ.

۷ - صحاح ص ۲۷۴ : خشاوه پاك کردن پالیز یا رز باشد از خار و خاشاك ؛ معیارجمالی ص ۴۶۸ : خشاوه زمینی باشد که از بهر زراعت پاك کرده باشند . اما در زفان‌گویا خشار و خشاره بهمین معنی نوشته است ؛ و مدار ج ۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۴ خشار ، خشاره ، خشاوه هر سه را مترادف داند ؛ برهان ذیل خشاوه آوده: بکسر اول وزن کلاوه ، پاك کردن باغ و زمین... و بمعنی پیراستن هم هست و باین معنی بجای واو ، راء بی‌نقطه هم‌آمده است.

۸ - این بیت در صحاح ص ۲۷۴ شاهد آمده ؛ در معیالی جمالی این قطعه درج شده است :

فلك چون گل کشد بربام قصرش پذیرد زآن هلالش شکل ناوه
به هر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع و خشاوه

اما خشاوه بدین‌معنی‌درهیچ کجادیده نشد. ۹ - صحاح : نه‌خود. ۱۰ - صحاح: نه‌خود. ۱۱ - صحاح: چوز آب. ۱۲ - صحاح‌درسرش. ۱۳ - کذاست درزفان‌ومؤیدج ۱ ص۹۷، مدارج ۱ ص ۳۲، جهانگیری ج ۱ ص ۷۳، برهان‌ج ۱ ص ۴۷ ؛ اما در سروری ص ۹۸ ورشیدی ص ۱۲۹ : آغاره. ۱۴ - برای همین معنی رك : زفان ومؤید و مدار وجهانگیری و برهان ؛ اما در سروری و رشیدی بمعنی دوالی که کفش‌گران میان چرم و روی کفش گذارند ؛ و همین معنی نیز در جهانگیری و برهان علاوه شده است. ۱۵ - رك : جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۰ ، برهان ص ۲۶۶ ؛ در آنندراج بگفته ناصری این بیت مختاری شاهد آمده است :

ازیراکه بی‌زین و زان بایدت برنداف زین و عنان و لگام

۱۶ - در بارهٔ تلفظ این واژه اختلافست ؛ زفان و بحرالفضایل : کوژکانی ؛ رشیدی ص ۱۲۴۸ و برهان ص ۱۷۲۶ : گوزکانی وکورکانی ؛ مدارج ۲ ص ۴۹۱ : گورگانی؛کوزگانی منسوب به گوزگانان ـ جوزجان : « انبیر قصبهٔ گوزگانانست... واز وی پوستهای‌گوزگانی خیزد که بهمهٔ جهان ببرند» برهان ص ۱۷۲۶ حاشیه ۴ بگفتهٔ حدودالعالم ص ۶۰. ۱۷ - سختیان بمعنی پوست بز دباغت یافته (آنندراج). ۱۸ - ادات و زفان : لکا سختیان سیاه .

۱۹ - رك : جهانگیری ج ۲ ص ۲۳۴ ، رشیدی ص ۱۳۰۲.

درونه[1] : نیزکمان نداف. کسائی گوید[2] :

سروبودیم چندگاه بلند
کوژگشتیم چون درونه شدیم

بخیده[3] : پنبه و پشم زده و ازهم جدا کرده‌را گویند:

پنجک[4] : بهندوی گاله را گویند وپارسی پاغنده[5] است: بوشعیب[6] گوید:

جهانی[7]شده فرتوت چوپاغنده[8] سروریش[9]
کنون گشت سیه‌موی[10] وعروسی‌شده جماش

شفشه[11] : نی‌پنبه گردآوردن.

کوفشانه[12] : جولاهه[13] را گویند. عماره گفته[14] است:

نفرین کنم ز دردفعال[15] زمانه را
کوداد کبر[16] و سرتبت‌این کوفشانه را

جفرسته[17] و**زغونه**[18] : ماشوره :

کیسنه[19] : ماشوره باریسمان. عنصری[20] گفته است :

سرکه ماند گسسته کیسنه را
دور[21] باشد بتاوه[22] گرسنه را

---

۱ - رك : فرس ص ٤٤٦ ، صحاح ص ۲۷۷ ، مدارج ۲ ص ۲۳۲. ۲ - این بیت درفرس و مدار مانند متن بنام کسائی و در صحاح بنام رودکی است ؛ این بیت در اشعار رودکی ص ۱۱۱۰ شاهد درونه آمده است :

سر سرو قدش شد باژگونه — دوتا شد پشت او همچو درونه

۳ - زفان : بخیده پنبه و پشم زده و از هم جدا کرده ؛ سروری ص ۱۹۳ این بیت از نزاری کهستانی شاهد آورده است:

همه دشت فرش است برهم فگنده — همه کوه پشم است برهم نجیده

٤ - جهانگیری ج ۲ ص ۱۰٦ پنجک گلولهٔ حلاجی کرده را گویند.. و آنرا پاغنده.. وگاله نیز گویند. روحانی فرماید:

یکی از ایشان پنجکستان و پنبه فروش — که ریش‌گاوی‌نامه و نام او عنوان

٥ - رك: فرس‌ص ٤٦٧، صحاح ص۲٦۷. ٦ - همین بیت درفرس شاهد آمده است. ۷ - کذاست درنسخهٔ اصل‌و نسخهٔ پال‌هرن ،فرس : جهان. ۸ - نسخهٔ اصل : پاغنده است. ۹- فرس : مروگیس نسخه پال‌هرن : سرگین ؛ اما رك : بیت دیگری که در فرس و صحاح شاهد درج شده است: با این سرو این ریش چو پاغندهٔ حلاج (ابوالعباس) .
۱۰ - در نسخهٔ اصل واو افتادگی‌دارد نسخه پال‌هرن : (و) دیده نشده ۱۱ - نسخهٔ اصل : شفسر ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ ادات : شفش آن نی که بدان نداف پنبه را گردآرد ؛ زفان‌گویا : شفش نی ندافکه پدان پنبه‌گرد کنند.
۱۲ - فرس ص ٤۹۸، صحاح‌ص ۲۸۸ ، زفان‌گویا ، مؤید ج ۲ ص ۱۳۲ وغیر آنها. ۱۳ - نسخهٔ اصل : جولاهان ؛ اما رك: فرس و صحاح و زفان و غیر آنها. ١٤ - در فرس و صحاح و مدارج ۳ ص ٤۳۱ (بدون نام) ورشیدی بنام شاکر بخاری آمده است. ۱٥ - نسخهٔ اصل : فغان ؛ رشیدی و مدار : در دو مدار. ۱٦ - مدار : داده جاه و مرتبه.
۱۷ - زفان : جغرسته ماشوره و بلغتی جیم پارسی ؛ مدارج ۲ ص ۱۹ : جغرسته ، ماشوره آنکه بزبان هند ککری ریسمان گویند ؛ سروری ص ۳٦۷ می‌آورد : جفرسته ریسمان خام‌که بردوك ریسند و آنرا زغونه (زغوته) ،کیسنه ، پناغ نیز گویند کذافی‌الشرفنامه ؛ اما در سامی بمعنی ماشوره.. و درفرهنگ [جهانگیری] چغرشته وجغرسته آمده... اما صاحب فرهنگ درین قول منفرد است ؛ رشیدی ص ۵۲۱ : چفرشته همان چغرشته.. رجحان معلوم نشد لیکن در نسخهٔ مصححه قدیمهٔ سامی چفرسته دیده شد.... و ماشوره گویند. ۱۸ - زفان و مدارج ۲ ص ۳۷٦ : زغونه ماشوره ؛ در مؤید ج ۱ ص ٤٦٤ زغونه ، زغوته ، زغوشه ؛ نیز رك : برهان ص ۱۰۲۳. ۱۹ - زفان : کیسنه ماشوره یعنی ریسمان که بردوك ریسیده باشد و مانند بیضه کرده ، هندوی ککری گویند. ۲۰ - همین بیت در فرس ص ٤٤۸ شاهد آمده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : دوباد. ۲۲ - نسخهٔ اصل : بتاد ؛ متن مطابق فرس است.

ماله[1] : آنچه بدان آهار مالند. عماره[2] گوید:

کونی دارد چو کون[3] خواجهٔ[4] لت‌لت
ریشی دارد چوماله پت‌آلوده[5]

قلی[6] : دوك

بشنجه[7] : مالهٔ آهار

سمه[8] : نیز [مالهٔ] آهار.

بناغ[9] : نیزماشوره. سوزنی گفته[10] است:

ازکاج خوردن آن سگ بی‌حمیت‌جهود
بی‌دوك پنبه گردن خود را بناغ کرد

آهار[11] : پت[12] جامه را گویند. عنصری گوید[13] :

سوار بوده[14] براسبان چوشیر برسر کوه
پیاده جمله بخون داده جامه را[15] آهار

فرت[16] : تار.

سنیره[17] : نی که برآن ریسمان تنند.

آهنجه[18] : پهنا کش.

رژه[19] : ریسمانی که برآن هرچیز اندازند.

بفتری[20] : هف[21].

شبك[22] : نیزدوك[23].

---

۱ - زفان: ماله سمهٔ جولاهان باشد که تارجامه را بدان آهار کنند. ۲ - همین بیت درفرس ص۴۵۲ شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل : ریش. ٤ - فرس : خواجه‌اش. ٥ - نسخهٔ اصل : آلوده پت. ٦ - رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ۰۸۹. ۷ - ببای عربی و فارسی ، رك : مدار ج ۱ ص ۲۲٦ ، ۳۱۰ ؛ در صحاح ص ۲٦۸ ببای فارسی و مؤید ج ۱ ص ۱۸۲ ببای عربی آمده ؛ اما صاحب مدار قرائت مؤید را بخای دانسته ؛ در زفان بفتح شین نوشته است. ۸ - زفان : سمهٔ خورد که بدان آهار کنند ؛ مدار ج ۲ ص ٤۹٦ : سمه‌مالهٔ آهار خورد ؛ رشیدی ص ۸۷۹ : سمه آبگیر کوچک که جولاهان دارند. ۹ - زفان : بناغ ماشورهٔ ریسمان :؛ سروری ص ۲۳۷ : پناغ در نسخه حسین وفائی ریسمان خام که بردوك ریسند.. و ماشوره نیز گویند. ۱۰ - همین بیت در جهانگیری ج ۲ ص ۱۰۲ و رشیدی ص ۳٤٤ شاهد آمده است ؛ این بیت را در دیوان سوزنی پیدا نکردم.

۱۱ - زفان : آهار پت جامه که جولاهان کنند ؛ مقدمة‌الادب ص ۲۸۸: نجیرآهار بت کرباس الخ . ۱۲ - برهان ص۳٦۷ : پت‌آهاری باشد که برکاغذ وجامه کنند. ۱۳- همین‌بیت بنام‌عنصری درصحاح ص۹۸ وبنام عماره در فرس‌ص۱٤٤ نقل‌شده است. ۱٤ - نسخهٔ اصل : توده ؛فرس وصحاح : بود. ۱٥ - نسخهٔ اصل : جامه راهار. ۱٦ - زفان فرت‌تار کهمنا سب‌پوداست؛نیزرك: مؤیدج۲ ص ٤۸ . ۱۷ - زفان: سنیره‌نی که‌بدان تنسته بافند یعنی دران تنسته درکشند ؛ مؤید ج ۲ ص ٥۱٤ : سنیره آن نی که ریسمان خام بدان تنند ؛ در رشیدی ص ۸۸۲ و برهان ص ۱۱۸۱ : سنیژه (بهمین معنی). ۱۸ - زفان : آهنجه ، پهنا کش جامه الخ ؛ سروری‌ص۱۰۳ قطعهٔ سه‌بیتی از اثیر اخسیکتی آورده بدین بیت آخر :

باغاز جبرئیل آهنجه کار بفرجام ادریس ما کوزنش

۱۹ - زفان : رزه رشته‌ای که برو هرچیزی اندازند و به‌زای‌معجمه نیز گویند. ۲۰ - نسخهٔ اصل : نفتری؛ تصحیح از روی زفان ، مؤید ج ۱ ص ۱۸۹ ، رشیدی ص ۳۲٦ و غیر آنها ؛ زفان : بفتری هف آنکه بافندگان را باشد و آن چوبی است که هنگام‌بافتن جامه می‌زنند؛ درهمین فرهنگ ذیل هف‌آمده است . ۲۱ - هف بفتری یعنی کارگاه بافنده و فخر قواس‌گوید هف چوبی است در بافتن برجامه زنند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲٦۷ : هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بفتری گویند و فخر قواس گوید هف چوبی الخ ؛ این معنی اخیر از زفان‌گویاست. مقدمة‌الادب ص ۳۸۷ : حف پفتری پافنده الخ ۲۲ - نسخهٔ اصل : شتك ؛ اما رك : مؤید ج ۱ ص ٥۳٤ ، برهان ص ۱۲٤۹ ؛ زفان : شبك و در فرهنگ‌نامه شبك بفتح با بمعنی دوك. ۲۳ - در مقدمة‌الادب ص ۳۲٥ بابی است مخصوص اندر دوك با دیگر ابزار ریسندگان و در این باب هشت واژهٔ عربی با مترادفات فارسی آمده است .

چلك[1] : دوك افریشم.
شولك[2] : گردهٔ[3] دوك.
سنكرك[4] وسنگور[5] : بادریسه[6].

كدنگ[7] : كدینهٔ[8] گازر.
كورك[9] : سنگ گازر.
لهنج[10] : حجّام.

۱ - زفان‌گویا : جلك بدو ضمه دوال ابریشم ؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۳۱۷ چكك دوال ابریشم و در لسان‌الشعرا با دو م مضموم دوك ابریشم. ۲ - نسخهٔ اصل : شوراكر ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - زفان و مؤید ج ۱ ص ۵۳۰: شولك گردهٔ دوك ؛ مدارج ۲ ص ۶۰۱ : شیك دوك و گردهٔ او ؛ سروری ص ۸۶۵ : شولك بادریشه دوك. ٤ - زفان : سنكرك بادریسه دوك و سیكوك نیز گویند ؛ مدار ج ۲ ص ۵۰۳ سنكرك بادریسهٔ دوك ، عرب فلكه و هند پهركی خوانند ؛ رشیدی ص ۸۸۵ ، ۹۵۷ و برهان ص ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۰ ، ۱۳۰۲ سنگوك و شنگوك و شنگرك را نیز بهمین معنی نوشته است. ۵ - رك : زفان ؛ مدارج ۲ ص ۵۰۵ : سنگور بادریسهٔ دوك ، هندش پهركی نامند و آن را شنگرف ، سنكرك ، شوكلك نیز گویند. ۶ - زفان : بادریسه آنچه ریسمان بردوك كنند و آن چرمیست كه بردوك چرخهٔ ریسمان باشد و آنرا بتازی فلكه گویند ؛ مقدمةالادب ص ۳۲۵ : فلكه بادریسه ، در تحفةالعراقین ص ۷۰ آمده است:

یكسر دو زبان چو مار بیسه   یكچشم و دورو چو بادریسه

۷ - در نسخهٔ اصل لدنك ؛ متن مطابق زفان‌گویا كه در این فرهنگ كدنگ است باینصورت شرح شده : چوب‌گازر كه بران جامه كوبند ؛ نیز ذیل كدنگ (دیگر) آورده است: كارد وبعضی كرنگ براء مهمله‌گویند ؛ مؤید ج ۲ ص ۱۱۳ : كرنگ بوزن كرنج چوب گازر كذافی شرفنامه اما در لسان‌الشعرا با زاء مرقوم است و در زفان‌گویا كرنگ كارد ؛ در ذیل كزنگ نیز آمده :..و در زفان‌گویا براء مهمله بمعنی چوب گازر مترادف كرنگ. واضح است كه هرچه در نسخهٔ موجود زفان كدنگ با دال آمده در مؤید با راء مهمله‌بدل شده است. ۸ - مدارج ۲ ص ۵۰۹ ذیل كرنكه آورد: چوبی كه بدان جامه كوبند..در بعضی فرهنگ كدینه همان كدین مذكور.. استاد :

زگلستانم اگر جدا كنی چون شمع   بكوبد آهن سرد طمع كد ینه من

زفان‌بجای كرنكه، كدنكه‌بهمین معنی‌آورده ؛ در مقدمةالادب ص۳۱۳ : بیرز بمعنی كدنگ وكودینه‌آمده؛ نیز كذینق بهمین‌معنی ؛ در واژه مخصوص حرف دوم دال است نه راء یعنی كدنگ نه كرنگ. ۹ - زفان‌گویا: كورك (كودك هم خوانده میشود) بواو پارسی سنگ‌گازر ؛ مؤید ج ۲ ص ۱۱۲ ، مدارج ۲ ص ٤۲۷ : كورك ، و سروری ص ۱۲۰۹ و برهان ص ۱۸۵۲ : گورك بهمین معنی ؛ مدار بگفتهٔ مؤید علاوه نموده كه كورك تصغیر كور بمعنی سنگ‌گازر است ؛ اما بنظرم كودك درست است برقیاس كدنگ ، كدین ، كودینه. ۱۰ - زفان : لهنج بضم و فتح لام سازگازر ، چیزیست كه بسازگازران تعلق دارد ؛ سروری ص ۱۲۰۹ آورده است : لهنج (بفتح لام و هاء وسكون نون) سازگار باشد ؛ در نسخهٔ میرزا و در مؤید از فخری نقل كرده كه بمعنی سنگ‌گازر آمده ، و این اصح است چه در ادات‌الفضلا نیز بمعنی سازگازر آمده و میرزا ابراهیم سازگار را سازگار خوانده و نوشته است : در فرهنگ بمعنی سنگ كارد و بمعنی سازگاری آمده. نظر بنده اینست كه‌لهنج بمعنی حجّام است چنانكه در متن كتاب حاضر آمده درست است نه سنگ‌گازر یا سنگ كارد یا سازگار. مأخذ ادات كه معنی این‌واژه سنگ‌گازر نوشته ظاهراً نسخهٔ ناقصی از فرهنگ قواس بوده كه در آن نسخه اشتباهاً معنی كورك (كودك صح) یعنی سنگ‌گازر با لهنج متصل شده ، و سنگ كارد و سازگار از غلط‌خوانی سنگ‌گازر بوجود آمده ؛ از نسخهٔ حاضر فرهنگ قواس واضح است كه معنی این واژه حجام است ، وكلمه‌ای نیز كه همراه معنی واژهای گرای و تانگو و تونگو (كه پس از لهنج متعاقباً آمده) یعنی حجام ثابت میكند كه معنی لهنج حجام است نه غیر از این ؛ رك : مقالهٔ اینجانب «تصحیفات و لغات فارسی» ، مجله علوم اسلامیه ، علیگر دسامبر ۶۷ ص ۵۵ ببعد.

گرآی[۱] و **تانگو**[۲] و **تونگو**[۳] : نیز حجّام.

تلی[۴] : دست‌افزار[۵] کارگران.

نیشو[۶] : نشتر. ابوالعباس[۷] گفته است :

که‌من از جور یکی سفله برادرکه مراست
از بخارا برمیدم چو خران[۸] از نیشو

دروش[۹] : کلک[۱۰] را گویند. سوزنی[۱۱] گوید:

بموسی[۱۲] [که‌ستوران[۱۳] دروش[۱۴] داغ کنند
ستوروار براعدانهاده داغ[۱۵] دروش

کبه[۱۶]] : شیشهٔ حجام را گویند. معروفی[۱۷] گوید:

بمکد والله خواجه بمکد هرساعت
کیر تو زانکه چوکبه بمکد گرآری(؟)

ملغم[۱۸] : سرهم.

رنگ‌فروش[۱۹] : ابریشم‌فروش.

پیله : اصل[۲۰] ابریشم. نظامی[۲۱] گفته است:

پیله[۲۲] که بر یشمین کلاهست[۲۳]
باقرمزی[۲۴] رخ تو کاهست.

کناغ[۲۵] : تار ابریشم را گویند. منجیک[۲۶] گوید:

---

۱ - رك : مؤید ج۲ص ۱۵٤ ، مدار ج ۲ ص ٤٥٧   ۲ - رك : زفان ، بحرالفضائل مؤید ج ۱ ص ۲٦۹.
۳ - رك : ادات و زفان و مؤید ج ۱ ص ۲۷۰ ، مدار ج ۱ ص ۲٤٥ ، سروری ص ۳۲٤ ، رشیدی ص ٤۰۲ ؛ زفان تبنکو را نیز بهمین معنی نوشته است.   ٤- نسخهٔ اصل : تکی ؛ اما تصحیح از روی ادات و زفان و دیگر فرهنگهاست.
٥ - زفان : تلی دست افزار حجام یعنی دست افزاردان و این درست‌تر است .   ٦ - کذاست در فرس ص ٤۱٦ و برهان ص ۲۲۲۹ ؛ اما در اکثر فرهنگها نیسو با سین مهمله ، رك: صحاح‌ص ۲۹٦، زفان، مؤید ج ۲ ص۲٤۰، برهان‌ص ۲۲۲۸.   ۷ - این بیت در فرس ص٤۱٦ شاهدآمده است.   ۸ - در نسخهٔ اصل مغلوطست؛ متن مطابق فرس است.   ۹ - زفان: دروش کلک که حجام‌زند ؛ مدار ج۲ ص ۲۳۱ : دروش بضمتین و واو فارسی‌اثر کلکی که حجام زند... واثر کلک ، و در مؤید : وزن سروش بمعنی نشان و داغ.   ۱۰ - زفان : کلک زخم نیشتر ؛ مدار ج ۲ ص ۳۹۰ : کلک نشتر حجام ؛ واضح است در شعر شاهد معنی دروش زخم و داغ و نشان نشتر است نه فقط نشتر و بگفته زفان کلک بهمان معنی نیز استعمال‌میشود بنابرین کلک‌بجای اثر کلک نیز درست‌است.   ۱۱ - این بیت در مدار و رشیدی ص ٦٥۸ و سروری ص ۵۳۳ وانجمن‌آرای ناصری ص۳۷٤ نیز شاهد درج شده است ؛ رك: دیوان چاپی ص ۲۲۳.   ۱۲ - درنسخهٔ اصل مندرجات بین قلابین افتادگی‌دارد وکاتب جائی‌سفیدنگذاشته است.   ۱۳ - رك : برهان ص ۸٤۳ و ایرادهای‌سعید نفیسی دریادبودنامهٔ پورداود ج۱ ص ۲۲۷.   ۱٤ - سروری : بموسمی... دروش . داغ ؛ مدار و دیوان : بموسمی.. دروش داغ.   ۱٥ - کذاست در دیوان و مدار و سروری ؛ نسخهٔ اصل : داغ و دروش.   ۱٦ - در نسخهٔ اصل افتاده ؛ از روی فرس ص ٤٥۷ ، صحاح ص ۲۸٦ ، زفان‌گویا افزوده شده است .
۱۷ - این بیت در فرس شاهد آمده اما مغلوطست و بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت ؛ فرس (متن) :

بمکد دانم‌والله بمکدوالله   کیرتو کونش چو کبه مکد رگ را

در حاشیه مصراع دویم : کیرتو رانش چو کبه من کدا ؛ کیر تو کونش چون کیدمکد مزد کرا. در اشعار رودکی ص ۱۲۹۷ بیت مغلوط درج شده است ؛ معیار جمالی ص ٤۰٦ این بیت را شاهد کبه آورده است :

شهنشاهی که تدبیر ضمیرش   نهد برپشت مهر و ماه کبه

۱۸ - رك : زفان و مؤید ج ۲ ص ۱۹۸.   ۱۹ - رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ٤۳۲ ، رشیدی ص ۷٥۰، برهان ص ۹٦٦.   ۲۰ - رك: صحاح‌ص ۲٦۹ ، زفان.   ۲۱ - همین بیت درمدار ج۱ ص ۳۳٦ شاهد آمده است ؛ نیزرك : لیلی ومجنون ص ٥۰.   ۲۲ - نسخهٔ اصل : گر.   ۲۳ - نسخهٔ اصل : کلاهی است ؛ متن مطابق مدار و مثنوی است.
۲٤ - در مثنوی بجایش این مصراع آمده است: از یاری همدمان راهست .   ۲٥ - زفان : کناغ بضم کاف تار ریسمان و بعضی بفتح کاف‌گویند.   ۲٦ - همین بیت. در فرس ص ۲۳٤ ، صحاح ص ۱٦٥ ، مدار ج ۳ ص ٤۰٥ شاهد آمده است ؛ اما مصراعش بالعکس درج شده است.

تو تابان[1] سهی من چو سوزان چراغ
توسیمین[2] بری[3] من[4] چو زرین کناغ

ظهیر[5] فاریابی گفته[6] است :

کناغ چند ضعیفی زخون دل بتنند
توجمع آری کاین اطلس است وآن سیفور

بوفروش[7] : عطار.

سپیتاك[8] : سپیده.

غنجار[9] : سرخی. کسائی گفته است[10] :

زخون رخ[11] بغنجار اندود[12] خور
زگرد اندرآورد چادر بسر

لغونه[13] **وسرك**[14] : سرخی وسپیده ، و**گلگونه**: غازه و **گلغونه** نیز گویند.

برکنه[15] : ذریره[16] .

نلشك[17]: قرص[18] دارو.

کندرو[19] : مصطکی .

بالوش[20] : کافور مغشوش ؛ **وناك**[21] : مشك

---

۱ ـ نسخهٔ اصل : زتابنده ماهی شدم چو چراغ ؛ فرس : ز تابان مهی الخ ؛ متن مطابق صحاح و مدار است. ۲ ـ فرس : ز سیمین. ۳ ـ فرس و صحاح و مدار : فغی. ٤ ـ نسخهٔ اصل : هم. ٥ ـ رك : دیوان ص ۱۰. ٦ ـ بعد از این برگها در صحافی پس و پیش شده است. ۷ ـ رك : زفان ، مدارج ۱ ص ۲٥٦ ؛ در سروری ص ۱٥۳ این دو بیت شاهد آمده است:

در چین سرزلف تو در بوی فروشی — دم جز بخطا می نزند نافهٔ آهو (ابن یمین)
خلوق حلق تو عطار حلقه‌ای که درآن — یکی زبوی‌فروشان نسیم باد صباست (اثیراومانی)

در مقدمةالادب ص ٦۰۳ بوی فرش عطار و بوی خوش عطر است. ۸ ـ رك : زفان ؛ مؤید ج ۱ ص ٤۹۳ : سپتاك و ستپاك بالکسر.. سپیده کذافی‌شرفنامه و در لسان‌الشعراست سپیده و سرخی که زنان برروی مالند ؛ رشیدی ص ۸۲۸ : سپیتاك و سپتاك بمعنی سپیداب ، اما مدارج ۲ ص ٤۳۱ هردو بمعنی سفیدهٔ صبح و در این فرهنگ و فرهنگ رشیدی این بیت از منصور شیرازی شاهد درج شده است:

زعکس خون عدو و بیاض دولت او (تو) — برد رخ شفق و صبح سرخی و سپتاك

۹ ـ فرس ص ۱۲٤ : غنجار سرخی باشد که زنان در روی مالنده و آنرا گلگونه خوانند. ۱۰ ـ این بیت در فرس شاهد آمده است. ۱۱ ـ نسخهٔ اصل : لاله بغنجار. ۱۲ ـ فرس : بندود؛ صحاح ص ۱۱۱ و فرس ص ۱۲٤ : لاله بغنجار برکشید همه روی. ۱۳ ـ این واژه در زفان و مؤید ج ۲ ص ۱٦۹ و برهان ص ۱۸۹۸ بمعنی آرایش و زیب و زینت آمده و بنابرین مترادف سرك نیست. ۱٤ ـ رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ٤۹۳ و مدارج ۲ ص ٤٦۰.
۱٥ ـ زفان : برکنه ذریره که خوشبوی است برعطاران و بکاف پارسی نیز آمده است و بکسر با گفته‌اند. ۱٦ ـ نسخهٔ اصل : دریر ؛ رك: مؤید ج ۱ ص ۲۲۳ ، مدارج ۱ ص ۲۹٦ - ۲۹۷؛ ذریره اخلاطی که عطاران سازند بتازیش ذریره خوانند. ۱۷ ـ زفان : نلشك قرص دارو و دربعضی فرهنگنامه هاست : بعضی بسین مهمله‌گویند . ۱۸ ـ در برهان ص ۲۱٦٦ دکتر محمد معین آورده است : در مؤید نلشک قرص دارو و در زفان‌گویا نلسك ؛ در اداةالفضلا قرضدار معنی شده..، در سروری قرضدار و مرضدار.. و در رشیدی ناشنک و نشنک هم آمده ؛ در برهان بمعنی مردم وام‌دار و قرضدار را گویند. ۱۹ ـ رك : زفان و مؤید ج ۲ ص ۱۲٤.
۲۰ ـ زفان : بالوس کافور مغشوش ، و ببای پارسی وشین معجمه نیز گویند ؛ رك : مؤید ج ۱ ص ۱٤۱ - ۱٤۳ ، برهان ص ۲۲۷. ۲۱ ـ زفان : ناك مشك یا کافور مغشوش؛ مؤید ج ۲ ص ۲۳۱ بگفتهٔ فرهنگ فخر قواس و زفان گویا مندرجات هردو را آورده است .

[مغشوش[1]]- هردو را رودکی گوید[2]:

کافور تو بالوش شد ومشک همه ناک
آلودگیت در همه ایام نه‌شد پاک

لاك[3]: رنگ را گویند که از آن رنگ[4] هرچیزی سرخ کنند. عنصری گفته[5] است:

همی گفت[6] و پیچید برخشک خاک
زخون دلش خاک[7] هم رنگ لاک

بلخچ[8]: زاک[9] سیاه که بدان خضاب کنند.

طیان گوید[10]:

بینی[11] آن زلفینگان[12] چوچنبر[13] بالان[14] بخم
گر بلخچ اندرزنی[15] ایدون‌شود[16] چون آبنوس

هنگامه گیر[17]: بازیگر؛ نام بازیها بسیاراست.

مژیده[18]: **خیزگیر**[19]- **خیزیده**[20]- **خاك‌نمك**[21]- **کوهای‌موی**[22]- **دوداله**[23].

سرند[24]: ریسمان که درپای افگنند.

بادفر[25]: فرفره.

---

۱ - دراصل‌افتاده؛ متن تصحیح قیاسی است. ۲ - فرس ص ۲۵۲ (متن): رودکی؛ در حاشیهٔ فرس و صحاح ص ۱۸۸: کسائی. قرائت بیت در متن فرس اینست:

کافور تو بالوس بُد و مشک تو ناك — بالوس تو کافور تو مغشوس بود

در حاشیهٔ فرس و صحاح:

کافور تو بالوس بود مشک تو با ناك — بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

۳ - فرس ص ۲۵۱: لاك و لك رنگ سرخ باشد؛ زفان: لک شئی معروف است و آن سرخی است که بدان هرچیز را رنگ کنند؛ ایضاً: لاك همان لک است که بدان هرچیزی را رنگ کنند. ۴ - نسخهٔ اصل: ازرنگ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۵ - این بیت از مثنوی وامق و عذرای عنصری است اما در میان اشعار باز یافته شامل نیست؛ همین بیت در فرس و سروری شاهد آمده است. ۶ - در فرس مصراع اول باینصورت نیز آمده است: به‌پیشش بغلتید وامق بخاك. ۷ - نسخهٔ اصل: دلش شد رنگ (مصراع ازوزن ساقط‌است)؛ متن مطابق‌فرس و سروری است. ۸ - زفان، مؤید ج ۱ ص ۱۲۱، ج ۲ ص ۱۵۹، برهان ص ۲۹۷، ۱۸۹۲ بلخچ و لخچ هر دو بمعنی زاک سیاه که بدان خضاب کنند، آمده؛ اما در فرس ص ٦۱، صحاح ص ۵۹، جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۲، رشیدی ص ۱۲۸۷ فقط لخچ بهمین معنی آمده است. ۹ - معربات رشیدی: زاج معرب زاك است. ۱۰ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد لخچ آمده نه بلخچ. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بری؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - فرس و صحاح: زلفین او. ۱۳ - نسخهٔ اصل: خیر؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ۱۴ - نسخهٔ اصل: نالان. ۱۵ - نسخهٔ اصل: اندرونی. ۱۶ - فرس و صحاح: بود.

۱۷ - رك: زفان، مؤید ج۲ص ۲٦٤، برهان ص ۲۳۸۳. ۱۸ - زفان: مژیده نام بازی‌که آنرا خیزگیر و خیزه‌گیر و خاك نمك نیز گویند وخیزیده نیز باشد. ۱۹ - زفان: خیزگیر نام بازی است که آنرا کوهان موی‌گویند. ۲۰ - زفان: خیزیده نام بازی است، و این را دوداله و دودله و خاك‌نمك وکوهان موی نیز گویند، و بعضی بجای 'یا' نون گویند. ۲۱ - زفان: خاك‌نمك نام بازی است که آنرا خیزگیر وکوهان موی و دوداله وخیزیده و مژیده گویند. ۲۲ - نسخهٔ اصل: کوهای موی؛ زفان: کوهان موی؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۳۵۷، ۳۸۰، ج۲ص ۱۳۵: کوها موی، و همین است دررشیدی ص ۱۲٤۰ و برهان ص۱۷۳۹؛ این بازی مانند خاك‌نمك است امایک کمی فرق دارد؛ زفان همه را مترادف داند. ۲۳ - زفان: دوداله‌بازی است و آن گردبرگشتن است در بازی واین را دودله نیز گویند. ۲٤ - نسخهٔ اصل: سرنده؛ اما در زفان، مؤید ج۱ص ٤۸۰، برهان ص ۱۱۳۰، رشیدی ص ۸۵۵: سرند. ۲۵ - برهان ص۲۱۲: بادفر، بادفراه، بادفره چوبی یا چرمی باشد تراشیده‌که اطفال ریسمانی درآن می‌پیچند و ازدست رها کنند تا برروی زمین‌گردان شود.

بژن[1] : فندق.
کورشت[2] : دیمین[3] چوب
ششخانج[4] : گردك گلین.
پهنه[5] : گوی بازی.
جلانگ[6] : کوز[7] گردانک.

مغلاج[8] : گوی[9] گوز.
کردك[10] و **بردك**[11] : افسانه.
نردك[12] و **چربك**[13]. لغز و چیستان.
هولك[14] و **هیلوی**[15] : گردون بازی است.

۱ - این واژه روشن نیست. ۲ - مؤید ج ۲ ص ۹۵ کورشت بمعنی چوب و آن دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند و آنرا پنجوك چوب نیز گویند. ۳ - زفان : گورست دیمین چوب و این نام بازی است و درفرهنگنامه کورشت بکاف عربی وشین معجمه وکسر راء است؛ مدار ج ۲ ص ۲۸۶ : دیمین آن دو چوبی که بچگان بدان بازی کنند و آن را غوك چوب نیز گویند ؛ نسخهٔ اصل : دیم ؛ متن مطابق زفان است. ٤ - مؤید ج ۱ ص ٥۲۲ : شش خانج بالفتح گردك گلین که بتازی خدر نامند؛ رك : زفان گویا. ٥ - زفان : پهنه گوی بازی کردن که بهندی لتو خوانند. ٦ - زفان : جلانك کوزگردانك. ودرفرهنگ نامه است : جلانك کوی گردانك ؛ اما واضح است که نسخهٔ از فرهنگ قواس که پیش صاحب زفان بوده با نسخهٔ حاضر اختلاف دارد ؛ جهانگیری ج ۲ ص ٤٠ ، رشیدی ص ٥۳٤ چلانك بازی ایست که کوزه گردان گویند. ۷ - کذاست در زفان ؛ اما جهانگیری ، رشیدی : کوزه گردان ؛ برهان ص ٦٥٤ : کوزه گردانك. ۸ - جهانگیری ج ۱ ص ٥٤٠ رشیدی ص ۱۳٤٤ : مغلاج و مغلاغ گوی که جوزبازان در آن جوز اندازند. سوزنی گوید :

هر مرادی که داری اندر دل — بتو آید چو جوز در مغلاج

دیوان چاپی : چوگوز در مغلاج. ۹ - نسخهٔ اصل : گوگوز ؛ زفان : گوبازی ، نیز رك : جهانگیری و رشیدی و دیوان سوزنی. ۱۰ - نسخهٔ اصل: کردل ؛ زفان، مدار ج ۳ ص ۳٥۳ ، رشیدی ص ۱۱۱٦ : کردك (با کاف تازی) جهانگیری ج ۱ ص ۳۹٦ ، برهان ص ۱۷۸۹ : گردك. ۱۱ - نسخهٔ اصل : بردل ؛ زفان: بردك افسانه ولغز که جنسی است از معما و بعضی بضم باء گویند و در فرهنگنامه است نردك بنون لغز و افسانه. مؤید ج ۱ ص ۱٥۰ : بردك بالفتح افسانه... کذافی الشرفنامه ؛ اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا فرق کرده اند؛ بفتح بمعنی افسانه و بضم بمعنی لغز و معما گفته اند و آنرا چیستان نیز گویند ؛ در سروری ص ۱٦۱ این بیت از امیرخسرو شاهد آمده است :

زبردکهای دورادور بسته — که از فکرش دل داناست خسته

و نیز در این فرهنگ بمعنی افسانه این بیت شاهد درج شده است :

جز صفات تو سخنهای مشایخ طامات — جز مدیح تو غزلهای افاضل بردك

۱۲ - کذاست در اصل ؛ و نیز رك : زفان گویا ؛ ظاهراً بردك و نردك هر دو کلمهٔ جداگانه ای نیست ؛ یکی از آنها مصحف است و نزد دکتر محمد معین (برهان ص ۲۱۲۸ ح) بردك وپردك اصل و نردك تصحیف است. ۱۳ - زفان : چربك لغز و معما و این را چیستان گویند ؛ مدار ج ۲ ص ٤۹ این دوبیت شاهد آمده است:

مرا بچربك صاحب غرض زبیخ مکن — که من بباغ فصاحت درخت بارورم (ظهیرفاریابی)

تبارك الله چندین سوابق خدمات — شود بچربك تضریب مفسدی برباد (کمال اصفهانی)

١٤ - زفان : هولك گردون بازی است وآن بازی خراسان است. ۱٥ - زفان: هیلوی گردون بازی که بازی خراسان است و بعضی بیاء و واو پارسی و بلغتی هاء مفتوح ؛ در نسخهٔ اصل معنی واژهٔ هیلوی درست نوشته نشده مثلا : روپوشی کردن با سبالکه.

لج[1] : لگدزدن را گویند. معروفی[2] گفته‌است

یکروز[3] بگرمابه همی آب[4] فروریخت

مردی بزدش[5] لج[6] بغلط بردر دهلیز

شتک[7] : آنکه ببازی برسینه[8] زنند.

ژبین[9] : آنکه بپشت‌پا[10] زنند.

رمزك[11] : شخیدن[12].

جمهلو[13] : مشتک وکتک[14].

نشکنج[15] : نیلک‌زدن را گویند. عنصری[16] گوید:

آن صنم را زگاز[17] واز نشکنج

تن بنفشه شدو دولب نارنج

خنیاگر : مطرب وستاینده‌بسرود. رودکی[18] گوید:

بخنیاگر نغز آورد روی

که‌چیزی که دل خوش کندآن بگوی

خنیده[19] : بسرود ستوده. نظامی[20] گوید:

۱ - نسخهٔ اصل : کج ؛اما رك : فرس‌ص ٦٥ ، صحاح ص ٥٩ ، زفان ، رشیدی ص ١٢٨٦. ۲ - در فرس و صحاح و رشیدی این بیت بنام منجیک آمده‌است. ۳ - نسخهٔ اصل: یک‌مرد. ٤ - رشیدی: فروآب همی‌ریخت. ٥ - صحاح : بزدم. ٦ - نسخهٔ اصل : بلج . ٧ - کذاست در اصل ؛ اما در زفان ، مؤید ج ۱ ص ٥٣٤ ، مدار ج ۲ ص ٥٤٥ ، برهان ص ١٢٤٣ : شبتک. ٨ - زفان و مدار : شبتک آنکه ببازی لگد برسینه زنند ؛ برهان : شبتک نوعی ازبازی است و آن چنانست که بیک پای برجهند ولگد بریشت و پهلوی هم زنند ، وباین معنی بجای تای قرشت نون هم‌آمده است . ٩ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در زفان ، مؤید ج ۱ ص ٤٦١ ، مدار ج ۲ ص ٣٩٩ ، برهان ص ١٠٥٠ : زبین . ١٠ - زفان و مؤید : آنکه پشت پای زنند ؛ مدار : پشت‌پای زدن ؛ برهان : شخصی را گویند که عالم را پشت‌پا زده الخ. ١١ - زفان : رمزك شخیدن یعنی گناه‌کردن ولغزیدن و از جای فرو خزیدن. ١٢ - زفان : شخیدن لغزیدن و از جای فرو خزیدن وگناه‌کردن الخ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ٤٣٥. ١٣ - در اکثر فرهنگها جمهلو بمعنی مشنک یعنی جنسی از غله آمده ؛ اما بمعنی صحیح مشتک یعنی نوعی‌از بازی است ؛ زفان جمهلو را جنسی از غله آورده است ؛ برهان ص ٥٨٨ : جمهلو مشنگ جنسی از غله که آنرا مشنگ خوانند و بهندی کلا وگویند وبعضی . . مشنک خوانده‌اند و گفته‌اند جمهلو نوعی از بازیست ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ٣٠٠ ، مدار ج ۲ ص ٢٨ ؛ برای آگاهی بیشتر درباه این واژه و تصحیفات در معنی آن رك : بمقالهٔ بنده منتشرهٔ مجله علوم اسلامیه ، علیگر دسامبر ١٩٦٧ ص ٤١ ببعد. ١٤ - در نسخهٔ اصل : انک ؛ اما رك : مؤید ؛ زفان ؛ زفان : لتک. ١٥ - زفان : نشکنج نیلک بود که بانگشت گیرند . . وگویند نیلک‌زدن و فرازگرفتن بود بناخن ؛ مؤید ج ۱ ص ٢١٩ : نشکنج . . . و در فرهنگ فخرقواس است نیلک زدن و فراکوفتن (صح فراز گرفتن الخ) ؛ هرچه‌صاحب مؤید بگفتهٔ فرهنگ‌قواس نوشته درزفان‌گویا یافته‌نمی شودو همچنین درفرهنگ قواس ؛ بنابرین واضح است که او اشتباه کرده و چنانکه معلوم است فرهنگ فخر قواس تحت مطالعه صاحب مؤید نبوده ، او این مطالب را بوسیلهٔ فرهنگ دیگر نوشته و بهمین علت قولش مورد اشتباه واقع شده‌است . ١٦ - این بیت درفرس ص ٥٦ وصحاح ص ٥٥ شاهد آمده است . ١٧ - نسخهٔ اصل به‌رای مهمله ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ١٨ - این بیت را در اشعار رودکی پیدا نکردم. ١٩ - فرس ص٤٥٩ خنیده بمعنی دانا ومشهور آورده ؛ زفان : خنیده دانا در سرود وخوب‌گوی یعنی بسرود ستوده و مرد مشهور و معروف و دانا ؛ مدار ج۲ص ١٥٩ خنیده و خفیده را مترادف نوشته و خنیده بضم مرد مشهور و دانا لکا سرود و ستوده ، شاه‌نامه:

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان

٢٠ - رك : لیلی ومجنون ص ١٠٢.

در دفتر[1] عاشقان خنیده
زخم دف مطربان چشیده

کروز[2] : طرب ونشاط . خسروی[3] گوید :

چون دل باده خوارگشت[4] جهان
بانشاط وکروز وخوش منشی[5]

دنبره[6] : طنبور.

شورشک[7] و **شاشک** : رباب چهارتار . زینبی[8] گفته است:

گهی سماع[9] رباب وگهی زبربط وچنگ
گهی چغانه و طنبور وبربط و شاشک

ژخ[10] : آوازحزین . منجیک[11] گفته است :

بوی برانگیخت[12] گل چوعنبر اشهب
بانگ برآورد مرغ چون[13] ژخ طنبور

قانون[14] : ساز بغدادیان . نظامی[15] گفته :

قانون مغنیان بغداد
بیاع معاملات فریاد[16]

ارغنون[17] : ساز رومیان . هم نظامی[18] گوید:

سازنده ارغنون این ساز
درپرده[19] چنین کشیدآواز

حکیم سنائی[20] نیز گفته است:

ارغنون عاشقان آوازها دارد بلند
چون تو زآواز آوری ای خیره آوازی مکن

---

۱ - نسخهٔ اصل و گنجینه گنجوی ص ٥٤ : پرده . ۲ - با زای عربی و فارسی بهر دو صورت ، رك : فرس ص ١٧٤ ، صحاح ص ١٣٠ ، ١٣٨ ، مؤید ج ۲ ص ١٠٤ . ۳ - این بیت در فرس و صحاح بنام خسروی ، و در مدارج ۳ ص ٣٦٠ بنام خسروانی شاهد آمده. ٤ - مدار :کشت. ٥ - مدار : منشین . ٦ - کذاست در مدارج ۲ ص ٢٦٠ ، رشیدی ص ٦٩١ ، برهان ص ٨٨٢ ؛ اما زفان و مؤید : دنیره ۷ - کذاست نسخهٔ اصل : شورشك ؛ اما فرس ص ٢٧٤ ، صحاح ص ١٨٣ : شوشك رباب چهارتار ؛ اما برهان شارشك و شاشك و شارشنك و شوشك بهمین معنی آمده ؛ زفان : شاشك و شوشك رباب چهارتاره و مرغکی که آنرا تیهو گویند ؛ بنظرم چنان میرسد که بمعنی مرغکی یعنی تیهو واژه شیشك است نه شوشك و این واژه درست در فرهنگ قواس (ـ کتاب حاضر) قبلا درج شده ؛ شاشك بمعنی خرمگس نیز آمده مثلا در طبقات الصوفیه ص ٣٧٢ آمده : شاشك خر بگزید خر بجست . جامی در این مورد گوید: مگس خر را بگزید (تعلیقات طبقات ص ٦٣٢). ۸ - کذاست در صحاح ؛ فرس (متن) و سروری و جهانگیری ج ۲ ص ٢٠٩ ، و رشیدی ص ٩٦٠ : فرخی ؛ فرس (حاشیه) : زینتی ؛ اما دیوان چاپی فرخی شامل این بیت نمی‌باشد. ۹ - فرس وصحاح:

گهی سماع زمانی وگاه بربط و چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشك و عنقا

و همین بیت در جهانگیری و رشیدی آمده. اما در جهانگیری ج ١ ص ١٧٤ ذیل شاشنك باین صورت ضبط شده که با بیت مندرجهٔ متن مشابهت دارد :

گهی سماع رباب است وگاه بربط و چنگ گهی چغانه و طنبور و عودوگه شاشنك

۱۰ - زفان : ژخ آواز جرس و گویند آواز حزین و بانگ. ۱۱ - این بیت در فرس ص ٧٩ ، صحاح ص ٦٦ شاهد آمده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: برانگیخته. ۱۳ - فرس وصحاح: باژخ. ١٤ - در مؤید ج ۲ ص ٨٣ آمده است : قانون نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند.. این لفظ در عربی مستعمل است اما عربی نیست. ١٥ - رك : مثنوی لیلی و مجنون ص ٦٥. ١٦ - نسخهٔ اصل: داد؛ متن مطابق مثنوی است. ١٧ - زفان : ارغنون ساز رومیان را گویند وجمیع مزامیر را نیز گویند. ١٨ - رك : لیلی و مجنون ص ١٢٢. ١٩ - مثنوی : از پرده چنین برآرد آواز. ۲۰ - در دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی ص ٧١٩ و تصحیح مصفا ص ٧٢١ منظومه‌ایست درهمین بحر و قافیه و ردیف بمطلع زیر:

دعوی دین میکنی بانفس دمسازی مکن سینهٔ گنجشك جوئی دعوی بازی کنی

اما این منظومه شامل بیت مندرجه متن نیست.

رامش[1] **:** شادی. خاقانی گفته[2] است:

طاق[3] ابروان رامش گزین درحسن طاق و جفت کین
برزخمهٔ سحرآفرین شکّر ز آواریخته

رامشگر[4] **:** مطرب. رودکی[5] گفته‌است:

یکی بزم خرم بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند

دند[6] **:** مردم بی‌باك و خودکامه راگویند ابوشکور[7] گوید:

بخواند[8] آنگهی زر[9] گردندرا
زهمسایگان[10] هم تنی چند را

بشتالم[11] **:** طفیلی[12].

لهفتان[13] **:** لعبتان دخترکان.

کزف[14] **:** سیم‌سوخته. کسائی گفته[15] است:

---

۱ - مدارج ۲ ص ۳۰۳ : رامش سرود و شادی و طرب. ۲ - رك : دیوان ص۳۴۳ . ۳ - این بیت از روی دیوان تصحیح شده است ؛ نسخه اصل:

طاق بروان رامش‌گزین برتخت — و از زخمهٔ سحرآفرین شکر زآواریخته

٤ - از این جا.. تا چند دهی وعدهٔ دروغ مرا چندفروشی توبرمن این سروا (ذیل کلمهٔ سروا) مکرر نقل شده است.
۵ - این بیت از رودکی نیست ، چنانکه در اشعار رودکی نیز شامل نیست ؛ در شاهنامهٔ فردوسی ابیاتی چند مانند این بیت یافته میشود و بنابرین میتوان حدس زدکه این بیت از فردوسی است ؛ مثلا

بزرگان بشادی بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند (ص ۲٦)
یکی خوان زرین بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند (ص ٦۲٤)
یکی بزم خرم بیاراستند — زترکان چینی قدح خواستند (ص ٤۳۷)
یکی بزم گاهی بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند (ص ۱۲۰۹)
یکی خرم ایوان بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند (ص ۲٤٦۸)

٦ - فرس ص ۸۸ ، صحاح ص ۷۸ ، زفان : دند ابله بود و بی‌باك و خودکامه. ۷ - این بیت در فرس و صحاح و مدارج ۲ ص ۲٦۰ (بدون نام شاعر) شاهد آمده است. ۸ - صحاح : بخوان. ۹ - صحاح : درکژی .
۱۰ - صحاح : همسایگانش ؛ فرس : همسایگانان. ۱۱ - نسخهٔ اصل (دوبار) : بشالم ؛ اما رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ۱٦۰ ، مدارج ۱ ص ۲۲۳ ، سروری ص ۱۷۲ ، جهانگیری ج ۱ ص ٤۷۱ ، رشیدی ص ۳۱۳ ، برهان ص ۲۸۲ ؛ در جهانگیری و رشیدی و برهان بنای عربی و فارسی ؛ و در مدار علاوه شده است : و بجای لام‌کاف نیز کذافی‌التحفه. ۱۲ - نسخهٔ اصل : طفلی ؛ اما رك : زفان و مؤید و مدار و غیر آنها ؛ و در برهان آمده است : طفیلی منسوب بطفیل است ، و طفیل شخصی بوده از مردم‌کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او راطفیل اعراس می‌گفتند. ۱۳ - رك : زفان ؛ و در مؤید ج ۲ ص ۱٦۷ آمده است : لهفتان جمع لهفت آن لعبتان دخترکان و بازی بچگان یعنی بازی دخترگان ؛ صاحب انجمن آرای ناصری نهفت را مصحف لعبت می‌داند ؛ رك : برهان ص ۱۹۱۸-۱۹۱۹ ، متن و حاشیه.

۱٤ - کذاست در زفان و معیار جمالی‌ص ۲۳۲ و مؤید ج ۲ ص ۱۱۰ وجهانگیر ج۱ ص ٤۲۵ و رشیدی ص ۱۱٤۲ ؛ اما فرس و صحاح : کرف ؛ در برهان‌کرف و کزف و کژف وگزف وگژف به پنج شکل آمده ؛ و در زفان‌گویا علاوه شده است : بعضی‌بکاف پارسی (گزف) گویند ؛ دکتر محمد معین کزف را مصحف کرف دانسته ، رك: برهان ص ۱٦۳٦ حاشیه. ۱۵ - همین بیت در فرس وصحاح و رشیدی وانجمن آرای ناصری شاهدآمده است .

زرگر فرونشاند کزف[1] سیه بسیم
من باز برفشانم سیم سیه[2] بکزف

کبد: لحام[3] است که بدان کفشیر[4] کشند رودکی[5] گوید:

من آنچه[6] مدح تو گویم درست باشد[7] وراست
مرا بکار نیاید سریشم و کبدا[8]

زیغ[9]: بوریا که از دوخ[10] بافند. ابوالعباس[11] گوید:

زیغ بافان[12] رابا وشی بافان نه نهند
طبل زن را ننشانند بر رود نواز

[اسدی] طوسی[13] نیز گفته است:

ز دردخزان در دل زاغ زیغ
هوابسته از لشکر ماغ میغ

دهاز[14]: بانگ وفریاد. فرخی گفته است:

فرخی بندهٔ تو بردرتو
ازنشاط[15] تو برکشیده دهاز[16]

---

۱ - نسخهٔ اصل: سیم سیه بکرف؛ فرس و صحاح: کرف سیه الخ. ۲ - نسخهٔ اصل: کزف سیه بسیم؛ فرس و صحاح: سیم سیه بکرف. ۳ - نسخهٔ اصل: الجام (دوبار)؛ فرس ص ۸۵: کبدلحیم باشد؛ صحاح ص ۸۲: لحیم باشد که بدان چیزی پیوندند الخ؛ اشعار رودکی ص ۱۲۸۵ حاشیه کبد بمعنی لحام و مادهٔ که با آن لحیم کنند. ٤ - مدار ج ۳ ص ۳۸۱: کفشیر بدانچه پیوند زر و نقره کنند.. کمال سپاهانی:

ز زخم خنجر داروی ناوك — بنی بسته بصد کفشیر دارم

رشیدی ص ۱۱٦٦ این بیت از امیر خسرو شاهد آورده است:

از آن زر میبرد استاد زرساز — که باکفشیر پیوندد بهم ساز

۵ - کذاست در نسخهٔ اصل (دوبار)؛ اما فرس ص ۸۵، صحاح ص ۸۲، اشعار رودکی ص ۱۲۸۵، رشیدی ص ۱۰۹٦: دقیقی؛ مدار ج ۳ ص ۳۳٦ (بدون نام شاعر). ٦ - فرس و صحاح و مدار و اشعار: از آنکه. ۷ - فرس و صحاح و مدار و اشعار: گویم راست. ۸ - صحاح: نه کند؛ بنظرم درکبدا الف اشباع است اما در مدار و نیز در برهان بجای، کبد، کبدای واژه قرار داده شده است. ۹ - رك: فرس ص ۲۳۱، صحاح ص ۱٦۳. ۱۰ - نسخهٔ اصل: دوف (دوبار)؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار ج ۲ ص ٤۰۱ است؛ دوخ و دخ گیاهی است.. و ازو بوریا بافند؛ شاکر بخاری:

روی مرا هجر کرد زردتر از زر — گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ (مدار ج ۲ ص ۲۱۷)

۱۱ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۲ - در نسخهٔ اصل بیت باینصورت نقل شده است:

زیغ باف را باوشی باف چه کار — طبل زن را ننشانند رود نواز.

۱۳ - رك: گرشاسب نامه ص ۲۸۰؛ همین بیت در جهانگیری ج ۲ ص ۳۰٦ بنام فردوسی و در رشیدی ص ۸۰۸ و ناصری ص ٤٤٤ بنام اسدی شاهد زیغ بمعنی نفرت آمده است بنابرین واضح است که در اینجا چیزی افتادگی دارد یا مصنف دوچار اشتباه شده است. ۱٤ - زفان: دهاز بفتح و کسر بانگ و فریاد الخ. این واژه در رشیدی ص ۷۰٦ وناصری ص ۳۹٦ به زای معجمه و درمدارج ۲ ص ۲۷٦ به زای تازی و معجمه و رای مهمله آمده است. ۱۵ - دیوان: بساط. ۱٦ - مدار: دهاژ؛ اما خود در دیوان فرخی این بیت شامل قصیده ایست بمطلع زیر:

سرو ساقی و ماه رودنواز — پرده بربسته در ره شهناز (دیوان ص ۲۰۱)

گونه هشتم[1]

در نام تفاریق هرچیزی که باشد

افدستا[2] : افدشگفت‌بود، و **ستا** : ستایش.

دقیقی گوید[3] :

جز از ایزد[4] توام[5] خداوندی
کنم از[6] دل بتو بر[7] افدستا

مروا[8] : فال‌نیک؛ **مرغوا[9]** : فال بدرا گویند.

عسجدی[10] گوید :

نفرین[11] کند بمن بردارم آفرین
مرواکنم برو گیرد[12] بمرغوا

امیرمعزی[13] نیز گفته است:

آری‌چوپیش‌آید قضا مرواشود چون‌مرغوا
جای[14] شجر گیرد گیاجای‌طرب گیردشجن

هویدا : سخت‌آشکارا. عنصری گفته[15] است:

درشتی[16] دل شاه ونرمی دلش
ندانی[17] هویدا کند حاصلش

سروا[18] : حدیث‌بود. فرخی گفته[19] است :

چنددهی وعدهٔ دروغ مرا[20]
چند فروشی توبرمن[21] این سروا

زند و استا : کتاب مغانست تصنیف زردشت.

خاقانی[22] گفته است :

چوگلبن‌ازین[23] آتش نهاد وعکس افکند
بشاخ او بردراج گشت استا[24] خوان

ناب : چیز خالص بی‌آمیزش. فرخی[25] گوید:

نابست هرآن‌چیز که آلوده نباشد
زین‌چیز ترا گویم کالودهٔ[26] نابی

---

۱ - این عنوان بتکرار آمده ؛ یکبار اشتباهاً هفتم نوشته شده است. ۲ - در نسخهٔ اصل این واژه‌افتادگی دارد ؛ فرس : افدستا این لفظ کلمه مرکب پهلوی است ، افد : شگفت باشد ، ستا : ستایش ؛ صحاح ص ۲۱ : افدستا کلمهٔ پهلویست ، افد شگفت بود و ستا ستایش ؛ معنی مجموع کلمه ستایش خداوند. ۳ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۸ شاهد آمده است. ٤ - نسخهٔ اصل : ز ایزد. ٥ - نسخهٔ اصل : تو مرا. ٦ - سروری : زان کنم برتو از دل افدستا. ۷ - در نسخهٔ اصل 'بر' افتادگی دارد. ۸ - زفان : مروا فال نیک زدن. ۹ - زفان : مرغوا فال بد زدن. ۱۰ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در فرس ص ٥ و صحاح ص ۲۹ : ابوطاهر خسروانی. ۱۱ - نسخهٔ اصل : مروا. ۱۲ - نسخهٔ اصل : برگیرد ؛ فرس : بردارد ؛ صحاح : دارد. ۱۳ - همین بیت در صحاح نیز شاهد آمده است ؛ رك : دیوان چاپی ص ٥۹۸. ۱٤ - نسخهٔ اصل : جای سمن گیرد وسما جای شمرگیردشجر. ۱٥ - همین بیت در فرس ص ٦ ، صحاح ص ۳۲ شاهد آمده است ؛ بظاهر این بیت از مثنوی‌وامق و عذراست اما دراشعار بازیافتهٔ مثنوی شامل نیست. ۱٦ - صحاح : تن. ۱۷ - صحاح : بدانی.

۱۸ - رك : فرس ص ۷ ، صحاح ص ۲٥. ۱۹ - همین بیت در فرس و صحاح بنام اورمزدی، و در حاشیه صحاح بنام فرخی و در جهانگیری ج ۱ص ۳٦۳ بنام خاقانی آمده است. ۲۰ - فرس و صحاح: همی چند ؛ جهانگیری: همه. ۲۱ - فرس : تواین سرو سروا؛ صحاح : توخیره برمن‌سروا. ۲۲ - این بیت ازخاقانی‌نیست ، از خسروانی‌است چنانکه در فرس ص ۷ درج است ؛ ظاهراً کاتب را اشتباهی روی داده و بیت زیر خاقانی که شامل کلمه استا ست در صحاح درج شده :

اگر قیصر سگالد راز زردشت   کنم‌زنده رسوم زند و استا

از قلمش‌افتاده ودرجای آن‌بیت‌خسروانی‌نوشته‌شده است. ۲۳ - فرس : گل. ۲٤ - فرس: وستا. ۲٥ - همین‌بیت در فرس ص ۲۳ و صحاح ص ٤۰ شاهد آمده است. ۲٦ - فرس و صحاح : کآزاده.

کفا[۱] **:** سختی ورنج. قصار[۲] امی گفته است :

میرابواحمد محمد خسرو ایران[۳] زمین

آنکه پیش[٤] آرد همی شادی چو پیش آید کفا

ویژه : خاصه[۵] و خالص. عنصری[٦] گوید :

سرازین همه ویژه اندوه تست

که بیدار دل بادی و تندرست

آغشته : آلوده باشد. نیز عنصری[۷] گوید:

بزخم گرز بین خسته سرش را

بخون آغشته بنگر پیکرش را

آمیغ[۸] **:** آمیخته. عنصری[۹] گفته است :

چو آمیغ برنا شد آراسته

دوخفته سه باشند برخاسته

فرغار[۱۰] **:** نیک[تر] شده. فردوسی[۱۱] طوسی گفته است:

چو... گشاید شب کینها

چو فرغار یابی برون سینها

فرخار[۱۲] **:** آراسته و نام شهر ونام بتخانه است. سوزنی گفته[۱۳] است:

هنگام بهار است دراین موسم فرخ

از خانه پدیدار شود لعبت فرخار

ونگ[۱٤] **:** درویش و گدا را گویند. نیز سوزنی[۱۵] گوید:

منت پذیر باشی ومنت نهنده نی

کز تو غنی شوند بروزی هزار ونگ

۱ - فرس ص ۱۳ : کفا سختی و رنج باشد . ۲ - کذاست در فرس ؛ اما صحاح ص ۲٦ : قصار ؛ برای قصارامی رك : چهار مقاله ، مقاله ۲ حکایت اول و مقدمهٔ ترجمان البلاغه از احمد آتش ص ۱۲۸ - ۱۳۰. ۳ - صحاح : صاحبقران. ٤ - فرس : آنکه شاداست او و دور است از همه رنج وکفا. ۵ - صحاح ص۲۹۲ و زفان: خاص و خالص؛ جهانگیری ج ۲ ص ۳۳۱ ویژه را بسه معنی : خصوص وخاصه و خالص آورده و برای هریک بیت شاهدی نقل نموده اما پس از آن علاوه کرده که این هرسه بیت نزدیک بهم است ؛ رشیدی ص ۱٤۷۱ بمعنی خاصه و خالص و بیغش نوشته واین سه بیت را شاهد آورده است.

صد وسه سپر ویژهٔ شه ز زر غلافش ز دیبا نگارش گهر (اسدی)

بفرمود تا نو در آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش (فردوسی)

ویژه می کهنه کش گشت چوگیتی جوان دل چوسبک شد زعشق درده رطل گران (مسعود)

٦ - فرس : فردوسی. ۷ - این بیت در فرهنگها پیدا نشد. ۸ - فرس ص ۲۳۱ : آمیغ آمیزش بود. ۹ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱٦۱ شاهد آمده است ، در وامق و عذرای عنصری چاپی ص ۲ مصراع دویمین ازینقرار است : چو خفته دو باشد سه برخاسته. ۱۰ - از مصدر فرغاریدن بمعنی چیزی بآب نیک تر کردن؛ زفان : فرغار چیزی را بآب تر کرده الخ ؛ برهان ص ۱٤٦٤ : فرغار نیک تر شده. ۱۱ - این بیت را در شاهنامهٔ فردوسی نیافتم؛ چون در نسخهٔ اصل بسیار مغلوط درج است و در هیچیک ازکتب مراجعه نقل نشده ، بنابراین تصحیح بیت میسر نگشت.

۱۲ - مؤید ج۲ ص ۵۳ : فرخار بالفتح هرچیزی که آراسته بود و نام شهری منسوب بخوبرویان و نیز نام بت خانه است. ۱۳ - رك: دیوان ص ۱۹۸. ۱٤ - در نسخهٔ اصل با دال اشتباه کاتب است؛ زفان: ونگ گدا و درویش. ۱۵ - در جهانگیری ج ۲ ص ۱٦۰ و رشیدی ص۱٤٦۷ این بیت با بیت دیگری از سوزنی شاهد آمده است :

زین شعر شاعران را گردد یقین که من ازهزل وجد توانگرم و از زر وسیم ونگ

برای این دو بیت رك : دیوان چاپی ص ۱۰۰ ، ۲۳۷ ؛ در دیوان ص ۲۳۳ یک بیت دیگر شامل کلمه ونگ آمده است.

ما از شمار آدمیانیم سنگ دل از معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ

ینگ[1] : شکل را گویند. همسوزنی گفته[2] است:

آئین تست احسان، ینگ[3] تو بکرمت
نبود در آل‌میران آیین جز این[4] ینگ

فرناس[5] : اندک‌مایه خواب را گویند. عنصری[6] گوید:

گفت نقاش چونکه نشناسم
که نه دیوانهٔ[7] نه فرناسم.

آئین : رسم را گویند. نظامی[8] گفته است :

[بآئین جهانداران یکی روز]
نشسته[9] بود شاه مجلس افروز

آذین : آرایش را گویند. کسائی[10] گوید :

بنوروز[11] و جهان چون بت[12] نوآئین
زلاله بسته[13] جمله کوه آذین

سوزنی نیز گفته[14] است :

باتو ز خانه[15] سوی کو[16] در آیم
بندند چو ارهاو[17] آذینا

قبه[18] : کله[19] را گویند.

ایدون[20] : اکنون وهمچنین. همسوزنی[21] گفته است:

ایدون گمان برم که زبادرکاب[22] خویش
دجال راببفکند از خرخدایگان

ایدر : اینجا را گویند. خاقانی[23] گفته است:

گردمعسکرت فلك رخت‌فکند وخیمه‌زد
گفت‌بخدمت‌ایدرم[24] تابسعادت‌ایدری[25]

آمرغ[26] : قدروقیمت‌را گویند. ابوشکور گوید[27]

نداند دل آمرغ پیوند دوست
از[28] آنگه که با دوست کارش نکوست

اسدی‌طوسی[29] نیز گفته است :

---

۱ - رك: زفان ، مؤید ج ۲ص ۲۸۳، جهانگیری ج ۲ ص۱۶۱ ، رشیدی ص ۱۵۳۰ ، انجمن آرای ناصری ص۷۹٤. ۲ - رك: دیوان ص۲۳٦ ؛ وهمین‌بیت درجهانگیری، و در رشیدی (یک‌مصراع) وناصری (یک مصراع) شاهد آمده است . ۳ - نسخهٔ چاپی : نیکیت . ٤ - دیوان : دنگ ٥ - فرس ص ۱۹۱ : فرناس غافل بود و نادان طبع و در خواب شده . ٦ - این بیت در فرس شاهد آمده است . ۷ - نسخهٔ اصل : دیوانه نی بفرناسم. ۸ - رك : مثنوی خسرو و شیرین ص ۲۷۷ ؛ در نسخهٔ اصل فقط یک مصراع (مصراع دویمین) آمده و جای سفید گذاشته نشده است. ۹ - مثنوی : بمجلس بود. ۱۰ - این بیت در فرس ص ۳۸۳، و درمدار ج۱ ص ۲۳ (بدون نام‌شاعر) شاهد آمده است. ۱۱ - نسخهٔ‌اصل : بنوروز جهان(بحذف واو). ۱۲ - مدار : بنگر نوآئین. ۱۳ - فرس: از لاله همه کوه ببسته‌آذین. ۱٤ - رك: دیوان‌ص ۱۱. ۱٥ - دیوان:گرباتو. ۱٦ - دیوان : کوآیم. ۱۷ - در نسخهٔ اصل ناخواناست ؛ و در دیوان : چو اژرهاو آذینا. ۱۸ - این کلمهٔ عربی است. ۱۹ - مدار ج ۳ ص ۳۹٥ : کلمه.. درمؤید است پشته خانه وقبه مثلث و سائبان. ۲۰ - فرس ص ٤۰٤ : اکنون همچنین ؛ مؤید و رشیدی ص ۱۸۲ : ایدون اکنون و اینچنین ؛ سروری ص ۸۱ : ایدون اکنون و چنین . ۲۱ - رك : دیوان. ۲۲ - دیوان (متن) : بردکه رکاب خود ؛ دیوان (حاشیه)کذا درمتن حاضر. ۲۳ - رك : دیوان ص ۲۸۳ . ۲٤ - دیوان : اندرم. ۲٥ - دیوان : اندری : ؛ سروری ص ۲۰ این بیت‌سیدحسن غزنوی راشاهد آورده است :

ناورده‌ای برون چو منی در هزار سال   اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم

۲٦ - فرس ص۲۳۲ آمرغ بمعنی قیمت وزفان بمعنی قدر و قیمت نوشته ۲۷ - این بیت در فرس و جهانگیری ج ۱ ص۸۱، رشیدی ص ۱٥۲ بنام ابوشکور و در صحاح بنام کسائی و در مدار ج۱ص ۳۷ بدون نام شاعر آمده است . ۲۸ - فرس وصحاح : بدانگه ؛ جهانگیری وسروری : بداند که بیدوست؛ مدارکذا در متن. ۲۹ - تصحیح این‌بیت میسر نشد.

بحسب فراوان نوید دوشاد
ندانند آمرغ مردم نژاد

شگفت : عجیب[۱] ونادر را گویند. مولاناسدید عوفی گوید[۲] :

شگفتی نیست این معنی دگر برهان همی باید
عزیز مصر شد یوسف اگرچه بود کنعانی

شاهبوی[۳] **:** عنبر را گویند. رودکی[۴] گوید:

بی‌قیمت‌است شکّر زان[۵] دولبان اوی
[کاسد[۶] شد ازدو زلفش بازارشاهبوی]

داربوی[۷] **:** عود را گویند. هم‌رودکی[۸] گوید:

تاصبر را نباشد شیرینی[۹] شکر
تایید[۱۰] رانباشد بوئی‌جو[۱۱] دار بوی

شلپوی[۱۲] **:** شکشک[۱۳] پای رونده را گویند. ابوشکور گفته[۱۴] است:

توانگر بنزدیک زن خفته بود
زن[۱۵] از خواب شلپوی مردم شنود

کنبوره[۱۶] **:** فریبنده[۱۷] .

---

۱ - نسخهٔ اصل : عجایب این ؛ متن مطابق مؤید ج۱ ص ۵۲۱ است. ۲ - این بیت شامل اشعار مکشوف عوفی نیست ؛ در جوامع الحکایات دو منظومه در همین بحر و ردیف و قافیه یافته میشود اما هیچیک از آنها شامل بیت مزبور نمی‌باشد. بیت اول هر دو منظومه بقرار زیر است :

سپهر انجم و دولت نظام ملک دریا دل — وزیری آسمان‌رتبت که هست اوآصف ثانی
زهی در مسند شاهی بفضل و فیض یزدانی — بحشمت مهدی اول بقدر اسکندر ثانی

۳ - نسخهٔ اصل : شاهتوی ؛ متن مطابق فرس ص ۵۱۹ ، صحاح ص ۳۰۴ می‌باشد. ۴ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۹۵ و رشیدی ص ۹۱۵ (مصراع اول) شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰۳۵. ۵ - فرس و صحاح : از آن. ۶ - این مصراع در نسخهٔ اصل افتادگی دارد و جای آن سفید گذاشته نشده ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری و رشیدی و غیر آنهاست. ۷ - در نسخهٔ اصل : کاربوی ؛ اما شعر شاهد داربوی دارد ؛ نیز رك : فرس ص ۵۱۹ ، صحاح ص ۳۰۱ ، مدار ج ۲ ص ۲۰۶ و غیر آنها. ۸ - این بیت در فرس و صحاح و مدار و جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۵ ، سروری ص ۵۸۸ ، رشیدی‌ص۶۳۸ شاهد آمده است. ۹ - جهانگیری : شیرینی چون شکر. ۱۰ - نسخهٔ اصل : تایید بوئی ندهد مانند داربوی ؛ متن مطابق صحاح وجهانگیری وسروری و رشیدی و اشعار رودکی‌ص۱۰۳۵ می‌باشد. ۱۱ - فرس : برسان. ۱۲ - فرس ص ۵۲۱ : شلپوی بانگ پای بود نرم‌نرم ؛ نیز رك : صحاح ص ۳۰۵ ؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۵۵۱ ، مدار ج ۲ ص ۵۷۱ : شکپوی ؛ برهان شلپوی ، شکپوی ، شگپوی هرسه بهمین معنی آمده است. ۱۳ - مؤید ج ۱ ص ۵۳۵ : شکشک متجانس آواز هنگام رفتار و بعضی شکاشک نیز گویند ؛ مدار ج ۲ ص ۵۷۳ شکشکپای را واژه جداگانه‌بمعنی شکبوی نوشته است .
۱۴ - همین بیت در فرس ص ۵۲۱ ، صحاح ص ۳۰۵ ، سروری ص ۹۰۵ شاهد آمده است. ۱۵ - فرس : زن ازخواب شرفاك الخ ؛ سروری : که در خواب شلپوی الخ . ۱۶ - نسخهٔ اصل : کنوره ، و این اشتباه کاتب است ؛ رك : زفان ، مؤید ج ص ۱۳۰ و غیر آنها. ۱۷ - کذاست در زفان و مؤید ؛ اما جهانگیری ج ۲ ص ۱۴۰ ، رشیدی ص ۱۲۰۶ ، برهان ص ۱۷۱۴ : کنبور وکنبوره بمعنی فریب و فریبندگی.

کشخان[1] **:** قرتیان[2] را گویند. خاقانی گفته[3] است :

[وین[4] طرفه که مؤبدی **گرفته** است
با یک دو کشیش رنگ **کشخان**]

تمت

---

۱ - نسخهٔ اصل : کیشخان ، اشتباه کاتب است ، کشخان و کشیخان بمعنی قلتبان یا دیوث آمده است ؛ رك : رشیدی ص ۱۱۵٦ ، برهان ص ۱٦٥۰ ، ۱٦٥۷. ۲ - قرتبان (= قرطبان) بمعنی قلتبان آمده است ؛ رك: مؤید ج ۲ ص ۱۲۱ ، مدارج ۲ ص۲٦٤ ، مشکلات دیوان انوری . ۳ - برین عبارت نسخه تمام میشود و بیت خاقانی درج نشده ؛ چون این عبارت در وسط صفحه آمده و بقیه صفحه سفید گذاشته شده ، بنا برین واضح است که کاتب این نسخه را ناتمام گذاشته است. بیت خاقانی از روی رشیدی‌ص ۱۱۵٦ افزوده شده ؛ در رشیدی این بیت عبدالرزاق نیز درج شده است

شاعر در گرتوئی شاعر زرگر منم   کیست که باد بروت باد و کشیخان برد

اما در جهانگیری این بیت بنام خاقانی درج شده است ، رك :ج۱ص ٤۸۸ . ٤ - رك : دیوان چاپی ص ۳۱٦ .

تجدید نظر درمتن و حاشیه ۲۲ ماه اوت ۱۹٦۹ م .

فهرست الفبائی لغات

ت

ن

فهرست نام اشخاص

* اعدادی که با حروف سیاه مشخص شده صفحات مقدمهٔ مصحح را نشان می‌دهد.

ر

ز

س

غ

ف

ق

ک

ل

فهرست نام کتابها*

*کتابهائی که در مقدمهٔ مصحح و پاورقی‌ها مذکور است.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
مقدمهٔ مصحح :			
۳	۱۵	عحیب	عجیب
۳	آخر	بااجدادش	یا اجدادش
۲۳	۲۹ ستون دوم	اورسزوی	اورسزدی
۳۲	٤	زسان گویا	زفان گویا
۳۹	۱۳	آتجا	آنجا
٤٤	۱۰	یالدار	بالدار
متن :			
۱	سطر آخر	پاورقی ۱٤ مربوط به صفحه بعد است	
۱۹	٥ ستون اول	چیزهای	چیزهائی
۳۱	۲۰ پاورقی	بسنگ خواره	بسنگ خاره
۱۱٥	۱۱ پاورقی	فرالادی	فرالاوی
۱۳٦	۹	دست‌تر	درست‌تر
۱۷۱	۱۸	جوش	جوشن
۱۷۹	۲	خالسک	خایسک
۱۸۱	۱۳	معیالی جمالی	معیار جمالی

INTRODUCTION

The Farhangnāma-yi Qawwās, published here for the first time is a Persian dictionary compiled by Fakhr-al-Dīn Mubārak Qawwās in the fourteenth century (probably not later than 716 A.H./1315) and, therefore, next to Asadi's *Lughat-i Furs* (eleventh century) the oldest Persian dictionary. First to compile such a dictionary in India, where he lived and worked, the author was followed by a number of Indian lexicographers, some of whom made extensive use of his dictionary. Among these, one might mention Hājib Khayrāt of Delhi, the author of *Dastūr al-Afādil* (743/1341); Badr Ibrāhim, the author of *Zafān-i Gūyā,* (837/1433) ; and Ibrāhīm, ibn Qawām Fārūqī, the author of *Farhang-i Sharaf-nāma-yi Munīrī* (879/1474).

The author of *Farhangnāma* has based his work partly on Asadi's *Lughat-i Furs* and does not always exhibit the desired degree of accuracy or exhaustive research. And yet his dictionary presents many useful aspects, such as providing a fairly extensive list of the bookish or literary words current in the fourteenth century among the Persian literary circles in India.

Professor Nadhīr Aḥmad of New Delhi, who has edited the text with great care, has examined the content on a comparative basis and has clarified many problems presented by the text. His thorough introduction greatly enhances the usefulness of the text.

Ehsan Yarshater

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright 1974 by B. T. N. K.
Printed in Bank-é-Melli Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

No. 47

Farhang-i Qawwās

by

Fakhr al-Dīn Mubārak Qawwās

Edited by

Nadhir Aḥmad

Professor and Head of the Persian

Department in ‘Aligar University of India



B.T.N.K.

Tehran, 1974